

MUSLIM UNIVERSITY

اللغة العربية

جامع الفاظ مفترده و مرکبه اصطلاحی و استعمال فارسی و امثال و مقولهای عجم مترجم با سنن
مستقدمین و متأخرین و معاصرین عجم و برای هر یک لفظ ترجمه با محاوره
زبان اردو مع اسناد کلام زبان دانان هند

جلد شانزدهم

مؤلفه خان پادشاه العلماء مولوی احمد عبد العزیز ناطقی (نواب نیر جنگ بهادر) وظیفه حسن خجسته

سرکار آصفیه

جميع حقوق این تالیف وقف عام است پانصد

نسخه ای این کتاب که طبع می شود آنرا هم وقف کرده ایم هر کس

اختیار دارد که بپایبندی تواعدند بجهت اعلان که آخر کتاب چاپ شده است ازین نفع شود

سنة ۱۳۳۲ هجری مطابق سنه ۱۳۳۱

عزیز المطالع حیدر آبادی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2523

اعزاز و شکرانہ اعزاز

اعزاز (۱) میں اپنی اس تالیف کی اعلیٰ کامیابی پر خداوند کریم کا شکر گزار ہوں اور یہ بات میرے لئے باعث افتخار ہے کہ اس کا نام میرے آقاؐ کی نعمت حضور پر نورؐ و پیغمبران عالی مقامؐ کے مبارک تخلص کو اپنے سر پر لئے ہوئے ہے اور اس کا آغاز آپ ہی کی مبارک چہل سالہ جوبلی کی تقریب میں ہوا۔

(۲) میں ہنر اکسنسی لارڈ ڈنلوپالقاہم گورنر جنرل ہند کا شکریہ ادا کرتا ہوں۔ اپنے براہ عنایت مجھ کو اجازت عطا فرمائی کہ میں اس کا ڈبئی کمیشن آپ کے نام نامی سے کروں۔ صاحب رزیڈنٹ حیدرآباد بذریعہ مراسلہ نشان (۴۶۵۸) مورخہ ۲۴ جون ۱۹۵۷ء کو مجھ کو اطلاع دیتے ہیں کہ ہنر اکسنسی آپ کا شکریہ ادا کرتے ہیں کہ آپ نے انکو ایسی عالمانہ تالیف میں لگی یادگار قائم ہونے کا موقع دیا۔

اعانت (۳) میں ہنر اکسنسی ویسے موصوف کا دل سے شکر گزار ہوں کہ آپ نے باجلاس کونسل یہ حکم فرمایا کہ مؤلف کو اس کتاب کی ہر ایک جلد پر چھپنے والی جگہ

پان پانچ سو روپیہ کا آئیریم (صلہ تالیف) عطا کیا جلیے۔

(۱۲) میں اپنے آقائے ولی نعمت اعلیٰ حضرت والی سلطنت دکن حضور پر نور سرکار عالی اداہم اندر اقبالہ کا شکریہ بیان و دل و اکرتا ہوں کہ سرکار مدوح نے حکم فرمایا کہ سلطنت آصفیہ کے شاہی خزانہ سے بھی مؤلف کو اس کتاب کی ہر ایک جلد پر جس خط و حوالہ شائع ہوتی جلیے سات سو اسی روپیہ کی امداد عطا کیجیے۔

(۱۵) حیدرآباد کے امراء عظام سے جناب نواب فخر الملک بہادر رئیس عین الہام صیغہ تعلیمات و عدالت و کوتوالی و امور عاتقہ کی علم دوستی کا بھی شکریہ گزار ہوں کہ آپ نے اپنے خانگی خزانہ سے اس تالیف کی ہر ایک جلد پر سو روپیہ کا اعزازی انعام مقرر فرمایا۔

(۱۶) اگرچہ فی انسا کتاب کی ہر ایک جلد کے چار سو نسخوں کی طبع کا حقیقی صرفہ مجموعہ امداد سے زائد ہے اور چند نسخوں کی جلد بندی کا بار بھی اس کے علاوہ لیکن محض اس خیال سے کہ پبلک کونسل پنچے میں نے جملہ نسخہ مای مطبوعہ کو بلا لحاظ اپنے نفع کے مستحق تالیف کتاب بلا کسی معاوضہ کے پبلک لائبریری دارس اور رئیس بعض خانگی کتب خانوں کے لئے وقف کر دیا ہے معزز ناظرین کتاب پر روشن ہے کہ یہ کثیر جلدوں کی کتاب ہے اور مؤلف کی ضیعی کی وجہ سے کمال اہتمام کے ساتھ سال بھر میں ایک اور کبھی دو جلدیں شائع ہوتی ہیں اور بطور محکمہ صرف خداوند کریم سے توقع ہے کہ میں اس کتاب کی تکمیل اپنی باقی ماندہ عمر میں کر سکوں۔ وہو علی کل شیء قدیر۔

پبلک کافدائی

احمد عبد الغنی زماطی (خان بہادر شمس العلماء۔ نواب عزیز جنگ بہادر)

بسم الله الرحمن الرحيم

الله احمد که فوت به شانزدهمین جلد این کتاب رسید بشکرانه آقاس ولی نعمت ماسرکار عالی
 مد ظله العالی که تا پانزدهمین جلد این کتاب در تکمیل قیمت کاغذ مدوے کافی از خزانه شاهی عطا فرمود
 که بوسیله آن سلسله این کار جاری ماند حالا قیمت کاغذ روز افزون است و امیدوارم هر دو سرکار
 کفایت بکنند تا چار عرض پانصد نسخه با بر چار رسید کتفا کر ویم وای بر صد نا قدر و انان که بر
 تکمیل سلسله خود گوارا نکر دند که قیمت فرید کاغذ را ادا کنند -

الف) تبیره | الف - بقول برهان برون غیر (۱۱) و هل و کوس و نقاره و طبل را گویند و (۲۰)
 رب) تبیره | خانه را نیز گفته اند که سرگین پیدی باوران ریزند و هم او ذکر ب کرده مراد الف
 بمعنی اول گوید و صراحت فرید کند که بقول بعضی دلیست که میان آن با ربیک و سپرد و سرش پهن
 می باشد. صاحبان جهانگیری و جامع و ناصری و سراج ذکر سپرد و سپرد و معنی کرده (سپهری س)
 سوی کویان رفته از ایوان و از میدان تو با نقره کوس و تبیره و ناله چنگ و رباب و (منوچهری س)
 تبیره زن نزد طبل خستین و شتر بانان همین بند محمل و صاحب سروری ذکر الف کرده بدلیش
 اشاره و رب هم کرده بمعنی اول قانع و بد ذکر ب معنی دوم را هم نوشته مؤلف عرض کند که خیال ما
 این است که الف بمعنی اول رب نریاوت های نسبت بمعنی دوم که طرف سرگین و پیدی هم مثل طرف
 نقاره و این تصرف محاوره باشد که سپرد و را سپرد و معنی استعمال کرده اند و سپرد و اسم جاندار سپری
 زبان (اردو) الف و ب (۱) و هل و نقاره و غیره. ذکر (۲) و ه شب جس بن کپر اکو و اسمیکه
 بلیقه | بقول ناصری برون شبیه بمعنی قی و استغراق (منه س) دارم زبلیه شبیه و در ذکر و خراش
 سیند و صاحب سفرنگ بشرح (صد و سیزدهمین فقره نامه شت و خورش زرتشت) ذکر این به معنی
 کرده مؤلف عرض کند که اسم جاندار فارسی قدیم می نماید (اردو) قی - نوشت و کیو اشکفته.

نای فوقانی بابی فارسی

تب | بقول برهان و جهانگیری و جامع و ناصری و رشیدی بفتح اول و سکون ثانی (۱) بمعنی اضطراب
 و بیقراری و بی آرامی. خان آرنود در سراج بدگر معنی بالا گوید که در اصل این مخفف تاب است
 و (۲) بمعنی گریه شیر آنده چنانکه تب و تاب گویند و تلف با مبتدل آنست و ازین جهت (۳)

مرئی را نیز گویند که عربی نمی خوانند. صاحب الکیر اعظم در جلد چهارش برحمیات گوید که ترجمه تبیاست
و این مرض را بفارسی تب گویند و در اصطلاح اطباء حرارت غریبی است که در دل مشتعل شود و با
عضوی دیگر افزوز و از آنجا بدل آید و اندک بهیضه روح و خون بطریق شرائین و عروق و رتمای
بدن منتشر گردد و آن را گرم گردانند بحدی که افعال طبیعی را ضرر رساند (الخ) و تدبیر کلی آن تنقیح
و عدم تساهل و دفع سبب تب (الخ) مؤلف عرض کند که اسم جاد است و بر تب که بموجوده
گذشت اشاره این کرده ایم که این مبدل است و بعضی از محاسن این علم را اصل دانند
و آن را مبدل این والله اعلم بحقیقه اسما (ار دو) (۱۱) اضطراب مذکر ببقیاری به آری
مؤث (۲) تب بقول آصفیه مذکر بخار حرارت گرمی (۳) تب بقوله مؤث بهی.
و حرارت جو ماده کی عفونت و غیره به جسم من پیدا شود.

تپاس بقول ناصری و اند بنوع اول پارسای ریاضت است و تپاسی ریاضت کش و رنج کم خوار
و کم خواری بر خود نهان و صاحب سفرنگ بشرح مددیت و ششمتی فقره (دساتیر آسمانی لغز با
و خشوران و خشور) ذکر این کرده مؤلف عرض کند که تپاس بقول ساطع در نسکرت یعنی محنت
و شقت آمده و تپس یعنی ریاضت و تپسی یعنی زاهد و متاخر و تپشی کذلک پس فارسیان همین تپاس
را متفرقا یعنی ریاضت استعمال کرده اند (ار دو) ریاضت بقول آصفیه عربی اسم مؤث
زهد نفس کشی.

تب استخوان استعمال بقول خان آرزو سندی آورده که بر (تب استخوانی) گذشت.	تب استخوان
در چراغ هدایت بمعنی تپ و از کلام ظهوری مؤلف عرض کند که (تب استخوانی) بموجوده	

دوم بجایش بهین معنی گذشت که مرکب توصیفی است فارسی اسم مذکر - اضطراب بقراری - دگرگونی
و این فصولی است که محقق با نام و نشان سندی را اختلاف همچنین بهیسه تپاک قلب -
به تحریف و تبدیل موحده به باقی فارسی درینجا نقل کرد **تپاک** بقول رشیدی که بذیل تپاک گوید مراد
و از ان این اصطلاح را پیدا کرده در موضوع لیف مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبانست
منتهی خود داخل کرده و این مرکب اضافی بهتر از و آن مرید علییه این یا این مخفف آن بعضی معاصرین
آن مرکب توصیفی نیست و مجاوره فارسی اجازت همین را اصل دانند و گویند که برای سهولت تلفظ
نمیدهد که ما این را برای تب دق کنایه قرار بدهیم الف را داخل کنند چنانکه عادت فارسیان است
(ارو) و دیکو تب استخوانی - (ارو) و دیکو تپاک -

تپاک بقول برهان و چهارگیری و جامع و رشیدی **تپا** بقول برهان و جامع و ناصری و تپ
بر وزن هلاک بعضی تپ است که اضطراب و تپاک همان تپاچه که موحده گذشت و (۲) کوهر
باشد (فخر گزگانی) همان خون جوشیده در و موحده دریا و مقرب این طبایحه (از ناصری
بارتاک) که از دل بر درخ و از جان تپاک (۳) تپاچه زرد برخ خویش زال و من حیران
مؤلف عرض کند که این مرکب است از تپ و برهان رستم و قتی که زخم زرد بهر مؤلف عرض
و آگ که بعضی آفت و آسیب گذشت یعنی آفت کند که اسم جامد فارسی زبان است و بقول بعض
تپ و مراد از اضطراب و بقراری و تپاک که معاصرین عجم اصل من (توانچه) به و او عرض با
بهین معنی گذشت مرید علییه این (ارو) و دیکو فارسی تحقیق شد که توان یعنی طاقت است و چه
تپ - صاحب آصفیه نے تپاک پر لکھا ہے - کلمہ نسبت یا کلمہ تصغیر معنی فعلی این نسبت به طاقت

یا طاقت اندک که در سیلی زون از طاقت بسیار آنست چنانکه اسب و اسب (اردو) گنجه سید
 کارگیرند اندرین صورت تیاچہ کہ موجدہ گشت پیش بقول برہان بفتح اول و کسر ثانی بروند
 مبتدل تواچہ باشد چنانکہ آو آب و تیاچہ بشکشتش (۱) اگر ماو گری را گویند (۲) مخفف تابش
 بر خلاف خیال ماکہ بر تیاچہ ظاهر کردہ ایم (اردو) ہم کہ فروغ و نور باشد صاحب جامع این را
 طیاچہ بقول آصفیہ اردو اسم مذکر تہیتر مرادف تپ گفتم یعنی بر معنی اول قانع صاحب نامری
 ہاتھ کا تہیتر جو کسی کے رخسارے پر لگائیں این را مرادف تبش گوید یعنی اول خان آرزو
 لطمہ پتر ریٹ -
 تیانیدن بقول حواری یعنی پدیدن فرمودن چنانکہ در تذکرہ نصیر آبادی سطور است در حوا
 می فرماید کہ کامل التصریف است و مضارع این شمس تیشی کہ چون شیش را در ولایت شیرانش
 تپاند مؤلف عرض کند کہ متعدی تپیدن است گویند و در جامہ او شیش بسیار افتادہ بود بدین
 کہ می آید یعنی بتلای تپیدن کردن کسی را بوفتی نام موسوم شد مؤلف عرض کند کہ حاصل بالصدر
 قیاس (اردو) ترپانا ترپنا کا متعدی ہے تپیدن است کہ گذشت و ہمین است حقیقت
 اُس نے مجھ کو ترپا دیا -
 تپیدن بقول بحر مرادف تپیدن کہ موجدہ مصدر است و تپش حاصل بالصدر کہ معنی
 گذشت کامل التصریف و مضارع این تپید - مصدری درین است معنی تپندگی و نسبت معنی
 مؤلف عرض کند کہ حقیقت ناخذ مہد را بخا دوم ما این را مخفف و مبتدل تابش و انیمہ
 مذکور و درینجا ہمین قدر کافی است کہ این مبتدل و شاق سند استعمال می باشیم کہ استعمال این

<p>بدین معنی از نظر مانگدشت و معنی سوم اتفاق داریم. غلطی این مبدل پیش است چنانکه خوش وخت با تحقیق خان آرزو و اشاره این بر پیش هم کرده (ار دو) (۲۱۱) و یکپوش (۳) و یکپوشش.</p>	<p>بدین معنی از نظر مانگدشت و معنی سوم اتفاق داریم. غلطی این مبدل پیش است چنانکه خوش وخت با تحقیق خان آرزو و اشاره این بر پیش هم کرده (ار دو) (۲۱۱) و یکپوش (۳) و یکپوشش.</p>
<p>تسلیم بقول رشیدی و اندوسراج با کسر پای تحت گرجستان مؤلف عرض کند که وجه تسمیه این محقق نشد. صاحب نامری گوید که عرب همین است تفلیس (ار دو) تسلیم گرجستان که پای تحت کا نام است. مذکر.</p>	<p>تسلیم بقول رشیدی و اندوسراج با کسر پای تحت گرجستان مؤلف عرض کند که وجه تسمیه این محقق نشد. صاحب نامری گوید که عرب همین است تفلیس (ار دو) تسلیم گرجستان که پای تحت کا نام است. مذکر.</p>
<p>پیش بقول برهان و جامع و اندک مختلف بیان کرده ایم که بحواله که بعضی از خوانند مؤلف عرض کند که موافق و کاف تازی گشت و همین اصل است و آنچه قیاس است ولیکن معاصرین عجم حالا بر زبان نزارند (ار دو) و یکپوش پیش.</p>	<p>پیش بقول برهان و جامع و اندک مختلف بیان کرده ایم که بحواله که بعضی از خوانند مؤلف عرض کند که موافق و کاف تازی گشت و همین اصل است و آنچه قیاس است ولیکن معاصرین عجم حالا بر زبان نزارند (ار دو) و یکپوش پیش.</p>
<p>تنگ بقول ناصری و جامع و سراج مرادف کرده اند مؤلف عرض کند که مرادف همان تنگ و یکپوش همان تنگ که بجایش گشت مؤلف عرض کند که گشت و حقیقت این بر تنگ و یکپوش (ار دو) و یکپوش</p>	<p>تنگ بقول ناصری و جامع و سراج مرادف کرده اند مؤلف عرض کند که مرادف همان تنگ و یکپوش همان تنگ که بجایش گشت مؤلف عرض کند که گشت و حقیقت این بر تنگ و یکپوش (ار دو) و یکپوش</p>
<p>پیش بقول بهار و بحر و اندک لغتین و فون و کاف تازی و او و مجهول مرد نادان و احمق و بی خبر (ملا فوئی نودی ۵) پیشکوزی بود زال زمانه پاک و احمق می کند نازخانه پیشکوزی که اسم جاد فارسی قدیم می نماید (ار دو) نادان به احمق.</p>	<p>پیش بقول بهار و بحر و اندک لغتین و فون و کاف تازی و او و مجهول مرد نادان و احمق و بی خبر (ملا فوئی نودی ۵) پیشکوزی بود زال زمانه پاک و احمق می کند نازخانه پیشکوزی که اسم جاد فارسی قدیم می نماید (ار دو) نادان به احمق.</p>
<p>پیش مرادف همان که به موصوفه دوم گشت (ار دو) و یکپوش تنگ.</p>	<p>پیش مرادف همان که به موصوفه دوم گشت (ار دو) و یکپوش تنگ.</p>

و تنگ که بوجه ده و کاف فارسی گذشت و حقیقت	تپه بقول اند کجواله ناصری همان تاپو که بسایش گذشت
این را بر تنگ بیان کرده ایم که به کاف تازی مذکور	مؤلف عرض کند که مخففش (کمال امیل) اگر بخیر
شد (اردو) و کیهو تنگ او را تنگ گو	مراسم فضل و نیت زد و گانه مرکی تپه (اردو) تاپو

تپه بقول برهان و جامع و سراج بفتح اول و ثانی شد و (۱) کوه پست و پشته بلند را گویند و (۲) کلاه زمان را نیز گفته اند و آن چیزی باشد محرابی که زمان از کلاه بتون و موارید دوزند و از طلا و جواهر نیز سازند و بر پیشانی نصب کنند صاحب ناصری نسبت معنی دوم صراحت فرماید که کلاه را که از ماهوت یا شال شبینه باشد نیز تپه کلاه گویند بجهت برآمدگی صاحب روزنامه کجواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار (۳) کو بهار گفته و صاحب رهنما کجواله سفرنامه مذکور با معنی اول اتفاق دارد و صاحب بول چال کجواله معاصرین عجم هم برایش مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جاد فارسی قدیم می نماید و معاصرین عجم هم استعمالش کنند و معنی سوم بر سبیل مجاز متعلق بهان و بمعنی دوم هم مجاز باشد که بوجه بلندی این کلاه بر سر بدین اسم موسوم کردند (اردو) (۱) بلند شیده - مذکر - (۲) عورتون کی لویی - مؤنث (۳) کو بهار - بقول آصفیه - فارسی - مذکر - پهاری ملک یا مقام -

تپیدن بقول برهان و جامع بر وزن رسیدن	ورشیدی این را با تپ و تپاک نقل کرده بر اضطراب
(۱) بمعنی بهیواری و اضطراب نمودن و (۲) از جای	و بی آرامی قانع صاحب بحر ذکر هر پنج معانی کرده و
جستن و (۳) لرزیدن و (۴) کین کردن می فرماید	که کامل التصریف است و مضارع این تپیدن حسب
که معرب آن طپیدن باشد بابی ابجد هم او را	موارده برایش و می فرماید که در عرف بطای
گویند که (۵) بمعنی گرم شدن هم - صاحبان جهانگیری	نویسند (مخلص کاشی) مخلص بریر تیغ ستم

این قدر تپ بود عاشق کسی ندیده چنین اضطراب و ناصری بر وزن قطار معنی تاتار و آن ولایتی
 کن (عصری ۱۷) چو آواز سم ستوران شدید باشد از ترکستان و ترکمان آنجا را نیز ستار خوانند
 فلاطوس را دل همین بر پید بود صاحب نوادر دیگر (ابن یسین ۱۷) چه یاد خوش نفس بود این
 معنی پنجم معنی اول را نوشته گوید که این مجاز است که شکست بود بیکدم قیمت مشک تباری بود
 مؤلف عرض کند که وضع شد ترکیب اسم صدر خان آرزو در سراج گوید که قومی است مشهور
 تپ و یای معروف و علامت مصدر دوز و معنی پنجم مؤلف عرض کند که مخفف تاتار است نه
 اصل است و دیگر همه معانی مجاز آن و پیش از آنکه مخفیش (اردو) و بگوید تاتار -

حاصل بالصدر همین - کم غوری برهان است که تارچه قبول برهان و جامع و سروری و بگوید و سراج و
 طبدیدن را معرب این نوشت (اردو) (۱) تارچه نوعی از تیر باشد و پیکان خاصی هم دارد و صاحبان
 بقرار بپوشان - تریپا (۲) اچلنا (۳) لرننا (۴) رشیدی و ناصری و که این کرده اند مؤلف عرض کند که در
 کار اینها بقول آصفیه (کار که ذیل مین) و این متحقق نشد و قیاس متقنی است که این قسم تیر را خیمتی یا تیر
 که انتظار مین کمین گاه مین بپوشان - اگر مین باشد یکی از معاینه هم گوید که این قسم از تیرهای معمولی که میکانیک

و الله اعلم (اردو) تارچه - تکرار فارسی مین تیر کی این قسم
 تار قبول برهان و جهانگیری و جامع و سروری کا نام ہے جو مختصر موبہ ہے شاید ملک تاتار کی صنعت ہے

تار قبول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری همان ولایت تاتار (سعدی ۱۷) تریپا
 اگر که مخفیش را پک تری را عرض نشاید کشت بود خان آرزو در سراج گوید که مخفف تار است
 مؤلف عرض کند که اتفاق دایم با او و مخفف تاتار هم توان گفت (اردو) و بگوید تاتار -

<p>شتر بقول برهان و ناصری بروزن سحر ابلغت ژند و پاژند تابستان را گویند که مقابل زستان باشد مؤلف عرض کند که اسم جلد فارسی قدیم است (اردو) دیوپون کا موسم تابستان</p>	<p>الف بقول برهان الف بروزن ابلوبوب باهای تیز سرد و بعضی ظرافت و لاغ و سحرگی می فرماید دب بقول که الف بروزن غرضگو هم آمده صاحبان جهانگیری و رشیدی و سروری ذکرین</p>
<p>کرده اند (حکیم سوزنی) لیکن نه باز گردم از شرم مردمان که کاندز خور نما خره و تتر بوشوم پا (شهاب همزه) کشت آنکه شد همیشه پی نزل تتر بویه پا از که سبکتر اچه کران بود همچو کوه پا صاحبان جامع و ناصری بذیل الف اشاره ب هم کرده - خان آرزو در سراج ذکر الف کرده گویند که بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهله و ضم و قحده و واو مجهول است و باضافه هاء هم و می فرماید آنکه صاحب برهان بفتح تین نوشته صحیح نیست مؤلف عرض کند که این فیصله خان آرزو نظر بر همین یک شعرند است که ما آن را تسلیم نکنیم و ازیکه صاحب جامع مؤید برهان است ما را اذعان است با او (اردو) الف دب - ظرافت - مؤلف -</p>	<p>شتر و متن بقول برهان و ناصری و (جهانگیری در لطافات) و موارد بروزن پهلوزدن بلیت ژند و پاژند یعنی باریدن مؤلف عرض کند که فارسی قدیم است مرکب از ترون که ترشح را گویند و علامت مصدر تن (اردو) بر سنا - دیکو باریدن -</p>
<p>شتر بقول برهان و جامع بروزن قطره مراد دوم هم آمده (سوزنی) لیکن کنم بار و گرگ با تتر بوش صاحب سروری هم ذکر این کرده و لیکن از بیشتر بگوید که زیر با شتم که زیر بی ریشند و تتره پاکبی سند پیش کرده اش معلوم می شود که به تشدید فوقانی از معاصرین عجم گویند که در همین شعر بجای تتره تتر بوش</p>	

یافتہ شد مؤلف عرض کند کہ این مخفف ترویجہ است | بخذف موحدہ و واو (ار و و) دیکھو ترویجہ۔

تتیری | بقول برہان بفتح اول و ثانی بروزن سغری (۱) منسوب بہ ولایت تتر و (۲) بسکون ثانی ہما را گویند و آن چیری باشد ترش کہ در آشتہا و طعام ہا کنند و باین معنی بضم اول ہم آمدہ و بعضی باین معنی بجای حرف ثانی ہای ابجد نوشتہ اند و (۳) خشناس را نیز گفتہ اند۔ صاحبان جہانگیری و جہانت و ناصر و سروری بر معنی دوم قانع (حکیم ناصر خسرو ۵۷۰) خارد و تانگر و دست و انگشتان نکلا پیکر نہال و تخم تتری نیشکر خواہی چشید صاحب رشیدی ذکر معنی اول و دوم کردہ۔ خان آرزو و سراج ذکر معنی دوم و سوم فرمودہ نقل برہان می کند۔ صاحب محیط بر تتریک گوید کہ کبیر فوقانی و تشدید تا و فوقانی ثانی و کسر آن اسم سحاق است و بر سحاق می فرماید کہ بیوانی روس اقطاع و عرب آن را سحاق الدباغین و بغاری قدیم تسم و بجائہ تتری و بہندی تتریک و تتریک و تاثیر گویند و آن ثمر و رختی است و بقول شیخ سرور در دوم و خشک در سوم و آن قابض قائم مقام سرکہ بلکہ لطیف تر از آن و دوران جلا و تقویت و ردع است و منافع دارد (الخ) مؤلف عرض کند کہ اسم جاد فارسی زبان صاحب محیط ہرچہ بر خشناس نوشتہ مذکورش بر پوستی کردہ ایم۔ (ار و و) (۱) تاتاری معنی تاتار سے نسبت رکھنے والا (۲) سحاق۔ بقول آصفیہ۔ اسم مذکر ایک دو اکا نام جو سور کے دانہ کے برابر قد میں اور ترش مزے میں ہوتی ہے (۳) دیکھو پوستی

تتقی | بقول برہان و جامع و سروری بضم اول و ثانی بروزن افق چادر و پردہ بزرگ را گویند صاحب مؤید گوید کہ در دستور سطور است کہ آنچہ پیش تخت عروس وقت جلوہ باشد۔ صاحب اند بخوالہ کشف گوید کہ لغت عرب است بمعنی بیان کردہ صاحب دستور بہار بخوالہ کشف

گوید که پرده و نیز آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد و بالقطر آویختن و بر انداختن و بستن و زدن و کشیدن مستقل صاحب غیاث گوید که بقول کشف لغت عربی نیست صاحب لغات عالم گیری این را بذیل لغات عربی نوشته و صاحب مؤید بذیل لغات فارسی ذکر این کرده صاحب مدارالافاضل می نویسد که می باید از الفاظ عربی باشد صاحب کنز که محقق لغات ترکی است ذکر این کرده می طراز که بمعنی حجاب لغت فارسی زبان است مؤلف عرض کند که ما این را لغت فارسی ندانیم و وجود قاف مؤید خیال ماست عجیبی نیست که فارسیان بر بیل تقریب استعمال این با مصداق فرس و ترکیب فارسی کرده باشند (اردو) چادر نوشت بر آید ده مذکر و ده پرده جو جلوه کے وقت دولٹا اور دلیں کے درمیان باندھیں مذکر۔

شق آویختن استعمال صاحب اصفی ذکر شق و بسکه تشویش عروس کله خضر اوید و مخفی مہا این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که سند بالاستملق به

قائم کردن پرده باشد بمعنی حقیقی (خسرو) **شق بر اندازیدن** است و فرق انداختن تحت زدند و شق آویختند و عرش دیگر بر زمین کشند و اندازیدن معلوم اگر چه محققین مصداق مصدر (اردو) پرده گرانا پرده چھوڑنا اندازیدن را ترک کرده کار از انداختن گرفته اند

شق بر انداختن استعمال صاحب اصفی ولیکن اسم این مصدر انداز است و مصدر ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند حقیقی آن اندازیدن و انداخ که اسم مصدر انداختن است که بمعنی پرده دور کردن و ظاہر کردن چیزی است است مبدل انداز باشد حیث است که ما (جمال اصفهانی) اگر ضمیر غیب گوی تو بر انداز مصدر را اندازیدن را بجایش ترک کرده ایم و

<p>لنذا در اینجا قاعده ای یافت کرده ایم (اردو) پرده و بھر و رشیدی و (جھاگیری و درمحات) (۱) کنایہ از چادر و پرده کہ بود است و (۲) پیالہ کہ بودی را نیز گویند کہ از مینا سازند بخان</p>	<p>لنذا در اینجا قاعده ای یافت کرده ایم (اردو) پرده و بھر و رشیدی و (جھاگیری و درمحات) (۱) کنایہ از چادر و پرده کہ بود است و (۲) پیالہ کہ بودی را نیز گویند کہ از مینا سازند بخان</p>
<p>شوق بر زدن استعمال - صاحب آصفی ذکر آرزو در سراج معنی اول را حقیقی گویند و لفظ این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ موافق عرض کند کہ ما اتفاق داریم با او (اردو) (شوق بر انداختن) است (خسرو) فرش کشیدن (۱) نیلی چادر - مؤنث - نیلا پرده - مذکر - و تنق بر زدن پرده و دلیر بر اختر زدن معنی مباد (۲) نیلا پیالہ - مذکر -</p>	<p>شوق بر زدن استعمال - صاحب آصفی ذکر آرزو در سراج معنی اول را حقیقی گویند و لفظ این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ موافق عرض کند کہ ما اتفاق داریم با او (اردو) (شوق بر انداختن) است (خسرو) فرش کشیدن (۱) نیلی چادر - مؤنث - نیلا پرده - مذکر - و تنق بر زدن پرده و دلیر بر اختر زدن معنی مباد (۲) نیلا پیالہ - مذکر -</p>
<p>بر زدن هم کہ مرادف همین است (اردو) و کچھ ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ مرادف تنق بر زدن پرده بر زدن - شوق بستن استعمال - صاحب آصفی ذکر (۳) ظلمت پیش خمیہ حیوان شوق کشید و پیتم</p>	<p>بر زدن هم کہ مرادف همین است (اردو) و کچھ ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ مرادف تنق بر زدن پرده بر زدن - شوق بستن استعمال - صاحب آصفی ذکر (۳) ظلمت پیش خمیہ حیوان شوق کشید و پیتم</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ و ذوق چشمہ حیوان گذشتیم (اردو) بمعنی قائم کردن پرده باشد و از سندش مصدر و کچھ تنق بستن - شوق بندیدن پیدا است (النوری) (۴) شوق نیلی اصطلاح - بقول برہان و انداز</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ و ذوق چشمہ حیوان گذشتیم (اردو) بمعنی قائم کردن پرده باشد و از سندش مصدر و کچھ تنق بستن - شوق بندیدن پیدا است (النوری) (۴) شوق نیلی اصطلاح - بقول برہان و انداز</p>
<p>از سیاست آسمان بند تنق و گرچہ از اندیشہ و جامع و رشیدی و سراج و (جھاگیری و درمحات) سازی بارگاہ (اردو) پرده قائم کرنا (۱) کنایہ از آسمان و (۲) ابر سیاہ مؤلف شوق سپہرگون اصطلاح - بقول برہان عرض کند کہ موافق قیاس است و مرکب تنق و سپہر</p>	<p>از سیاست آسمان بند تنق و گرچہ از اندیشہ و جامع و رشیدی و سراج و (جھاگیری و درمحات) سازی بارگاہ (اردو) پرده قائم کرنا (۱) کنایہ از آسمان و (۲) ابر سیاہ مؤلف شوق سپہرگون اصطلاح - بقول برہان عرض کند کہ موافق قیاس است و مرکب تنق و سپہر</p>

(اردو) (۱) دیکھو آسمان - (۲) کالی گھٹا - موٹ -

تتم | بقول برہان و جامع و نامری و جہانگیری بضم اول و ثانی و سکون ہم بمعنی سباق است کہ در آتش و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز همین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی ہم بنظر آمدہ صاحبان رشیدی و سراج گویند کہ جمعی این را لغت ترکی گنہ اند و صاحب سروری بحوالہ صبیحہ ابی ریحان بیرونی گوید کہ پارسی است مؤلف عرض کند کہ سباق را در ترکی زبان بقول صاحب لغات ترکی تو تو م گویند فارسیان بخذف ہر دو واو کہ علامت ضمتہ بقاعدہ ترکی بود این را بفرس کردہ اند اسم جاد است (اردو) دیکھو تری کے دوسرے معنی -

تتماج | بقول نامری آشی است کہ از سباق پزند (لساق الطعمہ) نام تتماج بر زبان بردم با ماست را آب در دہان آمدہ می فرماید کہ این در اصل تتم آتش بود و فرماید کہ بعضی این را ترکی دانند و چنین است صاحب سروری بر آتش آرد قانع صاحب مؤید این را بہیم فارسی و عربی ہر دو آورده مؤلف عرض کند کہ باید کہ این را بہضم اول و دوم خوانیم و مشک نیست کہ ماخذ این همان است کہ ذکرش صاحب نامری کرد شین معجمہ از آتش بہیم عربی بدل شد چنانکہ کاش و کاج و بہیم فارسی ہم بدل می شود چنانکہ پاشیدن و پاچیدن - قلب اضافت است کہ از آتش تتم بہتمش شد و بہ تبدیل تتماج (اردو) سباق کی آتش موٹ -

تتمت | بقول برہان بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیدہ بلفظت زند و پازند خرس را گویند و آن جانور لیت صحرائی کہ آن را گرفتہ دست آموز کنند صاحب جہانگیری در ملحقات ذکر این کردہ صاحب محیط بر خرس گوید کہ اسم فارسی است و بعربی دب و مادہ آنرا

دوبه و فاره گویند و گوشت آن ابوهم و بترکی آید و بهندی ریچجه و بجا آید مانند و آن حیوانی است معروف بحیل تر و شدید القوت از حیوانات. کثیر الخوف از انسان و ذکی و قابل تعلیم انسان به دو پا استاده نیز راه میبرد گرم مزاج و کثیر الرطوبت و گوشت آن لزج و دیر هضم و گوشت و پیه آن گرم و خشک و مایل سوم و خون آن شدید الحرارة. غلیظ البصر و پوستین آن بسیار گرم (الخ) مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی قدیم است و حالا بر زبان معاصرین عجم مستعمل نیست (له دو) ریچجه بهندی اسم مذکر - خرس - بهالو.

تشمش بقول برهان و جامع کبکثر ثالث و فتح رابع بر وزن صف شکن شغال را گویند که برادر روباه است و این لغت زنده و پائیز است صاحب مصری نقل برهان بر داشته صاحب جهانگیر در ملحقات این را آورده صاحب محیط بر شغال می فرماید که کبکثر اول اسم فارسی زبان و لعربی ابن اوی و کلب بزی مانند و گوشت آن ابو وایت و ابولیس و ابودال و ابولعب و بشیرازی توره و بترکی چا و بهندی گیدر حیوانی است صحرائی بقدر سنگ دراز مانن در ویرانه زمین را کا دیده در آن می ماند و بر وز برنی آید و بشب اطراف آبادی می گردد و فریادی کند و خواص آنست که تعلیق چشم راست آن دفع ضرر چشم بدی کند و چون زبان آن در مکانی نهند خصوصت در میان ساکنان او کشته خوردن گوشت آن مقوی اعضا و دفع امراض ریجی و طبعی و مزاج (الخ) مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی قدیم است و حالا بر زبان معاصرین عجم نیست و ذکر این باب استمریم گذشت (اردو) گیدر - مذکر - و کچو اسم - دکنین کولا.

تشمه و ورز زبان اصطلاح - بقول اندکجواله منظر العجايب کنیه از جناب رسالت

صلی اللہ علیہ وسلم مؤلف عرض کند کہ بہ اصناف تہمتہ و مرکب اضافی است (اردو)
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ مذکر۔

تہمتہ [بقول جامع چوتھ پست و پانچین مقابل اوج و بالا صاحب ناصری این را بہ تشدید و شیخ
نوشته گوید کہ باقل مضح و شد و نام شہریت از بلاد سند کہ یہ ہای ہندی تہمتہ گویند و از
جملہ شہر ہای تہمتہ کی دیول است کہ حکیم دیول شاعرانہ انجاما پودہ (امیر خسرو) سروی چوتھ
در چین تہمتہ نباشد بگل پور رخ خوب تو البتہ نباشد با صاحب جہانگیری ہم در تہمتہ این را
آورده مؤلف عرض کند کہ عجبی نیست کہ نام این شہر بدین وجہ باشد کہ آبادی آن دیشی و آ
باشد و بمعنی اول الذکر اسم جامد فارسی قدیم می نماید (اردو) پست۔ بالا بلند کا مقابل۔ نیرنگ
شہر کا نام جو بلاد سند سے ہے۔ مذکر۔

تہمتہ [بقول برہان و جامع و ناصری و سراج کبیر اول و ثانی و کون تہمتہ (۱) صورت ہائی باشد
کہ بختہ بازی کردن و مشغول شدن اطفال از خمیر نان سازند و پزند و (۲) کلمہ ہم کہ مرغان را بدان
طبلہ صاحب رشیدی ذکر بمعنی اول کردہ گوید کہ مخفف تی تی است و معنی دوم را ہم آورده
(سنائی ۱۷) طفل چون زہر مار کم داند و نقش اورا تہمتی تہمتی خواند با مؤلف عرض کند کہ
اسم جامد فارسی قدیم بمعنی اول و اسم صوت بمعنی دوم است (اردو) (۱) وہ صورت جو
لڑکوں کے کھیل کے لئے آٹے وغیرہ سے بنائی جاتی ہے۔ ٹوٹ (۲) مرغ کو بلانے کی آواز
ہندوستان میں آ آ ہے اور تہمتی ہندین کہتے۔

آی فو قانی باجم تازی

تجارت بقول برہان و جامع و ناصری بیعت اقول و ثانی بالف کشیدہ (۱) بمعنی تند و تیز صاحب رشیدی تجا و تجار و تجارہ پر سہ را مرادف یکدگیری بدین معنی نوشتہ گوید کہ در اکثر فرہنگ (۲) کردہ اسپ را گویند کہ زمین کردہ باشند خان آرزو در سراج بذکر اقول محققین می فرماید کہ این محقق تجار است و تجارہ فرید علیہ تجار از عالم خان و خانہ مؤلف عرض کند کہ ما تجار را اصل دانیم و تجا مخففش و در تجارہ ہای نسبت آخرہ کہ منسوب بہ تیزی و تند ی ہمان کہ اسب است کہ زمین کردہ باشند (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

تجارت بقول رشیدی مرادف تجا بہر دو معنی (۱) و در فرہنگ ہا بمعنی کردہ اسپ کہ زمین نکردہ باشند و خان آرزو در سراج این را اصل و اندو تجا صاحبان جامع و ناصری تجا بمعنی مطلق تند و تیز را مخفف این صاحب جہانگیری گوید کہ با او نوشتہ و این را بہر دو معنی تجا آورده کہ یکیش گذشت مفتوح در کتاب زمین کردہ و نونہ و مؤلف عرض کند کہ تحقیق این تجا بہر دو معنی (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

تجارت بقول بہار با کسر باز رگانی کردن مؤلف عرض کند کہ بمعنی حاصل بالمصد رہم یعنی باز رگانی و این لغت عرب است فارسیان استعمال این با مصداق فرس ترکیب فارسی کردہ اند (خواجہ شیراز) بہای بادہ چون لعل حیثیت جوہر عقل و بیا کہ سود کسی بردہین تجارت کردہ (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

تجاره بقول برهان و جامع و سروری و (جهاگیری در ملحات) و رشیدی و سراج بروزن
 نشراره همان تجاره مؤلف عرض کند که صراحت ماخذ این همد را بخاک کرده ایم (فخر گر گانی ۵)
 برفت از شهر گرگان یک سواره که بریزش تازی اسپیش خوش تجاره ۶ (ارو ۷) و کیو تجا -
 (الف) **تجامل** بقول فتح لغت عرب است بمعنی خود را نادان نمودن مؤلف عرض
 کند که فارسیان این را بمعنی حاصل بالمصدر و ترکیب خود با مصداق به همین معنی استعمال کرده اند
 و از همین مصدر است

(ب) **تجامل عارفانه** که دانسته اغماض است و
 (ج) **تجامل کردن** بمعنی دیده و دانسته اغماض کردن (طهری ۵) سال ۱۰۶۳
 گفت رندکس ۶ بود از عارفان تجامل کرده ۶ (ارو ۷) الف تجامل بقول اصفیه عربی -
 اپنے تین نادان ظاہر کرنا - انجان بننا - انا - مؤلف عرض کرتا ہے کہ الف کا ترجمہ جان بوجہ
 اغماض ہے (ب) تجامل عارفانه بقولہ جان بوجہ کہ انجان بننا - (ج) تجامل کرنا -

تجر بقول برهان و ثانی و ثانی بروزن و (۱) خانہ زمستانی را گویند کہ در آن تنور و
 سجاری باشد و (۲) بزبان قزوین گنجینه و مخزن - صاحب جهاگیری تلخی بخانه را که گذشت مراد فاین
 بمعنی اول گوید و ذکر معنی دوم ہم کند (حکیم نزاری ۵) میان این تقریب و کتب فلک فرق است
 ۶ کہ ہست این بہ ثبات آن ندارد و آرامش ۶ چو تاب آتش می درموی این پیچہ ۶ کیا یافت خانہ
 از آن تا بخانہ شد نامش ۶ صاحبان جامع و سروری بمعنی اول فالغ - صاحب رشیدی مذکر ہر
 معنی نسبت معنی اول بجاوہ قاموس گوید کہ تثر بہ زبانی فارسی بمعنی اول می آید و بطر معرب آن -

خان آرزو در سراج هیزانش مؤلف عرض کند که معنی دوم مجازی نماید که تمام خزانة جیم مثل خانه
تأستانی می باشد و زمین (اردو) (۱) دکیوتا بخانه - ذکر (۲) خوانه کامقام - مذکر -
تجربه بقول بهار بالغی آزمودن - می فرماید که بالفطره بر گرفتن و کردن مستعمل (تأثیریک جان گیری
تخلص) بیا و تجربه از رنگ آسیا بر گیرد که آن دو رنگ و دو رنگ اند فرقی چون افتاد و
مؤلف عرض کند که لغت عرب است به تازی بدو زده آخر و صاحب منتخب ذکر این کرده فارسی
این را بهای تیز آخره یعنی حاصل بالمصدر یعنی امتحان و آزمایش استعمال کرده اند و با مصدر
فرس و ترکیب فارسی هم که در ملحقات می آید (اردو) تجربه بقول آصفیه عربی - اسم مذکر
آزمایش - جانچ - امتحان -

<p>تجربه بر گرفتن - صاحب (۳) تأآمده زایام خوردست فریبی دل تجربه داشتند از غم ز کجا داشتند (اردو) کند که معنی امتحان کردن و آزمودن و تجربه حاصل کردن است سندش از میر کی بلخی همان که بر تجربه گذشت و ما آن را متعلق باین ندانیم (اردو) آزموده (صائب) همراه تجربه کاران تجربه کرنا - آزمایا امتحان کرنا - تجربه داشتن - استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی صاحب تجربه بودن (خرن اصفهانی) تجربه که در آن استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>	<p>تجربه بر گرفتن - صاحب (۳) تأآمده زایام خوردست فریبی دل تجربه داشتند از غم ز کجا داشتند (اردو) کند که معنی امتحان کردن و آزمودن و تجربه حاصل کردن است سندش از میر کی بلخی همان که بر تجربه گذشت و ما آن را متعلق باین ندانیم (اردو) آزموده (صائب) همراه تجربه کاران تجربه کرنا - آزمایا امتحان کرنا - تجربه داشتن - استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی صاحب تجربه بودن (خرن اصفهانی) تجربه که در آن استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>
---	---

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ از فکر صبر زہار ہوسن تجربہ کردہ اسم سکون نیست
بمعنی امتحان کردن است (ظہوری ۵) (اردو) تجربہ کرنا امتحان کرنا آزمائش

سجود البغیۃ و ضم رای ۱۱۱ بقول منتخب لغت عرب است بمعنی برہنہ شدن و کوشش کردن
کاری مؤلف عرض کند کہ فارسیان این را بمعنی تنہائی و ترک دنیا و قطع علائق استعمال می کنند
(ظہوری ۵) در تجرّد صیح مرتبہ باش بہ است کہ حالت خیال بلاست (۵) (ولہ ۵) تجرّد از
گران باران این را بہ است در ماندن بچراغ حرم ساک اگر احوال ہمہ دار و دار (۵) (اردو) تجرّد
بقول آصفیہ عربی اسم مذکر علیحدگی تنہائی خلوت مجرّد رہنا کا حاصل بالمصدر

(الف) تجرّد البغیۃ بقول بہار بمعنی برہنہ کردن و (۲) بمعنی مجرّد و برہنہ مجاز است و (۳) صاحب
تحقیق الاصطلاحات گوید بمعنی خالی کردن لفظ از بعضی معنی چنانکہ (صائب ۵) ہرگز شکوہ
بہ ثمر بار و رشد و چون صبح گر چہ پیورین بوستان شدم کہ می فرماید کہ اگر بار و راز از بار بار
نکند لفظ قرز آمدی افتد (امیری لاسی ۵) اولاً تجرّد شواہر بہ بہ است و انگہی از خود بشو
کیبارہ دست و مؤلف عرض کند کہ ازہمین سند

(ب) تجرّد شدن البغیۃ و تنہا و گوشہ نشین و بکنج عزلت نشستن یہ است مخفی ہونا
کہ این لغت عرب است متحقق لغات عرب این را بمعنی دوم نیاوردہ اند پس بحیال بمعنی دوم
مفسر باشد (اردو) تجرّد (۱) برہنہ کرنا (۲) برہنہ مجرّد صاحب آصفیہ اس کو بمعنی
عریانی اور برہنگی لکھا ہے اور یہہ حاصل بالمصدر ہے معنی اول کا (۳) صاحب آصفیہ
نے تجرّد پر لکھا ہے کہ علم نیکی ایک صفت کا نام ہے جس میں زوائد کو ہٹا کر کے صرف ایک

منه سے عرض رکھتے ہیں جیسے گل جس کے سنے ہیں گلاب کا پھول مگر بقاعدہ تجرید مطلق پھول کے استعمال ہونے لگا ہو۔

تجلی البحتین و تشدید لام کمور بقول بہار یعنی جلوہ گردن و فرمایہ کہ برق از تشبیہات اوست و بالفاظ تراویدن و داشتن و دیدن و شکستن و گردن ستعل مؤلف عرض کند کہ لغت عربی است صاحب منتخب یعنی روشن و آشکارا شدن و جلوہ گردن آورده فارسیان این را بمعنی روشنی و فروغ ترکیب فارسی استعمال میکنند کہ در لطحات می آید (اردو) تجلی بقول آصفیہ عربی اسم مؤنث آشکارا ہونا روشنی نور جلوہ چمک چمک

(الف) **تجلی** افروختن مصدر اصطلاحی - سوزاندن کور استعمال مصدر افروختن ہم نسبت صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت - بلکہ افروزدین است پس بنیال یا از سوز تجلی (خرین اصغہانی) شاخ از شکوفہ صبح تجلی افروز) مصدر (تجلی افروزدین) قائم گردن افروز شد چون زلف یا طلعت شب تار تار ہم درست نباشد ہائی حال الف را بمعنی فروغ شد بہ مؤلف عرض کند کہ از سوزش مصدر تجلی افروز شدن یعنی روشن شدن فروغ ظاہر کرنا (ب) روشن ہونا۔

پیدا است استعمال این بخذف الف یعنی ندارد **تجلی** اول اصطلاح بقول اندر مجرأ اللہ کہ افروز و (فروز مخفف آن) ہر دو یکی است منظر العجائب کنایہ از سرور عالم صلی اللہ علیہ و (تجلی افروز) اسم فاعل ترکیبی است ازین وآلہ و ستم مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس سوز مصدر الف پیدا کردن عجب است و در مرکب توصیفی است (اردو) سوز کرنا سوزنا

کردن باشد (لهوری) ز می طلعت تجلی خیر	صلی الله علیه وسلم نذکر -
تجلی تراویدن	مصدر اصطلاحی باشد چشم تماشائی به نظر باجمیر رخشان گشته رخسار
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	ایچنین باید (دوله) کرد آئینه را تجلی خیر
عرض کند که فروغ ظاهر شدن است (زالالی)	ازمه و مهر ساختش لبریز (ار و و) الف
خواهنااری (تجلی می تراود از لب باصم)	وج - روشن هونا - (ب) روشن (د) روشن کرنا
همه در عکس ساقی می رود کام (ار و و)	تجلی داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر
تجلی ظاهر هونا - روشنی نظر آنا - تجلی نیکنا همی	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی
که میسکتین -	روشن بودن است (اثر شیرازی) در دلی
الف) تجلی خاستن	مصدر اصطلاحی هر ذره چون دارد تجلی حسن او به رسم اندازد
ب) تجلی خیر	صاحب آصفی ذکر موالیش بر در دلهامرا به مخفی مباد که سند بالاستحقاق
پرو کرده از معنی ساکت - بهار بزرگ می فرماید	بمصدر داریدن است (ار و و) تجلی رکنا
که معروف مؤلف عرض کند که حاضرین عجم - روشن هونا -	
وب هر دو را بر زبان دارند الف بمعنی بلند	تجلی دمیدن مصدر اصطلاحی - صاحب آصفی
شدن روشنی و ظاهر شدنش وب اسم فاعل	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
ترکیبی است بمعنی روشن و - - - - -	که بمعنی ظاهر شدن تجلی است (شانی مشهدی)
ج) تجلی خیر شدن	مرادف الف و د (کوی سلی که تجلی و مدار خاک آنجا به طور
د) تجلی خیر کردن	ستعدی آن که روشن عشقت و کلیمش من غناک آنجا (ار و و)

تجلی - فروغ - روشنی ظاهر مونا -	پیش کرده اش
تجلی زاده اصطلاح - بقول بهار وانند	(ب) تجلی سازنده است که اسم فاعل تجلی
معروف مؤلف عرض کند که کنایه از معشوق	است بمعنی روشن کننده (خریدن سه) در آن
باشد معنی کسی که بهر تاپار وشن و نورانی باشد	محصل که شمع من تجلی ساز می آید اگر طور است
(سراج المحققین سه) نویسم که بوصف آن	چون پروانه در پرواز می آید که مخفی مباد که
تجلی زاده مصرع می برگشته های شمع سوزد	در باز نیدن مراد فاسخ است که بجایش
تأسیس طریقه (ارو) معشوق - مذکر -	می آید و ب تعلق با سازیدن دارد و فاسخ
تجلی زار اصطلاح - بقول بهار وانند	(ارو) الف روش کرنا (ب) روش کرنا
معروف مؤلف عرض کند که از عالم گزار	(الف) تجلی سنج
یعنی جایی که در آن روشنی بسیار باشد (جاء)	(ب) تجلی سنج شدن
(سه) غنچه سان از دست بر دخته خوبان مرا	(ج) تجلی سنج کردن
در هر تجلی زار چاک سینه صبح حشر است	(د) تجلی سنجیدن
(ارو) تجلی زار اس مقام کو که سکنه	فاعل ترکیبی کنایه از روشن کننده (ظهوری
جهان هست روشنی هم مذکر -	(ه) عشق هر جا که شد تجلی سنج باید تر از نور
(الف) تجلی ساختن استعمال - صاحب	سنگ نهاد (و) بمعنی روشن شدن
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	است وج متعدی آن معنی روشن گردانیدن
عرض کند که معنی روشن کردن باشد و از سند	(و) تجلی سنج خود را می توان کرد

نگه میداریم از دل شب به مخفی نهاد که تجلی
از عالم سخن سنج است که شاعر گفته اند (اردو) تجلی افروز شدن است که بجای گذشت و شد
الف. روشن کردن والا. روشن. ب. این همدارنجا مذکور (اردو) و کمیو تجلی افروز شدن
و (د) روشن بودن (ج) روشن کرنا. **تجلی قیامت** استعمال بهار بزرگ این گویند
تجلی شکستن. مصدر اصطلاحی. صاحب که از اسمای محبوب است و سندی از بلا خود
اصفی ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف عرضا جامی است (س) در آتش نشاند تجلی قیامت
کنند که از سندی (تجلی شکستن و آئینه) پدید است و بهیو شمع طور ز ند عکس من در آب و مؤلف
پس این یعنی زانکه کردن تجلی باشد (ظهوری) عرض کنند که از سندا بالا قیامت نشاند یعنی قیامت
(س) تجلی و آئینه جان شکست و اگر نقش با قائم کردن است و فاعل آن تجلی پس سندا بالا
ساده رویان نشست و (اردو) فروغ زان برای تجلی قیامت نیست اگر تجلی قیامت کار
کرنا. روشنی مٹانا. گیریم گنایه از آفتاب قیامت توان گرفت مرکب
تجلی شهودی اصطلاح. بقول اندر محققین اضافی (اردو) و کمیو آفتاب قیامت بزرگ
و تشدید لام ظهور وجود است که سنی است تجلی کرده استعمال بهار ذکر این کرده
باسم التور آن ظهور حق است بصور اسماء در معنی سکت مؤلف عرض کنند که مقام تجلی را
اکنون اسماء و الهیه اند و آن ظهور نفس الرحمن گویند (خان آرزو) تا دلم گشته تجلی کرده
است مؤلف عرض کنند که مرکب توصیفی باشد حسن چو شمع و آرزو خرقه مم سجده گهی نیست
(اردو) تجلی باری تعالی شانه. مؤنث. مرا (اردو) تجلی کرده این مقام کوکبه سکتین

<p>مؤلف عرض کند که مرادف همان تجلی کرده</p>	<p>جهان روشن ہو تجلی گاه -</p>
<p>تجلی کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر (نیر احمد زمان راسخ) نهوائی تاخت بر</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که جان آه گری دید پادلی خون شد تجلی گاه گریه</p>
<p>معنی پرتو افکندن و ظاهر کردن فروغ است (ار دو) تجلی گاه نوشت اس مقام کو کده سکت</p>	<p>(واله سیدی) بدون پرده تجلی چو کر و حضرت بین جهان تجلی بر حیدر خوابگاه -</p>
<p>حسن و کبر کفر نیامیخت دین بدین نشست تجلی نمودن استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>	<p>(ظهوری) تجلی کرد بر طو رتاشا شعری این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>چو که ذکر پر قوش در قفسه این نمی کنی (ار دو) که شاید تجلی کنانیدن کسی را (عرفی)</p>	<p>تجلی کرنا -</p>
<p>تجلی کرنا -</p>	<p>تجلی گاه استعمال - بهار بر معروف قانع حرم خولیش (ار دو) تجلی دکھانا -</p>
<p>الف) چیم بقول روزنامه بکواله سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار معنی حصار - صاحب رهنما بر</p>	<p>دیوار پارچه قانع که چار سو باشد و صاحب بول چالی بکواله معاصرین عجم گوید که تجیر و تجیره هر دو</p>
<p>مرادف قنات خیمه که ذکرش بر (ازار خمر گاه) گذشت صاحب فدائی که یکی از علمای معاصر</p>	<p>عجم بود می فرماید که همان قنات مؤلف گوید که قنات مغرس قنات ترک است و با تجیر را</p>
<p>اسم جاد فارسی جدید و انیم و تجیره که می آید مرید علییه این و صاحب روزنامه</p>	<p>ب) تجیر کشیدن (ار) معنی (۱) احاطه کردن آورده ذکر (تجیر کشیده) بمعنی احاطه که ده می کنند</p>
<p>مؤلف عرض کند که این کنایه باشد و معنی حقیقی این (۲) قنات قائم کرده است (ار دو)</p>	<p></p>

(الف) قنات - موث - دیکھو از اخیام (ب) (۱) احاطہ کرنا (۲) قنات کھینچنا یا گھیرنا بقول
آصفیہ - پردے کی دیوار کھڑی کرنا خیمہ کے چاروں طرف یا سخن میں کپڑے کا پردہ لگانا -

بکیرہ بقول رہنما جو الہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ ہمان تھیر کہ بجائش گذشت مؤلف عرض کند کہ
فاچار بقول بول چال جو الہ معاصرین عجم مدون فرید علیہ آن (اردو) قنات - موث - دیکھو بکیرہ

فوقانی یا جامی

تحت بقول منتخب بفتح تحت عربی یعنی زیر کہ مقابل فوق است مؤلف عرض کند کہ در بعض کلمات این را بفتح فیل
استعمال میکنند چنانکہ در تحت القہوہ امی آید (اردو) تحت بقول آصفیہ عربی اسم مذکر نیچے کا حصہ بخلاف فوق در نیچے تلے

تحت الخنک اصطلاح - بقول بہار - تحت الخنک مؤلف عرض کند کہ بعض معاین
و بحر و راستہ بفتح حای دوم و لون افوی از عجم این مرکب فارسی زبان را استعمال فارسیان
بندش دستار و آئینان است کہ زیاد در آئینا دانند (اردو) تحت الخنک - عامہ بندی
بستن عمامہ یک پیچ را از زیر زنج می گذرانند ایک خاص طریقہ کا نام ہے جس میں ایک
و این در بعضی از مذہب مسنون است و تنگ پیچ زیر زنج ان بھی ہوتا ہے - مذکر -

تحرک زیر زنج (صائب) ہیکس منکر تحت الشعاع اصطلاح - صاحبان بحر و
تحت الخنک و اعطانیست ہا این قدیم است اند گویند کہ گایہ از دور و نیاسہ روز کہ
کہ چپان تر ازین می باید کہ صاحب تحقیق الاصطلاح و آخر سہ ماہ جرم قمر از غایت باریکی بر شعا
می فرماید کہ شمارار باب علایم امامیہ است کہ شمس از نظر معدوم می کرد - بقول میجب غیا
زیر زنج را بگوشہ دستار بندند ہمین است این ایام منحوس است مؤلف عرض کند کہ

<p>صاحب اندین را استعمال عرب گفته و موضوع (ب) تحت القهوه کردن یعنی خوردن - صاحب بحر بخلاف آنست (ا ر و و) ده دو تحت القهوه مستعمل چنانکه گویند شاتحت القهوه یا تین دن جو آخر ماه مین واقع ہوتے مین جن مین کر وہ اید یی خان آرزو در چراغ ہدایت ذکر چاند کمال باریکی کی وجہ سے شعل آفتاب مین (الف) کر وہ گوید کہ لفظ عربی است و صاحب چهار مناسے دیگر -</p>	<p>صاحب بحر بخلاف آنست (ا ر و و) ده دو تحت القهوه مستعمل چنانکه گویند شاتحت القهوه یا تین دن جو آخر ماه مین واقع ہوتے مین جن مین کر وہ اید یی خان آرزو در چراغ ہدایت ذکر چاند کمال باریکی کی وجہ سے شعل آفتاب مین (الف) کر وہ گوید کہ لفظ عربی است و صاحب چهار مناسے دیگر -</p>
<p>(الف) تحت القهوه اصطلاح بقول کہ تحت درینا یعنی قبل است بر سبیل محار و بہار و بحر قدری از طعام کہ پیش از خوردن قہو (ب) (از قبیل ناشتہ کردن) و استعمال این ترکیب خوردن از عالم ناشتہ کنی (محمد سعید اشرف با فارسی زبان مخصوص (ا ر و و) الف وہ ناشتہ (ع) ز تحت القهوه خوانہا آنچنان پر کہ تہا جو کافی مینے سے پہلے کرین (ب) کافی مینے سے پہلے ہمار شگنی کرنا -</p>	<p>(الف) تحت القهوه اصطلاح بقول کہ تحت درینا یعنی قبل است بر سبیل محار و بہار و بحر قدری از طعام کہ پیش از خوردن قہو (ب) (از قبیل ناشتہ کردن) و استعمال این ترکیب خوردن از عالم ناشتہ کنی (محمد سعید اشرف با فارسی زبان مخصوص (ا ر و و) الف وہ ناشتہ (ع) ز تحت القهوه خوانہا آنچنان پر کہ تہا جو کافی مینے سے پہلے کرین (ب) کافی مینے سے پہلے ہمار شگنی کرنا -</p>
<p>تحریر بقول بہار حرام زاوگی می فرماید کہ این تصرف فارسی زبانان متعربست و در لغات برہان ذکر این کہ لغتین است و ضمیم و گویند کہ این لفظ را فارسیان وضع کر وہ اند و از حرام مذادہ شتی صاحبان سروری و مؤید ہم ذکر این فرمودہ اند مؤلف عرض کند کہ این شتی از حرام زاوگی نیست بلکہ این اسم جاہ فارسی است کہ بصورت مصدر عربی از مادہ حرام زاوہ وضع شدہ بعضی از معاصرین فارسی دان گویند کہ این طرافت است و نباید مارا استعمال این کرد و گویند کہ چنین گفتن حاق است معاصرین علم استعمال این قسم الفاظ را غلط ندانند و متفرقین ہمین است (ا ر و و) حرام زاوگی مؤنث -</p>	<p>تحریر بقول بہار حرام زاوگی می فرماید کہ این تصرف فارسی زبانان متعربست و در لغات برہان ذکر این کہ لغتین است و ضمیم و گویند کہ این لفظ را فارسیان وضع کر وہ اند و از حرام مذادہ شتی صاحبان سروری و مؤید ہم ذکر این فرمودہ اند مؤلف عرض کند کہ این شتی از حرام زاوگی نیست بلکہ این اسم جاہ فارسی است کہ بصورت مصدر عربی از مادہ حرام زاوہ وضع شدہ بعضی از معاصرین فارسی دان گویند کہ این طرافت است و نباید مارا استعمال این کرد و گویند کہ چنین گفتن حاق است معاصرین علم استعمال این قسم الفاظ را غلط ندانند و متفرقین ہمین است (ا ر و و) حرام زاوگی مؤنث -</p>

(الف) تحریر بر بقول بهار و وارسته یعنی (۱) نوشتن می فرمایند که فارسیان (۲) بمعنی خطوطی استعمال کنند که برگه و اگر دکانغذ و تصاویر کشند (سماک یزدی ۱۰) مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید و کشند همچون خط تحریر نتواند کشید (۳) محقق کاشی ۱۰) تا خط یافته تحریر رخ ساده رخا و پیش رخسار تو نقش است که بی تحریر است و بهار صراحت فرمید کند که با قضا شدن و کردن و کشیدن مستقل گوید که (۳) بمعنی پیچیده آواز کشیدن موسیقیان است (طهوری ۱۰) از خنجر شاه زهره کیچ افتاد است و اینها نجات جمله میچ افتاد است و مرغوله شود صدر تحریر کشا که زان رو ره گوش پیچ افتاد است و مؤلف عرض کند که لغت عربست بمعنی اقل یعنی کتابت و بمعنی دوم و سوم مفترض باشد و معنی دوم مجاز معنی اول طریقه تحقیق بهار نسبت معنی سوم خوش نمی نماید بلکه بمعنی سوم شش است که فارسیان استعمال جمع آن هم بقاعده عربی کرده اند و خان آرزو در چراغ هدایت ذکر معنی دوم کرده و صاحب تحقیق الاصطلاحات ذکر معنی سوم فرموده (ار و و) تحریر بقول آصفیه نوشته (۱) کتابت (۲) لکمی لکیره باریک خط جو موقلم سے نقوش و تصاویر غیر

تحریر بر کشیدن استعمال - صاحب آصفی ذکر	تحریر بر کشیدن استعمال - صاحب آصفی ذکر
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
کند که بمعنی تحریر کشیدن است بمعنی دوم تحریر	کند که بمعنی تحریر کشیدن است بمعنی دوم تحریر
(نثر طهوری) اگر از تحریک باد موجب آب نهی است لازم تحریر کردن که می آید معاصرین	(نثر طهوری) اگر از تحریک باد موجب آب نهی است لازم تحریر کردن که می آید معاصرین
تحریر ریز است (۱) (ار و و) و کیهو تحریر کشیدن	تحریر ریز است (۱) (ار و و) و کیهو تحریر کشیدن

تحریر شد (اردو) لکھا جانا۔	بمعنی جدول و خط کشیدن برصفحات کتابت
تحریر کردن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر کیا اطراف نقش و تصویر سندان بر لفظ تحریر	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که گذشت (اردو) تحریر کھینچنا۔ کسی تصویر یا
بمعنی نوشتن است (سجرا کاشی) نیاز نامه کتابت کے صفحہ کے اطراف جدول کھینچنا۔	فرستادہ ام بدین مضمون و چنین بخون دل و دیہ تحریر یافتن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر کیا
کردہ ام تحریر (اردو) تحریر کرنا۔ لکھنا۔	کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ در
روتم کرنا۔	تحریر شدن است (شتر فیضی بختانی) رسالہ
تحریر کشیدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر کیا محل بہ تحریر سیاق و شجرہ مبارکہ سو گم شد (اردو)	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ
تحریر پانا تحریر کیا جانا۔ تحریر ہونا۔ لکھا جانا۔	
(الف) تحریر یک استعمال۔ ب۔ بقول رہنما بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار بمعنی	
(ب) تحریر یک کردن حکم دادن مؤلف عرض کند کہ الف لغت عربست و بقول منتخب	
بمعنی جنبہ بنیدن۔ فارسیان این را بمعنی سلسلہ جنبانی چھری استعمال کنند و با مصداق خود و تمیز	
فارسی (نہ پوری الف) جو بیگناہ جو رہو و آری کہ تحریر یک آشنا می کرد و استعمال ب	
بر سبیل مجاز است و معنی حقیقی آن سلسلہ جنبانی کردن (اردو) الف تحریر یک۔ نوشت۔	
سلسلہ جنبانی (ب) تحریر کرنا۔ سلسلہ جنبانی کرنا۔ حکم دنیا۔	
تحسین بقول نہار آراستن و نیک شمردن مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است لغت	
و کسرین مہلہ فارسیان استعمال این بمعنی آفرین و مرجمی کنند و با مصداق فارسی تبریک	

هم چنانکه در ملحقات می آید (صائب ۵) صائب دو چیز می شکند قد شعرا یا تحسین بود
و سکوت سخن شناس (ظهوری ۵) گردون زده زیم ظهوری بکشید یا بر زده دهان تیر
تحسین شست ماست (اردو) تحسین بقول آصفیه عربی اسم مؤنث آفرین و جفا

تحسین بر آمدن استعمال صائب تصنی تحسین داشتن استعمال صاحب آصفی
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
که که بلند شدن صدای تحسین و آفرین باشد که قابل تحسین بودن است (اسیر شهرستانی
(خضای فارسی ۵) دوش بر چرخ عطار (۵) البصفا آرائی سیدان محبت نازم (۵)
مگر از شعر تو خواند که بیکبار بر آمد ز کواکب کشته و مرده این معرکه تحسین دارد (اردو)
تحسین (اردو) صدای تحسین و آفرین قابل تحسین و آفرین مونا -

بلند مونا - تحسین شنیدن استعمال - بمعنی تحقیق یعنی (۳۹۵۵)
تحسین خواستن استعمال بمعنی تحقیق است تحسین و آفرین سماعت کردن و مورد تحسین

مؤلف عرض کند که موافق قیاس باشد شدن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است
(ظهوری ۵) از تو تحسین صبری خواهم (۵) ظهوری شهره شهر است در
شکوه از اضطراب با غلط است و مخفی مباد حسن او آری (۵) اگر دشمن از تو تحسین شنید
که سند بالاستقلال است با صدر خواهم آفرین کرد است (اردو) تحسین و آفرین
که بجایش می آید و آن مراد خواستن تحسین کردن استعمال صاحب آصفی
(اردو) تحسین و آفرین چاهنا - ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

<p>کند که بمعنی آفرین گفتن و تعریف کردن (صائب می کند تخمین خود هر کس کند تخمین تو) (اردو) تخمین</p> <p>(ع) رتبه بقدر تر صائب عروجی دیگر است (اگرنا) آفرین (اگنا) تعریف (اگنا) واه و اگنا (اگنا) میرا</p>	<p>(الف) تحصیل بقول منتخب لغت عرب است بالفتح و کسر صا و حمله بمعنی جمع کردن و خلاصه چیزی بر آوردن مؤلف عرض کند که فارسیا بمعنی جمع و محاصل و مستطایا بمعنی جمع و محاصل و با مصداق فارسی هم مرکب می سازند که در طعقات می آید بهر بار ذکر این بمعنی آمادہ کردن کرد و دیگر</p>
<p>(ب) تحصیل وار از شفیع اثر سندی آورده از معنی ساکت (س) تار و دیوانه ویرانی سجدہ اش خورشید را به صبح صادق بر سرش استا چون تحصیلدار به صاحب انداختن بنگا بهار بنجیال (ب) اسم فاعل ترکیبی است بمعنی جمع کننده و محاصل وصول کننده (اردو) (الف) تحصیل بقول آصفیہ عربی اسم مؤنث بزاج محمول مؤلف عرض کرتا ہے کہ جمع اور محاصل اور حاصل (ب) تحصیلدار بقولہ اسم مذکر محصل وصول کرنے والا وہ سرکاری عہدہ دار جو زمین کی مالگذاری اور محاصل وصول کرتا ہے۔</p>	<p>(الف) تحصیل و اشتق استعمال صاحب آصفیہ به مصدر و آریدن نه داشتن و تحصیل داشتن و آریدن کردہ از معنی ساکت و از کلام اثر شیرازی بعضی جمع داشتن است و بس (اردو) جمع کہ بر تحصیل دار گذشت سزاین آورده مؤلف رکنا محاصل وصول شدہ رکنا۔</p>
<p>عرض کند کہ تسامح اوست کہ آریدن و داشتن (الف) تحصیل فرمودن استعمال صاحب</p>	<p>مصادر مرادف یکدیگر است و تحصیل و اشتقاق (ب) تحصیل کردن آصفی ذکر ہر ہم</p>

<p>چون لاله درین منبر چمن داغ جلگه سوز در بادی احوال مدرسه نشینی اختیار و طفیل تحصیل نموده (اردو) الف حاصل فرماناب و ج حاصل کرنا</p>	<p>چ تحصیل نمودن کرده از معنی ساکت و ج بمعنی و تحصیل خوانا بسیار توان کرده (نشر خزین انصهانی) (ناظم هروی) از شاه در بادی احوال مدرسه نشینی اختیار و طفیل تحصیل نموده (اردو) الف حاصل فرماناب و ج حاصل کرنا</p>
<p>در عربی زبان قبول منتخب بالفتح و کسر ساد و هاء بمعنی باره بر آ و ر و ن گر و شهر است پس استعمال معاصرین برای مورچال بسبیل تفریس می نمایند مورچال در فارسی زبان مفاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعہ یا در اطراف آن کنند و نیز خصار (اردو) مورچا بقول آصفیه مذکر و گه گنر یا جو قلعہ کے چاروں طرف کھود دیتے ہیں کھائی بخندق خصار</p>	<p>مورچال بول چال بول که معاصرین عجم بمعنی مورچال و خصار مورچال و خصار در عربی زبان قبول منتخب بالفتح و کسر ساد و هاء بمعنی باره بر آ و ر و ن گر و شهر است پس استعمال معاصرین برای مورچال بسبیل تفریس می نمایند مورچال در فارسی زبان مفاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعہ یا در اطراف آن کنند و نیز خصار (اردو) مورچا بقول آصفیه مذکر و گه گنر یا جو قلعہ کے چاروں طرف کھود دیتے ہیں کھائی بخندق خصار</p>
<p>که بالخط بقتن بمعنی تحفه ترتیب دادن مستقل خان آرزو و دیگر اراغ هدایت می فرماید که لفظ آخر و (۲) بمعنی غریب و عجیب مجاز آن چنانکه گویند یا فلان چیز تحفه است و (۳) بمعنی تنگی هم مورچال عرض کند که لغت عرب است به تائی مدوره فارسیان بقاعده خود استعمال این به پای هنوز آخره می کنند و با مصداق و ترکیب فارسی استعمال می نمایند که در مطقات می آید و هیچ تخصیص مصدر بقتن با اونیست (ظهوری) بر کمر تحفه جان قاصد دل گشته روان ایمن از راه زنان باد فرستاده ما (اسلیم) باغبان خلد از گلزار ما گل می برد و با میجو تخم گل به تحفه تخم بلبل می برد و مخفی مباد که معنی دو صم بسیار خوب است که اکثر تحفه و از منان</p>	<p>تحفه بقول بهار بالقلم دایا از منان و تحائف جمع آن و بزگوار از صفات اوست می فرماید که بالخط بقتن بمعنی تحفه ترتیب دادن مستقل خان آرزو و دیگر اراغ هدایت می فرماید که لفظ آخر و (۲) بمعنی غریب و عجیب مجاز آن چنانکه گویند یا فلان چیز تحفه است و (۳) بمعنی تنگی هم مورچال عرض کند که لغت عرب است به تائی مدوره فارسیان بقاعده خود استعمال این به پای هنوز آخره می کنند و با مصداق و ترکیب فارسی استعمال می نمایند که در مطقات می آید و هیچ تخصیص مصدر بقتن با اونیست (ظهوری) بر کمر تحفه جان قاصد دل گشته روان ایمن از راه زنان باد فرستاده ما (اسلیم) باغبان خلد از گلزار ما گل می برد و با میجو تخم گل به تحفه تخم بلبل می برد و مخفی مباد که معنی دو صم بسیار خوب است که اکثر تحفه و از منان</p>

فوق غوب می باشد (اردو) تحفه (۱) بقول آصفیہ عربی۔ مذکر۔ ارمان۔ ہدیہ۔ سوغات
(۲) عجیب۔ انوکھا۔ برفہ۔ عمدہ۔ بہتر۔ اچھا نصیب۔ نادر۔ (۳) ٹھکی۔ بقولہ۔ اسم مؤنث۔ ٹھکی
خوبی لیکن معنی سوم کا خالص ترجمہ تحفہ دینا ہے بمعنی حاصل بالمصدر۔

تحفہ آوردن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر۔ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ
این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بردن ارمان باشد (کاتبی نیا پوری سے)
معنی حقیقی است مرادف آوردن ارمان کہ سوی آن تحفہ می جان زمین ای باد بر بنیت
در محدوده گذشت (معنی ۵) کہون کہ معرفت چیزی دیگر ہمہ چیز خدا واد برہ (اردو) تحفہ
حاصل است زود بیارہ با ستعانت آن لے جانا۔

کحل تحفہ مقدورہ (اردو) تحفہ لانا بکھو **تحفہ بستن** مصدر اصطلاحی۔ صاحب آصفی
آوردن ارمان۔ گوید کہ تحفہ ترتیب دادن باشد مؤلف

تحفہ برداشتن استعمال۔ صاحب آصفی عرض کند کہ تحفہ قرار دادن و درست کردن است
و کہ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والہ ہروی ۵) تحفہ ز جان بستہ ام نہار ہری
کہ قبول کردن تحفہ و ارمان است (ناظم ہروی) راہ و زوم روح القدس بہار مری راہ۔
(۵) برداشت تحفہ نشست غباری ز خاک ماہ (اردو) تحفہ قرار دینا۔ تحفہ تیار کرنا۔

آن خود گذشتہ کہ بکوی ناگزشتہ (اردو) **تحفہ بچودن** استعمال۔ صاحب آصفی ذکر
تحفہ قبول کرنا تحفہ لینا۔ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند

تحفہ بردن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر کہ تقدی مصدر گذشتہ معنی تحفہ قرار یافتن است

<p>(ظهوری ۵) دل شکسته بود و تحفه خزینه ما با نگین ملک توان ساخت را گینه ما (ار ۱۰) تحفه هونا تحفه قرار پانا -</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی پیش کردن تحفه (حافظ شیراز ۵) بروا زاهد و برادر دشان خرده گیر ها که ندادند جز این</p>
<p>الف) تحفه پذیر استعمال - ب) بعضی (ب) تحفه پذیر فتن حقیقی یعنی قبول کردن</p>	<p>تحفه بماروز است (ار ۱۰) تحفه دینا - تحفه داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>
<p>تحفه مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری ۵) عشق اگر تحفه پذیر است دل و جان هست به شوق اگر بر سر لطفت گریبانی هست محضی مباد که (الف) درین شعر اسم فاعل ترکیبی است بمعنی قبول کننده تحفه (ار ۱۰) الف</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (شفای اصفهانی ۵) بهتر ز آفتاب فلک تحفه نداشت به دادش بجای پای تو و تو تیا گرفت (ار ۱۰) تحفه که نه - تحفه شدن استعمال - بمعنی قرار یافتن تحفه</p>
<p>تحفه قبول کرنے والا اب تحفه قبول کرنا - تحفه خواستن استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>	<p>مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی است (ظهوری ۵) شکر فرصت فوت می گردد و فرزند بر انتقام</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی خواهش ارمغان کردن (اشیر</p>	<p>بجمله تصعیرات باید تحفه زیان شود (ار ۱۰) تحفه هونا -</p>
<p>خسبیتی ۵) تحفه می خواست عفت گفتمش نیست حالی جز بچانم دسترس (ار ۱۰) تحفه چنان</p>	<p>تحفه فرستادن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>تحفه دادن استعمال - صاحب آصفی ذکر کند که بمعنی حقیقی است (مولوی رومی ۵)</p>	<p></p>

(۱۰۹۶۱)

(۳۹۵۴)

<p>خاک مکان درت تحفه فرستم چشم پوتا ببرم ز بر خاک بهر مهابت را پرا (اردو) تحفه بهیچا پیش کردن تحفه باشد (ناظم بر روی) کشید از تحفه تحفه کردن اصطلاح صاحب آصفی ذکر این های مصر چندان بود که شد گنجینه دار عقل حیران کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تحفه پرا (اردو) تحفه پیش کرنا - قرار دادن است (عرفی) می خواست تحفه تحفه گردیدن استعمال مرادف تحفه شدن تو کند باغ خلد را پرا از روی همت توحیا کرد و قرار است مؤلف عرض کند که موافق قیاس (ظهوری) پرا (اردو) تحفه قرار دینا - تحفه کشیدن مصدر اصطلاحی صاحب آصفی اگر نقذ پرا (اردو) دیکه تحفه شدن -</p>	<p>تحقیق القبول بهار و منتخب درست و راست کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر قاف فارسیان این را بمعنی حاصل بالمصدر مرکب میکنند با مصداق فرس که در ملحقات می آید (ظهوری) در ره شرح عشق می یویم پرا بر ده تحقیق پی بند مهربان اوله (اردو) در دم نگذاشت رازی بر لیم حرفی نماند پرا زین همه تحقیق پندارم که محرم عاشقت پرا پرا (اردو) تحقیق بقول آصفیه مؤلف جانج جهان بین تلاش درست راست -</p>
<p>تحقیق و اشتقاق استعمال صاحب آصفی خلوت خالی پرا من این تحقیق حال از پی بصحبت ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض بر ده دارم پرا (اردو) حقیقت حال سینه کند که واقف بحقیقت بودن (حسابی نظری) واقف مونا - (اردو) شب او بود دست و غیر و محبت تحقیق کردن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تحقیق و اشتقاق استعمال صاحب آصفی خلوت خالی پرا من این تحقیق حال از پی بصحبت ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض بر ده دارم پرا (اردو) حقیقت حال سینه کند که واقف بحقیقت بودن (حسابی نظری) واقف مونا - (اردو) شب او بود دست و غیر و محبت تحقیق کردن استعمال صاحب آصفی</p>

<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کن جهان و کار جهان جمله پیچ در پیچ است باز باران که حقیقت رسیدن است (مما قشیران) این نکته کرده ام تحقیق بدار (ار دو) تحقیق کرنا.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت گشتن مین.</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت گشتن مین.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت گشتن مین.</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت گشتن مین.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت گشتن مین.</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت گشتن مین.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت گشتن مین.</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت گشتن مین.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت گشتن مین.</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت گشتن مین.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اوان (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا - تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت گشتن مین.</p>

عربی بسیار و در فارسی هم آمده (میرزا و دیگران) قدر تحلیل کردن سوگند، بر کشت دست او قرار و درم، مؤلف عرض کند که محقق نازک خیال از کلام جدا جدا خود سندی که آه و ازان اخذ اصطلاح درست نکرد از همین بند شاعر سبزه ثرا و صدر
(ب) تحلیل کردن سوگند | پیدا است قسم را بجای سوگند نشاندن یعنی نذر و کبریا
سوگند است ولیکن الف از شعر میرزا ادنی بر آید (ار و و) قسم کو حلال گردانیده جن کام
کے لئے قسم کھائی سے اس کو ہاتھ لگانا۔

تخل | بقول اصفی و منتخب لغت عرب است بمعنی بر خود رنج و مشقت نهادن و از جای برداشتن مؤلف عرض کند که فارسیان استعمال این بمعنی برداشت می کنند و استعمال این
باسماد و فرس چنانکه در ملحقات می آید (طهوری) (شعاع) نگاہ نکردیم جان سپند کو دل
سوخت بر تحمل با اضطراب را (ار و و) تخل | بقول اصفیہ عربی اسم مذکر برداشت
صبر شکنیائی۔

تخل آزمودن استعمال صاحب اصفی	تخل بودن استعمال صاحب اصفی
بکار این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
کند که استخوان صبر و شکیب کردن است	تخل که صبر و شکیب حاصل بودن است (صفت)
کاشی (تخل) بچینا آزمودن می خواست (بخاری)	ناگاہش از وزیر باد سے
و گر غلط کنیم خواب آید و می خیزد (ار و و)	تخل که شکست و پیچیده را تخل یا گر ان نه بود
صبر و تحمل کو آزمودن استخوان کرنا۔	(ار و و) تخل چون صبر و تحمل چون صبر و تحمل

تختل داشتن استعمال صاحب آصفی ذکر	تختل کردن استعمال صاحب آصفی ذکر
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
بمعنی تختل بودن و از صفت شکیبایی متصف بودن صبر و شکیبایی کردن است (حافظ شیرازی)	بمعنی تختل بودن و از صفت شکیبایی متصف بودن صبر و شکیبایی کردن است (حافظ شیرازی)
(عرفی شیرازی) پیش از وجود صلب فلک	ساغرما که حریفان دگر می نوشتند و تختل کنه
بود ذات تو و کی داشتی تختل بار گران علم	از تور و امی داری (ار دو) تختل کرنا صبر
(ار دو) تختل مونا -	کرنا - برداشت کرنا -

تحقیق بقول بهار کسی را احق خواندن فرماید که بالفعل کردن مستقل (خواجہ شیرازی) بنجده گفت که حافظ غلام طبع تو ام و به بین که تا بچه خدم می کند تحقیق و مؤلف عرض کند که بالفعل و کسریم بقول اند لغت عرب است فارسیان این را بمعنی حاصل بالمصدر گرفته بامصدر کردن بمعنی مصدري استعمال کردند (ار دو) احق بنا نایب و و صحیح و احق بناتے ہیں -

تحویل بقول آصفی سپردن و اظهار کردن صاحب منتخب این را بمعنی برگردانیدن برگردانیدن آورده صاحب غیاث بحواله کشف اللغات بمعنی سپردن و حواله نمودن و داخل شدن هم نوشته مؤلف عرض کند که فارسیان این را بالفعل و کسر و او بمعنی تفویض سپردگی استعمال کرده بامصدر و فرس هم مرکب سازند که در طحقات می آید (طهوری) تحویل دل است صبر و طاقت و خیرش بحساب است (ار دو) تحویل بقول آصفی عربی اسم نوشت سپردگی و ولایت و امانت -

<p>تحویل باشدین استعمال یعنی سپرد این را شمس می گوئیم (اردو) تحویل دار بودن است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس بقول آصفیہ اسم مذکر یعنی خزانچی اور فوطہ ۱ و باشدین بجایش گذشت (ظہوری ۵) ہر دم تحویل شدن استعمال یعنی سپردن کند میجا جانی بحکم خود نقل پر روزی کہ غفلت است مؤلف عرض کند کہ لازم تحویل کردن تحویل باد باشد (اردو) سپرد کیا جانا۔ (ظہوری ۵) خرج کرد دم صبر و آرامی کہ شد تحویل میں ہونا جیسا یہ یہ مال ان کے تحویل تحویل دل پر باقی نگذاشتم از فاضلم دفتر پرست میں ہے وہ اس کے ذمہ دار ہیں (اردو) تفویض ہونا حوالہ کیا جانا سپرد ہونا۔ تحویل کردن چیری مصدر اصطلاحی بقول بحر و بہار و انند آنگہ چیری تحویل او کنند۔ صاحب آصفی بحر ۱۱ معروف و ۲۱ الطہار کردن چیری (ملا سخی ۱) مصدر (تحویل داشتن) را بہ حوالہ تحویل (۵) صحت ذات ترا بہ تصدق ہر روز و خانہ چہ قائم کردہ مؤلف گوید کہ تسامح است بخوشید کنند ز تحویل (تائیر ۵) تا ز تحویل کند آنگہ تحویل را اسم فاعل ترکیبی است و تحویل شدن بعاشق شب و روز پر چہ حسابست کہ ہرگز محاورہ زبان نیست و نہ دارا امر حاضر مصدر نگرش بجباب بہ بہار ذکر (تحویل کردن) داشتن بلکہ متعلق بہ واریدن یا بجا تحویل را بہر دو معنی کردہ و نسبت معنی اول می فرماید بر زبان معاصرین عجم یعنی خزانہ و در و خزانچی کہ سپردن است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس مستعمل است و بجا نامین تخصیص استعمال (اردو) تحویل کرنا (۲) کسی چیز کو نقل کرنا</p>	<p>تحویل باشدین استعمال یعنی سپرد این را شمس می گوئیم (اردو) تحویل دار بودن است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس بقول آصفیہ اسم مذکر یعنی خزانچی اور فوطہ ۱ و باشدین بجایش گذشت (ظہوری ۵) ہر دم تحویل شدن استعمال یعنی سپردن کند میجا جانی بحکم خود نقل پر روزی کہ غفلت است مؤلف عرض کند کہ لازم تحویل کردن تحویل باد باشد (اردو) سپرد کیا جانا۔ (ظہوری ۵) خرج کرد دم صبر و آرامی کہ شد تحویل میں ہونا جیسا یہ یہ مال ان کے تحویل تحویل دل پر باقی نگذاشتم از فاضلم دفتر پرست میں ہے وہ اس کے ذمہ دار ہیں (اردو) تفویض ہونا حوالہ کیا جانا سپرد ہونا۔ تحویل کردن چیری مصدر اصطلاحی بقول بحر و بہار و انند آنگہ چیری تحویل او کنند۔ صاحب آصفی بحر ۱۱ معروف و ۲۱ الطہار کردن چیری (ملا سخی ۱) مصدر (تحویل داشتن) را بہ حوالہ تحویل (۵) صحت ذات ترا بہ تصدق ہر روز و خانہ چہ قائم کردہ مؤلف گوید کہ تسامح است بخوشید کنند ز تحویل (تائیر ۵) تا ز تحویل کند آنگہ تحویل را اسم فاعل ترکیبی است و تحویل شدن بعاشق شب و روز پر چہ حسابست کہ ہرگز محاورہ زبان نیست و نہ دارا امر حاضر مصدر نگرش بجباب بہ بہار ذکر (تحویل کردن) داشتن بلکہ متعلق بہ واریدن یا بجا تحویل را بہر دو معنی کردہ و نسبت معنی اول می فرماید بر زبان معاصرین عجم یعنی خزانہ و در و خزانچی کہ سپردن است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس مستعمل است و بجا نامین تخصیص استعمال (اردو) تحویل کرنا (۲) کسی چیز کو نقل کرنا</p>
--	--

تخ بقول برهان و ناصری و جاسع و سراج بفتح اول و سکون ثانی ثقل کبدر و غن کشیده را گویند صاحب محیط گوید که گنجاره که بهندی کهلی نامند مؤلف عرض کند که اسم جاد فاری قدیم است (اردو) کهلی - یوتش - ویکونو پرتیه -

(الف) **تخار** بقول ناصری و اندک بالشم نام پادشاه و هستان که بلخ و بامیان باشد و او از مبارزان لشکر خیره بوده و -

(ب) **تخارستان** که مغرب این طخارستان است علیا و سفلی دارد در جانب شرقی بلخ و غربی جیون و از تخارستان علیا تا بلخ سی فرسنگ و تخارستان سفلی در شرقی تخارستان علیا و ایضا در غربی جیون و پای تخت تخارستان شهر طالقان و بدگیری اندراب و سمنگان میباشد و حد شرقی آن به بدخشان متصل می شود و قهندر نام شهر کهنه که کهن وزیر را مغرب کرده قهندز گویند مؤلف عرض کند که الف علم است و ب موسوم به الف (اردو) الف تخارستان که پادشاه کا نام (ب) تخارستان ایک ملک کا نام - مذکر -

تخت بقول بهار (۱) بمعنی اریکه می فرماید که بدین معنی مشترک در عربی و بر تخت نشاندن و نشاندن محاوره مقرر است - صراحت فرماید که (۲) مخفف تخت که شاهان و دیباها و امثال آن در آن نهاده اطراف آن را به طاب حکم بر بندند تا از وصمت چین و شکنج محفوظ باشند و نیز (۳) کنایه از حوض پیل و عاری البوطاب کلیم (۴) تخت فی خرم گلستان از فردینره اش و آتش الماس است و گل اصل است و شبنم گوهر است (۵) نظامی (۶) ز گنجینه ماتهی گرد و پخت و در از درج بر او دو دیوار تخت (۷) (۸) چهل پیل با تخت و بر گستران و بلند و قوی

سخت استخوان و وارسته بزرگ معنی اول گوید که (۴) چاق شدن دماغ از نشئه (محسن تاثیر سه)
 چوبیت تحت رماغت سخن گو تا شیر که شاه بیت بلند قوباب اورنگ است و خان آرزو در
 چراغ هدایت گوید که لفظ عربی است یعنی سریر و فارسین بکمال رسیدن دماغ مطلقا و رسیدن
 افیون خصوصا آرنج چنانکه گویند افیون فلانی تخت شده و همان سند تاثیر را در اینجا نقل می کند که
 بالا گذشت صاحب جامع بر معروف قانع که مقصودش غیر از معنی اول نباشد. صاحب سواد آفتاب
 این را یعنی اول سرتب داند و می فرماید که لغت فارسی است یعنی لوح و سریر صاحب قذافی
 که یکی از علمای معاصر عجم بود نسبت معنی اول گوید که سندی فراخ و بلندی که پادشاهان و وزیران
 بر آن نشیند و می فرماید که اینکه برخی آن را تازی هم دانسته اند درست نیست زیرا که تحت پاهای
 چم در پارسی پیش از آمیزش زبان فارسی بود و تازی و اگر تازیان آن را به چین چم بکار برده
 باشند هم بر وائی نیست پایشان اینکه آن را مانند آدم و زمان و دولت و کرسی و بسیاری از دیگر
 نامها بهمان گونه که بوده است بکار آورده اند به تازی آن را (اریکه و عرش و سریر) می نامند
 و در فرهنگ تازی بجم جامه دان یا هر چه در آن رخت پهناده شود و صاحب روزنامه که از سفر
 ناصرالدین شاه قاجار گوید که (۵) پلنگ بیمار را نام است. صاحب رهنما بر مطلق پلنگ قانع و
 تخصیص بیماری می کند و ماخذش هم همان سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار. مؤلف عرش کند
 که شک نیست که این مخفف تخمه و معنی پنجم حقیقی است و بدین معنی اسم جامه فارسی زبان مطلق پلنگی
 که برای نشستن و استراحت کردن از تخمه های چوب سازند و معنی اول برای تخت شاهی می باشد
 و معنی سوم هم میباید باشد که اشارت پوپل و قرینه لازم است چنانکه برای معنی اول هم قرینه و

اشاره تخت شاهی ضرور است و معنی چهارم فضولی و اربسته و خان آرزوست که هر دو غور بر
معنی شعر تاثیر نکرده اند و حقیقت این بر (تخت تریاک) عرض کنیم و در اینجا همین قدر کافی است
که معنی چهارم بر بیل مجاز بلندی و عروج باشد و بلند هم مخفی می‌باشد که معاصرین عجم این را (۶) معنی
صندوق هم استعمال کرده اند و این هم مجاز است که بر (تخت بسته) می‌آید (ارزو) (۷) (تخت
بقول آصفیه - فارسی - اسم مذکر - سریر - دیهیم - پادشاه که می‌پوشد کی چوکی (۲) و ده تخته جو قیمتی
کیژون جیسے شال و غیره کو آس پریشین یا آن پر باندہ دین - مذکر (۳) عماری - مؤنث - (۴)
بلندی - مؤنث - بلند (۵) تخت - بقول آصفیه - مذکر - چوکی - سنگها سن - پتک - جسکو دکن مین
تخت پتک کہتے مین (۶) صندوق - مذکر -

(الف) تخت آبنوس	اصطلاح - الف	جادار دکه در کتابت الف تحتانی ترک شده باشد
(ب) تخت آبنوسی	بقول خان آرزو	یا ایجا د خان آرزو (ارزو) رات - مؤنث - شب
در سراج کنایه از شب - صاحب برهان ب		(تخت آوردن) مصدر اصطلاحی - حنا
به همین معنی آورده صاحبان خبر و بهار و نامری آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف		
در طعقات (و جامع ورشیدی و جهانگیری - عرض کند که حاصل کردن تخت و تاج است -		
در طعقات) شفق یا برهان مؤلف عرض کند (قاسمی گونا بادی) به کوشش گرفتند شاه		
که الف مرکب اضافی است و ب مرکب توهمی خراج پوزماد و رنیا و رد کس تخت و تاج یک		
و منظر بر اتفاق همه محققین (ب) راصیح دانیم (ارزو) تخت و تاج حاصل گرنا - پادشاهی		
اگر چه از الف هم همین معنی حاصل می‌شود و ساخته لانا		

تخت ار و شیر اصطلاح بقول جهانگیری حاصل کرنا۔	
و برہان و جامع و سروری و ناصری و رشیدی و تخت تبارک بر نہادون مصدر اصطلاحی	
سراج نام نوائیت از موسیقی (منوچہر) صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت	
برید عند لیب زند بند شہر یار پو بر سر زند و مؤلف عرض کند کہ تعظیم تخت شاهی کردن	
زند تخت ار و شیر پو مؤلف عرض کند کہ (ارشدی سمرقندی) آسمان مرتخت آن	
مرکب اضافی است و بقول بعض معاصرین تخت شہ را تبارک بر نہاد پو بخت پیش این شہ	
بحکم این نوا مخصوص بود و بار بار ار و شیر کہ چون بر زمین نہاد جبین پو (ار و دو) تخت کو سر	
او بر تخت جلوس می کرد و نواختہ می شد (ار و دو) آنکھون پر کھنا تخت کی تعظیم کرنا۔	
ایک خاص را کہ یا بجے کا نام تخت ار و شیر پو تخت تخت بخشیدن استعمال صاحب آصفی	
کے رو برو گایا اور سجایا جاتا تھا۔ مذکر۔ ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	
تخت بازو نہادون مصدر اصطلاحی کند کہ عطا کردن شاهی و حکومت باشد از نظا	
بقول صاحب آصفی تخت نہادون بمعنی بار کردن (در انخانہ کہ بود امرو ز تختش پو بصاحب	
تخت مؤلف عرض کند کہ بمعنی قائم کردن خانہ بخشید تختش پو (ار و دو) تخت عطا	
تخت بہ زور بازو (حافظ شیراز) مالک کرنا حکومت عطا کرنا۔	
عافیت نہ بشکر گرفته ایم پو ماتحت سلطت تخت برداشتن استعمال صاحب	
نہ ببلز و نہادہ ایم پو (ار و دو) زور بازو آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	
سے تخت قائم کرنا جنگ کر کے پادشاہت عرض کند کہ حامل تخت شدن و خدمت و طا	

کردن (حسن غزنوی) خورشید که زهره نشست مردان مخصوص باشد مؤلف عرض کند
تخت او بردار و در همانم تراچه تاج بر سر دارد که معنی اقول اسم فاعل ترکیبی است و کنایه از
پادشاه (اردو) خدمت کرنا - اطاعت کرنا - پارچه زرین و ریشمی قیمتی که بر تخت شاهان می
نشستند اصطلاح - صاحب روزگار گسترانیدند و معنی دوم حصه مکانی را نام است
بجوانه سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که دیوارهای تخته دار و برای علیحدگی مقام در آن
بمعنی صندوق متعلق است مؤلف عرض و زمان و بدین معنی اسم مفعول ترکیبی است -
کند که مرکب توسیعی است و این تصرف معاصر (اردو) (۱) زرین و ریشمی قیمتی کپڑا جو
عجم است که تخت را بمعنی صندوق استعمال کرده تخت شاهی پر از ایاجات است (۲) مکان
و اشاره این معنی ششم تخت مذکور (اردو) کاوه حصه جو تختگی دیوار سه مردون کے لئے
متعلق صندوق - بند صندوق - صندوق بسته جدا کیا گیا ہو - مذکر -
تخت پوش اصطلاح - بقول بهار و انداز (۱) تخت تریاک اصطلاح - بقول بحر عروج
پوششی باشد از اقله (مطالع در جلوسیه) نشه تریاک مؤلف عرض کند که دیگر کسی آن
آورده اگر بقصد شای فرمان تخت پوش از محققین زمانه اهل زبان ذکر این نکرد
و از آن سفیدی بود به آب جواهر الوان چون مرکب اصنافی است و کنایه موافق قیاس -
شال گلبدی گوناگون می نمود به صاحب فارسیان گویند (وماغت تخت نیست) یعنی
سواء التبیل این را بهر حد چهارم مترب و ماغت بلندیت و ازین بلندی دماغ معنی
گفته می فرماید که (۲) بمعنی مکانی که از خانه بزرگ عام عالمی دماغی مراد است و معنی خاص عروج

نقشه چنانکه تاثیر در کلام خود استعمال کرده نقش و صورت های غریب در آن نقش کرده گونیزد بر پا که
بر بعضی چهارم (تخت) کرده ایم و همین را همان استون بانی که هنوز بعضی از آنها بجا است و چند
آر زود را بنجا به عریف خوشی نه نوشته که اشاره گز طول دارد و عمارت نشست گاه جمشید بوده
آن مبد را بنجا کرده ایم پس بطراط معنی چهارم تخت و آن را چهل ستون می نامیده اند هر ستونی از
عروج نشسته را (تخت تریاک) گفتن می توان سه یا رجه سنگ سفید بوده و چنان متصل است
که موافق قیاس است (اردو) عروج نشسته که بدقت نظر در زان پیدا نمی شود و بر آن نگهها
تخت جمشید اصطلاح بقول ناصری از صلب چنان نقاریها کرده اند که بر چوب نتوان
آثار قدیم پادشاهان ایران است که در شهر قندهار و صور جانوران غریب بر سنگها در کمال خوبی
که استخراج می نامیدند اکنون خرقه خراب و نامی استادی ساخته اند و صورت جمشید را در چند جا
که این از آن نمائنده ساخته شده مملی از بیان آن بطورهای مختلف بر سنگ منقوش و منقوش کرده اند
آثار اینکه جمشید بسای کوهی و که ساخته مرتفع و از آن معلوم می شود که جمشید با مخرج آتش در برابر خود نشسته
سنگ سیاه بنیاد نهاده و طرف شرقی آن کوه ایستاده بقانون خود عبادت می کند و در دستهای
پیوسته و سه طرف دیگر بجانب صحرائی وسیع کشاوت کمانی دارد و بالای سر منار شکل شتر و گرگدندان کشیده
است از ارتفاع سطح آن که قریب سی گز سنگهای او در بعضی جا صورت جمشید است که بدستی شاخ
که در آنجا بکار رفته بطول دوسه گز است و از آن گرگدندان گرفته و بدستی خنجر شکم آن فرو برده و دو
دو طرف این دو که دور او که زردبان دارد پیکه سندی و گا و وعراوه و شتر و اسب که بار لقطه
است سنگهای عربی و طویل در آن انداخته می برنکشیده اند و شکل و آن غریب کشیده اند

<p>که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>	<p>خانہ دوران حوالی برکوه ساخته معنی نگ را که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>اصطلاح - بقول بهار و تخت حاسبان</p>	<p>خانہ دوران حوالی برکوه ساخته معنی نگ را که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>رشدی و انداخته را گویند که محاسبان خاک بران فرس آن بار از نیت و وسعت داده عزیز</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>ارجمته بمیل آهمنین یا چوبی حساب بران نویسنده همای چهر آزاود و رانجامی زیست چون اسکندر</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>(خاقانی ر) از خاک پای مردان کن چو تخت جلیان ایران بگرفت از عداوتی که داشت نخواست</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>مؤلف عرض کند که مرکب اضافی که چنین آثاری بزرگ از ملوک ایران بماند خست</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>است (اردو) اس تخت کا نام ہے جس پر و خراب کردن آن امر کرد و هنوز سیزده مناره از</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>محاسب گشتی بچا کر کثری یا لو ہے کے ٹکڑے سے چهل ستون آن برپاست می فرماید که وقعی در انجا</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>اس پر حساب لکھتے ہیں - نذکره - تخت حساب اصطلاح - بقول اندو</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>غیاث بنجمن تخت ایست که بران خاک انداخته زیر که شهری که بمیت و پنج میل طول آن بوده</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>نقوش حساب طالع درست کنند مؤلف عرض که تخت جشید دوران است و اکنون بجز این احی</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>از ان شهر اثری باقی نمانده است و برخی نوشته کنند که مرکب اضافی و مرادف همان تخت حاسبان این شهر از حد فک الی نهایت راجح و چهار و (اردو) دیکھو تخت حاسبان -</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>اصطلاح - بقول بهار و بکر تخت حیران</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>فرسخ طول آوده فرسخ عرض آوده و الله اعلم - مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است یعنی نام کوه در حوالی تفت که جائی است در نزد</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>
<p>دار السلطنت جشید (اردو) تخت جشید (محسن تاثیر) از لاله و گل چو طفل معجم و بابا</p>	<p>کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان که باین حیثیت جانوری دیده و شنیده نگردد و نذکره جشید کا دار السلطنت -</p>

<p>ہمیشہ خرم ہو قریب ہو و نور کہ برتر آمد ہو از کوه تنور او بر آمد و ہر جابلی ست تا بخشان ہو از جیر تیان تخت حیران ہو خان آرزو در چرخ بدایت ذکر این بخوا کہ شنوی محسن تاثیر کردہ مؤلف</p>	<p>بود و تخت مخفف تختہ (اردو) (۱) دیکھو تختگا (۲) تخت خانہ۔ مذکر۔ ایک قہوہ خانہ کا نام جو اصفہان میں واقع تھا۔</p>
<p>غرض کند بعض معاصرین عجم گویند کہ کسی کہ برین قرار آید از عجائبات آن مقام حیران می ماند از اینجا ست کہ بدین اسم موسوم شد و اندک علم (اردو) تخت حیران ایک پہاڑ کا نام ہے جو</p>	<p>تخت حیران (اردو) تخت حیران ایک پہاڑ کا نام ہے جو تخت میں واقع ہے۔ مذکر۔</p>
<p>تخت خوالی اصطلاح بقول روزنامہ (۲) نام قہوہ خانہ در صفایان (مطامی لہ) سو تخت خانہ زمین در نوشت ہو بہ بالاشدن ز پلنگ</p>	<p>تخت خوالی اصطلاح بقول روزنامہ (۲) نام قہوہ خانہ در صفایان (مطامی لہ) سو تخت خانہ زمین در نوشت ہو بہ بالاشدن ز پلنگ</p>
<p>برگشتت ہو صاحب اند بکر ہو و معنی نسبت معنی اول صراحت فرمید کند کہ مرادف تختگاه مؤلف عرض کند کہ معنی اول قلب اضافت خانہ تخت</p>	<p>برگشتت ہو صاحب اند بکر ہو و معنی نسبت معنی اول صراحت فرمید کند کہ مرادف تختگاه مؤلف عرض کند کہ معنی اول قلب اضافت خانہ تخت</p>
<p>کہ تختگاه سلاطین باشد و پای تخت و معنی دوم قبول معاصرین عجم ازین شہرت دار ہو کہ خانہ چوبین</p>	<p>کہ تختگاه سلاطین باشد و پای تخت و معنی دوم قبول معاصرین عجم ازین شہرت دار ہو کہ خانہ چوبین</p>
<p>تخت خورشید بر سر ضرغام اصطلاح بقول ملحقات برہان و بحر کنایہ از بودن آفتاب اسی آفتاب در برج اسد مؤید تعریف خوشی کردہ</p>	<p>تخت خورشید بر سر ضرغام اصطلاح بقول ملحقات برہان و بحر کنایہ از بودن آفتاب اسی آفتاب در برج اسد مؤید تعریف خوشی کردہ</p>

مقرنیه نموده بهتر از دیگر محققین که آفتاب را نام پانگ پوش و این اکثر رنگین باشد باوان مختلفه و سیاه و سفید است که در برج اسد باشد و گنایه الیست لطیفه و معنی اول بر بیل مجاز طلقاً (ار و و) (۱) و کثیر چوبید و موافق قیاس (ار و و) آفتاب جو برج اسد و کلا لا هو یعنی بهر دو لون رنگ اس من چون دیگر مین بود - دیگر -

تخت و اون استعمال صاحب آصفی ذکر **تخت و اشمن** استعمال - صاحب آصفی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که در این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کرده و عطا کرده تخت باشد (نظامی) که که صاحب تخت و تاج بودن (نظامی) که چون شده کسری در سیاهی که به هر فردا تخت گر ایشان داشتندی تخت یا تاج یا تاج و پادشاهی (ار و و) تخت و نیافت عطا کرد تخت می بخشی به محتاج (ار و و) صاحب تخت و ار - اصطلاح - بقول برهان و این تخت و تاج هونا -

تخت و او اصطلاح - بقول بهار مراد و بهار و سراج بر وزن بختیار (۱) جامه سیاه و سفید و (۲) جامه خواب و مرتب آن دختار (تخت حیران) که گذشت (محسن تاثیر) است صاحب بزرگوید که جامه سیاه و سفید جامه منظر و اختران سعود و اورنگ نشین تخت خواب صاحب جهانگیری با اتفاق برهان نسبت و او و صاحب بزرگوید و یکجا کرده گوید که معنی دوم صراحت فرید کند که همان جامه خاک نام دو کوه است در حوالی تفت خان آرزو که بر بالای تخت بگسترند صاحب جامع همزمان جهانگیری در چراغ هدایت همزمان بزرگوید مؤلف عرض کند که اسم غل ترکیبی است یعنی دو هم نامی که ظاهر مرکب اضافی است ولیکن وجه تسمیه

این نوبت (اردو) تخت داؤد روان من کا نہ چون فرما دوزم نہ چون
 ایک پہاڑ کا نام ہے جو حوالی تفت میں واقع ہے
 تخت روان اصطلاح بقول برہان و خان آرزو در سراج ذکر معنی اول و دوم
 جامع و بحر و مؤید (۱) کنایہ از آسمان و (۲) سوم کردہ گوید کہ صاحب برہان ذکر معنی
 تخت حضرت سلیمان (۳) اسپ روزہ چارم ہم کردہ و ذکر معنی ہشتمی طراز و کہ
 خوش راہ (۴) چار ستارہ نقش از بنات این نقش مخصوص پادشایان ہند است و شہان
 نقش صاحب رشیدی معنی چارم را ترک دیگر ندارد مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی
 کردہ صاحب نامہ و در ملحقات متفق با سید است و بہیہ معانی کنایہ لطیف (اردو)
 صاحب سواہ التبیل (تخت روان) را کہ بہ طای (۱) و کیو آسمان مذکر (۲) دیکھو تخت سلیمان
 حلی سوم است معرب تخت روان گوید کہ معنی مذکر (۳) وہ گھوڑا جس کی چال بہ تکان ہو
 (۵) قسمی از مودہ کہ بران زمان پرودہ نشین مذکر (۴) بنات نقش کے چار ستارے مذکر
 سوار شوند و (۶) نوعی از سواری است کہ عروا (۵) عماری مؤنث (۶) وہ پرودہ دار تخت
 را بران نشاند و (۷) حجلہ را نیز گویند بہار جس پر اہل عجم دھن کو سوار کرتے ہیں (۸) عرو
 گوید کہ (۸) تختی کہ در سواری پادشایان کا وہ پینگ جسکو مسہری سے آراستہ کرتے ہیں
 کہ در ہند کہا بران پر دوش بردارند و در جس کو فارسیوں نے حجلہ عروسی کہا ہے (۸)
 ولایت پر دوش ترا بہار عمار تعبیر کنت۔ وہ تخت جس پر پادشاہ سوار ہوئے ہیں اور
 (میر غفررت) شہ اقلیم فخر بخود تخت ہند میں اسکو کہا اٹھائے ہیں اور عجم میں وہ

<p>اوشون کے درمیان لٹکایا جاتا ہے۔ صاحب</p>	<p>تخت زرد مصدر اصطلاحی۔ بقول بہان</p>
<p>آصفیہ نے تخت روان پر فرمایا ہے۔ فارسی۔ بزرگ</p>	<p>بمعنی تخت گستر دن (خواجہ شیراز سے) تخت</p>
<p>ہوادار۔ وہ تخت جس پر پادشاہ سوار ہو کر چلتا ہے</p>	<p>زربین زو است گل بچین کا راج چون لعل آئین</p>
<p>تخت روندہ اصطلاح۔ بقول بہان</p>	<p>دریاب کا (ظہوری سے) عشق جائیکہ تخت</p>
<p>گناہ از آسمان و تخت سلیمان واسپ خوش</p>	<p>قدر زند کا عقل را پایہ تعلل نیست کا مؤلف</p>
<p>رقا سے صاحب بکر اتفاق بہان شتر جم گوید</p>	<p>عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) تخت بچہ</p>
<p>مجاہدان جامع و ناصری و بہارین را مراد</p>	<p>تخت شان استعمال۔ صاحب آصفی</p>
<p>تخت روان گفتہ اند مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>توصیفی است کہ آن مرکب از اسم حال است کہ</p>	<p>مقابل (تاج دہ) اسم فاعل ترکیبی است بمعنی</p>
<p>و این مرکب از اسم فاعل (خواجہ نظامی سے)</p>	<p>تخت و تاج حاصل کنندہ و تخت و تاج دیگرے</p>
<p>بغیر وز را فی شہ نیک بخت کا بہ تخت روندہ</p>	<p>زائل کنندہ (خسرو سے) اگرچہ کہ سلطان چہا</p>
<p>بر آمد ز تخت کا روندہ کی تخت شاہ منشی</p>	<p>بملک کا تاج دہ و تخت نام بملک کا دار ف</p>
<p>کو نشیندہ از پو بی گہی کا سبق بردہ از آمو</p>	<p>تخت و تاج حاصل کرنے والا اور کسی اور سے</p>
<p>در شتاب کا گہری چو آتش بہ نرمی چو آب کا</p>	<p>زائل کرنے والا۔</p>
<p>آرزدہ در سراج این را مخصوص کند با ہر سے</p>	<p>تخت سراج اصطلاح۔ بقول بہان و</p>
<p>اول الذکر تخت روان و خیال ما مثل برہم</p>	<p>بحر بہار فیج سین بی نقطہ و را می قرشت با</p>
<p>معانی (ارو) دیکھو تخت روان۔</p>	<p>کشتیدہ بحیم زدہ نام مدرسہ شیخ ابو اسحق کا</p>

<p>است گویند شیخ دران مدرسه چراغی بدست خود که یک ذره آن مثل چراغ و اما روشن باشد بروشن کرده اند و اکنون چهار صد سال زیاده (ار و و) (۱) شمعدان - مذکر (۲) شیخ ابوالمحسن بران شد آن چراغ همچنان افروخته است صاحب کار زرونی کا قافلم کیا هواد رسه تخت سراج رشدی گوید که این چراغ تا چهار صد سال روشن موسوم تھا - مذکر -</p>	<p>است گویند شیخ دران مدرسه چراغی بدست خود که یک ذره آن مثل چراغ و اما روشن باشد بروشن کرده اند و اکنون چهار صد سال زیاده (ار و و) (۱) شمعدان - مذکر (۲) شیخ ابوالمحسن بران شد آن چراغ همچنان افروخته است صاحب کار زرونی کا قافلم کیا هواد رسه تخت سراج رشدی گوید که این چراغ تا چهار صد سال روشن موسوم تھا - مذکر -</p>
<p>بود خان آرزو در سراج مذکر معنی بالامی فرماید (الف) تخت سلیمان استعمال - بتدل که اگر همان چراغ هیات مجموعی است از کرامات (ب) تخت سلیمانی بهار الف نام کرامات</p>	<p>بود خان آرزو در سراج مذکر معنی بالامی فرماید (الف) تخت سلیمان استعمال - بتدل که اگر همان چراغ هیات مجموعی است از کرامات (ب) تخت سلیمانی بهار الف نام کرامات</p>
<p>آن شیخ بزرگوار است و اگر چراغ همان است و در وسط کشمیر که تخت حضرت سلیمان در اینجا و روشن و قبیلہ پیش از تمامی نوکرده باشند از فرو و آمده و الحال مردم برای زیارت آن می روند برکات شیخ است (قدس سره الغریز) مؤلف و ب تختی که حضرت سلیمان بران نشسته در موعای</p>	<p>آن شیخ بزرگوار است و اگر چراغ همان است و در وسط کشمیر که تخت حضرت سلیمان در اینجا و روشن و قبیلہ پیش از تمامی نوکرده باشند از فرو و آمده و الحال مردم برای زیارت آن می روند برکات شیخ است (قدس سره الغریز) مؤلف و ب تختی که حضرت سلیمان بران نشسته در موعای</p>
<p>عرض کند که ما شاء الله چه خوش تحقیق صاحب (محمد قلی سلیم) از هجوم مرغ و لپا نیست ره سراج القات است نسبت تخت سراج بنی داند و در کوی عشق پو آخرا این صیاد بر تخت سلیمانی</p>	<p>عرض کند که ما شاء الله چه خوش تحقیق صاحب (محمد قلی سلیم) از هجوم مرغ و لپا نیست ره سراج القات است نسبت تخت سراج بنی داند و در کوی عشق پو آخرا این صیاد بر تخت سلیمانی</p>
<p>که مرکب اضافی است یعنی اول (۱) این بکنایه صاحب اند نقش بر داشته مؤلف عرض کند مقبول شمعدان توان گرفت و معنی مجازی این که الف مرکب اضافی است یعنی حقیقی تختی که سلیمان</p>	<p>که مرکب اضافی است یعنی اول (۱) این بکنایه صاحب اند نقش بر داشته مؤلف عرض کند مقبول شمعدان توان گرفت و معنی مجازی این که الف مرکب اضافی است یعنی حقیقی تختی که سلیمان</p>
<p>(۲) نام مدرسه مذکور و اگر وجود چراغ تا بحال بران می نشست و در موعای پروازی کرد و ب یا تا چهار صد سال دران باشد کرامتی نیست بلکه مرکب توهمینی به یای نسبت یعنی منسوب به تخت</p>	<p>(۲) نام مدرسه مذکور و اگر وجود چراغ تا بحال بران می نشست و در موعای پروازی کرد و ب یا تا چهار صد سال دران باشد کرامتی نیست بلکه مرکب توهمینی به یای نسبت یعنی منسوب به تخت</p>
<p>نشان حکمت شیخ است که از فلز (ریڈیم) ساخته سلیمان و کنایه از کوه مذکور و جادو دارد که هر دو باشد و ریڈیم بل هندی لغت انگلیسی است گو به معنی دوم باشد و معنی اول را خصوصیت است</p>	<p>نشان حکمت شیخ است که از فلز (ریڈیم) ساخته سلیمان و کنایه از کوه مذکور و جادو دارد که هر دو باشد و ریڈیم بل هندی لغت انگلیسی است گو به معنی دوم باشد و معنی اول را خصوصیت است</p>

باب می دانیم کہ ہر دو محققین بالا بر قواعد فرس بہ اینہا چنانکہ گویند یا ایون فلانی تخت شدہ (محلہ)
 توجہ نگار شدہ اند و معانی بیان کردہ شان معکوس قیاسیم (۵) گل از بہتان کشیدہ سوی اورخت
 مشتاق سزا ستعمال معنی اول می باشیم کہ معاصرین شقائق را در و تر یک بر تخت ہا (ظہوری ۵)
 عجم ازین ساکت و محقق زباندان و اہل زبانیہ این نشہ کسی کہ یافت صاحب تخت است ہا
 ہم الف را بمعنی اول ترک کردہ اند (اردو) بر نرم دلان جدائی او سخت است ہا شاہنشہ
 صاحب آصفیہ نے دو فنون کے مقابلہ میں لکھا ہے نشہ ہا اگر نسبت چہرا ہا گویند کہ ہے فلونیہ بر تخت
 فارسی اسم نکر (۱) ایک پہاڑ کا نام جو مضافاً بہ کمر ج می فرماید کہ چاق شدن دماغ از نشہ و
 کشمیر میں واقع ہے۔ لوگوں کا خیال ہے کہ یہاں اسطی ریدن دماغ (میرزا محسن تاثیر ۵) چو
 حضرت سلیمان کا تخت پھیر تھا (۲) وہ تخت نیست تخت دماغ سخن مگر تاثیر ہا کہ شاہ بیت
 جس پر حضرت سلیمان علیہ السلام بیٹھ کر اڑا کرتے بلند تو باب ہا اورنگ است ہا صاحب اندر ہا
 تھے) اگر آپ کے بیان کو دونوں کے متعلق لف و الف وب اسناد ذیل آور دہ (میرزا عبد الغنی
 نشر مرتب قرار دین تو ہماری تعریف سے موقوف قبول ۵) نہ نوشتم تا شراب از عیش دوران بی
 ہے یعنی الف بمعنی دوم وب بمعنی اول نصیبیم ہا دماغ تخت در وقتی کہ شد اورنگ
 مساوی نیم ہا (اسمعیل انیاس) از محتسب ندایم
 اسطی جامانندی کشان پاک ہا واریم ہا دشا ہی چون تخت
 بہار نکر گشت تریاک ہا مؤلف عرض کند کہ ہر سہ سند
 الف وب گوید کہ کتابہ از بحال نشہ شد شد بہار ہا ہر ہر صدر بنی خود ووند اسمعیل لیا

(الف) تخت شدن ایون

(ب) تخت شدن تریاک

(ج) تخت شدن دماغ

(تحت گشتن تریاک) من وجه متعلق به الف و ب در سراج بذكر الف گوید که قبول علی قوسی تحت
که افیون و تریاک هر دو یکی است و شدن و گشتن پرویز و لیکن تحقیق آنست که علم تحت اوست
مراد ف یکدیگر و سند عبد الغنی قبول (ج) راست است نسبت به طاقدیس آسنجه بخاطر می رسد آنست
باجد الف و ب حاکم شدن تریاک بر دماغ و آنچه چون تخت مذکور در خانه کسری مقابل طاق کسری
کردن کسر آن بر دماغ باشد و ج بلند شدن واقع شده بود و در رفعت و علو قدر طاقدیس گفته
دماغ از نشه و متاثر شدن دماغ از آن (ارو) یعنی طاق مانند چه دتیس بلغت فارسی یعنی مانند
الف و ب افیون کا اثر دماغ پرویز (ج) و باغ است چنانچه بیاید (الح) صاحبان برهان و
نشه سے متاثر پرویز جامع هر دو معنی بالا را متعلق به ب کرده ذکر

(الف) تحت طاقدیس اصطلاح - الف نگه ده اند صاحب سروری بذكر ب

(ب) تحت طاقدیس الف بقول بکه بر معنی دوم قانع (نظامی) چون تحت طاقدیس

ورشیدی (۱) تحت کیخسرو که بصورت بروج ساز کردی و بهشت از طاقها آواز کردی و

و کواکب نقش بود و (۲) نام نوائی از نواهای مؤلف عرض کند که الف مرکب اضافی باشد

یا ربدمی (حکیم سوزنی) بر تخته خواهد بود و ب مرکب توصیفی است و هر دو شامل بر هر دو

جایم و اگر سلطان تحت طاقدیسیم ب صاحب معنی و طاقدیس یعنی طاق مانند و از میگه این

بحر الف و ب را مراد ف یکدیگر هر دو معنی بالا تحت همچو طاق می نمود فارسیان این را بدین

گفته و بصراحت فرید معنی دوم گوید که نام بکن اسم موسوم کردند و همین اسم نوائی را شد که پیش

پنجم از می بکن بار بند و نام نوائی از موسیقی خان تحت نواخته می شد بعضی معاصرین عجم گویند که اینجا

<p>این نواتی خاص برای تخت بود که غیر از دربار اسم دیگر - اس تحت کا جسے شاہ جهان نے اپنے جانی دیگر نواخته نمی شد (اردو) الفوب ایجا دے چہ کرور روپیہ لگا کر بنوایا تھا اسکے (۱) تخت کچیرور مذکر (۲) ایک خاص رنگ جو اوپر ایک مربع مورینکھ پھیلایے ہوئے کھرا اس تخت کے لگے دربار شاہی می لایا جاتا تھا۔ تھا۔ اس تخت کو نہ آئین ہندوستان سے تخت طاؤسی اصطلاح بقول بہارو نادر شاہ لوٹ کر لیک گیا۔</p>	<p>انند نام تختی کہ بام صاحبقران ثانی شہاب الدین تخت علاج اصطلاح بقول سحر (۱) روز محمد شاہ جهان پادشاہ غازی مرتب شد و صورت (۲) سرین صاحب مؤید گوید کہ بمعنی حقیقی طاؤس مربع بجوہ ہر ان تعبیه بود و بتاریخ (۳) تخت دندان پیل است و صراحت فرید صفیر اللہ نادر شاہ کہ از ایران بغصب ہند کند کہ بمعنی اقل و دوم کنایہ باشد و می فرماید آمدہ بود از قلعه دار الخلافہ شاہ جهان آباد بآنگاہ کہ (۴) شہر گاہ ہم صاحب انند پرباش مہو تخت ہا و جواہر و خرائن و نفائس و تحائف عرض کند کہ مرکب اضافی است و معنی اول و این دیا تصرف شد چنانچہ عبارت (غصب ہند) دوم و چہارم کنایہ موافق قیاس و لطیف و مادہ تاریخ این قضیہ است (خان آرزو بخمال ما و معنی دوم و چہارم انقدر اضافہ (۵) دیگر چہ حاجت کچیروی و طاؤسی است لازم است کہ سپید باشد (اردو) (۱) کہ عشق رادل پر داغ تخت طاؤسی است دن - مذکر (۲) سرین بقول آصفیہ فارسی مرکب مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است اسم مذکر چو پتر (۳) ہاتھی دانت کا تخت - (اردو) تخت طاؤس بقول آصفیہ مذکر (۴) شہر گاہ بقولہ فارسی اسم مؤنث</p>
---	---

رجاسے شہر عورت - اندام نہانی -

سندی کہ از معر می نیشا پوری آورده برای

تخت فیروزہ اصطلاح بقول بہان و است کہ مرادف (تخت کشیدن) باشد (۵)

بحر و بہار و (نامری در طغقات) و جامع (۱) کتا ابر بختان دہی از شاخہ گنج درم بک بادکشید ہمی

از آسمان و (۲) تخت کچیسر و رانیز گویند مؤلف در باغیات تحت حریر بک (اردو) و یکھو تخت کشیدن

عرض کند کہ مرکب اضافی است (اردو) (۱) **تخت کشیدن** مصدر اصطلاحی بقول بہان

و یکھو آسمان (۲) کچیسر و کا تخت - مذکر - و بحر و اندام یعنی تخت گستر دن (میر معری ۵)

تخت قباد استعمال یعنی تخت شاہ قباد وقت آن آمد کہ فرہانی کشیدن بادراد بک تخت

یا تخت پادشاہ عظیم الشان (ظہوری ۵) خواہ از زیر گلستان و رخت زیر لالہ زار بک مؤلف

سری نہاد و روزی بر آتش بک گر زیر پای عرض کند کہ موافق قیاس است کہ کشیدن یعنی دراز

بخت تخت قباد باشد بک مؤلف عرض کند کہ گردن می آید (اردو) تخت بچیانہ قائم گردانہ

اضافی است کہ قباد یا ختم نام کی از پادشاہان (الف) **تخت کے** استعمال - صاحبان

کیان و نام پدر نوشیروان و پادشاہ عظیم الشان (ب) **تخت کچیسر و رشیدی و سراج**

را گویند (اردو) تخت قباد ترکیب فارسی بر (ب) گویند کہ گنایہ از آسمان است مؤلف

کہہ سکتے ہیں - مذکر - عرض کند کہ الف مخفف ب و ہر دو یعنی حقیقی

(الف) **تخت کشاؤن** مصدر اصطلاحی مرکب اضافی و ب بقول محققین بالا یعنی آ

(ب) **تخت کشودن** صاحب آصفی مذکر گرفتن خلاف قیاس - تخت فیروزہ یعنی تخت کچیسر

بک کردہ از معنی سکت مؤلف عرض کند کہ آسمان بجایش گذشت صاحب رشیدی بک

(۱۱۶۵۱)

<p>تخت تعریف (تخت فیروزه) قائم کرده تسامح کاتبین و او عطف را ترک کرده مخرب تعریف شد و معنی اول بی خبر (ار دو) دیکهو تخت خانه.</p>	<p>خان آرزو در سراج از همین کتابت رشیدی سنگ (الف) تخت گرفتن استعمال صاحب خورد (ار دو) کیخبر و کا تخت مذکر.</p>
<p>(ب) تخت گیر استعمال ذکر الف</p>	<p>تختگاه استعمال بقول بحر (۱) نام قهوه خانه کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی ایست در صفایان بهار گوید که (۲) مراد ف حاصل کردن تخت است (ابو حنیفه غزوی س)</p>
<p>تخت خانه معنی مقام تخت و معنی اول هم (سیرا) دشمن تو گر بجنگ رفت تو گرفت و دیو گرفت</p>	<p>صادق دست غیب (ا) اگر در چون شوق از تخت تخت سلیمان به صاحبان بحر و بهار خضر است به بنیاد راه تختگاه است به وارسته و اند نسبت ب گویند که بمعنی پادشاه است</p>
<p>بر معنی اول قانع و سنبه بالا را متعلق دانند با و ما می گوئیم که اسم فاعل ترکیبی است (مطامی)</p>	<p>صاحب فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود ذکر (س) سپه راند زانجا به تخت و سریر که بنامند</p>
<p>معنی اول نکرده و نسبت معنی دوم گوید که شهری را آن تخت را تخت گیر (ار دو) الف تخت</p>	<p>گویند که پادشاه یک کشور در آنجا بود و باش می نماید حاصل کرنا (ب) پادشاه مذکر به ترکیب و از آن رو که آن شهر آتش جای تخت شاهی خاری تخت گیر که سکتی بین</p>
<p>تخت لکن اصطلاح بمعنی لگنی که در آن شمع افروزند مؤلف عرض کند که بولاق قیاس و ضرب</p>	<p>است آن را تختگاه و پای تخت نیز می نامند عرض کند که سنبه بالا را متعلق بمعنی دوم و برای معنی اول شقاق سند دیگری داریم که یقیناً انصافی (ظهوری س) نمیدهند به پروانه پادشاهی</p>

شب پریشی کہ شمع بخت لگن نمی آید (ارو) بقول آصفیہ مؤنث۔ ایک اونچا بڑا کھلا ہوا
وہ شمع دان جن کے نیچے لگن ہو۔
تحت محاسبان شود بقول اند باغ میں چاندنی کی بہار دیکھنے کے واسطے باد
بجوالہ ٹوید۔ اسی خاک بر سر افتد و گریہ آلود شود میں صحن چو ترے کے آگے جو بیچ میں نکلا ہو چو تر
و صاحب ٹوید بجوالہ قنیہ این را آورده مؤلف ہوتا ہے (نصیر) شوق گر قلیان کشی کا ہے
عرض کند کہ کی از معاصرین عجم گرید کہ (تحت محاسبان) تو مہتابی یہ بیٹھ پڑاے مرے سلطان خوبان شب
تحتی را گویند کہ خاک بران گسترده از قلم سیل آہنی کو کر و فرسمیت
کار گیرند محاسبان چون کسی را نفرین کنند و دعا تحت میل اصطلاح۔ بقول بہار تحفہ
ید و ہند گویند تحت محاسبان شود یعنی بر سر ت بقول بحر تحفہ محاسبان کہ خاک بران ریختہ میل
خاک افتد و برباد شود و در خاک رود (ارو) آہنی یا چوبی حساب بران نویند۔ صاحب شیدی
مٹی میں ملے۔ خاک پڑے۔ ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ مراد
تحت مہتابی اصطلاح۔ بقول بحر بہار تحت محاسبان است (ارو) دیکھو تحت محاسبان
واند چو ترہ کہ برای سیر مہتاب سازند و تنہا تحت مینا اصطلاح۔ بقول خان آرزو
مہتابی و مہتابی نیز گویند (میر صیدی) در سراج گنایہ از آسمان مؤلف
تحت مہتابی جو شخص کہ مرجع شدہ است مرجع عرض کند کہ مرکب اضافی و موافق قیاس
مسکون زمین را خلف اولاد است مؤلف است و تنخۃ مینا کہ بہ مین معنی می آید فرد علیہ
عرض کند کہ مرکب توصیفی (ارو) مہتابی۔ آنست (ارو) دیکھو آسمان۔ مذکر۔

تختین | بالعموم مصدر است محض توختن که اشاره این بر اسم مفعول این می آید یعنی ادا کردن قرض و ذین و امانت با ستاد و صراحت ماخذ بر توختن کنیم اگر چه توختن بر معانی متعدده مستعمل و لیکن این بعد تحقیق مخصوص شد بایک معنی بالا (ار دو) ادا کردن قرض بویا امانت.

تخت نشین | اصطلاح بقول اند بجا که تخت نشینی اصطلاح بقول فدائی که یکی از بزرگ از عالم است نشین مؤلف عرض کند که اسم علمای معاصر هم بود و روزیت که پادشاه تازه فاعل ترکیبی است یعنی نشینده بر تخت و کنایه از بر تخت می نشیند (جلوس سلطنت) و نشست خرد پادشاه صاحب جهانگیری در طعقات ذکر جمع این مؤلف عرض کند که بیای مصدری موافق تخت نشینان کرده (ار دو) تخت نشین بزرگ قیاس (ار دو) تخت نشینی بقول آصفیه فارسی تخت نشینان خاک | اصطلاح بقول بزرگ اسم مؤنث راجع ملک راجع گدی تخت سلطنت و بحر و مؤید (۱) کنایه از پادشاهان و (۲) ار دو تخت نشینان (حاصل بالمصدر).

تخت نهادن | مصدر اصطلاحی بقول (۳) اهل سلوک و (۴) ساکنان زمین صاحب جامع و رشیدی و سراج معنی چهارم را ترک کرده بهار معنی گستردن و بصله بر کنایه از بار کردن مؤلف عرض کند که معنی چهارم قریب بمعنی حقیقی تخت (خواجہ شیراز ۵) مالک عافیت نه که تشبیه خاک را بر تخت آورده و بمعنی اول کنایه به شکر گرفته ایم و ما تحت سلطنت نه به باز و نهما غیر مطبوع و معانی دوم و سوم موافق قیاس و (خواجہ نظامی ۶) چو بر پشت پیلان نهیم (ار دو) (۱) شاه - مذکر (۲) راجع - تخت عالج و زمیند و ستان آورندم خراج و (۳) اهل سلوک (۴) زمین پریشین و الی - صاحب بحر بر تخت گستردن قانع مؤلف عرض

<p>ما اتفاق داریم او هیچ فرق در هر دو معنی بالا نیست بدون سندا استعمال تسلیم نمیکنیم معاصرین عجم هم (ار دو) تخت بچنان تخت رکند.</p> <p>بر زبان ندارند و این را غلط پندارند (ار دو) تخت و در سبتن</p>	<p>اصطلاحی بقول کامیاب هونا نیک بخت هونا.</p>
<p>فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود معنی کامیاب و نیک بخت شدن است در کاری مؤلف عرض</p> <p>کنند که موافق قیاس نیست خیال داریم که اصل این (فرش آن یعنی بالین) مؤلف (تخت در سبتن) به دال مهمل باشد غلطی کتابت و عرض کند که موافق قیاس است (ار دو) تسامح محقق این را به او چهارم قائم کرد و بای بالینگ او بچینونا.</p>	<p>تخت و رخت اصطلاح - بقول تنوا</p>
<p>تخت بقول برهان نظم اول و فتح ثالث (۱) مخفف توخته که معنی او کرده و گذارده باشد</p> <p>اعم از قرص و دین و امانت و نماز. صاحب جامع بکر معنی اول گوید که (۲) بتجیق معروف</p> <p>بهار بذیل تخت. ذکر این کرده گوید که همین اصل است و تخت مخفف این معنی دوش. خان آرزو</p> <p>در سراج بر معنی اول قناعت کرده. صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که</p> <p>(۳) فرش سنگ باشد. صاحب فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود بصراحت معنی دوم گوید که سپر یا چوب پهن را گویند و آن در کتری از جاها و کارهاست که انبار باشد و (۴) نیز تخم آن چوب یا چارچوب</p> <p>است که مرده را بران نهاده بگورستان می برند می فرماید که تازیان هم این را تخم گویند مؤلف</p> <p>عرض کند که معنی اول اسم مفعول تختن است که گذشت و معنی دوم اسم جاد فارسی زبان و معنی چهارم</p> <p>مجاز همین معنی دوم و معنی سوم ایجا و معاصرین عجم و ما این را هم اسم جاد دانیم و مجاز معنی دوم که</p>	<p>تخت (۱) مخفف توخته که معنی او کرده و گذارده باشد</p> <p>(۲) بتجیق معروف</p> <p>(۳) فرش سنگ باشد</p> <p>(۴) نیز تخم آن چوب یا چارچوب</p>

نرش سنگ ہم در عرض و طول مثل تختہ می باشد (ار دو) (۱۱) او کی ہوا (۲) تختہ بقول آصفیہ فارسی اسم مذکر پٹرا لکڑی کا سطح چوڑا چوڑا ہو انگریز پارچہ چوب (۳) نرش سنگ مذکر۔ (۴) خانہ بقول آصفیہ تختہ تابوت مذکر۔

تختہ آسیا اصطلاح بقول ملحات برہان بضم نمبرہ و فتح رای مہملہ باشد مؤلف عرض و بحر (۱) چوبی کہ آہن گا و رابران نصب کنند کہ مرکب اضافی است و استرش بمعنی آہن بخت شمار کردن زمین مؤلف عرض کند کہ آہن گا و بجائش گذشت باجملہ این مرادف بابا باعتبار ہر دو محققین معنی بالا را ذکر کردہ ایم یہاں (تختہ آسیا) بمعنی اول اوست صاحب و این معنی برخلاف قیاس و مجاز معنی دو مگیریم سوید صراحت فرید کند کہ ہندی آن را اہل نامند و (۲) تختہ کہ آسیا بران قائم کنند مرکب اضافی و استرش را پہال (ار دو) دیکھو تختہ آسیا است (ار دو) (۱) وہ لکڑی یا تختہ جس پر کے پہلے معنی۔

آہن جنت قائم کرتے ہیں۔ دیکھو آہن جنت تختہ اول اصطلاح بقول برہان و جامع مذکر۔ ہل بقول آصفیہ ہندی اسم مذکر قلبہ و رشیدی و بحر و بہار و سراج (۱) کنیہ از لوح زمین جو تے کا آکہ۔ دیکھو آماج کے تیسرے معنی محفوظ است و (۲) تختہ اطفال کہ بران الف (۲) وہ تختہ جس پر چٹکی قائم کرتے ہیں۔ مذکر۔ و با و تا نویسند (خواجہ نظامی ص) تختہ اول تختہ استرش اصطلاح بقول ملحات برہان کہ قلم نقش بست پر برد مجبویہ احمد شست مؤلف تختہ چوبی کہ گا و آہن را بدان محکم کنند بخت عرض کند کہ مرکب توصیفی و بہر دو معنی موافق قیاس شمار کردن زمین۔ صاحب بحر ہما نش و گوید (ار دو) (۱) لوح محفوظ مینوش (دیکھو اہم الکتاب)

(۲) تختی بقول آصفیہ اردو اسم نوشتہ تختہ تختہ بر سر شگستن مصدر اصطلاحی۔	
مشق مؤلف عرض کرتا ہے۔ وہ چھ تار تختہ بقول بہار و اتد یعنی خراب و رسوا کردن جس پر کھڑیا گا کر کون کو الف با تا کی مشق کی (محاورہ قلم سلیم) ہر جا کر شمشیر و تعلیم سر کند لئے دیا جاتا ہے جو مشق کے بعد اسکی کھڑیا کو دھو کر شاگر و تختہ بر سر استا و بشکند (ساکاب نیر و دیتے ہیں اور پھر نئی کھڑیا چڑھا کر کام کرتے ہیں) آخر و شمار کہ ماقطرہ طوفان زائیم و تختہ	
تختہ بر داشتن از دکان مصدر۔ بر سر شکند شورش مادر یار یا مؤلف عرض	
اصطلاحی بقول بہار و بحر و اتد یعنی واکردن کہ ہر دو سنبالا متعلق بہ مصدر شکنیدن (حسین سنائی) تو بریم ساز بوشترت کہ صبح است نہ شکستن و فرق شکستن و شکنیدن بجائی	
فروش پڑی صبح تو این تختہ از دکان برداشتہ آید و این مصدر اصطلاحی مخصوص است از	
پہ مؤلف عرض کند کہ در ایران همچون دکن از اطفال زیر تعلیم کہ تختہ مشق در دست دارند رسم است کہ در دکانہا از تختہ ہای متعددہ شاہ و از ہر دو سند ہم اشارہ آن پیدا است اگر برا	
کہ چون خواهند دکان را بند کنند تختہ را قائم نہ و غیر اطفال استعمال این شود آن را مجاز و انیم در وسط آن یک سنج آہنی طویل بگذارند و در	
وسط آن قفل اندازند و چون خواهند کہ دکان عجم گویند کہ در استعمال این مصدر برای غیر اطفال را کبشاید تختہ ہا از جای خودش بردارند ہم اشارہ مجازی اطفال در ان لازم است	
ہمین عادت این اصطلاح قائم شد (اردو) (اردو) خراب کرنا۔ رسوا کرنا تختی سر پر توڑنا	
سیخے کسی شیریر لڑکے کا تختی سے استاد پر حملہ کرنا	دکان کھولنا۔

<p>(الف) تختہ بر سر کسی زندان</p>	<p>اصطلاحی</p>
<p>(ب) تختہ بر سر کسی شکستن</p>	<p>بہار ذکر الف</p>
<p>کرده و نوارسته و بحر (ب) را آورده مؤلف</p>	<p>را چون بند باشد تختہ بند نام کر دند نسبت الف</p>
<p>عرض کند کہ ماصحت معنی الف بر اصطلاح گذشتہ</p>	<p>عرض می شود کہ این مرادف (تختہ بندیدن) است</p>
<p>کرده و سبذ (ب) ہم ہمد را بنی مذکور و خیال ما</p>	<p>کہ می آید صاحب آصفیہ بندی کہ این را مستند</p>
<p>ہم همان کہ گذشت (خواجہ آصفیہ) لایق قہر</p>	<p>می کند آن ہم متعلق بہ (تختہ بندیدن) است</p>
<p>کہ می کند فریاد می زند تختہ بر سر استاد (ب)</p>	<p>(ارو) (الف) و کیو تختہ بندیدن (ب)</p>
<p>(ارو) و کیو تختہ بر سر شکستن</p>	<p>بند نیز مذکر وہ نیز جس کے خانے بند ہوں</p>
<p>(الف) تختہ لبستن</p>	<p>اصطلاحی</p>
<p>(ب) تختہ پستہ</p>	<p>اصفی ذکر الف کرد</p>
<p>از معنی ساکت و صاحب رہنما جو الہ سفر نامہ</p>	<p>از جابر رو تختہ ہا بران نصب کنند و آن با چو</p>
<p>ناصر الدین شاہ قاجار ذکر (ب) کرده گوید کہ</p>	<p>را بران تختہ ہا و دست شکستہ پیچید و (۲) چو</p>
<p>بند نیز مؤلف عرض کند کہ این تخت چوبی است</p>	<p>و در بند افتادہ را نیز گویند صاحب جامع می</p>
<p>کہ چہار پایہ دارد و بالای آن سطحی صاف و پاک</p>	<p>کہ دست شکستہ را با تختہ لبستن و معنی مجبوس</p>
<p>از تختہ ہای چوبی کہ اہل ولایت قریب او شستہ</p>	<p>صاحب سروری در ملحقات گوید کہ عضو شکستہ</p>
<p>کار خط و کتابت و مطالعہ کتب و امثال آن</p>	<p>را گویند کہ تختہ بند کنند و گنایہ از جس کردن</p>
<p>بالای آن طعام گذاشتہ تناول می کنند کہ نیز</p>	<p>(الغوری ۷) و در احسان بگو کہ بند کنند و</p>

بو الحسن را چون تخته بند کنند با صاحبان ناصری و	دکان خود فرشی در بازار تخته بند است
رشدیدی هم همین قسم تعریف بهر دو معنی کرده	یعنی بند کرده شده و استعمال
آرزو در سراج بر نقل قول محققین قانع صاحب	(ب) تخته بند کردن (ب) یعنی تعزیر و ان
بهر نسبت معنی اول گوید که پارچه که بر دست شیکته	بشکفته تخته است چنانکه در سند انوری گفته
پنجه و نسبت معنی دوم می نویسد که محبوس و کنایه	و همین مصدر (۲) یعنی عامه می آید یعنی جزیری
از است که سرپای عاصی و تخته کشند مؤلف	را از تخته پانز کردن چنانکه
عرض کند که الف اسم فاعل ترکیبی است معنی اول	تخته بند کردن دکان که بقول بحر معنی
که قماش کم عرض و طولانی در بازار نام است تا	(د) تخته بند گذاشتن دکان
بر دست شیکته بالای پارچه های چوبین پیچیده	شوک (۳) از چین زلف او صد کاروان
برای اینکه پارچه تخته ها دست را راست دارد	شک می آید و کنسیدی زلف خوان تخته بند
و خود را بجای خود هم قائم باشد که آن را در سندی	از شانز دکان را با دو هم او گوید که (تخته بند کردن)
پیش و در انگلیسی بیاید چ گویند و معنی دوم اسم	لازم (ج) باشد و بهار نذیل الف
مفعول ترکیبی است که کسی که تعزیر آورده تخته پانز	(ک) تخته بند کردن و انیدن از هم به همین معنی
است آن را تخته بند نامند یعنی بسته شده در	دوم با آورده (فقیر میرزا محمّد و انیدن)
تخته ها و بر سبیل مجاز محبوس را هم نام است	فرمان عدم مزاحمت شراب (جل جلاله) را تخته بند
و (۴) یعنی مطلق بند کرده شده چنانکه بهار نذیل	گروانیدن (ار و و) الف (۵) یعنی بقول
الف آورده (فقیر) تفسیری می آید و خطی	اصغیه بندی اسم مؤنث از هم بند و کپار

<p>چونہ زخم یا خمد پر باندھا جاتا ہے۔ بندن موقوف استعمال بقول بہادرانند بنیم ہا عرض کرتا ہے کہ انگریزی میں بیاڈیج ہی ہے فارسی ملی کہ از تختہ مار خندق قلعه سازند تا در (۲) تختہ بندہ فارسی میں وہ شخص جو سزاؤں کو میں بند کیا گیا ہو ایران میں بعض خاص مجرمین قلعه قہقہہ دہان کردہ یا تختہ پل بردش زبان کو تختہ بندی کی سزا دی جاتی تھی لینے اون کو سزا کر دہ ہو موقوف عرض کند کہ قلب انصاف کہ اگر کے دونوں جانب سے تختہ بند کر دیتا پل تختہ و این ملی باشد کہ ہر وقت کہ خواہند بود تھے کہ وہ پل بندے اور اسی حالت میں اسکی چرخ آہنی از رو یا خندق می بردارند و باز موت واقع ہوتی تھی۔ قیدی مجبوس (۳) بند می گذارند (ار دو) تختہ کامل۔ مذکر۔</p>	<p>کیا ہوا (ب) (۱) انسان کو تختہ بند کرنا یعنی تختہ بندی کی سزا دینا۔ (۲) کسی اور چیز کو تختہ سے بند کرنا۔ (ج اور د) دکان کو بند کرنا کند کہ صراحت کافی مہدرانجا موجود (الو نصر (۴) بند کرنا۔ قید کرنا۔ نصیر ای بد خانی (۵) با کلاہ مذہبہ تختہ پونست تختہ بندیدن استعمال مراد تختہ بستن شہر یاریم و تاج و تخت اینست (ار دو) است کہ گذشت موقوف عرض کند کہ تعریف و مکیو پونست تختہ۔</p>
<p>بستن و بندیدن بجائش مذکور و این بمعنی حقیقی کہ بستن چیزی بواسطہ تختہ ہاست و (تختہ بند) (شیخ شیراز) ترا بہ تختہ تابوت ہم کشد کہ گذشت تعلق دارد بہمین (ار دو) تختہ باند روزی اگر خزانہ و شکر ہزار خواہد بود</p>	<p>تختہ پونست اصطلاح بقول بہادر اصطلاح بقول انند بن اصطلاح بقول انند بن</p>

<p>مؤلف عرض کند کہ این مہانت کہ بر معنی مرکب اضافی است و مرادف (تختہ اول) چہارم تختہ گذشت مرکب اضافی است (اردو) دوش موافق قیاس (اردو) دیکھو تختہ خانہ مذکر دیکھو تختہ کے چوتھے صفحے۔</p>	<p>اول کے دوسرے صفحے۔</p>
<p>تختہ تحت یا تختہ تابوت مثل جہاں تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت</p>	<p>تختہ تحت یا تختہ تابوت مثل جہاں تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت</p>
<p>خرنیۃ الامثال و امثال فارسی و محبوب الامثال ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان و ربی ثباتی دنیا استعمال این مثل کنند یعنی ہمان تختہ است</p>	<p>خرنیۃ الامثال و امثال فارسی و محبوب الامثال ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان و ربی ثباتی دنیا استعمال این مثل کنند یعنی ہمان تختہ است</p>
<p>کہ گاہی بہ تخت است و گاہی بہ تابوت (اردو) دکن میں کہتے ہیں پلنگ پر سوئے یا سلاک روئے یہ کہاوت قریب قریب اسی فارسی مثل کے مطابق ہے یعنی پلنگ وہی ہے جس</p>	<p>کہ گاہی بہ تخت است و گاہی بہ تابوت (اردو) دکن میں کہتے ہیں پلنگ پر سوئے یا سلاک روئے یہ کہاوت قریب قریب اسی فارسی مثل کے مطابق ہے یعنی پلنگ وہی ہے جس</p>
<p>بر آرام کرتے ہیں یا لاش کو اس پر لیجاتے ہیں تختہ تعلیم اصطلاح۔ بقول بحر و ارستہ</p>	<p>بر آرام کرتے ہیں یا لاش کو اس پر لیجاتے ہیں تختہ تعلیم اصطلاح۔ بقول بحر و ارستہ</p>
<p>و بہار روحی کہ اطفال بران مشق کنند (خواجہ معنی) (۵) مارا سر تعلیم خرد نیست برین در پا از سر ہوں تختہ تعلیم نہا زہیم</p>	<p>و بہار روحی کہ اطفال بران مشق کنند (خواجہ معنی) (۵) مارا سر تعلیم خرد نیست برین در پا از سر ہوں تختہ تعلیم نہا زہیم</p>

<p>مخاسبان و زمین مؤلف عرض کند که همان تخت مخاسبان که گذشت (ارو) دیکه تخت صاحبان (الف) تخت در استعمال - بقول بهار و</p>	<p>مخاسبان و زمین مؤلف عرض کند که همان تخت مخاسبان که گذشت (ارو) دیکه تخت صاحبان (الف) تخت در استعمال - بقول بهار و</p>
<p>تخت تمام اصطلاح - بقول بهار و راسته معروف و همچنین بقول بهار و و بهار و اندک کنی که در تمام برای ادای نماز (ب) تخت و کان مؤلف عرض کند که گذارند (مخمس تاثیر) هر چندی را که عادت الف بمعنی یک پاره در وب کی از آن تخت تا کرده با سوز جگر و تخت اش جز تخت تمام تواند که دکان را از آن بند و کشایند (صائب ب) شدن و مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است صائب ز گفتگوی نوگرم است بزم عشق و خواستنی (ارو) و تخت جو تمام مین ادای نماز که است تو تخت و کان آتش است و (ارو) الف پت - بقول آصفیه تخت در کو ارب (ب) دکان بجمارتا ہے - مذکر -</p>	<p>تخت تمام اصطلاح - بقول بهار و راسته معروف و همچنین بقول بهار و و بهار و اندک کنی که در تمام برای ادای نماز (ب) تخت و کان مؤلف عرض کند که گذارند (مخمس تاثیر) هر چندی را که عادت الف بمعنی یک پاره در وب کی از آن تخت تا کرده با سوز جگر و تخت اش جز تخت تمام تواند که دکان را از آن بند و کشایند (صائب ب) شدن و مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است صائب ز گفتگوی نوگرم است بزم عشق و خواستنی (ارو) و تخت جو تمام مین ادای نماز که است تو تخت و کان آتش است و (ارو) الف پت - بقول آصفیه تخت در کو ارب (ب) دکان بجمارتا ہے - مذکر -</p>
<p>تخت خاک اصطلاح - بقول لمحات برهان کاپٹ - دکان کا تختہ - ان تختوں میں سے ایک و نوید و اند (از زمین و (۲) تخت مخاسبان صاحب بزرگ معنی اول گوید که (۳) قالب انسان مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است و ایران تخت رمال و منجم صاحب نوید مطبوعه کنایه است لطیف و موافق قیاس بهر و معنی اول و برای معنی سوم شاق سزا استعمال می بشیم که معاصرین عجم بر زبان دارند و دیگر تحقیقین از آن قیاس - صاحبان نوید قلمی این صراحت را نه نوشته ساکت و لطافت هم ندارد (ارو) (۱۱) زمین و تصرف طبع معلوم می شود و غلط می نماید که پانزده</p>	<p>تخت خاک اصطلاح - بقول لمحات برهان کاپٹ - دکان کا تختہ - ان تختوں میں سے ایک و نوید و اند (از زمین و (۲) تخت مخاسبان صاحب بزرگ معنی اول گوید که (۳) قالب انسان مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است و ایران تخت رمال و منجم صاحب نوید مطبوعه کنایه است لطیف و موافق قیاس بهر و معنی اول و برای معنی سوم شاق سزا استعمال می بشیم که معاصرین عجم بر زبان دارند و دیگر تحقیقین از آن قیاس - صاحبان نوید قلمی این صراحت را نه نوشته ساکت و لطافت هم ندارد (ارو) (۱۱) زمین و تصرف طبع معلوم می شود و غلط می نماید که پانزده</p>

کار ترجمه نیست بلکه کار مال است (اردو) تختہ این روی بھرا (۳) تخت بچھانا۔
 رقوم۔ اس تختہ کا نام ہے جس پر منتخبین اپنا تختہ زون ترسا مصدر اصطلاحی۔ بقول
 حساب کہتے ہیں۔ بہار آنست کہ ترسایان وقت سحر و بعد خود
 تختہ زون مصدر اصطلاحی۔ بقول برہما تختہ بر تختہ میفرزند۔ صاحب بھرنیل تختہ زون
 و بھر و سروری و جامع داکنایہ از پنبہ را حلاچی ذکر این کردہ و خان آرزو در چراغ ہدایت ہمہ
 کردن باشد کہ بازی مذف گویند بہار گوید کہ (۱) (میر خجست ۵) ہست آواز شنگ توباسین پیر
 تصحیف تختہ زون بیای فارسی است چرا کہ کہ زندختہ بہنام سحر ترسائی مؤلف عرض
 تختہ بمعنی پنبہ آمدہ۔ صاحب بھرنیل ذکر معنی بالا بھرا کہند کہ ترکیب این فی موافق قیاس (اردو)۔
 قفنیہ گوید کہ (۲) آگدن قبا و امثال آن محال و ترساؤن کا عبادت میں تختہ تختہ پیرانا۔
 خان آرزو در چراغ ہدایت بذیل این تعریف تختہ تختہ زون دکان مصدر اصطلاحی۔
 زون ترسا کردہ کہ بجایش می آید مؤلف عرض بقول بہار و بھرہ اندکنایہ از بند کردن دکان
 کند کہ در حلاچی از دستہ آکہ معروف بر تختہ (مخلص کاشی ۵) صرفہ نتوان بردار کاری کہ
 می زند پس وجہی نیست کہ برخلاف زبان و شہ بسیار دست بہ تختہ زون زاید دکان شہ در
 محققین اہل زبان تصرف و لفظ کنیم۔ صاحب ماہ صیام کہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس
 اصغی گوید کہ (۳) بمعنی تخت گستران است و است کہ تختہ ہای متعددہ عرض در دکان می باشد
 بدون سند استعمال این را تسلیم کنیم (اردو) کہ دکان در دست و کش دکان از ان کار گزین
 (۱) دھنکنا۔ دھننا۔ و کیچہ خدین (۲) قبا یا بھرا (۳) دکان بند کرنا۔

تخته زرینج اصطلاح - بقول برهان و بحر ورشیدی و سراج کنایه از حکایات گذشته (خواجه) و جامع کنایه از انگشت و زغال فروخته **مولف** گوید که مرکب اضافی است و زرینج جوهر است کافی که ذکرش برارسانیتون گذشت پس زغال فروخته را نظیر فروغ آن تخته زرینج گفتن کافیه لطیف است (اردو) روشن کوئید **مولف** تحریر می کردند که بر سبیل تاریخ محفوظ می ماند - **مولف** (اردو) گذشته حکایات - مذکر -

تخته زنگار اصطلاح - تخته سبز را گویند **مولف** عرض کند که مرکب اضافی که زنگار گوید بی بهره طبعه اضافت می آید و ذکر معنی این بقولان **مولف** سبزی سبزی می آید (ظهوری) **مولف** و **مولف** عرض کند که بمعنی تخت سنگی است دارم غم پیکان اومی بر دنگ سینه ام چون که بر روشهای باغبان برای نشستن درست می کشند پیش آن سازم نشان این تخته زنگار را (اوله) (وحید قزوینی) در عرصه باغ تخته سنگی (ع) صیقلی بود از نگاه آینه روشن دلان (ع) افتاده چو پشته در انگلی (اردو) پتھر کا تخت سینه تاریک جهان تخته زنگار بود (اردو) **تخته شدن دکان** مصدر اصطلاحی بقول بحر و بهار و اند معنی بند شدن دکان **مولف** سبز تخته - مذکر -

تخته سالخورده اصطلاح - بقول برهان و بحر و جامع و بهار و (ناصری و جهانگیری و مشتاق) (صائب) **مولف** جوهر آینه ناگزیر نماید خوشین را

تخته از بال و پر طوطی شود و دکان ما (ارو) آورده که معنی جست کردن بقاعدہ مذکور است
دکان بند ہونا۔

تختہ شدن یا قوت مصدر اصطلاحی۔ سیدہ تنگ پومی زندان بت طناز مکر تختہ شکنگ

بقول وارستہ و بجزو بہار سطح و مہوار شدنش کہ وارستہ و بہار و خان آرزو در چراغ ہدایت

(محسن تاثیر) مفتون راہ و رسم نہرو نمی شود ذکر اب کردہ اند و خیال ماحق آنست کہ اصل

پو یا قوت اگر چہ تختہ شود در نمی شود پو مؤلف این (شنگ تختہ زدن) باضافت شنگ است

عرض کند کہ موافق قیاس است بر سبیل مجاز و کثرت و بقلب اصناف ہم مستعمل (خان خالص)

ایت لطیف (ارو) یا قوت ہم سطح ہونا۔ اور چنین کرد و بر مردم شنگ تختہ خواہی زد و ہاتری

تختی کی شکل میں پھیلا ہوا ہونا۔ اگر کسی آخر تو کشتی گیر خواہی شد (ارو) الف

الف تختہ شکنگ اصطلاح۔ بقول بحر کشتی گیر و اور پہلوانوں کی جست اور چھلانگ

ورزش کشتی گیران است کہ ہفت ہشت تختہ بپای جو تختہ کھڑا کر کے اُس پر سے چھلانگ مارتے

قائم کردہ وزن گہا بستہ بوضع معہ و بران شکنگ پھین۔ مونث۔ (ب) استادہ مخنون پر سے چھلانگ

زندہ مؤلف عرض کند کہ شکنگ تختہ شکنجہ مارنا یہ فوجیوں اور پہلوانوں کی ایک ورزش ہے

و لامنتوج یعنی جیتن و پاشاندن شاطران و شکنجہ شیار اصطلاح۔ بقول مؤیدہ معنی تختہ کہ

کشتی گیران است بنہجی کہ پاشٹہ پای ایشان بہ بر سر آن آہن باشد اگذا فی زانگو یا مؤلف

سرین ایشان می رسد اگذا فی البحر و ہم او۔۔۔۔۔ عرض کند کہ مرکب اصنافی است۔ یہاں قلبہ کہ

(ب) شکنجہ شکنگ زدن را بی اضافت بر تختہ آسیا گذشت (ارو) و کھیو تختہ آسیا۔

تخته تخت حاج اصطلاح - بقول بزرگواران مؤلف عرض کند که قناد به تشدید نون - علوانی

مراوند تحت حاج مؤلف عرض کند که موافق را نام است و این مرکب اضافی است (البونصیر

قیاس است و به ترمیم تعریفش خیال خود را به این تصویر ای بدخشان (۵) گلرخ غنچه دهان من بگل

نظاره کردیم (ار دو) و کیفیت تحت حاج - شد خنده زن با از شکر ریزی چنین راخته قناد

تخته قماش اصطلاح - بقول بهار آسپه کرد (ار دو) و تخته به علوانی کی دوکان

از دو تخته چوب سازند و در آن قماش را را که آگه بچایا جاتا ہے جس پر شھائی جانی جاتی ہر

نگاہ اندازند و باز یہ طباب محکم بندند مؤلف **تخته قیمہ** اصطلاح - بقول بهار و بزرگان

عرض کند کہ بعض اقسام قماش ریشمی بر یک تخته چوبی کہ گوشت را بر آن سپرد و قیمہ کنند

پیچید و برای قماش لثیمی دو تخته از دو جانب (و حیدر) دلم و اتم از وی صرا سیمہ است

طافه قائم کنند بالای آن طباب کشند تا گرم تاج از وسینہ ام تخته قیمہ است و مؤلف عرض

کر کش غمخورد (محسن تاثیر) افتاده ام کند کہ مرکب اضافی است و این پارہ تثنہ درختی

بہ بند نگہداری عیال کہ چون تخته قماش کہ بند باشد خان آرزو در چراغ هدایت ہم ذکر این کرد

یا طباب (ار دو) و تخته جس پر ریشمی کپڑا (ار دو) کندہ - بقول آصفیہ فارسی - اسم

پیدا جاتا ہے یا اونی طاقون کی دو جانب رکھ کر قیمہ کوٹنے کی لکڑی -

کستہ بین تاکہ گیرے سے محفوظ رہے - مذکر - **تخته کردن دکان** مصدر اصطلاحی -

تخته قناد اصطلاح - بقول بهار و انند بقول بزرگواران و انند یعنی بند کردن دکان و انند

بالسبغ تخته کہ قناد و علوانی - شیرزی یا بهر آن چندان (تخته زدن دکان) مؤلف عرض کند کہ صرا

<p>کافی جمید را اینجا کرده ایم (محمد سعید اشرف ۵) و در بند اول استعمال همین مخفف (ا ر دو) آفتدت منخ نامز کرده بلند یا تخته کردست سر و لاف (۱۱) رسوا (۲) رسوائی به نوشت (ب) دکان را به معنی مباد که از سند بالا (تخته گردن) رسوا کرد رسوائی کرنا.</p>	<p>دکان را پیدا است - عیبی ندارد (ا ر دو) تخته گردن اصطلاح - بقول بخواستند دکان بند کرنا.</p>
<p>دکان بند کرنا - (الف) تخته کلاه اصطلاح - بقول بهار عرض کند که یعنی سخت گردن دارنده که پاره آ و بجز (ا) کلاه و چوبینی که زنگنه یا بدان بندند و بر سر نگام نمکند اسم فاعل ترکیبی است استعمال این بهرمان گذارند و رسوا کنند که آن را کلاه تخته و کلاه نیز گویند (لا شریف ۵) از که آموختی این عمل دارند (ا ر دو) سخت گردن - شریر گهوارا که از اسب کسان پرتو کنی نعل و مراخته کلاه فرمائی منزه زور گهوارا.</p>	<p>سوءلف عرض کند که از سند بالا (تخته گوی) اصطلاح - بقول بهر چوگان که سر (ب) تخته کلاه فرمودن یعنی رسوا گردن آن مانند چیمه باشد و بدان گوی بازند سوءلف پیدا است پس الف یعنی رسوا باشد و مجازاً (۲۱) عرض کند که تشبیه کفگیر به انچه می نماید و فک بعضی رسوائی هم بهار ذکر این کرده ولیکن تعریف اضافت (تخته گوی) است که مرکب اضافی است خوشی نکرد (محمد سعید اشرف ۵) نامزد شهبان چوگان را نامند و حالا بر زبان معاصرین اگر چه بر تخت و کلاه و در مذنب یا تخته کلاه است عجم همین چوگان است - صاحب لوحات بر این است اینجا به معنی مباد که کلاه مخفف کلاه است این را (تخته گوی) به دو تخته ای نوشته خیال را</p>

<p>این است که غلطی کتابت راه یافته یا ای وحدت ظاهری شود تا گوی محض نامی ماند محقق با نام و کلاً را داخل اصطلاح دانست. تاج اوست این را شاید نکرده باشد از اینجا است که در محضر (ارو) چوگان بقول آصفیه فارسی. این سکندری خورد به حاضرین عجم با اتفاق اسم نکره گنیز کا بلا گلی کا دژ او و دژ چو سر دارند (ارو) و دیگر تخته گوی - تحت ہلاکو اصطلاح بقول ناصری عجم کی طرف سے کج ہو -</p>	<p>این است که غلطی کتابت راه یافته یا ای وحدت ظاهری شود تا گوی محض نامی ماند محقق با نام و کلاً را داخل اصطلاح دانست. تاج اوست این را شاید نکرده باشد از اینجا است که در محضر (ارو) چوگان بقول آصفیه فارسی. این سکندری خورد به حاضرین عجم با اتفاق اسم نکره گنیز کا بلا گلی کا دژ او و دژ چو سر دارند (ارو) و دیگر تخته گوی - تحت ہلاکو اصطلاح بقول ناصری عجم کی طرف سے کج ہو -</p>
<p>تخته گوی بازی اصطلاح بقول مؤید است از در بند باد کو بہ تا بغداد و از مہدان با پنجم و ششم فارسی ترجمہ طباطبائی و آن تا سرحد روم و در حقیقت بایستی مراعات را چو کی است کہ خراطیان راست می کنند و شش نام خوانند زیرا کہ تختگاه ہلاکو خان بودہ و در و رسیان پچیدہ بچہ گان در زمین زند بگرد و رحلت نموده و قبرش در میان دو آب معروف و آہ از کند لٹو و حضورہ نامند (کذا فی التفسیر) است مؤلف عرض کند کہ مرکب اصنافی است و اقول این تقریر را لفظ (تخته آبی) است (ارو) تخت ہلاکو. تا کہ اس ملک کا نام زیر اچہ لٹو گردی شود مؤلف عرض کند کہ بچار خود جو در بند باد کو بہ سے بغداد تک اور مہدان اند کہ چیز است و ناحق بتائید فضلا ایضا سے سرحد روم تک واقع ہے -</p>	<p>تخته گوی بازی اصطلاح بقول مؤید است از در بند باد کو بہ تا بغداد و از مہدان با پنجم و ششم فارسی ترجمہ طباطبائی و آن تا سرحد روم و در حقیقت بایستی مراعات را چو کی است کہ خراطیان راست می کنند و شش نام خوانند زیرا کہ تختگاه ہلاکو خان بودہ و در و رسیان پچیدہ بچہ گان در زمین زند بگرد و رحلت نموده و قبرش در میان دو آب معروف و آہ از کند لٹو و حضورہ نامند (کذا فی التفسیر) است مؤلف عرض کند کہ مرکب اصنافی است و اقول این تقریر را لفظ (تخته آبی) است (ارو) تخت ہلاکو. تا کہ اس ملک کا نام زیر اچہ لٹو گردی شود مؤلف عرض کند کہ بچار خود جو در بند باد کو بہ سے بغداد تک اور مہدان اند کہ چیز است و ناحق بتائید فضلا ایضا سے سرحد روم تک واقع ہے -</p>
<p>را بر اہ غلطی بہ این همان (تخته گوی) باشد تخته محاسبان اصطلاح بقول لغات کہ گذشت و لفظ بازی بران اضافه شد و نیز بران و بگردا کنایہ از زمین است بہار این را پیشہ ہای سخت مثل تار شکبوت می باشد گوید کہ (۲) مراد ف همان تخت محاسبان و کہ تار و پودش دور و دوری باشد کہ شکبہ یا کنایہ از زمین صاحبان رشیدی و سراج</p>	<p>را بر اہ غلطی بہ این همان (تخته گوی) باشد تخته محاسبان اصطلاح بقول لغات کہ گذشت و لفظ بازی بران اضافه شد و نیز بران و بگردا کنایہ از زمین است بہار این را پیشہ ہای سخت مثل تار شکبوت می باشد گوید کہ (۲) مراد ف همان تخت محاسبان و کہ تار و پودش دور و دوری باشد کہ شکبہ یا کنایہ از زمین صاحبان رشیدی و سراج</p>

<p>گفته اند مؤلف عرض کند که باین رام افش و نخی (حوال من است) که تخته مشق جفوانه اعمال من است و معنی اول را اختلاف قیاس پیدا ریم و از اینکه محققین (ب) تخته مشق کرده (ب) یعنی تخته مشق قرار زبانان اعنی سروری و ناصری و جمیع از معنی (ب) تخته مشق کرده (ب) یعنی تخته مشق قرار ساکت اند بدون سند استعمال معنی اول را تسلیم و ادن پیدا است (ار و و) الف تخته مشق مکنیم (ار و و) (۱) زمین یوث (۲) دیکو تخته بقول آصفیه (۱) و تخته جس پر لکے مشق کسته حاسبان اور تخت محاسبان . تخته محاسبان شود مقوله یعقول ملحق است استعمال میں آئے (باضافت و بی اضافت)</p>	<p>برهان و بحر خاک بر سر افتد و گرد آلود شود و (ب) تخته مشق بنانا . عرض کند که فارسیان چون کسی را بدو عا دهند همین مقوله را استعمال می نمایند که موافق قیاس است (ار و و) تم پر خاک پڑے . الف تخته مشق اصطلاح بقول بهار و مؤید به اضافت و بی اضافت (۱) تخته که لفظ وستان بران مشق گفتد و (۲) بهر چیزی که بسیار به استعمال آید (صائب ۷) لوح دلی که کئی طو ناصری و جاگیر در ملحق است (گنایه از اسما راز عالم است و حیف است حیف تخته مشق است مؤلف عرض کند که مرگ اضافی و پوس کنی (محسن تاثیر) بی ستون آینه صو موافق قیاس باشد (ار و و) دیکو آسمان</p>
<p>تخته محاسبان شود مقوله یعقول ملحق است استعمال میں آئے (باضافت و بی اضافت) برهان و بحر خاک بر سر افتد و گرد آلود شود و (ب) تخته مشق بنانا . عرض کند که فارسیان چون کسی را بدو عا دهند همین مقوله را استعمال می نمایند که موافق قیاس است (ار و و) تم پر خاک پڑے . الف تخته مشق اصطلاح بقول بهار و مؤید به اضافت و بی اضافت (۱) تخته که لفظ وستان بران مشق گفتد و (۲) بهر چیزی که بسیار به استعمال آید (صائب ۷) لوح دلی که کئی طو ناصری و جاگیر در ملحق است (گنایه از اسما راز عالم است و حیف است حیف تخته مشق است مؤلف عرض کند که مرگ اضافی و پوس کنی (محسن تاثیر) بی ستون آینه صو موافق قیاس باشد (ار و و) دیکو آسمان</p>	<p>تخته محاسبان شود مقوله یعقول ملحق است استعمال میں آئے (باضافت و بی اضافت) برهان و بحر خاک بر سر افتد و گرد آلود شود و (ب) تخته مشق بنانا . عرض کند که فارسیان چون کسی را بدو عا دهند همین مقوله را استعمال می نمایند که موافق قیاس است (ار و و) تم پر خاک پڑے . الف تخته مشق اصطلاح بقول بهار و مؤید به اضافت و بی اضافت (۱) تخته که لفظ وستان بران مشق گفتد و (۲) بهر چیزی که بسیار به استعمال آید (صائب ۷) لوح دلی که کئی طو ناصری و جاگیر در ملحق است (گنایه از اسما راز عالم است و حیف است حیف تخته مشق است مؤلف عرض کند که مرگ اضافی و پوس کنی (محسن تاثیر) بی ستون آینه صو موافق قیاس باشد (ار و و) دیکو آسمان</p>

<p>(الف) تختة نردوا اصطلاح بقول بختة که الف ده بساط تختة جس پر نرد و کیمیلین - مذکر -</p>	<p>(الف) تختة نردوا اصطلاح بقول بختة که الف ده بساط تختة جس پر نرد و کیمیلین - مذکر -</p>
<p>(ب) (۱) آسمان - مذکر (۲) رات - مؤنث</p> <p>(ب) تختة نرد و آبنوسی گوید که (۱) فلک</p>	<p>(ب) (۱) آسمان - مذکر (۲) رات - مؤنث</p> <p>(ب) تختة نرد و آبنوسی گوید که (۱) فلک</p>
<p>البروج است صاحب تختة تا برهان (ب) را سیخ که از کمال برودت هوا در حوض یا</p> <p>آوردده صاحب رشیدی گوید که فلک است یخا</p> <p>آرزو در سراج (ب) را بجذف تحتانی آخره مانند آئینه قدما (یکمی شیرازی ۵)</p> <p>(تختة نرد و آبنوسی) نوشته مذکر معنی اول گوید که</p> <p>(۲) کنایه از شب نیز مؤلف عرض کند که چون تختة سیخ آب شد و مؤلف عرض</p> <p>ب مرکب توصیفی است و بقول خان آرزو گوید که مرکب اضافی است (ار ۱۰)</p> <p>انسانی و معنی دوم هم موافق قیاس (ار ۱۰) سیخ کا کمر - مذکر -</p>	<p>البروج است صاحب تختة تا برهان (ب) را سیخ که از کمال برودت هوا در حوض یا</p> <p>آوردده صاحب رشیدی گوید که فلک است یخا</p> <p>آرزو در سراج (ب) را بجذف تحتانی آخره مانند آئینه قدما (یکمی شیرازی ۵)</p> <p>(تختة نرد و آبنوسی) نوشته مذکر معنی اول گوید که</p> <p>(۲) کنایه از شب نیز مؤلف عرض کند که چون تختة سیخ آب شد و مؤلف عرض</p> <p>ب مرکب توصیفی است و بقول خان آرزو گوید که مرکب اضافی است (ار ۱۰)</p> <p>انسانی و معنی دوم هم موافق قیاس (ار ۱۰) سیخ کا کمر - مذکر -</p>
<p>تختة بقول برهان و جہانگیری بفتح اول و ضم جیم بروزن انجم (۱) بمعنی حریص و بقول جاتا</p> <p>(۲) صاحب شر صاحب ناصری بذکر معنی بالا گوید که به حامی مہلکہ صحیح نہ به حامی ہجیرہ و لغت عرب</p> <p>است تہ فارسی (خاقانی ۵) نام ہمہای دولت و شہباز خضر تست پانہ کر گس قرنجہ وونی ز غ</p> <p>تخم است (۱) پیش دل شان سپهر و انجم پانہ این بودہ و رنج و آن تخم پانہ صاحب رشیدی</p> <p>اشارہ می کند بہ شعر دوم خاقانی کہ از ان فتح دوم و تشدید جیم عربی ہم ظاہر است - خان آرزو</p> <p>در سراج بذکر قول رشیدی گوید کہ میتواند کہ از عالم پر و قر بود کہ شد و مخفف ہر دو آمدہ</p> <p>آنکہ شدہ در مخفف کردہ اند چنانکہ ضابطہ فارسیان است کہ در الفاظ عربیہ نیز چنین تعریف</p>	<p>تختة بقول برهان و جہانگیری بفتح اول و ضم جیم بروزن انجم (۱) بمعنی حریص و بقول جاتا</p> <p>(۲) صاحب شر صاحب ناصری بذکر معنی بالا گوید کہ به حامی مہلکہ صحیح نہ به حامی ہجیرہ و لغت عرب</p> <p>است تہ فارسی (خاقانی ۵) نام ہمہای دولت و شہباز خضر تست پانہ کر گس قرنجہ وونی ز غ</p> <p>تخم است (۱) پیش دل شان سپهر و انجم پانہ این بودہ و رنج و آن تخم پانہ صاحب رشیدی</p> <p>اشارہ می کند بہ شعر دوم خاقانی کہ از ان فتح دوم و تشدید جیم عربی ہم ظاہر است - خان آرزو</p> <p>در سراج بذکر قول رشیدی گوید کہ میتواند کہ از عالم پر و قر بود کہ شد و مخفف ہر دو آمدہ</p> <p>آنکہ شدہ در مخفف کردہ اند چنانکہ ضابطہ فارسیان است کہ در الفاظ عربیہ نیز چنین تعریف</p>

کنند پس قول جاگیر خفا بود مؤلف عرض کند کہ تخم بہ جای ہجلہ دوم در عربی زبان بمعنی برگردانی
 پستان و بہ چیز نوشتہ پس بی غوری صاحب ناصری است کہ ایراد درین لغت می کند با اعتبار
 صاحب جامع کہ محقق اہل زبانست و با اعتماد دیگر محققین تحقیق پسند این را لغت فارسی زبان
 دانیم اگر در عربی زبان بہ جای ہجلہ عوض خای مجہد ہمین معنی می بود در ان حالت ما این را
 مقرر می گفتیم بر سبیل تبدیل (ار ۹۰) (۱) حریص (۲) صاحب شتر۔

تخرہ خان آرزو در سراج بحوالہ قوسی گوید کہ مخفف تسخرہ بمعنی تسخر است و می فرماید کہ عربی
 الاصل بود کہ فارسیان در ان تصرف کرده باشند و دیگر بہ محققین ازین لغت ساکت مؤلف
 گوید کہ اگر نہ استحال این پیش شود ما این را اسم جاہ فارسی زبان توانیم گفت مخفف بیان محقق بالا برہ
 این کفایت نمی کند (ار ۹۰) تسخرہ مذکر شہلول نظرافت۔

تخس بقول برہان و سروری و ناصری و جامع بفتح اول و ثانی بروزن خمس تافق دل باشد
 از غم و الم و بعض می فرمایند کہ لبکون ثانی ہم گفته اند و بہ این معنی بجای حرف اول بای ابجد ہم
 بنظر آمدہ مؤلف عرض کند کہ ہمین لغت بوحدہ بمعنی پیر مردہ بر نشان اولش و بمعنی گذار و رنج بر
 نشان سوش گذشت و صراحت ماخذش ہمد را بخاند کور پس این را سببش دانیم چنانکہ تیکوب
 و تیکوت (ار ۹۰) و کیو تخس کے پہلے او تیر ہے معنی۔

تخش بقول برہان بفتح اول بروزن تخش بمعنی (۱) بالا و صدر مجلس و (۲) نوعی از شیر ہم
 و (۳) تیر آتش بازی را نیز گفته اند و بقول بعض (۴) نوعی از کمانست کہ تیر بسیار کو چکی دارد۔
 صاحب جامع گوید کہ تخشیدن بمعنی در صدر نشستن می آید پس صدر مجلس را تخش گویند و ذکر دیگر

سغانی هم کرده صاحب مامری معنی چهارم را ترک کرده صاحبان رشیدی و سروری بر معنی چهارم
 قناعت کرده و نسبت معنی اول بهین قدر گویند که کسی که بالانشست می گویند که تشید خان آرزو
 در سراج می طرز از که صحیح آنست که تشیدن بمعنی بالانشستن آمده و تیر آتش بازی را بهین نسبت
 تیر تشن گویند که در هوا بسیار بلند رود و ظاهر ناوک را بمجا ز تشن گفته باشند که تیر آن در هوا بلند
 رود اگر چه انداختن تیر ناوک در هوا رسم نیست ز که بردارش بهار زد که معنی چهارم گویند که جنج
 گویند تشن بان که در جنگ های هند سر دهند و آن آهنی باشد مخوف که از بار و پر کرده آتش
 در آن زنند و جانب خصم در هوا اندازند مقصود بهار و ریخا از معنی سوم است (طاهر و
 ۳۳) تو گوئی چه شد تیر تشن بلند که کرده است این ریشه در خاک بند و وابسته شقی با
 بهار که خود بهار نقش برداشته صاحب تحقیق الاصطلاحات بر معنی سوم قانع (تهوری ۳۳)
 بعضی که خطا گیسودند به تیر که از تشن ابر و جعد (ما تفری ۳۳) زهر سو و لند پرنده تشن
 به بد انسان که تیر از کمانهای تشن به مؤلف عرض کند که بقول بعضی معاصرین سالخورده و عجم هم
 جابد فارسی زبان است که بمعنی تیریت قدری خم دار که تیر اندازان چاک بکست آن را بطرز
 می زنند که اول بالامی رود و باز بر سر نشانه می افتد پس معنی دوم اصل است و معنی سوم مجاز آن
 این تیر آتش بازی همانست که آن را در هند بان گویند و معنی چهارم مجازش که کمان تیر را تشن
 گفتند که خم آن مثل تیر تشن باشد و معنی اول هم مجاز معنی دوم که صدر نشین هم بلندی دارد و چنانکه
 تیر تشن اول بلند می شود و این بمعنی اول اسم صدر تشیدن است که بجایش می آید مخفی می باد که
 بعضی معاصرین عجم این را بمعنی چهارم اسم جابد دانند و معنی دوم را مجاز آن که تیر تشن بشبهه کمان

است و معنی سوم ہم مجازش کہ تیرا تشبازی یعنی بان ہم خمیدہ مانند واللہ اعلم بحقیقۃ الحال (اروہو)
 (۱) صدر نشین۔ میر مجلس۔ پریذینٹ (۲) وہ تیر جس کو فارسیوں نے تیر بخش کہا ہے جو کسی قدر غدار
 ہوتا ہے اور بزدل ہو کر نشانے کے سر پر بیٹھتا ہے۔ مذکر (۳) بان۔ موٹ۔ بقول آصفیہ وہ
 تیر جو از قسم موٹی ہے جو اگلے زمانہ کی لڑائیوں میں دشمن پر چھوڑا کرتے تھے (۴) کان۔ موٹ
 و کیو افعی و تیر بان۔

<p>تختشا بقول برہان و جہانگیری و جامع بہ فتح لکھنؤ کرنے والا۔ ساعی۔ سہی کرنے والا۔</p>	<p>تختشا بقول برہان و جہانگیری و جامع بہ فتح لکھنؤ کرنے والا۔ ساعی۔ سہی کرنے والا۔</p>
<p>بروزن (۱) یعنی سہی کنندہ و کوشندہ (اروہو) الف بقول برہان بروزن</p>	<p>بروزن (۱) یعنی سہی کنندہ و کوشندہ (اروہو) الف بقول برہان بروزن</p>
<p>بہرام زیدی (۲) گو تختشا بجا تو نہ پیوست (۳) تختشیدن</p>	<p>بہرام زیدی (۲) گو تختشا بجا تو نہ پیوست (۳) تختشیدن</p>
<p>ہمی باشید و می دارید پیوست (۴) صاحب نوا اور تختش یعنی بالا و صدر مجلس ہم آمدہ و ہم او</p>	<p>ہمی باشید و می دارید پیوست (۴) صاحب نوا اور تختش یعنی بالا و صدر مجلس ہم آمدہ و ہم او</p>
<p>ذکر این بذیل صدر تختشیدن کہ وہ گوید کہ این نسبت ب گوید کہ بروزن تختشیدن یعنی بالا نشین</p>	<p>ذکر این بذیل صدر تختشیدن کہ وہ گوید کہ این نسبت ب گوید کہ بروزن تختشیدن یعنی بالا نشین</p>
<p>مجاز است ہر کہ دریا لازمی سہی را و خل تمام اساجان ناصری و بحر و مؤید و اند و سوار دو</p>	<p>مجاز است ہر کہ دریا لازمی سہی را و خل تمام اساجان ناصری و بحر و مؤید و اند و سوار دو</p>
<p>مولف عرض کند کہ درست گوید و لیکن از نواد مذکور ب کردہ اند صاحب بحر صراحت</p>	<p>مولف عرض کند کہ درست گوید و لیکن از نواد مذکور ب کردہ اند صاحب بحر صراحت</p>
<p>حقیقت چہ خبر نمی دہد کہ این اسم مرکب است کہ کہ کامل التشریف انت و مضارع این تختش</p>	<p>حقیقت چہ خبر نمی دہد کہ این اسم مرکب است کہ کہ کامل التشریف انت و مضارع این تختش</p>
<p>با امر حاضرش تختش و الف فاعلی کہ افادہ اسم فاعل و صاحب سوار می فرماید کہ حاصل بالمصدر این</p>	<p>با امر حاضرش تختش و الف فاعلی کہ افادہ اسم فاعل و صاحب سوار می فرماید کہ حاصل بالمصدر این</p>
<p>کند چنانکہ دانادینا و جویا و یویا و این اصلا اسم تختش مؤلف عرض کند کہ الف ماضی مطلق</p>	<p>کند چنانکہ دانادینا و جویا و یویا و این اصلا اسم تختش مؤلف عرض کند کہ الف ماضی مطلق</p>
<p>جامدیت بکہ بقاعدہ فارسی تعطلی است کہ از ب و ب مرکب از تختش کہ اسم مصدر است و</p>	<p>جامدیت بکہ بقاعدہ فارسی تعطلی است کہ از ب و ب مرکب از تختش کہ اسم مصدر است و</p>

اسم جاید دانست غلط کرد (ار دو) الف	بلندی بر پیشیا (ب) بلندی بر پیشیا
تخفیف بقول بهار سبک کردن می فرمایند که بالفعل دادن و کردن استعل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح فارسیان استعمال این معنی سبک با مصدر و ترکیب فارسی کرده اند که در لغات می آید (ار دو) تخفیف بقول آصفیه عربی اسم مؤنث کی	
تخفیف تصدیع استعمال بقول بهار	(الف) تخفیف زحمت کردن استعمال
مرادف تخفیف زحمت مؤلف عرض کند که	(ب) تخفیف کردن صاحب
استعمال این در فارسی زبان بسیار کم است. آصفی ذکر ب کرده از معنی ساکت مؤلف البته تخفیف زحمت بر زبان است یعنی کمی زحمت عرض کند که از سبب پیش کرد اش الف پیدا است (ار دو) تخفیف تصدیع تخفیف زحمت از اینجا است که ما اورا جاداده ایم که معنی زحمت و نون در کنین مستعمل بین معنی حقیقی می تکلیف می کند که در آن است و ب هم معنی کم کردن مستعمل	
تخفیف دادن مصدر اصطلاحی صاحب	(حافظ شیرازی) خاک کویت بر ناید زحمت
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی سبک کردن و آسانی پیدا کردن است می کنم (ار دو) الف تخفیف زحمت کرد	
طالب آملی (حدیث عشق و راز است تخفیف کو کم کرنا ب کم کرنا تخفیف کرنا یکا کرنا	
و یار نازک طبع و دماغ در دسرش نیست تخفیف بقول بهار دستار کو چکی که هنگام	
منی دهم تخفیف ب (ار دو) یکا کرنا بار خواب و خلوت لب پرچینه نسبت به تمامه سبک باشد	
گهشاما آسان کرنا (محسن تاثیر) اگر خفت نمی آرد بر ترک آرد	

<p>یا چیز بر سر نهاده تخفیف هر کس بی تکلف شد به مخلص کاشی (۵) کجاست راحت تخفیف و سبک روحی کند که استعمال این به همین معنی در عربی یافته به علاقه نیست بدستار اعتبار مرا به خان آرزو در نشد این را مفرس دانیم (ارو) و مختصر چراغ هدایت گوید که لغت عربست صاحب رومال جو عامه سے چھوٹا ہوتا ہے جسکو خلوت میں سو تحقیق الاصطلاحات گوید کہ پای نسبت با وقت سرین لمیٹ لیتے ہیں مذکر۔</p>	<p>مخلص [خان آرزو در چراغ هدایت گوید کہ (۱) لفظی کہ شاعر برای خود مقرر کند و (۲) یعنی کہ شاعر مخلص خود در آن کند (کمال خجذاع) مخلص های تو بیں نامدار است به مؤلف عرض کند کہ صاحب اندامی فرماید کہ عربی است و در اصطلاح شعر (۳) نام ممدوح آورده است (کذا فی الجامع الصنائع) اما در اساس الفند که تصنیف قاضی شهاب الدین باشد مندرج است کہ حسن مخلص آنست کہ خروج از غزل و دخول در مدح به احسن وجه باشد و درین معنی لغوی مرعی می شود زیرا چہ رستن از غزل است مؤلف عرض کند کہ در عربی زبان مطلق بمعنی رسیدن است و معنی اول یافته نمی شود معلوم می شود کہ مفرس است و فارسیان بمعنی اول استعمال کرده اند و به معنی دوم مقطع مستعمل است نه مخلص و بمعنی سوم استعمال عرب است نه فارسی (ارو) مخلص بقول آصفیہ عربی اسم مذکر (۱) شاعر کا وہ مختصر اور فرضی نام جو شعر میں اولاً جاتا ہے مؤلف عرض کرتا ہے یہ شاعر کا وہ مختصر اور فرضی نام ہے جسکو شاعر اپنے اشعار میں اپنے آپ کو اس نام سے موسوم کرتا ہے (۲) مقطع بقولہ عربی اسم مذکر۔</p>
--	---

غزل یا قصیدہ کا آخری شعر جس میں شاعر کا تخلص واقع ہو۔ قدما شعر اول میں بھی تخلص ڈال دیا کرتے تھے کبھی فارسی اور اردو میں مطلع کو بھی مقطع بنا ڈالتے ہیں مؤلف عرض کرتا ہے کہ مطلع کی کیا خصوصیت ہے درمیان اشعار کسی ایک شعر میں بھی تخلص لایا جاسکتا ہے لیکن اسکو مقطع نہیں کہہ سکتے اور نہ اس مطلع کا نام مقطع جس میں تخلص ہو (۳) مصدح کا نام جو اشعار میں لایا جاسے عربی میں تخلص کہا جاتا ہے مگر فارسی اور اردو میں ان معنوں میں مستعمل نہیں ہے۔

تخلف بقول بہار واپس استادن از چہیری مؤلف عرض کند کہ لغت عرب استغنی عنہ

و بقول منتخب واپس ماندن۔ فارسیان این را بمعنی رسائی نہ شدن و پست ہمتی و عدم ایفاء بمصادر فارسی استعمال کنند کہ در لطافت می آید (اردو) (۱) رسائی نہ ہونا کا حاصل

یعنی عدم رسائی مؤنت۔ پست ہمتی۔ مؤنت۔ عدم ایفاء۔ مذکر۔ وعدہ خلافی۔ مؤنت۔

تخلف اقامدن استعمال۔ صاحب	عرض کند کہ از سند پیش کردہ اشعار پست ہمتی
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف	شدن پیدا است (علی خراسانی) بر چہرہ ما
عرض کند کہ از سند پیش کردہ اشعار معنی رسائی	خاک در دوست گواہ است کہ گریہ طاعت
شدن پیدا است (علی خراسانی) بود	می خانہ نگر و تیم مختلف ہو (اردو) پست
این نکتہ پر روشن کہ در باب جناب تو بہ مختلف	ہمت ہونا۔ انکار کرنا۔
تا بد افتادہ در اقوال انسانی ہو (اردو) رسائی	تخلف و زہیدن استعمال۔ صاحب
تخلف کردن استعمال۔ صاحب	آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف	عرض کند کہ از سند پیش کردہ اشعار پیدا است

که بمعنی وفا نکردن است (خان آرزو ۵) آرزوی ما که باو اینم نیست (ار ۵۰)
می کند وعده با غیار و تخلف و رز و چاچه کند و فاکرنا -

تخله | بقول برهان و جامع و رشیدی و جهانگیری بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی (۱) الطلین
(۲) عصا و (۳) ریزه و خرد و هر چیز صاحبان سروری و ناصری و مؤید بر معنی اول و دوم
قانع (شش فخری ۵) ایا شاهی که بر سائل که آید با بدرگاه و توبی دستار و تخله (منجیب
۵) اندر فضائل تو قلم گوئی با چون تخله گلیم می کشد با خان آرزو و در سراج شفق با برهان
عرض کند که صاحب اند صراحت کند که لغت فارسی است - اسم جاد فارسی قدیم و انیم و
حالاً بر زبان معاصرین عجم نیست (ار ۵۰) (۱) الطلین - بقول آصفیه - عربی - مذکر - و و نون
جوتیان - جوتون کاجوژا (۲) عصا بقوله عربی - اسم مذکر - لاشمی - یوننا - چوب دستی - دیگر
بازر (۳) هر چیز کاخرو - ریزه - مذکر -

تخم | بقول برهان بضم اول و فتح ثانی و سکون میم (۱) پارچه باشد که ناز چینان بر سر چوب
بند و بدان از عوشار بر بایند و سکون ثانی (۲) دانه و اصل هر چیز و (۳) مرضی را نیز گویند
عربی بیضه خوانند و (۴) مطلق بیضه را نیز گفته اند اعم از ماکیان و غیر ماکیان و (۵) بمعنی
منی و آب پشت هم هست که ماده وجود حیوان است و (۶) بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده
صاحبان جهانگیری و سروری بر معنی اول قناعت کرده اند صاحب جامع بذکر همه معانی
نسبت معنی چهارم تشخیص بیضه مرغ کند و معنی دوم بخصوصیت بیان نکرده صاحب رشیدی
بذکر معنی اول و دوم معنی چهارم را مخصوص با مرغ کرده و ذکر معنی ششم هم فرموده صاحب رشیدی

اشتهاء معنی دوم کرده گوید که آن اصل بر چیز است و نیز (۷) اولاً بصاحب غذائی می فرماید که دانه
 بر چیز که بخارند و سبب شود و خوشه های میوه یا بر آرد و آنچه بتازی بیضه خوانند و آن را خاک هم نامند
 و تخم کبوتر و کنجشک و مانند آن و (۸) خایه مروم نیز (شمس فخری ط) بکه آنگاه شاه زرتشت به چرخ
 سازد و در مطا بر تخم یا خان آرد و در سراج گوید که معنی اصل و نژاد است و مطلق بیضه و اغلب
 که این هر دو در اصل مجاز بود که شهرت گرفته چه تخم در اصل دانه را گویند و بزرگ معنی اول می فرماید
 که این تصحیف تخم است صاحب محیط بر تخم می فرماید که اسم فارسی بزرگ است و بیض طبع را نیز مثال
 و سبب بمقام خود مسطور چنانچه در بزرگ نیز ایارفته مؤلف عرض کند که حقیقت بیضه بجایش نگوید
 بهار گوید که اصل و نژاد و تخم غله و درخت چون تخم کدو و تخم ریحان و تخم گل و تخم سنبل و
 اسفند آن و بمعنی بیضه مرغ و مطلقه مجاز است و بالفاظ اهل ذن و بالیدن و بر خاک افشاندن
 و پریشان کردن و در خاک کردن و دمیدن و سبب شدن و فرو کردن و کاشتن و کردن و نهادن
 مستقل بامی گوئیم معنی اول تخم بهای فارسی اصل است چنانکه اشاره این همه را اینجا کرده ایم
 و صراحت ماخذ بر تخم گذشت و این را مبتدل تخم دانیم و همین مثال اول این تبدیل است و
 بمعنی دو لطمه بکوبیده معانی مجاز هم جابد فارسی زبان و معنی سوم مجازش که آن را تخمه هم نامند
 که این مرض پیدای شود و از نیکه تخم در غذای غیر خجسته همضم نمی شود و تخمه عاظمی گردد و این را بدین معنی
 مخفف تخمه دانیم و تخمه بقول صاحب منتخب در عربی زبان بمعنی مطلق ناگواری طعام است صاحبان
 اند و بغیاث تخمه را بمعنی بیضی طعام از استعاره لغت عرب گویند و معنی چهارم و پنجم و ششم و هفتم
 و هشتم همه مجاز معنی دوم موافق قیاس است و استعمال این باصدا در ملحقات می آید (ارو)

(۱) دیکھیو چم (۲) دیکھو زبر (۳) تخمہ بقول آصفیہ عربی اسم مذکر۔ ایک قسم کی قے جو بعضی پائیاں
خند سے ہو جاتی ہے اس میں اور بیضہ میں یہ فرق ہے کہ بیضہ اخلاط غذا میں فساد ہو کر ہوتا ہے اور تخمہ
خند کے فساد سے (۴) تخم بقول آصفیہ فارسی اسم مذکر بیضہ۔ انڈا (۵) اسمی بقول آصفیہ عربی
اسم مؤنث۔ آب پشت آدمی کا بیج۔ ملاحظہ وہ سفید مادہ جو آدمی کے عضو تناسل سے بروقت جہاں
خارج ہوتا ہے اور اس سے حمل قرار پاتا ہے (۶) تخم بقول فارسی اسم مذکر نسل (۷) تخم بقول
مذکر اولاد (۸) تخم مذکر بقولہ خایہ۔

تخمار بقول برہان و جامع بضم اول بروزن بلغاریت کہ پیکان نذر و بجائے پیکان
گرہی دار و صاحب رشیدی گوید کہ این را تخمار و تکرہم گویند صاحب ماصری گوید کہ بجای پیکان
گرہی دار و تکرہم شکل تخم کو تروازان اور تخمار گویند و تکرہم غسوب یہ تکرہم گوید کہ در بہار تخم آرد
و در فرنگ بکھانیا قسم مؤلف عرض کند کہ ہر دو ماخذ بیان کردہ صاحب ماصری موافق قیاس
و این را اسم جامد فارسی زبان و انیم (اردو) تخمار یا تکرہم تیر کی ایک قسم کا نام ہے جس میں پیکان
کے عوض ایک گرہ ہوتی ہے۔ مذکر۔

<p>تخم افشاندن (۱) مصدر اصطلاحی۔ صاحب (۲) ظہوری (۳) شراب از خوی برویش تخم افشان آصفی ذکر این بجائے بہار کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بوسیدن و کاشتن تخم با بیج بوناوکن میں بیج چتر کنا بھی کہتے ہیں۔ در خاک (صائب ۵) ہر کسی تخمی بجاک افشاندن و ما دیوانگان (۶) دائرہ زنجیر و اماں صحرانگشتیم و گراین کردہ گوید کہ مراد تخم افشاندن است</p>	<p>تخم افشاندن (۱) مصدر اصطلاحی۔ صاحب (۲) ظہوری (۳) شراب از خوی برویش تخم افشان آصفی ذکر این بجائے بہار کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بوسیدن و کاشتن تخم با بیج بوناوکن میں بیج چتر کنا بھی کہتے ہیں۔ در خاک (صائب ۵) ہر کسی تخمی بجاک افشاندن و ما دیوانگان (۶) دائرہ زنجیر و اماں صحرانگشتیم و گراین کردہ گوید کہ مراد تخم افشاندن است</p>
--	--

<p>مؤلف عرض کند کہ راحت معنی ہمد را سخا کردن از در خویش با تخم خواب اندر دماغ پاسبان کردہ ایم (ثانی شہدی) بسکہ باسن ^{گلہ} انگندہ ام با (اردو) دیکھو تخم افشاندن ۔</p>	<p>سحق بقول بہار صبح ہر دو قاف افرار چوبی کہ بر سر بیخ زند تا بیخ در زمین خوب فرو رفتہ</p>
<p>واستوار باشد (میسکی کاشی) اول با عاشق ز زنی دم زد و پاپس صد مہ ستم ز قضا یم چو تا بند گرد و زمین اول بیخ چو تخم بفرقش نتوان محکم زد و مؤلف عرض کند کہ لہو تخم بہین معنی لغت ترکی است (کذافی لغات ترکی) فارسیان بخند و او تبدیل قاف بنمای ہجہ (چنانکہ برق و بخت) این را مفرس کردہ بالضم خواندہ اند (اردو) دکن میں سوگری کہتے میں ۔ صاحب آصفیہ نے سوگری پر فرمایا ہے ۔ ہندی ۔ اسم مؤنث ۔ زمین کوٹنے کا چوبین آگہ ۔ میٹھکوب بھی اردو میں مستعمل ہے ۔</p>	<p>تخم انداختن مصدر اصطلاحی ۔ صاحب ہرچہ نوشتہ نقلش بہ (ہنیشک روان) کردہ آصفی کو گر این کردہ گوید کہ مرادف تخم افشاندن (اردو) دیکھو ہنیشک روان ۔ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (الف) تخم باخستن مصدر اصطلاحی بقول (نوعی ہنوشانی) قطرہ بر خاک دل از آب صاحب آصفی بحوالہ وارستہ روز نور روز تا کہ انداختم با تخم پاکی یافتہم بر جای پاک انداختم وعید بہ بیضہ ہای رنگین بازی کردہ و لہند (اردو) دیکھو تخم افشاندن ۔ تخم اہر اصطلاح ۔ بقول محیط اسم لسان الفیہ (ب) تخم بازی پیدا است (س) کہ در غ است مؤلف عرض کند کہ بر لسان العصافی ہنگامہ سازی کند چو ز روی طرب تخم بازی</p>

<p>کنند مؤلف عرض کند که وارسته ذکر تخم بازی که بیت (ارو) پیراگنا زمین سیر برینا بهمین معنی کرده و صاحبان بحر و بهاریم این را تخم بجاک فرو کردن اصطلاحی آورده امی گوئیم که اگر ازب خواہیم که مصدر قائم صاحب تصنی (تخم برخاک فرو کردن) را نوشته کنیم الف درست نباشد بلکه - - - - گوید که بمعنی کاشتن تخم است مؤلف عرض کند</p>	<p>(ج) تخم بازی کردن مصدر آنست و ازند که ازندش مصدری که پیدای شود و موافق و محقق بالاصدر مرکب - - - - آن را قائم کرده ایم صله بر اربع تعلق نیست</p>
<p>(د) تخم بازی کردن پیداست که صا (کلیم مدانی) و بهمان بهر زمین که نشاند بحر و کرش بهمین معنی کرده و ب حاصل بالاصدر نهال تاک پارسیم کجا تخم کردنی فرو کنیم و (ج) است و بس (ارو) الف و ج و د (ارو) تخم بونا -</p>	<p>لرگون کا نوروز کے دن انڈون سے کھیلنا (ب) اسی کھیل کو فارسیوں نے تخم بازی کہا تصنی برداشتن آن مؤلف عرض کند که تخم تخم بالیدن اصطلاحی صاحب از حاصل کردن تخم است (عرفی) بر کجا تخم</p>
<p>تخم برچیدن اصطلاحی بقول تصنی برداشتن آن مؤلف عرض کند که تخم از حاصل کردن تخم است (عرفی) بر کجا تخم تصنی گوید که بمعنی سبز شدن تخم است مؤلف از برچیدی پوز زمین عطا فرستادی پوز (ارو) عرض کند که معنی نقلی این کاران شدن تخم از بالیدن تخم حاصل کردند -</p>	<p>تخم برچیدن اصطلاحی بقول تصنی برداشتن آن مؤلف عرض کند که تخم از حاصل کردن تخم است (عرفی) بر کجا تخم تصنی گوید که بمعنی سبز شدن تخم است مؤلف از برچیدی پوز زمین عطا فرستادی پوز (ارو) عرض کند که معنی نقلی این کاران شدن تخم از بالیدن تخم حاصل کردند -</p>
<p>است و کنایه باشد از پیداشدن درخت از و (الف) تخم برخاک افشاندن استعمال - (صائب) در گذرین عالم پر شور و شر (ب) تخم برخاک ریختن صاحب صائب که تخم پوز زمین شور بالیدن نمیداند ذکر هر دو بمعنی کاشتن تخم کرده سند الف بر تخم</p>	<p>است و کنایه باشد از پیداشدن درخت از و (الف) تخم برخاک افشاندن استعمال - (صائب) در گذرین عالم پر شور و شر (ب) تخم برخاک ریختن صاحب صائب که تخم پوز زمین شور بالیدن نمیداند ذکر هر دو بمعنی کاشتن تخم کرده سند الف بر تخم</p>

افساندن گذشت (دانش شہندی) شہید گویا می فرماید که بر شاخهای آن شمر در غلاف شبیه به
 دیگر گردش افلاک ریخت و دانه های اشک لبیل کل انار در شکل و آن ملو از از تخم شبیه تخم کثوت
 تخم گل برخاک ریخت و مؤلف عرض کند که و غیر مدور و آن سه نوع است سیاه و سرخ
 موافق قیاس است (ار ۹۰) بیج بونا - سبید و قوت تخم آن تا یکسال باقی می ماند و آن
 تخم بر خیزیدن استعمال - مرادف تخم برخاک مختلف الطبع است چنانچه سیاه آن سرد و خشک
 یعنی پیداشدن و رشت از زمین (طوری) در آخر سوم و سرخ آن در اقل سوم و سفید آن
 کجا بر سینه آلوده و اغش می شود و غرس می شود که تخم کمتر و جمیع اقسام آن مخدر منوم مجفف مسکن و باج
 گرم خونی از زمین پاک بر خیزد و مؤلف عرض خبریاتی و منافع بسیار دارد (الح) (ار ۹۰)
 کند که موافق قیاس است (ار ۹۰) بیج گنا بنگ کے بیج مذکر -
 دکن میں مولکا کلنا کہتے ہیں - تخم پاشیدن استعمال - صاحب آصفی
 تخم بنگ استعمال - بقول برهان آنست گوید که یعنی تخم افساندن باشد مؤلف عرض
 که بعلربذر البنج نام است و آن را خداع الجال کند که موافق قیاس است (اوحدی کرمانی)
 نیز گویند و آن سه نوع می باشد سفید و سیاه و در بوم بر زمانه جنت و تخم گل آفتاب پاشید
 سرخ و بهترین آن سفید - بعد از آن سرخ و (ار ۹۰) و کیهو تخم افساندن -
 سیاه و آن زهر است و سرد و خشک و رسیم - تخم ترشہ اصطلاح صاحب محیط گوید که
 مؤلف گوید که صاحب محیط ذکر این نکرد و بفارسی تخم خاص را نام است و بر خاص گوید
 بر زهر البنج برای تیز خوا که بنج می دهد و بذلج که بفارسی ترشہ مؤلف عرض کند که صراحت

<p>طرلایل نوشتہ مذکورش درمقصودہ کردہ کتاب و برخی از ان بر آطرلایل درمردودہ چیف است</p>	<p>ترشہ بجایش می آید (اردو) دیکھو ترشہ یہ ہے اس کے بیج ہیں۔ مذکر۔</p>
<p>تخم تو تر اصطلاح بقول محیط دوائی است نہ کہ وجہ تسمیہ این متحقق نشد کہ چراغ فارسیان بشکل کباب بخندان درمزان گرم و خشک نافع ریاض این را تخم جاروب گفتند (اردو) دیکھو طرلایل</p>	<p>تخم تو تر اصطلاح بقول محیط دوائی است نہ کہ وجہ تسمیہ این متحقق نشد کہ چراغ فارسیان بشکل کباب بخندان درمزان گرم و خشک نافع ریاض این را تخم جاروب گفتند (اردو) دیکھو طرلایل</p>
<p>تخم جاروب اصطلاح بقول برہان می آرد و در طبوغات نیز و اگر بقدر چار و ام گرفته در یک آتاکاب بخوشانند کہ سووم حصہ بنا وصاف کہ وہ مضضہ نمایند نافع در دوزان است مؤلف عرض کند کہ چیف است کہ خود جہود کردہ گوید کہ جہود نام درختی است بلند</p>	<p>تخم جاروب اصطلاح بقول برہان می آرد و در طبوغات نیز و اگر بقدر چار و ام گرفته در یک آتاکاب بخوشانند کہ سووم حصہ بنا وصاف کہ وہ مضضہ نمایند نافع در دوزان است مؤلف عرض کند کہ چیف است کہ خود جہود کردہ گوید کہ جہود نام درختی است بلند</p>
<p>محیط و این است کہ و کہ چیز است و نام این بیکر است ہم نہ نوشتہ بہ خراین چارہ نیست کہ برین قضا کنیم (اردو) تو نہ کے بیج۔ افسوس ہے کہ تو نہ کا مشہور نام معلوم نہ ہو سکا۔ تخم تو نہ بیکر ایک بیابند ازینجا است کہ فارسیان تخم</p>	<p>محیط و این است کہ و کہ چیز است و نام این بیکر است ہم نہ نوشتہ بہ خراین چارہ نیست کہ برین قضا کنیم (اردو) تو نہ کے بیج۔ افسوس ہے کہ تو نہ کا مشہور نام معلوم نہ ہو سکا۔ تخم تو نہ بیکر ایک بیابند ازینجا است کہ فارسیان تخم</p>
<p>تخم جاروب اصطلاح بقول برہان و رشیدی و سراج دوائی است کہ آن را بر طرلایل خوانند صاحب جامع بر نام دوائی قضا</p>	<p>تخم جاروب اصطلاح بقول برہان و رشیدی و سراج دوائی است کہ آن را بر طرلایل خوانند صاحب جامع بر نام دوائی قضا</p>
<p>مؤلف عرض کند کہ صاحب محیط بر حقیقت بقول جہود و راستہ بعضی بالود و معدوم شدن</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ صاحب محیط بر حقیقت بقول جہود و راستہ بعضی بالود و معدوم شدن</p>

<p>آن محبتی که نام و نشان از و نماند (طغراسه) تخم خلخال اصطلاح - بقول برهان و جامع آن کف کشودیم بر شاخ عشرت باشد قحطی گل و رشیدی و سراج و محیط همان تخم جاروب تخش بر افتاد و مؤلف عرض کند که گناه که گذشت مؤلف عرض کند که وجه تسمیه ایست موافق قیاس و ما این اصطلاح را این هم بوضوح نه پیوست و الله اعلم و اشارت مخصوص به نباتات دانیم و سنبه بالا هم تقاضا این بر اطرلایل بقول محیط گذشت (ارو) آن می کند اگر سندی دیگر تسمیه معنی بدست و یکم تخم جاروب او را اطرلایل -</p>	<p>آید البته اعتبار را شاید محققین اهل زبان و معاصرین عجم بر زبان ندارند (ارو) و از بعد دوم موجودات است جان -</p>
<p>تخم خلیل اصطلاح - بقول برهان کبر خا و تحتانی مجهول تخمیت بمقدار تخم کرفس و شکل و اندام زیره دارد و کبود رنگ می باشد و در غایت کمی بود و نباتات آن را عربی چل</p>	<p>تخم حرام اصطلاح - بقول بحر و بهار - حرام زاده و ولد الزنا (محسن تاثیر) الغراب و حرر الشاطین مانند مؤلف عرض با دختر ز منشین کافی تو ز بام آخری گیرد کند که اشاره این بقول محیط بر اطرلایل کرده ام دل و دین از تو این تخم حرام آخری خان آر (ارو) و یکم اطرلایل -</p>
<p>در چراغ هدایت ذکر این کرده مؤلف عرض تخم حمان اصطلاح - بقول برهان و جامع کند که اسم فاعل ترکیبی یعنی نسل حرام دارند و بحر زینی را گویند که در آن شاخهای درختان (ارو) حرام زاده - ولد الزنا - و یکم فرو برده باشند یا خیری کاشته باشند که بعد از بچک گو - اسم مذکر - سبز شدن بجای دیگر نقل کنند و ارسته صراحت</p>	<p></p>

<p>کنده که این زبان اهل شیراز است (میرنجات ۵) صاحب آصفی کاشتن تخم است مؤلف عرض چشمم باید قد تو ای سرو خوشخام با از گریه تخمدان کنده که اگر چه نداشتن پیش نکرد و لیکن عیبی ندارد نهال صنوبر است با خان آرنه در چراغ ایت که موافق قیاس است (ار ۱۰) تخم زمین مین با تو وسراج هم ذکر این کرده (تأثیر ۵) تخم درودن مصدر اصطلاحی صاحب</p>	<p>ممسک چون زمین تخمدان باشد که کیما مال او آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف آخر نصیب دیگران باشد مؤلف عرض عرض کند که سندا و بکارش نمی خورد و برای تخم کنده که اسم فاعل ترکیبی است و کنایه باشد (ار ۱۰) کاشتن است که می آید (کمال آصفی ۵) و زمین جس مین درختون کی شاخین و امین یا چه تخم های برومند را با باغ وجود و زمانه کشته تخم بونین جن کی جبین پیدا مونه یا پیر نخله پر و بس نارسیده بدو و با مخفی ساد که محقق سندا و دوسری زمین مین منتقل کرتے مین موتث - شاد بر معنی شعر غور نکرد (ار ۱۰) ناقابل ترجمه</p>
<p>تخم در خاک کردن مصدر اصطلاحی تخم و میدن استعمال بقول صاحب صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت - آصفی یعنی سبز شدن تخم مؤلف عرض کند مؤلف عرض کند که معنی تخم کاشتن است که معنی حقیقی است (تکلیف مبدائی ۵) چنین (صائب ۵) این تخم توبه را که تو در خاک کرده که تخم تعجیل می دما از خاک با قریب دانه دیر با موقوف آبیاری اشک نداشت است با و اگر که نخورد شکا به (ار ۱۰) پوده پیدا هونا - دکن مین مولکا نخلنا -</p>	<p>تخم در زمین کردن استعمال بقول تخم رسدن استعمال بقول آصفی بالضم (ار ۱۰) بچ بونا -</p>

تخم زری اصطلاح بقول سروری (۱) خاکینہ بقول آصفیہ فارسی اسم مذکر۔
 و آن را خایه نیز گویند صاحب رشیدی ذکر این آب فراتے ہیں کہ خاکینہ در اصل خایہ گینہ
 کردہ صاحب بکر گوید کہ خاکینہ و (۲) قیہ کہ تھا۔ تھے ہوتے انڈے اور کتری ہوئی پیاز
 در وقت بریان کردن تخم مرغ بران ریزند (۳) ملا کر قیہ کی طرح پکایا ہوا سالن (۴) ناقابل
 زراعت کنندہ و (۵) محل زراعت بہار ترجمہ (۳) کاشتکار مذکر (۴) زراعتی
 بر معنی اول قانع صاحب مؤید بحوالہ علمی نمبر ۱ زمین۔ مؤنت۔
تخم زرداب اصطلاح بقول محیط بغاری ٹومون است و بر ٹومون گوید کہ بعض
 کینڈات می شود و منبوسہ ازان سازند و بانان آن را ٹومون و ٹرمون نوشتہ اند و بغاری
 نیز خورند کہ برای قوت نافع بلکہ النفع خان آرزو در سراج بر ذکر معنی اول و دوم قانع مؤلف
 عرض کند کہ معنی اول تخم درینجا بمعنی بیضہ و در نباتی است شبیہ بجا کشی۔ غبت آن جا ہاے
 معنی دوم طرز و تعریف محققین آن را معنی جلد گاہ و آن شبیہ بہ سداب تخم آن تلخ و تند
 طہاہر کرد و حقیقہً همان معنی اول است و مراد و ریزہ و گویند تر بد زردیخ و در افعال
 از قیہ۔ قیہ تخم مرغ است و بد این معنی اسم مشابہ خربق گرم و خشک در سوم و تخم آن
 مفعول ترکیبی است و بمعنی سوم اسم فاعل ترکیبی قوی الحار ت و معنی و سہل اخلاط ماراری و
 و تخم درینجا بمعنی برز و بمعنی چہارم اسم مفعول غلیظ و منخج اقسام گرم معدہ و جنین میت و
 ترکیبی و درینجا تخم بمعنی برز باشد (اردو) بول و حیض و محل اورام بار دہ مؤلف عرض

<p>کنده تخم تربد است و بس (اردو) تربد کے بیج مذکر۔ دیکھو بادروج اور اوقمیں۔</p>	<p>بیج مذکر۔</p>
<p>تخم شستن اصطلاح۔ بقول محیط اسم خاشی</p>	<p>تخم شستن مصدر اصطلاحی۔ صاحب است مؤلف عرض کند کہ خاشی بجایش مذکور آصفی ذکر این کرده از معنی سبک مؤلف</p>
<p>تخم در خاک و آب و امثال آن (فقیر) دیکھو خاشی۔</p>	<p>عرض کند کہ بمعنی حقیقی است یعنی مخلوط کردن بہتہی است (اردو) خاشی کے بیج مذکر</p>
<p>در خاک و خون خویش سرشت تخم داغ پتا لالہ (۱) تخم فشان</p>	<p>تخم شستن در خاک کنایہ از کاشتن تخم کہ گذشت و الف اسم فاعل ترکیبی کنایہ از</p>
<p>تخم شستن در خاک کنایہ از کاشتن تخم کہ گذشت و الف اسم فاعل ترکیبی کنایہ از</p>	<p>سید امی شود (اردو) بیج بونا۔</p>
<p>تخم شستن اصطلاح۔ بقول محیط تخم بادروج</p>	<p>تخم شستن اصطلاح۔ بقول محیط تخم بادروج</p>
<p>باشد مؤلف عرض کند کہ بادروج بجایش</p>	<p>گذشت و این تخم همان است و از نیکو فارسیا</p>
<p>استعمال تخم این مثل تخم ریکان در شربت پاشند</p>	<p>یعنی در شربت پاشیدہ می نوشند بنا علیہ تذکرہ (۳) تخم فشان مرادف (۲) کہ از اسم موسوم کردند و حتی آنست کہ بادروج سداؤل ظاہر است (اردو) (۱) کاشتن</p>

<p>(۲) تخم کا جیره اب القرم را مانند مؤلف تخم قنب استعمال بقول محیط اسم این در عرض کند که هم او بر قرم گوید که بگیلانی تخم کا جیره فارسی شهید انج صاحب برهان بشهد انه گوید و تخم کا زیره مانند و قرم را در فارسی خشکانه که تخم نیک را نام است و عرب آن شهید انج نام است و تخم کا فشته هم و تحریف خشک دانه مؤلف عرض کند که تخم نیک بجایش گذشت بجایش می آید درین جا اگر موس است و قنب نیک را نام است و مرکب اصنافی بهمین قدر بس است مخفی مباد که (۱) است (اردو) و کمیو تخم نیک مذکر - مخفف (۲) باشد (اردو) خشک دانه -</p>	<p>تخم دکن میں بیج چہر نکا بھی ستمل ہے۔ تخم قنب استعمال بقول محیط اسم این در عرض کند کہ ہم او بر قرم گوید کہ بگیلانی تخم کا جیره فارسی شهید انج صاحب برهان بشهد انه گوید و تخم کا زیره مانند و قرم را در فارسی خشکانه که تخم نیک را نام است و عرب آن شهید انج نام است و تخم کا فشته هم و تحریف خشک دانه مؤلف عرض کند کہ تخم نیک بجایش گذشت بجایش می آید درین جا اگر موس است و قنب نیک را نام است و مرکب اصنافی بهمین قدر بس است مخفی مباد کہ (۱) است (اردو) و کمیو تخم نیک مذکر - مخفف (۲) باشد (اردو) خشک دانه -</p>
<p>تخم کاج اصطلاح بقول محیط الفارسی چلغوزہ را گویند مؤلف عرض کند کہ کاج بطور (ب) تخم کا شستن اسم صنوبر است پس معنی افطی این مرکب اضافی از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ معنی تحقیقی تخم صنوبر باشد و از نیکه چلغوزہ را کہ می آید در است معنی بوسیدن تخم باشد (ظہوری) س عربی زبان حب الصنوبر کبار نام است این شہر دوران دشت تخم نمی کارم ہا کہ آب برقا ہم موافق قیاس و تحریف کامل چلغوزہ کہ بجوی گیامی سوزد ہا (طالب آملی) س تخم ہا شود (اردو) چلغوزہ بقول آصفیہ فارسی کہ باسید و فاکاشتہ ایم ہا بسیر دوست کند تاکا مذکر - ایک قسم کا میوہ جو مقوی و باغ ہے انکاشتہ ایم ہا و الف را ازین قلم کردہ ایم کہ مرادف حب است و مقنین فارسی زبان درخت صنوبر کا پھل -</p>	<p>تخم کاج اصطلاح بقول محیط الفارسی چلغوزہ را گویند مؤلف عرض کند کہ کاج بطور (ب) تخم کا شستن اسم صنوبر است پس معنی افطی این مرکب اضافی از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ معنی تحقیقی تخم صنوبر باشد و از نیکه چلغوزہ را کہ می آید در است معنی بوسیدن تخم باشد (ظہوری) س عربی زبان حب الصنوبر کبار نام است این شہر دوران دشت تخم نمی کارم ہا کہ آب برقا ہم موافق قیاس و تحریف کامل چلغوزہ کہ بجوی گیامی سوزد ہا (طالب آملی) س تخم ہا شود (اردو) چلغوزہ بقول آصفیہ فارسی کہ باسید و فاکاشتہ ایم ہا بسیر دوست کند تاکا مذکر - ایک قسم کا میوہ جو مقوی و باغ ہے انکاشتہ ایم ہا و الف را ازین قلم کردہ ایم کہ مرادف حب است و مقنین فارسی زبان درخت صنوبر کا پھل -</p>
<p>(۱) تخم کا جیره اصطلاح بقول محیط الفارسی</p>	<p>(۱) تخم کا جیره اصطلاح بقول محیط الفارسی</p>

و مندر کاریدن را ترک فرموده و ما هر دو را کند که ما تعریف این برانجنگ هم کرده ایم و این
 بجایش ذکر کنیم و سنداقل متعلق به الف است ظاهر مرکب اضافی معلوم می شود ولیکن حقیقت
 که محققین زبان دان آن را هم متعلق به ب دانسته اند لکن هیچ معلوم نشد و وجه تسمیه این بوضوح نیست
 (اردو) تخم بونا - و اشاره این برانجنگ هم گذشت (اردو)
 تخم کافشه استعمال - همان تخم کاجیره که گذشت کالادانه - نذر - و یکموانجنگ -
 مؤلف عرض کند که ما اشاره این بقول محیط تخم گسان استعمال - بقول ماصری و اندنبا
 همد را بنا کرده ایم - مرکب اضافی است و که در دو اها با کار برند و اسپرزه گویند و عرب آن
 صراحت کامل بر خشک دانه می آید (اردو) را سرب کرده بذرقطونا خوانند مؤلف عرض
 و یکموانجنگ دانه - کند که حقیقت این بر اسپرزه گذشت (اردو)
 تخم کبکوا اصطلاح - بقول محیط حب النیل و یکموانسپرزه -
 است و هم او بحب النیل گوید که لغاری این تخم گردن اصطلاح - بقول بهار که حشر
 را تخم کبکوا تخم نیلوفر پیچ نامند و در انگریزی بذیل خایه گذاشتن کند مرادش که (۱) کنایه
 یومیاسرولیا و بهندی کاله دانه و کسوا و در چای از بهینه دادن مرغ است و بقول آصفی (۲)
 وزیر کی و کوادوری با بجله دانه ایست سیاه گردن کاری که رنگ و عار بار آرد چنانکه گویند
 کوچکتر از خود غیر مدور و مغز آن سپید گرم و خایه کس خایه نهاد و تخم گرد و هم او گوید که (۳)
 خشک در سوم - طلای آن جالی و نافع برص - یعنی کاشتن تخم است (خسرو) گل کبر و
 بهن اسیف و منافع بسیار دارد مؤلف عرض از زمین سرخ و زرد و تنگ زردان که نقش تخم

(۱) (نهوری) تخمی که گریه کرد و دمان های پای
 در فصل خنده قهقهه روید ز کشت مایه (وله) ترجمه آن در هندی اجمود است که ماهرش
 (۲) نمونه که تخم کرم نوحه به انبار بریم با خاطر بر او داسالیون و اجمود کرده ایم و این چیز
 اهل تنایمه حسرت خیز است با مؤلف من دیگر است که در اصطلاح مائش تخم کرفس و نمونه
 کند که برای معنی اول و دوم مشتاق است و در حقیقت تخم نیت بلکه نیات است و
 می باشیم که محققین اهل زبان ذکر این کرده اند مائش غیر کنایه نباشد نظریه شایسته که این شکل
 و معاصرین تخم بر زبان ندارند (۱) (۲) (۳) تخمی می نماید (۱) (۲) (۳) لکرونده - بقول آصفی
 مرغ کا اندادینا (۲) ایسا کام کرنا جس سے هندی - اسم مذکر - ایک درخت اور اس کے
 نداشت حاصل ہو (۳) تخم بونا - پھل کا نام جو فرے مین ترش اور رنگ مین
 تخم کرفس رومی استعمال - بقول محیط سرخ ہوتا ہے لوگ اس کا اچار ڈالا کرتے ہیں
 اسم کا فیتوس و ہم اور بر کا فیتوس گوید کہ تخم کشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر کیا
 تخم کرفس رومی و بشیرازی مائش دارد و به کرده گوید کہ معنی کاشتن تخم است مؤلف
 لاطینی آبیکہ و بفرنگی جو دہ و بهندی لکرونده عرض کند کہ کشتن محقق کاشتن است و ہر دو
 نامند - بقول شیخ کرم و دوم و خشک در یکی و این معنی حقیقی است (قرنی دما و مذمی
 سوم - مفتوح سد و مشتقی و جلای آن بہر عصا (۵) تخمی کہ بزرعہ محبت کشتیم با نخلی شد و
 باطنی بیشتر از سخنان آنست و در ان قوت حاصل بر مجوری واد (۱) (۲) (۳) بیج بونا -
 مسہلہ و منافع بسیار دارد (۱) (۲) (۳) تخم کملی اصطلاح - بقول محیط واد ہندی

است بقدر خاکشی سفید و املش که سرد تر است کرده اند و دیگر میخ (ار دو) حاشیش - ایک دو
 و نزد بعضی گرم و خشک و استعمال آن از خارج کا نام ہے جس کو ہندی میں تخم گرمی کہتے ہیں
 چائز چون در آب یا شیر گاوسائیدہ کلف و **تخم کنب** اصطلاح بقول محیط بفارسی
 نمش و برش و در سازندہ براق و روشن نما شہد انج است و ہم او بر شہد انج گوید کہ
 و گویند تخم گرمی ہمین است و آن در حاشیش شہد انج و شہد انک و شہد انق نیز گویند و ہم
 خوابد آمد و ہم او بر حاشیش گوید کہ ہمین را سرب شہدانہ فارسی است و ہستی آن سلطان
 بفارسی حسن یوسف و ہندی تخم گرمی و کلمی العجیب و سیرانی ذریع آدم و نیز بفارسی تخم
 گویند و بقول صاحب قانون و قوای ارسی او قنب نامند و آن بقول شیخ تخم درخت قنب
 و نیز فارسیں گویند و آن دانہ ہائی است بسیار باشد و بقول شیخ گرم و خشک در روم محتل
 کو چک و سفید از خنکاش کو چکتر و سخت گرم و مختلف بقوت و خلط آن قلیل ردی و مصدع
 و خشک در چہارم و بسیار تند و شخصی کہ درو بکار است خود و در آن لطافت و جلاست و
 شدید داشتہ باشد اگر آن را نیم درم بہ آب منافع دارد و مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی
 گرم بخورد قی شدید آید و در چیز بیہ ہوش می نماید کہ ہم او بر کنب گوید کہ اسم فارسی
 قی می نماید و از ان نجات یابد و منافع بسیار است پس این همان تخم بنگ باشد کہ گذشت
 دارد و مؤلف عرض کند کہ گرمی ترجمہ ہندی (ار دو) دکیو تخم بنگ -
 حاشیش است فارسیان تخم حشیش را ترکیب **تخم کوچما** اصطلاح بقول محیط باقلای
 اضافی تقریباً بتبدیل رای مہملہ بہ لام استعمال مصری است مؤلف عرض کند کہ حقیقت

با قلابیانش و بر با سیر نوشتن ایم و هم او بر کوبه کرد و چنانکه بچکان و سفلگان مابین استعمال را
 گوید که اسم هندی کیکیج است و کیکیج نقوش مشتاق سندا استعمال می باشیم که محققین اهل زبان
 با قلاب نیست اندرین صورت معلوم می شود که این معنی صاحبان هروری و جامع ازین ساکت
 کنایه است مفرقین برای با قلاب (ار و و) و کیهو قول ناصری که او هم صاحب زبان است البته
 با قلاب و با سیر -
تخم گکان بقول برهان و سؤید و سراج بر (ار و و) (۱) خصبه مذکر (۲) عموما چ بزرگ
 وزن استخوان (۱) بیضه های آدمی را گویند (۳) خرفه کی بیج مذکر -
 و لبرای خصیتین خوانند و (۲) تخم روئیدی **تخم گذاشتن** مصدر اصطلاحی صاحب
 را هم مانند عموما و (۳) تخم خرفه را خصوصاً آصفی ذکر این کرده گوید که (۱) کاری کردن
 صاحب ناصری بر معنی اول و دوم قانع مؤلف که تنگ و عار بار آورده چنانکه فارسیان گویند
 عرض کند که طایفه القاعده فارسی جمع تخمه و آنیکه فلان کس روز جنگ هزار تخم و خایه بگذارد و
 تخم نمبغی خصبه و بزرگدشت و تخمه بهر دو معنی مؤلف عرض کند که معاصرین تخم تصدیق این
 بالا نیامده پس می بایست که جمع تخم را تخم ها گویند معنی می کنند که کنایه است و (۲) بمعنی حقیقی
 و این تصرف فارسیان است که های زائده بر تخم نهادن و بیضه نهادن طیور است (ار و و)
 فقط تخم زیاده کرده جمع آن بقاعده خود تخم گکان (۱) اینا کام که با جس کا مال مذات بود (۲)
 کرد و ندیعی های آخره بدل کرد و ندبه کاف فارسی اندک دینا -
 و پس از ان الف و فون جمع در آفرش زیاده **تخم گل** استعمال بقول بهار گل که علم ورد است

و آن را قلم می‌نشانند درین صورت مراد از تخم اول بهار فضول محض است اما اتفاق داریم با سخنان
گل گلهای دیگر باشد مثل لاله و نازمان و غیره که ده صاحب محیط و همین است اصل زر
که گمان داریم که مراد از آن زر دی گل است که گل مرکب اضافی است (اردو) زر گل قبول
در میان گل باشد و آن را زر گل و خرده گل نیز آصفیه فارسی اسم مذکر بھول کے اندر کا
گویند صاحب محیط می‌فرماید که عبارت از شتره ریزه مؤلف عرض کرتا ہے کہ زر گل کے
آنت مانند تھم می‌باشد و افعال مانند و نیچے گھنڈی کی شکل میں ایک چیز ہوتی ہے۔
است کہ عبارت از زر گل سرخ و صحرائی جس پر زر گل کے ریزے ہوتے ہیں و حقیقت
باشد و گویند زر گل سرخ آنت کہ بعد ریختن فارسیوں نے تخم گل اسی کو کہا ہے۔
برگ گل ظاہری شود سرخ رنگ و از غلاب تخم مرغ اصطلاح بقول بحر و اندوؤت
گوچک تر و گیلانی می‌نویسد کہ بزراورد آنت بمعنی بیضہ مرغ است صاحب رہنمای بہوت
کہ در داخل گل سرخ بود و آن در حقیقت بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ہم ذکر کیا
تخم آن نیست چون خشک آن بر لہات پیا کردہ و صاحب محیط آنچہ بذیل بیض آورده
خون آن قطع کند و بہترین آن خوشبو سرد و مالش بر بیضہ کردہ ایم مؤلف عرض کند
خفک در دوم و در آن قبض ظاہر و تخفیف کہ تخم بمعنی بیضہ بجایش گذشت و این مرکب
است و افعال آن مائل بہ تہرید و تخفیف و اضافی است (اردو) مرغ کا انڈا مذکر
مستوی اعضا و محکم کنندہ آن و منافع بسیار بیضہ مرغ بھی بقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہیں۔
وارد الخ مؤلف عرض کند کہ طبع آزمائی تخم نہادون مصدر اصطلاحی صاحب

آنصنفی ذکر این کرده گوید که بمعنی برینه نهادن باشد که قیاد و پی همی از تو گویید زنگونی ترا در پو خان آرزو
 تاجیه بر آید مؤلف عرض کند که موافق قیاس است در سراج گوید که بهر دو معنی با برای نسبت است
 (از دو) اندک دینا - غایتش در معنی دوم افاده تشبیه کند و نسبت

تخم نیلوفر پیچ اصطلاح بقول محیط بفاقی معنی اول بر برهان قاطع اعتراض کرده می فرماید
 اسم حب النیل است و بر حب النیل اشاره کرده که مرض مذکور و دیگر حیوانات را نشود مگر بطور را
 که ناقش بر آنجنگ کرده ایم مؤلف عرض کند و ناگواریدن طعام نیست که به آدمی شود و آن
 که حیف است که وجه تشبیه بوضوح نه پیوست را برینه خوانند بلکه تخمه مرض آدمی است بفتح تا
 بخیرین که نیلوفر پیچ را اسم فاعل ترکیبی است که در اصل و او بوده مشتق از و خاست و آن نقطه
 صفت تخم قرار دهیم و معنی لفظی این تخم که نیلوفر عربی است پس معنی اول نوعی از بیماری مرغان
 را در پیچ و تاب دارد (از دو) دیگر و آنجنگ - خصوصاً کبوتران را و آن دانست که بشکل

تخم بقول برهان و جهانگیری و جامع و سرور تخم بر پایا بر بنقار پیدای شود صاحب فذائی بر
 و رشیدی بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث (۱) معنی دوم قانع مؤلف عرض کند که تخمه بضم
 مرضی است که آدمی و حیوانات دیگر را از خوردن او و فتح دوم لغت عرب است بقول منتخب
 بسیار عارض شود خصوصاً کبوتر را که عبری بهینه معنی ناگواری و ناگواری طعام پس فارسیان
 خوانند و (۲) معنی اصل و تراویم (حکیم سنائی) همین را سکون دوم برای مرضی خاص استعمال
 (۳) تخمه چون پاشنه تپا شود و پاره پاره گردد که از قصور پاشنه عارض انسان شود
 و تپا شود (۴) فردوسی (۵) یکی آنکه از تخمه و همین را صاحب اکثر اعظم در دومی جلدش

<p>گوید کہ ازین مرض طعام در معده اصلاً مضطرب و میمان باقی ماند و علاج این بعد قی باب و ننگ بر چہ در علاج فساد ہضم مذکور شد حسب سبب بکار برند (الخ) و آنچہ طیور و خصوصاً کتو را عارض شود و دانہ ہاست برنتار یا بر پای شا و معنی دوم ہم موافق قیاس کہ تخم بمعنی خضیہ ہم آید و شک نیست کہ ہر دو معنی لغوی تخم و ہای نسبت در آغوش شامل و تخم بمعنی اول این بر معنی گذشت مختلف ہمین می نماید (ار ۱۰۰) (ار ۱۰۱) بقول آصفیہ مذکرہ دیکھو تخم کے تیسرے معنی اور دکن میں کو ترون اور پرندوں کے اس جملہ گرتا ہے جسکو فارسیوں نے تخم فروش کہا ہے</p>	<p>کو بھی تخم کہتے ہیں جس سے پاون اور چوچ پر دانے نکل آتے ہیں۔ مذکر۔ (۲۱) اصل وژاؤ تخم فروش اصطلاح۔ بقول سحر کسی کہ حسب برشتہ فروشند۔ بہار گوید کہ کسی کہ گنج سیاه دا وغیرہ مصالح نمان بفروشند (میرزا طاهر وحید (۵) چہ گویم ز بیدار تخم فروش پیکہ در سنہ سوخت دل راز جوش پیکان آرزو در چراغ ہدایت در تعریف این با صاحب بحر شفق۔ مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است (ار ۱۰۰) وہ دکاندار جو بھونے ہوئے تخم فرو گرتا ہے جسکو فارسیوں نے تخم فروش کہا ہے</p>
<p>(الف) تخمیر بقول بہار بمعنی سرشتن و می فرماید کہ بالفاظ کردن مستقل مؤلف عرض کند کہ بالفاظ لغت عرب است فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر یا ترکیب مصدر کردن می کنند یعنی (ب) تخمیر کردن بمعنی خمیر کردن و سرشتن است (لما ابوالبرکات نیر ۵) چون شوم نابود از غم باز بہر سوختن و عشق از آب و گل پر و آنہ تخمیر کند و معنی مباد کہ ازین سند صدر (ج) تخمیر کردن بمعنی کاف پیدا است و تعریف کردن و گذرن بجای خودش می آید (ار ۱۰۱) (الف) تخمیر بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ سر اہوا آ یا کوئی اور چیز جس میں جوش و خم پیدا</p>	<p>(الف) تخمیر بقول بہار بمعنی سرشتن و می فرماید کہ بالفاظ کردن مستقل مؤلف عرض کند کہ بالفاظ لغت عرب است فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر یا ترکیب مصدر کردن می کنند یعنی (ب) تخمیر کردن بمعنی خمیر کردن و سرشتن است (لما ابوالبرکات نیر ۵) چون شوم نابود از غم باز بہر سوختن و عشق از آب و گل پر و آنہ تخمیر کند و معنی مباد کہ ازین سند صدر (ج) تخمیر کردن بمعنی کاف پیدا است و تعریف کردن و گذرن بجای خودش می آید (ار ۱۰۱) (الف) تخمیر بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ سر اہوا آ یا کوئی اور چیز جس میں جوش و خم پیدا</p>

ہو جائے۔ جوش ابال (ب و ج) خمیر کرنا کہہ سکتے ہیں۔ برشتن کا ترجمہ۔

تخمین لغت عرب است بالفتح و بقول منتخب بجان و قیاس گشتن صاحب اندکوال غیث

بذکر معنی بالا گوید کہ اندازہ کردن ہم مؤلف عرض کند کہ فارسیان بہین معنی استعمال این در فارسی زبان می کنند (ظہوری سے) قیاسی ندارد و ہر چہ پرسی یا کسی ہر در دل تخمین نہ چید (ار دو) تخمینہ بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ اندازہ یکدمہ۔

(الف) تخوار بقول برہان و سروری بضم اول دو او معدولہ بروزن دو چار نام پادشاہ ہستانست کہ از مبارزان لشکر خمیر و بودہ صاحب رشیدی گوید کہ این ملک را

(ب) تخوارستان نام است۔ خان آرزو در سراج بذکر (الف) ذکر (ب) ہم پیش کردہ می فرماید کہ طہارستان عرب است و صراحت فرماید کہ الحال نام موضعی است در خوار

بلخ و نام ملکی نیست مؤلف عرض کند کہ (ب) موافق قیاس است از قبیل ترکستان و ہستان (ار دو) الف تخوار فارسی مین دہستان کے پادشاہ کا نام (ب) تخوارستان۔ دہستان کو

کہتے ہیں۔ مذکر۔

تخیل بفتح اول و دوم و تشدید تخیالی منوم بقول منتخب لغت عرب است بمعنی در خیال

آوردن فارسیان استعمال این بمعنی خیال می کنند مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ظہوری سے) کردہ سیرم از تماشای ہمہ ہا در تخیل آنکہ ہمان من است ہا (ولہ سے)

دیگر کہ نسبت شکیب و تخلص ہا ہر کس کہ در تخیل تاب کرشت ہا (ار دو) خیال بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر بقصور۔ دیکھو بند کے بارہویں معنی۔

فوقانی بادال مہلہ

(الف) تدارک بقول بہار در یافتن و بدست آوردن (مخلص کاشی) تصدیق
در تدارک ہر حاضر کش و داری چوسکہ و لکی در دس کش و وارستہ گوید کہ اسم مصدر است
یعنی بالامؤلف عرض کند کہ لغت عرب است بفتح تین و بقول منتخب در یافتن چیزی فرتہ
را فارسیان یعنی تلاش و انتقام استعمال این می کنند و معاصرین عجم ہم صاحب رہنما بحوالہ
سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار

(ب) تدارک دیدن بمعنی انتظام کردن نوشتہ (اردو) الف تدارک بقول
آصفیہ تدبیر بند و بست - انتظام (ب) انتظام کرنا۔

(الف) تدوئی بقول بہار خود را بچیزی وارد کردن (ملاحظہ) اگر سنبیل از منصف
دل شد سقیم و تدوئی بغیر کند از شمیم و مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است بفتح تین بمعنی
درمان کردن مطلق و فارسیان بمعنی مطلق و درمان استعمال این می کنند و این را با مصد
کردن مرکب کرده۔

(ب) تدوئی کردن را بمعنی درمان کردن استعمال کرده اند چنانکہ از سند ملاحظہ
پیدا است (اردو) الف درمان بقول آصفیہ - فارسی اسم مذکر - علاج - چارہ - یوگہ
دوا - دارو (مومن) در دہے جان کے عوض ہر رگ و پے میں ساری و چارہ گر ہم
نہیں ہونیکے جو درمان ہوگا و (ب) علاج کرنا۔

تدبیر بقول بہار نیکو اندیشیدن می فرماید کہ خصم بند و ولایت کشای از صفات اوست

و بالفاظ آوردن و دادن و ساختن و کردن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است
 بالفتح و کسر موقده فارسیان استعمال این ترکیب الفاظ فارسی می کنند و بدون ترکیب بمعنی
 حاصل بالمصدر یعنی (۱) اندیشه و فکر و (۲) موقع هم مستقل و بیان مرکبات این در خطبات
 فی آید مخفی نباشد که معنی دوم مجاز معنی اول است (ظهوری ۵) هوس گنج بر آورده ز تهمیر مرا
 بترک تدبیر علم کرده به تدبیر مرا (ار و و) (۱۱) تدبیر بقول آصفیه عربی مؤنث علاج
 چاره در مان فکر اندیشه بخور و تامل کوشش (۲۱) موقع بگذر -

<p>تدبیر آوردن مصدر اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی موقع دادن و این مجاز است کند که معنی فکر و تامل کردن در کاری است از نظر مستغرق بمعنی دوم تدبیر (علی خراسانی ۵) (۵) در آن غم که تدبیر چون آورد و بگو کران سایه بس سر اسیمه بود از دم تیغ نشه دین بگو دشمنش خود را بزور آورد و (ار و و) تدبیر کرنا - باند حادثه تدبیر فرار (ار و و) موقع دید</p>	<p>تدبیر اندیشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر (الف) تدبیر و آردن مصدر اصطلاحی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ب) تدبیر و آشتن صاحب آصفی ذکر بمعنی تدبیر کردن است (انوری ۵) چون ب کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کنم تدبیر کاری چون کنم و چون دل تدبیر اندیشم که از سندش مصدر الف پیدا است و هر دو نماند (ار و و) تدبیر کرنا - و یکم تدبیر آوردن بمعنی تدبیر همتا بودن و صاحب تدبیر بودن تدبیر دادن مصدر اصطلاحی صاحب است (عالی شیرازی ۵) لطیفین سوختن</p>
---	---

در خاک و خون غلطیدن و مردن با بجهاد است که تدبیری فکر کرنا - اراده تدبیر کرنا -	
در عاشقی تدبیر با دار و پا معنی مباد که تعریف تدبیر شناس اصطلاح - بقول بحر معنی مردم	
داریدن و داشتن بجایش بیان کنیم (ارو) عاقل و حکیم و دانا - مؤلف عرض کند که اسم	
صاحب تدبیر خوانا - تدبیر خوانا - صاحب ترکیبی است - صاحب بلجیات برهان فکر	
(الف) تدبیر ساختن استعمال - صاحب جمع این (تدبیر شناسان) به همین معنی کرده و	
(ب) تدبیر سازیدن آصفی ذکر این کرد صاحبان اند و مؤید (تدبیر شناسندگان) را	
از معنی ساکت مؤلف عرض کند که از بندش به همین معنی آورده که موافق قیاس است (ارو)	
کرده اش مصدر بپیدا است و تعریف عاقل و حکیم -	
و سازیدن بجایش می آید برود معنی تدبیر کردن تدبیر کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر این	
است (سعدی) چه تدبیر سازم چه در مانا کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بعضی	
کنم با که از غم بفرسود جان و رنم (ارو) حقیقی تدبیر ساختن و نمودن است (سبحان)	
تدبیر کرنا - (ع) دریغ و درو که در دم بخود بسی تدبیر	
تدبیر گالیدن مصدر اصطلاحی صاحب کزین طلسم بر آیم نشد ز بی تقدیر (ارو)	
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تدبیر کرنا -	
عرض کند که بعضی فکر تدبیری کردن است (معرب) تدبیر کسی کردن مصدر اصطلاحی -	
نیشاپوری (ع) ضمیر تو چو رگالد خجسته تدبیری بقول بحر فعل شنیع معنی اوقات نمودن مؤلف	
با خدای جل جلاله چنان کن تقدیر (ارو) عرض کند که دیگر کسی از محققین اهل زبان	

ذکر این نکرد و سدا استعمال ہم پیش نشد و عکس کلمات کا استعمال اس شخص کے حق میں ہوتا ہے
عجم ہم بر زبان نداشتند و شاق سدا استعمال ہوا جو ہر قسم کے تدبیر معالجہ کے باوجود جان نہیں
باشیم (اردو) ولایت کرنا۔

تدبیر کند بندہ تقدیر زندہ شدہ مثل اندیش (میر معری) آباد بران کلکتہ کش
صاحب محبوب الامثال ذکر این کردہ از بحث لقب دارد و تدبیر گرد دولت تصویر گر
معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان این دوران ہر مؤلف عرض کند کہ معنی لفظی این
مثل را بحق کسی زندہ شد کہ شرط تدبیری او کند صاحب تدبیر است و این از قبیل چارہ گرد و او
و باوجود آن در مقصود خود ناکام بہا نہ خواہد شد اسم فاعل ترکیبی (اردو) خیر اندیش۔

بحق کسی کہ باوجود تدبیر معالجہ ہمیر و نیز گویند تدبیر نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این
فکر صد سال می کند بندہ ہر مرگ بر فرق می زند کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ مراد
خندہ (اردو) دکن میں کہتے ہیں لا کہ تدبیر کردن است (ناظم ہروی) ہمایون
تدبیر کی مگر تقدیر نے ایک نہ چلنے دی یہ اس تدبیر نامیم کہ پاک اگر دین خواہی برائیم (اردو) تدبیر

تدبر نسخ بقول مؤید مطبوعہ ای آتش انکشت مؤلف عرض کند کہ در نسخ قلمی ہمین لغت را
ہمین معنی آتش انکشت دان تل زرنج نوشتہ و در بعض نسخ قلمی (تل زرنج) در اینجا ہمین قلم
کافی است کہ تصحیف مطبع نو لکھنور است (اردو) دیکھو تل زرنج۔

تدرو بقول ناصری بفتح اول و ثانی بواو کشیدہ نام مرغی است سحرانی شبہہ بخروس و نہایت
خوش رفتاری و آن را تدرو نیز گویند و سحر ب آن تدرج است و بہ تدرو معروف گویند

بادرخت سرور ختی دار و صاحب محیط بر تدر و حواله تدرج کرده مؤلف عرض کند که او هر چه به تدرج نوشت ما نقلش بر بلبر چین کرده ایم و اشاره این هم مبدرا بنجا موجود (خبر و) آنکه پریدی زیر خود تدر و ماند چوپر گم شدگان زیر سر و پا (ار و و) دیکهو بلبر چین.

تدر و بهاری اصطلاح بقول اند آتش آفتاب مؤلف عرض کند که موافق قیاس بحواله مظهر العجائب از اسمای معشوق است و لیکن مقصودش غیر از فروغ آفتاب مؤلف عرض کند که گنایه ایست موافق نباشد که آن را آتش نوشت و حق آنست که قیاس نظر بر خوش رفتاری معشوق (ار و و) آفتاب را نام است که رفتار خوشش مثل تدر و معشوق مذکر است و صفت ترین بر اشاره بخطوط شعاعی

تدر و زرین پر اصطلاح بقول مؤید اوست دیگر همه محققین ازین ساکت (ار و و) بحواله قنیه بانهم فارسی مفتوح کنایه از دیکهو آفتاب کے دوسرے معنی.

تدری بقول محیط بالضم همان تودری که می آید مؤلف عرض کند که درینجا همین قدر کافی است که مخفف تودری است بخذف واو (ار و و) دیکهو تودری.

تدو بقول برهان بفتح اول و ثانی بواو کشیده (۱) نام مرغی است صحرائی شبیه بخرس در نهایت خوش رفتاری. صاحبان جهانگیری و جامع گویند که بضم دوم (۲) جانوری است سرخ رنگ که بیشتر در تمامها پیدا شود صاحب رشیدی این کرم سرخ رنگ گوید صاحب ناصری باتفاق جهانگیری می فرماید که این را بعلربنی ابن وردان گویند. خان آرزو در سراج گوید که عجب از صاحب برهان که معنی مرغ صحرائی نوشته حالانکه بدین معنی تدر و است بدال و رای مهمل

غالب دلهوی در قاطع برهان اعتراض بر برهان کرده و قاطع القاطع در جوابش با استدلال سروری
 سکندری خورده که صاحب سروری ذکر این نکرده مؤلف عرض کند که بقول بعضی معاصره
 خصوصاً از اصفهانیان این مختلف تر است که می آید و اینان در تلفظ خود را می مهند را می اندازند
 پس صاحب برهان خطائی نکرده و برین که حقیقت لغت را بمعنی اول طایفه نکرده و ما صراحت
 نماند معنی دوم بر تندر کنیم که بذال مجع می آید (ار و و) (۱) و کیوتدرو (۲) و کیوتدرو
 (الف) تدویر بقول صاحب تحقیق الاصطلاحات در اصطلاح اهل بیات فلک کو
 در شکم فلک بزرگ و علامه چلی تبریزی در تعریف فیل گوید (س) آفاق به شخص در جلوه
 آید و مجموعه اشیا است چه ارضی چه سماوی و گردون تن و تدویر سر و چشم بعینه و چون یک
 حلوی که کند زده گرائی و صاحب آصفی می فرماید که گرد و اندین چیزی باشد (مقری نیشاپور)
 (س) فلک ز شکل و آتش می خورده تدویر و قمر ز فتن گلکش می بود بسیار و مؤلف عرض
 کند که بافتح و کسرو او و پیر و بعضی بالالف عرب است فارسیان ترکیب این با مصد
 خوردن

(ب) تدویر خوردن بمعنی دور کردن و دور شدن استعمال کرده اند صاحبان
 بحر و بهار (ب) را بمعنی چرخ زدن آورده موافق قیاس است و مجرد الف در محاوره
 فارسی بمعنی حاصل بالمصد یعنی دور و چرخ است و پس (ار و و) الف دور و دور
 (ب) دور کرنا پیکر لگانا

تدویر بقول برهان و جامع بفتح اول و ثانی بمعنی تنیده می فرمایند که از تنیدن مشتق است

ما جان سروری و بهاگیری و رشیدی و سراج ذکر این کرده اند (نزاری ۵) و سواس
 بزرگال توگشته کفن برو و چون تار کرم پدیه که بر خود ز خود تده به مؤلف عرض کند که چرا
 نمی گویند که مخفف تنیده است بخذف نون و یای تحتانی (اردو) و بگویند نیه به اس که
 اسم مفعول کا مخفف ہے۔

<p>فوقانی با ذال مجمر</p>	<p>بعضی بر آنند که همین اصل است و تذرو و ذال</p>
<p>تذرج بقول برهان بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب تذرو است که می آید مؤلف عرض کند که فارسیان استعمال این معرب هم می کنند از اینجا است که صاحب برهان ذکر این کرده (اردو) و بگویند تذرو تذرو بقول برهان و بهار و جامع و سروری (اردو) و بگویند تذرو۔</p>	<p>مهمله مبتدل این خیال ما بر خلاف ایشان باشد ما تذرو را اصل می دانیم و این را مبتدل خوانند و این مسلم است که تذرو لغت عرب نیست و بلحاظ ذال معجم لغت فارسی هم نباشد</p>

<p>و سراج با و او بعضی تذرج است که مرغ صحرایی تذرو و رنگین بشبه به مرغوس باشد (میرزا رضی دانش ۵) یعنی آفتاب مؤلف عرض کند که غیر از رشیدی پنجه رنگین ساقی سایه برینا کند و بر سر سروری و دیگری ذکر این نکرد و شتاق من استعمال می باشیم تذروی بال خود را باز کرد و مؤلف عرض و از آنکه آفتاب هم رفتار خوشی دارد و فارسیان کند که در اینجا همین قدر کافی است که این بر یک این را کانیته بدین اسم موسوم کرده باشند که تذرو است که گذشت چنانکه آور و آور و خوشی نیست و (تذرو و زین) بهتر ازین است</p>	<p>اصطلاح بقول رشیدی</p>
--	----------------------------

گذشت. اسم جامد فارسی زبان و این جزین باشد بقول بعضی کرمی امی گوئیم که آقا اصل است و هم
که سحر است یا تصرف عربان فارس که ذال جامد فارسی زبان و تدو که به ذال مبدل گذشت
مبدل را به ذال مجمره بدل کرد و در صاحب محیط مبدل و تحقش که الف حذف شد و فوقانی
بر نبات و روان هر چه نوشته نقلش بر ذال بود و بدل شد به ذال مبدل چنانکه زر زشت و زرو
کرده ایم صاحب برهان بر سنگم گوید که قسمی است (ار دو) پاترنی - یونث - و یکو آقا
از تحقش که در مقام مطلوب پیدا می شود و جس پر کامل بیان ہے۔

فوقانی با رای مبدل

بقول برهان و جامع بفتح اول و سکون ثانی (۱) مرغیست کوچک و کم سکون و خوش آواز
که بصری صوره خوانند و می فرماید که به این معنی با زای نقطه دار هم آمده و (۲) نقیض خشک و (۳)
کنایه از شخصی که باندک چیزی از جادو آید و در قمار سارعت کند یا آنچه باخته باشد پس گیرد
و (۴) کنایه از مرد طوط و فاسق هم. صاحب سروری بر معنی اول و دوم قانع و صاحب
ناصری معنی چهارم را گذاشت صاحب رشیدی بذکر معنی اول گوید که (۵) برای تفصیل نیز
آمده چون خوشتر و بهتر خان آرزو و در سراج بذکر چهار معنی اول الذکر نسبت معنی اول
می فرماید که صحیح بدین معنی تشریه زای معجمه است چنانکه قوسی آورده صاحب تحقیق الاصطلاح
می طراز که (۶) بمعنی شرمند (صائب ۷) عاشق گستاخ ساز و منفعل معشوق را شمع
یا آتش زبانی یا ترپروانه است و صاحب فدائی بذکر معنی دوم نسبت معنی چهارم می گوید
که چون پارسی خود پسند را که همیشه نماز کند برای آنکه مردم ببینند و باو گرویده شوند۔

خشک می گویند ہر کس کہ چنان نباشد اور اتر گویند و نیز (۷) پنجم چالاک۔ صاحب بخندان پانچ
 می فرماید کہ بمعنی پنجم لغت سنسکرت ہم۔ بہار بزرگ معنی دوم گوید کہ چون اتر تر و اشک تر و بوسہ
 و شربت تر و شعر تر و شکر تر و کافور تر و کباب تر و تاکہ تر و (۸) بمعنی تازہ و آبدار و صاف
 و پاکیزہ و نسبت بمعنی پنجم می طراز و کہ کلمہ تر علم تفضیل است در فارسی با کلمہ کہ ملحق او شود و
 صورت ترکیب افادہ بمعنی مبالغہ کند و بزرگ معنی ششم گوید کہ مجاز است و بالغ آمدن و شدن و
 کردن متصل و تراوردن متعدی آن۔ صاحب محیط ذکر این بمعنی اول نکرد و بر صغیر گوید کہ خشک
 کوچک است کہ بفارسی تیر بزرگ و شگاہ گویند مؤلف عرض کند کہ بمعنی اول و دوم
 اسم جامد فارسی زبان و انیم و دیگر مہ معانی مجاز آن و استعمال مرکبات این در لطافت می آید
 (ار و و) (۱) و کیہو سنگانہ۔ صاحب آصفیہ نے صغیر پر لکھا ہے۔ اسم مذکر۔ ایک چریا کا
 نام جسکی لمبی دم۔ ہر وقت اور جلدی جلدی حرکت کرتی رہتی ہے جسکو اللہ میان کی دھوپ
 کہتے ہیں۔ (۲) تر۔ بقولہ گیلای بھیگا ہوا (۳) اوچھا۔ بقولہ تنگ ظرف۔ کینہ سبک وضع۔
 مؤلف عرض کرتا ہے کہ اوچھا شخص اس شخص کو کہتے ہیں جو صبر و تحمل سے کام نہ لے۔
 اور ذرا سی بات پر الجھ جالے (۴) تر و امن۔ دکن میں مرد ملوث اور فاجر و فاسق کو کہتے
 ہیں (۵) تر۔ بقولہ تہ یادہ۔ افرون۔ بڑا ہوا (۶) شرمندہ (۷) چالاک (۸) تر۔ بقولہ تازہ۔

تر آمدن | مصدر اصطلاحی۔ بقول بھو واکتر خون فشاخم باجر المشب بہار گوید کہ (۲)

(۱) تنگ آمدن (نذیم صفہانی ۷) تر آمد یاز بمعنی خجالت کشیدن است (محسن تاثیر ۷)

سیل ہر شک میں نہاں تہم کہ خواہد ساخت جان شوخی کہ گشتہ خون دلم از نیم نگیش با گل و رچین

تر آمد و از شیخ و کشیش پمؤلف عرض کند و بپار متعذری تر آمدن مؤلف عرض کند که ما این	که معنی اول مجاز معنی دوم باشد (اردو) خلاف محاوره فرس دانیم استعمال این از نظر نگار
(۱) تنگ آنا بقول آصفیه عاجز آنا ناچار هونا و بدون سند استعمال مجر و قول محققین مندر آید	دق هونا (۲) خجل هونا نادم هونا
عشبار را نشاید (اردو) (۱) تنگ کرنا	تر آوردن مصدر لفظی بقول آصفی (۲) شرسند کرنا

بما بقول برهان پنج اول بر وزن سرا (۱) دیوار بلند و رفیع را گویند مانند دیوار خانه پادشاه
و دیوار قلعه و کاروان سرا و دیواری را نیز گویند که در پیش چتری کشند یعنی سدی و دیواری که
با کاه و گل و گلاب استوار کرده باشند و (۲) بضم اول ترکیبی باشد از لفظ تو و را که در محاوره
و کتایت و او را می اندازند و (۳) یعنی خود را صاحبان جهانگیری و جامع بر معنی اول قانع
و تفرغش مجر و دیوار رفیع و بلند است (رضی الدین عیسی پوری ص ۱۵) زیم تیغ جهانگیری میگوید
پایه همیشه ماه ترابست باشد از خرمن که صاحب سروری در معنی اول با جهانگیری متفق و در
معنی دوم و سوم بابرهان (نظامی ص ۱۵) گفت با من فروش باغ ترا تا دهم روشنی چراغ
ترا که صاحب ناصری بر ذکر معنی اول و سوم قانع و برای معنی سوم از نظامی سنداورد
که بالاندر کور شد خان آرزو در سراج این را بهر سه معنی آورده و در چراغ هدایت میفرماید
که معنی دوم کلمه خطاب است بمعنی مفعول و گاهی مضاف الیه نیز آمده درین صورت
حرف یا بمعنی برای خواهد بود ز که بردارش بهار نقل نگارش مؤلف عرض کند که معنی
اول اسم جامد فارسی زبان است و بمعنی دوم ضمیر مخاطب مفصل و بمعنی سوم ضمیر مجازی

دوم است و آن اصل نیست و اصل همان معنی دوم است (ار و و) (۱) بلند و لیوار
موتث (۲) تجھے تجھکو (۳) اپنے آپ کو۔

تراب | قبول برهان و جامع بفتح اول بروزن شراب (۱) بمعنی ترشح و تراویدن و
کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن از کوزه و سب و مشک و امثال آن و
(۲) بمعنی نیز زبان آوری هم و ضم اول عبری خاک را گویند صاحب جهانگیری بذکر معنی
اول گوید که مصدر این ترابیدن است (مولوی معنوی ۱۵) خموش آب نگذار همچو
مشک در است پور از تنگاف بریزی تراب میجویی پو صاحب سروری بذکر معنی اول
بحواله تحفه می فرماید که (۳) بمعنی آبی یار و غنی که از طرف اندک اندک می چکد (اسیر خری
۳) اگر تراب ز دست تو آید ی زمین بچوبهای سبز زبرجد بر ویدی نه تراب پو صاحب
ناصری بر رشح و چکه آب قانع خان آرزو و در سراج گوید که بمعنی چکیدن آب و امثال آن
و ترا و تبدل این مؤلف عرض کند که معنی سوم تحقیق است و این اسم مصدر ترابیدن است
که می آید و تراش حاصل بالمصدر آنست بمعنی ترشح و تراوش کم غوری بعضی محققین و پیروان
از قواعد زبان است که معنی اول را قاسم کرده اند و معنی دوم باعتبار صاحب جامع اسم جاوید
(ار و و) (۱) و کمیو تراوش موتث (۲) حیدر مذکر (۳) و پانی جو تھوڑا تھوڑا چکے
ترا آب می برم و قشہ می آرم مثل صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی
و کرا این کرده اند معنی محلی استعمال ساکت مؤلف عرض کند که قیاس این مثل را سبائی
می زنند که مقصودشان از اظهار کمال بی نصیبی (ار و و) و این کتبه من می ندی کو جا

اور سبسا آئے پچھہ بدقسمتی کے بیان میں مستعمل ہے۔

تراب آلودہ اصطلاح بقول بہار یعنی خاک آلودہ (صائب ۷) بوسہ از تشنہ لبی

سینہ گزار و بر خاک پڑا شد از خط آب لعل تراب آلودہ پچھہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس

(ارو) خاک آلودہ۔ آلودہ خاک وہ چیز جس پر مٹی لگی ہو۔ نوٹ۔

(الف) تراوید بقول بہار بر وزن و معنی تراود است کہ مشتق از تراویدن و تراوش

باشد یعنی تراوش می کند و می تراود چہ در فارسی بابہ واو و بر عکس تبدیل می یابد صاحب

موارد بذیل تراویدن ذکر۔

(ب) تراویش اگر وہ گوید کہ حاصل بالمصدر (ج) باشد صاحب بہار بدکر۔

(ج) تراویدن گوید کہ بر وزن می آید و ترشح کردن مطلقاً اعم از آب و شراب و روغن

و امثال آن از ظروف صاحب سروری بدکر الف می فرماید کہ مستقبل تراویدن یعنی آب

و غیرہ تراوش می کند (استاد خسروانی ۷) بخل ہمیشہ چنان تراوید از ان روی پچھہ کتاب چنان

از سفال نونہ تراوید پچھہ و ذکر ب بمعنی تراویدن کہ وہ یعنی (۱) چکیدن آب از ظروف

صاحب بحر (ج) را مرادف تراویدن و کامل التصریف گفتہ و الف را مضارعش دانند

صاحب موارد بدکر معنی اول (ج) می نگارد کہ (۲) ظاہر شدن ہم و بہر دو معنی مرادف

تراویدن مؤلف عرض کند کہ تراویدن اصل است و (ج) مبدلش بہ ہمہ معانی تراویدن

کہ بجایش مذکور شود چنانکہ آو آب و آن وضع شد از اسم مصدر تراو کہ در فارسی قدیم بمعنی

قطرہ آمدہ و ستوران ز روست تصدیق این می کنند و حقیقت تراو بجایش عرض کنیم

در اینجا همین قدر کافی است که فارسیان زیادت یای معروف و علامت مصدر و ن مصدر
 وضع کردند که معنی تفعیلی این قطره کردن و مراد از تراوش کردن باشد و تراوش حاصل به
 آنچه صاحب سروری الف را مستقبل گفته شایان اوست که محقق اهل زبان از قواعد زبان خود
 بی خبر است و نمی داند که تراود مضارع (ج) است که شامل باشد بر معانی حال و استتال
 (ار و و) الف و ب و ج و ک و ه و ت و ی و د ن جیس کامضارع تراود و ب و ج و ک و ه و ت و ی و د ن جیس
 تراود اصطلاح بقول مؤید مطبوعه ای لگژان دنیا و فاسقان مؤلف عرض کند که در
 نسخ قلمی (تو ترا) به همین معنی آمده که صراحتش بجای خودش کنیم تصحیف کتابت مطبع باشد که
 و او در رم را بشکل رای مهد نوشت (ار و و) و ک و ه و ت و ی و د ن جیس تراود
 ترا تیزک بقول برهان سبزی است که به (تیره تیزک) اشتباه دارد و ترا تیزک نیز گویند
 و بهر بی خبر خواهند صاحب ناصری گوید که اصل این (تره تیزک) است صاحب محیط ذکر
 (تره تیزک) کرده اشاره به جبر کنند و بر جبر گوید که کبر اول و سکون ثانی و کبر حجم اسم عربی
 است و به یونانی او دین و بر یانی که گیر و یفاری کیگر و کج و کهرک و کهنل و بهندی ترا
 مانند می فرماید که بعضی از عدم تحقیق فارسی آن تره تیزک و تخم آن را بهندی هاتون و هاتم
 نوشته اند و حال آنکه این اسمای حرف است با بجه و نفع می باشد نوع دوم را در فارسی
 زبان تره ترک نام است گرم و خشک در دوم و گویند صهرانی آن گرم در سوم و خشک در
 آخر دوم و بستانی آن گرم در دوم و خشک در اول بهیچ باه و سخی و ملطف مستحق است و دو
 مد بر بول و منافع بسیار دارد (الخ) مؤلف عرض کند که با حقیقت این بر انداد هم

بیان کرده ایم (اردو) دیکھو انداز۔

تراج بقول برہان بروزن و معنی و تراج آرزو ذکر معنی اول کہ وہ می فرماید کہ مبتدل و ترا
 است و آن پرندہ باشد صحرائی کہ شکارش کنند یا شد مؤلف عرض کند کہ معنی اول مبتدل
 و بخورند صاحب ناصری می فرماید کہ (۱) ہنرمند و تراج است کہ برپور گذشت چنانکہ ز روست
 اول مراد و تراج است و (۲) بفتح اول و ز رشت و معنی دوم لغت شریذ و پاشیز (اردو)
 ترجمہ لفظ آمین کہ بعد دعا بچہ استیجاب گویند (۱) دیکھو بلکہ چین او برپور (۲) آمین بقول
 صاحب سفرنگ در پنچاہ و دو مین فقرہ (نامہ آصفیہ عربی) ایک کلمہ ہے جو حاجت دعا کے
 و خوش طور طہورت (ذکر معنی دوم کردہ خان واسطی استعمال کیا جاتا ہے۔

ترا بقول برہان و جامع و جہانگیری بروزن نماز (۱) رشتہ ریمان خام را گویند و
 (۲) نام درخت صنوبر و (۳) نام شہر لیت در ترکستان کہ منسوب است بخوبان و معرب
 آن طراز صاحب ناصری بذکر معنی سوم گوید کہ (۴) معنی علم جامعہ خصوصاً وزینت و آرایش
 عموماً و بذکر معنی اول می فرماید کہ تار ایشیم ہم (قطران ۱) از غم ہجر طراز ہمہ خوبان تراز
 زرد و بار یکم و لڑا غم چون تار تراز (۲) (فرخی ۳) یاد باد آن شب کان شمعہ خوبان تراز
 بطریب داشت تا بگاہنگ نماز (۲) (ولہ ۳) غزل خوان چو حلہ کہ بود کہ نام خسرو بر و بجای
 تراز (۲) چہ شہ را چنین نبود وزیر (۲) ملک دار و کار ملک تراز (۲) صاحب رشیدی بر معنی سوم
 و چہارم قانع و گوید کہ کبیر اول نیز گفته اند می فرماید کہ طراز بہ طای حلی معرب آن و بہ نسبت
 علم جامعہ مطلق زینت و آرایش را نیز گویند و فرماید کہ در سفرنگ بفتح معنی رشتہ ریمان خام

و درخت صنوبر. خان آرزو در سراج بزرگ احوال محققین گوید که بقول قوسی طراز یعنی سنجاف جام
 و طراز آستین و گریبان و آن زینتی است که قبل ازین می کرده اند و بکسر شهری معروف در ترکستان
 که اهل آن بحال حسن شهره اند و جامه های نیکو در آنجا بافند و نقش و نگار و علم نیز آید پس طراز
 بمعنی زینت حقیقت است غایتش طای آن از عالم طپیدن و افعال از باب آن می آید چنانکه
 طراز و و به طراز (انتهی) مؤلف عرض کند که سبحان الله چه خوش تحقیق محقق بانام و نشان
 است که سروپائی ندارد و می گوئیم که بمعنی اول اسم جامد فارسی زبان است و بمعنی دوم هم
 که صنوبر را نام است و حقیقت آن بر ارس گذشت و وجه تسمیه نام شهری همین یافته می شود
 که همین لغت بمعنی زینت و آرایش بر معنی چهارش مذکور و مراد از آن نقش و نگار هم پس
 جا دارد که نظر بر خوب و یان این شهر آن را لقب به تر از کرده باشند و از همین معنی چهارش
 بر بیل مجاز (۵) بمعنی رقم هم پیدای می شود و بدین معنی اسم مصدر تر ازیدن است که می آید
 و طراز و طرازیدن به طای حلی مبدلش و این تصرف علمای عرب باشد که در فارس سکونت
 و زبیدند (قطران ۵) اگر گشت هوای آهوان ختن بگوگرد گشت زمین جای تنگدان
 طراز بچو آهوان ختن آن چو است مشک فشان بچو بت گران تر ازین چو است نقش
 تر از بچو (از دو) (۱) رشته کچا تا گاتاریشم مذکر (۲) صنوبر و کھیوارس (۳) ایک
 شهر کا نام تر از بچو ترکستان مین واقع ہے جس کے باشندے حسین موہتے ہیں۔ مذکر۔
 (۴) زینت۔ آرایش۔ موٹ نقش و نگار۔ مذکر (۵) تحریر کتابت۔ موٹ۔
 تر از و بقول برهان (۱) آنتی باشد که چیز بار ابدان وزن کنند و (۲) نام برج نیزان

که از جمله دوازده بروج فلکی است و (۳۱) عدل و عدالت را نیز گویند و (۴۱) بمعنی اورا
 و درک هم آمده صاحب ناصری بذکر چهار معنی بالا گوید که (۵۱) بمعنی هم قوت و هم پایه
 صاحب فدائی بمعنی اول قانع بهار همایش مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان
 است و پس (ظهوری) فقر را و پایه داری باغها بنجیده ام بود در ترازومی زند
 میواندک و بسیار مانده (اردو) ترازو (۱۱) بقول آصفیه فارسی اسم مؤنث بیکهتری
 تکت میزان وزن کرنے کا آله (۲) برج میزان ترازاس (۳) عدل و انصاف
 مذکر (۴) اوراک مذکر و کچو اوراک (۵) هم قوت - هم پایه -

تراز و برافراختن	مصدر اصطلاحی بهار مذکر معنی بالا گوید که در حق معشوق عاشق
بقول بحر و بهار بمعنی تراز و نصب کردن	کشی می گویند مؤلف عرض کند که بابا نصیر
مؤلف عرض کند که معنی این تراز و بلند	بالا اتفاق نداریم معنی این (۲) آماده و کا ندازی
کردن است و این عمل از نصب کردن	شدن و مجازاً (۳) آماده کار و بار شدن
و آویختن تراز و در مقامی هم پیدای شود	است عادت است که چون دکاندار آماده
یابد برت گرفتش (خواجه نظامی) بسیر	بکار خود شود و تراز و را اول بر زمین زند
انجمن ساختند ترازومی انجم برافراختند	و آصف و پاک شود و بعد از آن آغاز وزن
(اردو) تراز و لنگاناه کهر اکرنا	کشی شئی زیر بیع کند (سلیم) بدو را و
تراز و بر زمین زند	مصدر اصطلاحی فلک خود فروش چند زند و مهر و ماه ثبت
بقول بحر (۱) ابرام و حاجت طلب شدن	بر زمین تراز و را (اردو) (۱۱) و کچو

ابرام کردن (۲) دکانداری پرآماده هونا۔ از زیادتی و شگینی یک پله ترازوست از پله
(۳) آماده کار و بار هونا۔ و گیه۔ بهار باتفاق برهان گوید که عرب گوید

ترازو بر سنگ زدن | مصدر اصطلاحی | فید عین (شاعر) چون غریبی به جشتر زدن

بقول بهار ظاهر اواف مصدر گذشته (میر حسن) گرد و پلنج طاعتش ایند و بمان پکم آید

(۴) فلک یک تهر برون ناور و سنگش طاعتش گوید خدایا پترازو چشمه دار و بگردان

بمورونی پمگر زیره کون بر سنگ خواهد ز مؤلف عرض کند که محققین قوت تعریف

ترازو را پمؤلف عرض کند که این پشهر نذرند معنی این مصدر کنایه الیت از راست

هم معنی سوم مصدر گذشته ظاهر می شود که وزن و صحیح نبودن ترازو۔ عادت است که

همدرا بنج نوشته ایم (ارو) و کیو ترازو چون در یک پله ترازو سوراخ پیدای می شود وزن

بر زمین زدن کے تیرے معنی۔ آن از پله و گیر کم شود و نتیجه لازمی این است در

ترازو بر زمین زدن | مصدر اصطلاحی | ترازو ضرابی پیدا شود و راستی باقی نماند۔

بقول اندام اواف (ترازو بر زمین زدن) زاهد باخا۔ اوند تعالی همین گوید که خداوند آنچه

که گذشت مؤلف عرض کند که تحقیق خود طاعت من به میزان تو کم نماید وجه این همین

همدرا بنج عرض کرده ایم (ارو) و کیو است که ترازو نقصانی دارد بقاء علیه اغراض

ترازو بر زمین زدن۔ کن (ارو) ترازو من نقصان پیدا هونا

ترازو و چشمه داشتن | مصدر اصطلاحی | اسکی راستی جاتی رینا۔ بقول برهان و سرور بی در ملحقات) کنایه

ترازو خیس است هر روز یادت افت

<p>سفر و برداشل - صاحبان خزینه و اسل</p>	<p>معنی ساکت مؤلف عرض کند که سبجان اند</p>
<p>فارسی ذکر این کرده از معنی و محل استعمال است</p>	<p>همین است تحقیق که هر دو معنی شعر نفهمیده اند</p>
<p>مؤلف عرض کند که فارسیان این مثل را</p>	<p>قوت تحریف ندارند (ترازو داشتن) یعنی</p>
<p>بحق کسی زندگی در رای خود مستقل نباشد</p>	<p>حقیقی است معنی بدست داشتن ترازو و آما</p>
<p>که آما همچون ترازوی خیس هستی بهر سو که زیاد</p>	<p>سبجین بودن و (ترازو دار) اسم فاعل می</p>
<p>است سفر و بری معنی چنانکه ترازو بسوی وزن</p>	<p>است مراد از کسی آما ده سبجین بود (ظهوری</p>
<p>سفر و برداشل دیگران اتفاق می کنی و بر</p>	<p>آما میان دل و جان بخش کنم ذوق حضور</p>
<p>خود مستقل نمی مانی (ار دو) دکن مین کبته</p>	<p>پرواز خدنگ ستمش سینه ترازو دارد و پدار</p>
<p>مین چنانچه کی را س که یا هر ترازو به جد</p>	<p>الف ترازو دار بقاعده فارسی کعه سکت مین</p>
<p>اورون کی را س و کی آپ او هر جک گئے</p>	<p>و شخص جک هاتمه مین ترازو و او ر قو لے پر</p>
<p>(الف) ترازو دار اصطلاح بهار بزرگ این از</p>	<p>آما ده هو اب) ترازو رکنا - تو لے پر آما ده هو اب</p>
<p>معنی ساکت (سینی) سنگ گرم تری</p>	<p>ترازو و روان کردن مصدر اصطلاحی</p>
<p>ترازو دارم باز دل همچو ترازو نشدی بسیار</p>	<p>بقول بهار و بحر کایه از ترازو نصب کردن</p>
<p>پرمی فرماید که ترازو و برج میزان را هم گویند</p>	<p>مؤلف عرض کند که چنین باشد بلکه بکار رفتن</p>
<p>ازین جهت او طرف ایهام پیدا کرده صاحب</p>	<p>ترازو و از ترازو کار گرفته و آما ده وزن</p>
<p>آسنفی از زمین سندن</p>	<p>بودن (منظامی) ترازو می تهمت روان</p>
<p>رب ترازو داشتن</p>	<p>پیدا کرده او هم از می کنم بسبک سنگی خبر روان می کنم پدار</p>

<p>ترنجینه کنند ملاساک نیز وی همین مضمون را در کلام خود نظم کرده و محققان نازک خیال در تعریفش به ترکستان رفته اند معاصرین عجم با اتفاق دارند (ارزو) گاهک کو آواز دینا بلانا دینا اوروان شده آن ترارو بهم زنند تا آوازی که پریشان کرنا -</p>	<p>تولنی پرآماده هونا ترارو سے کام لینا - ترارو زون مصدر اصطلاحی بهار کو که چون روستائی در شهر وارد شود بازاریان تراروی مس یا برنج بردارند و در قفای اوروان شده آن ترارو بهم زنند تا آوازی که پریشان کرنا -</p>
<p>ازان برآید و مردم شهر مطلع شده به گاهک ترنجینه را گرم کنند (ملاساک قزوینی) از پی عقل و جامع و رشیدی (۱) کنایه از برابر شدن دو جنون گرم ترارو زون است با شهر دیوانه کند غنیمت باهم در شجاعت و زور صاحب نامه مردم صحرائی را با صاحبان بحر و صطحات نمربان بهار یا بهار نقل نگار و ارسته یغان آرزو در چراغ هدایت بهم همین تعریف کرده مؤلف عرض کند که عادت روستائیان شهر عجم است که چون کسی از پیش دکان بگذرد یک پله ترارو را بر پله دیگر زده آوازی کنند و این حسن طلب خریدار است یعنی بیا اینجا و خرید کن شیء مطلوب را چون کسی از اهل قریه شهری آید و به بازار رود ازین آواز ترارو پریشان می شود و روستائیان</p>	<p>ترارو روشن مصدر اصطلاحی بقتل را گرم کنند (ملاساک قزوینی) از پی عقل و جامع و رشیدی (۱) کنایه از برابر شدن دو جنون گرم ترارو زون است با شهر دیوانه کند غنیمت باهم در شجاعت و زور صاحب نامه مردم صحرائی را با صاحبان بحر و صطحات نمربان بهار یا بهار نقل نگار و ارسته یغان آرزو در چراغ هدایت بهم همین تعریف کرده مؤلف عرض کند که عادت روستائیان شهر عجم است که چون کسی از پیش دکان بگذرد یک پله ترارو را بر پله دیگر زده آوازی کنند و این حسن طلب خریدار است یعنی بیا اینجا و خرید کن شیء مطلوب را چون کسی از اهل قریه شهری آید و به بازار رود ازین آواز ترارو پریشان می شود و روستائیان</p>

بیار سجد گوید (س) کشید و بر سر بخرخ برین عبداللہ خانی (س) نہ خالست آنکہ ظاہر ازین
 کو ترازو شده شلخ کاو زمین صاحب بحر ذکر آن دو ابرو شد و از شوخی این مکان پیش از
 معنی اول و پنجم کرده و در معنی پنجم نقل خانی از ونگا از دل ترازو شد و مؤلف عرض
 فرموده نہ کہ بر و از ش بہار بمعنی اول قانع آنکہ کہ باعتبار تحقیق اہل زبان معنی اول قرین
 و بی فرمایکہ قیاس و هیچ تخصیص بانکار نباشد بیکہ بمعنی عام
 ترازو شدن تیر از چیزی (س) بیرون رفتن برابر شدن باشد و معانی دوم و سوم و چهارم
 و گذشتن یک نصف تیر از نشاند و برین قیاس بیان کردہ ناصری و ملحقات بریان خلاف قیاس
 ترازو شدن شاخ و کان و شرکان او بودن سند استعمال اعتبار را نشاید معلوم شود
 باشند آن (مخلص کاشی س) اما شا کہ کشادہ دل کہ ہر دو محققین از غور کار گرفته اند و تعریف معنی
 از زخم جہانتہ و گرتیر تو کہ دیدہ ترازو کشید پنجم درست نیست هیچ خصوصیت باتیر و شاخ
 (صائب س) چون کان ہر چند پشت استخوانی و شرکان نباشد بکہ بمعنی عام دارد معنی گذشتن
 گشتہ ایم بوی شود از خوش گردون ترازو تیر ما و چیزی طویل از میان چیزی بقدر نصف اعظم از
 (ولہ س) نیم آگاہ از زلف بلندش اینقدر تیر باشد یا شاخ یا سوزن یا چیز دیگر مائل آن
 و اعظم کہ از دلہا ترازو گشت شرکان رسای کہ ہیأت این مشابہ ترازو باشد کہ نصف آن
 او و ہم او گوید کہ (ترازو شدن کان) محض اینطرف است و نصف دیگری آنطرف و این
 ادعاست مثل مادر بنتن و ہا کہ مادر بنتن ہم کنایہ ایست مثل معنی اول و آنچه بہ نسبت
 تقطیع مشہور و این نوعی از تقصیر بود (سید ترازو شدن کان) محض ادعای شاعری

<p>چنان کردہ تسامح اوست و این (۶) بمعنی پس معنی این مصدر ہم تحقیقی است (مطامح)</p>	<p>است معنی شاعر گوید کہ کان ابروی او ترازو زمان را ترازو بود سنگ زن پڑ بود سنگ مرد</p>
<p>گر وید از نیکی یک خال میان دو ابرو آمد و ترازو شکن پڑ (اردو) ترازو توڑنا</p>	<p>ہر دو ابرو را مشابہ ترازو کرد و مخفی مباد کہ (الف) ترازو و گردن استعمال صاحب</p>
<p>در بعض اسناد بالا عوض شدن گردیدن (ب) ترازو و گردن تیرا آسنی ذکر الف کرد</p>	<p>گشتن مستقل است عیبی ندارد (اردو) از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بمعنی تحقیقی</p>
<p>(۱) دو چیز و ن کا بر ابر ہونا مساوی ہونا (۲) است معنی ترازو و قرار دادن (فطرت شدیدی</p>	<p>دیکھو اتفاقاً دن (۳) دیکھو پیچیدن (۴) بھاگنا (۵) در ہمان گرمی کشد بر سچ تا پھیلا پڑنا گوش</p>
<p>کسی لانی چیر کا کسی چیرین سے اس طرح گذرنا کہ راست صاف او ترازو کردہ است پڑھا</p>	<p>انصف او ہر رہا ہے اور نصف او ہر جیسے ذکر (ب) کردہ گوید کہ متعدی ترازو شکن</p>
<p>(ع) چون ناک میں مرغی کا پر آدھا اور آدھا تیر کہ مثالش در محبت (بر سچ کشیدن) گذر</p>	<p>پڑ (۶) ترازو بنانا جیسے آپ کے ابرو ترازو مؤلف عرض کند کہ ہچا پرہ از ہمان نہ</p>
<p>فطرت این مصدر را اصطلاحی پیدا کردہ است</p>	<p>بن گئے ہیں</p>
<p>ترازو شکن استعمال صاحب آسنی می گوئیم ازو کہ ہچ خصوصیت تیر درین نیست</p>	<p>ترازو شکن استعمال صاحب آسنی می گوئیم ازو کہ ہچ خصوصیت تیر درین نیست</p>
<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند و تعمیم الف کافیت قائل (اردو) ترازو</p>	<p>کہ در سندش ترازو شکن مستقل کہ بمعنی چیری است</p>
<p>ترازو را بشکند (اسم فاعل ترکیبی) بمعنی تحقیقی (الف) ترازو و گردن دیدن استعمال صاحب</p>	<p>ترازو را بشکند (اسم فاعل ترکیبی) بمعنی تحقیقی (الف) ترازو و گردن دیدن استعمال صاحب</p>

(ب) ترازو گردیدن تیر از چیری

(ج) ترازو گشتن

سنگ خرد هر یکی را امتحان می نمودند چون ترازو
بر عقل وی رسید و آن را زبردست خردهای

آصفی ذکر این کرده بذیل آن (ب) را نقل خویش یافتند دانستند که ترازوی قیاس باطل
کرد و مؤلف عرض کند که این همان است نمی تواند کرد و خواهد شکست ترازو از دست
که بر (ترازوشدن) تیر از چیری گذشت و افکندند و از آن اندیشه باز آمدند (انتهی) حسنا
سند این هم باند ج هم در اینجا مذکور و صراحت بجز هم زبان به بار در معنی نصب کردن ترازو
متغریفش هم در اینجا کرده ایم (ار دو) و گویو مؤلف عرض کند که بیچاره یا خیر المقتضین
ترازوشدن تیر از چیری - ذوق زبان ندارد و اینجا است که معنی شعرا

(الف) ترازو نهادن

نفسیده هر چه در دلش می آید می نگار و عادت
بقول بهار کنایه از ترازو نصب کردن در خواستند و کما نذران است که همیشه سنگ ترازو معنی افزا
نظامی (ب) بزرگان ایران بفرسنگ او و رایجانی محفوظ کنند بالا است آن ترازو می نهند
ترازو نهادن بزرگ او و می فرماید که جناب شاعر نازک خیال در کلام خود همین نقش را صورت
خیر المقتضین در شرح این بیت می فرماید یعنی بسته می فرماید که بزرگان ایران ترازو را بر دست
ترازو نصب کردند بر اسید سنگ و قراوتی گرفتند و خواستند که سنگ ترازو را در ترازو
خواستند که موازن و معتدل او شوند و عقل و قوت را وزن فرسنگ مدوح کنند هر گاه پیش این
که او دار ایشان را بهم حاصل باشد یا آنکه امتحان از فرسنگش واقف و مطمئن شدند ترازو
ترازوی امتحان در دست داشتند و برابر سنگ ترازو گذاشتند و از امتحان باز آمدند

این است حقیقت این مصدر اصطلاحی که معنی عرض کند که کنایه الیت موافق قیاس (ارو) از دست نهادن ترازو دست نه قائم کردنش اسطراب عربی. و آله جس سے آفتاب اور (ب) ترازو نهادن بر کسی آماده امتحان ستارون کی بلندی معلوم ہوتی ہے۔ مذکر۔ اوشدن است (ظہوری) سنجیدہ ترازو ترازوی پولاد سنجان اصطلاح بقول برہان نہند بکسی کس پر در پٹہ ماضول و خروار گرگن رشیدی و بحر و (ناصری و سروری و لطافت) است کہ مؤلف عرض کند کہ درین اصطلاح کنایہ از نیزہ و سنجان مبارزان است (خط) البتہ معنی قائم کردن ترازو پیدا است و لیکن (ارو) ترازوی فولاد سنجان بیل کہ زکفہ کہفہ اند کلام نظامی کہ بر الف گذشت این معنی را ہمی را ندیسیل بہ بہار گوید کہ فرید علیہ ترازوی پیدا کردن ستم است بر نظامی (ارو) پولاد سنجان است کہ ترکیب توصیفی است و الف ترازو رکعینا (ب) امتحان پرآمادہ ترازو کنایہ از نیزہ کہ صورت ترازو دارد و ترازوی ہنرین دوش اصطلاح بقول و حق آنکہ در وسط آن جای قبض می باشد بحر و مؤید و اند معنی ترازوی کہ دستہ او آہنیں و ہر دو طرف آن را کہ یکی را برہان ہندی پھل باشد مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس و سزا خواند و دوم بوری بدو کفہ ترازو مناسبت توصیفی است (ارو) وہ ترازو جسکی ذراست و می توان گفت کہ الف و لون درین لوسے کی ہوئے دیگر۔ ترکیب علامت جمع است و پولاد سنجان کنایہ از ترازوی انجم اصطلاح بقول بحر و حق مردم مباشر با سجدہ چنانچہ در لفظ پولاد سنجان گذشت برہان و بہار و مؤید و اند اسطراب مؤلف و برین تقدیر ترازوی پولاد سنجان کنایہ از نیزہ

<p>مبارزان بود مؤلف عرض کند که در خیال شکند اش صاحبان خزینہ و امثال قاری</p>	<p>مبارزان بود مؤلف عرض کند که در خیال</p>
<p>مگر بامضافی است و پولاد و سنجان یعنی دلاور و ذکر این کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف</p>	<p>مگر بامضافی است و پولاد و سنجان یعنی دلاور و ذکر این کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف</p>
<p>و مبارزان بجایش مذکور شد و نیزه و سنان را عرض کند که معاصرین عجم ازین ساکت و غیر از</p>	<p>و مبارزان بجایش مذکور شد و نیزه و سنان را عرض کند که معاصرین عجم ازین ساکت و غیر از</p>
<p>تراز و ازین نام شد که مبارزان بر وسط چوبه و محققین بلادگیری نسبت کنایه ترازوی</p>	<p>تراز و ازین نام شد که مبارزان بر وسط چوبه و محققین بلادگیری نسبت کنایه ترازوی</p>
<p>دست گذارند نصف در پائین باشد و نصف از سبزه چتری نه نوشت خیال می کنیم که ترازوی</p>	<p>دست گذارند نصف در پائین باشد و نصف از سبزه چتری نه نوشت خیال می کنیم که ترازوی</p>
<p>زبره کنایه باشد از برج میزان فارسیان استعمال</p>	<p>بالا (اردو) نیزه - مذکر -</p>
<p>ترازوی چرخ اسطلاح بقول بحر و این بجائی کند که مقصودشان این باشد که شخص</p>	<p>ترازوی چرخ اسطلاح بقول بحر و این بجائی کند که مقصودشان این باشد که شخص</p>
<p>طواعت برهان و مؤید و اندک کنایه از برج میزان سوزون بکاری از ان کار خسته نمی شود و با سنان</p>	<p>طواعت برهان و مؤید و اندک کنایه از برج میزان سوزون بکاری از ان کار خسته نمی شود و با سنان</p>
<p>مؤلف عرض کند که کنایه السیت لطیف و کند (اردو) دکن من کہتے ہیں کاروان</p>	<p>مؤلف عرض کند که کنایه السیت لطیف و کند (اردو) دکن من کہتے ہیں کاروان</p>
<p>موافق قیاس (اردو) برج یزین - مذکر - اپنے کام سے نہیں تنگتا۔</p>	<p>موافق قیاس (اردو) برج یزین - مذکر - اپنے کام سے نہیں تنگتا۔</p>
<p>ترازوی زبر اسطلاح بقول برهان الف) ترازوی سنگ زون مصدر</p>	<p>ترازوی زبر اسطلاح بقول برهان الف) ترازوی سنگ زون مصدر</p>
<p>و جامع و طواعت نامری و بہار و اندویشی اسطلاحی بقول بہار مثل ترازوی قلب و</p>	<p>و جامع و طواعت نامری و بہار و اندویشی اسطلاحی بقول بہار مثل ترازوی قلب و</p>
<p>و بحر کنایه از آفتاب مؤلف عرض کند کہ ترازو آن را تنہا سنگ زن نیز گویند صاحبان بحر</p>	<p>و بحر کنایه از آفتاب مؤلف عرض کند کہ ترازو آن را تنہا سنگ زن نیز گویند صاحبان بحر</p>
<p>یک پلہ ہم می باشد ازین جا است کہ این کنایہ لطیف عجم و اندہمین معنی بر</p>	<p>یک پلہ ہم می باشد ازین جا است کہ این کنایہ لطیف عجم و اندہمین معنی بر</p>
<p>قراریافت (اردو) و کھو آفتاب کے دوسرے (ب) ترازوی سنگ زن نوشته اند</p>	<p>قراریافت (اردو) و کھو آفتاب کے دوسرے (ب) ترازوی سنگ زن نوشته اند</p>
<p>و طرز تحریر و تعریف بہار و سندش ہم تقاضی</p>	<p>معنی - مذکر -</p>
<p>ترازوی زبرہ از گرافی ستارگان آن می کند کہ مادر الف تسامح کا تب خیال کنیم</p>	<p>ترازوی زبرہ از گرافی ستارگان آن می کند کہ مادر الف تسامح کا تب خیال کنیم</p>

<p>مؤلف عرض کند که ب موافق قیاس و اجماع نه بوجه قلب ترازو نظامی علیه الرحمه و در صفت سقوط ترکیبی و مراد از ترازوئی که پانگ در آن زنند از نیکه قلب است (خواجیه نظامی) اگر مرود و ترازو نشیند از وزن سنگینش ترازو زمان را ترازو بود و سنگ زن که بود سنگ مرود ترازو شکن که هم اومی فرماید که بعضی از محققین که درین بیت یعنی مذکور نیست زیرا که در مصرع و م بیان زور و دلیری است پس معنی بیت آن باشد که ترازو و زمان را سنگ زن است و بدون پانگ بحالت اصلی نیاید لطیف معنی را یعنی زمان همین قدر زور دارند که ترازو بود که غیر از سخن سخن دیگری نداند (اردو) و ترازو و ترازو اینها را سنگ می زند و سنگ و قدر مروان چنانست که ترازو را می شکند یعنی زن چنان باید و مرد چنین پس این انشائی است در صورت اخبار مؤلف عرض کند که بهار از باب بوسیله همین سند نظامی معنی ترازوی قلب که پیدا عرض کند که بدون سند استعمال این معنی را تسلیم کرده ایجاب دهنده را ماند اگر چه گفته ترازوئی که تقسیم ظاهر (۲۱) ترازوی عدل باشد که سنگ زن ترازوی قلب را گویند بلکه ترازوئی که تقسیم عدل با ترازو درست است که در صورت را گویند که در آن به ضرورت پانگ کشیده پانگ را مساوی داند و فصل خصوصیت کند و این باب</p>	<p>ترازو و شکن که هم اومی فرماید که بعضی از محققین که درین بیت یعنی مذکور نیست زیرا که در مصرع و م بیان زور و دلیری است پس معنی بیت آن باشد که ترازو و زمان را سنگ زن است و بدون پانگ بحالت اصلی نیاید لطیف معنی را یعنی زمان همین قدر زور دارند که ترازو بود که غیر از سخن سخن دیگری نداند (اردو) و ترازو و ترازو اینها را سنگ می زند و سنگ و قدر مروان چنانست که ترازو را می شکند یعنی زن چنان باید و مرد چنین پس این انشائی است در صورت اخبار مؤلف عرض کند که بهار از باب بوسیله همین سند نظامی معنی ترازوی قلب که پیدا عرض کند که بدون سند استعمال این معنی را تسلیم کرده ایجاب دهنده را ماند اگر چه گفته ترازوئی که تقسیم ظاهر (۲۱) ترازوی عدل باشد که سنگ زن ترازوی قلب را گویند بلکه ترازوئی که تقسیم عدل با ترازو درست است که در صورت را گویند که در آن به ضرورت پانگ کشیده پانگ را مساوی داند و فصل خصوصیت کند و این باب</p>
---	---

فاری باضافت تشبیهی است معنی عدل مثل ترازو است از ترازوی پاشنگ خور که وزن یک پله اش با	و اگر بدون سندان معنی را پیدا کنند غلط نباشد پله دیگر مساوی نباشد (والله هر وی خطاب به گفتا
ولیکن پسند خاطر نیست که ذوق زبان ندارد (۱) ای کرده ترازو نمایان (میزان و حمل دو	(۱) ای کرده ترازو نمایان (میزان و حمل دو
(۱) ای کرده ترازو نمایان (میزان و حمل دو	(۱) ای کرده ترازو نمایان (میزان و حمل دو
ترازوی فلک اصطلاح بقول بجز آن است بهر دو متر ترازو است بهر مخفی مباد که از الفاظ	ترازوی فلک اصطلاح بقول بجز آن است بهر دو متر ترازو است بهر مخفی مباد که از الفاظ
میزان مؤلف عرض کند که گنایه ایست و پنج سندان ترازوی قلب پیدا نیست ولیکن از	میزان مؤلف عرض کند که گنایه ایست و پنج سندان ترازوی قلب پیدا نیست ولیکن از
و مرکب اصافی که برج میزان بر فلک است - مضمونش ترازوی قلب را پیدا توان کرد -	و مرکب اصافی که برج میزان بر فلک است - مضمونش ترازوی قلب را پیدا توان کرد -
(۱) ای کرده ترازو نمایان (میزان و حمل دو	(۱) ای کرده ترازو نمایان (میزان و حمل دو
ترازوی فولاد سنجان اصطلاح - دار ترازو و مؤلف است -	ترازوی فولاد سنجان اصطلاح - دار ترازو و مؤلف است -
ترازوی قیامت اصطلاح بقول بهر	ترازوی قیامت اصطلاح بقول بهر
مؤلف عرض کند که پولاد اصل است و فولاد و اند ترازوئی که روز قیامت اعمال مردم	مؤلف عرض کند که پولاد اصل است و فولاد و اند ترازوئی که روز قیامت اعمال مردم
مبتدیش دیگر هیچ پس این مبدل آن چنانکه پیش بدان سنجند (میزان اصائب) همیشه شود و لا	مبتدیش دیگر هیچ پس این مبدل آن چنانکه پیش بدان سنجند (میزان اصائب) همیشه شود و لا
ترازوی قیامت را با مؤلف عرض کند که	ترازوی قیامت را با مؤلف عرض کند که
ترازوی غلب اصطلاح بقول بهر گنایه باشد از انصاف قیامت - آنانکه ذوق	ترازوی غلب اصطلاح بقول بهر گنایه باشد از انصاف قیامت - آنانکه ذوق
و بهر ترازوئی که یک طرفش کم بود و طرف دیگر سخن ندارند می دانند که در قیامت ترازوئی	و بهر ترازوئی که یک طرفش کم بود و طرف دیگر سخن ندارند می دانند که در قیامت ترازوئی
زیاده مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی دارد قانم شود و نمیدانند که عدالتی قانم شود که بی	زیاده مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی دارد قانم شود و نمیدانند که عدالتی قانم شود که بی

<p>کار ترازو کند از انصاف (ار و و) قیاست گفت تویر ویز و من ترنج نرم با بکام خود کما انصاف مذکر -</p>	<p>ترازوی نارسج اصطلاح بقول بهاء حسن اگر میدان ترازو بهرین جوی بود نه بینی از وانند اطفال جهت بازی از پوست ترنج سرشوریده خالی سانی را که صاحب بجزند که ولیمو و غیره ترازوی می سازند (مراجعی ۵) معنی بالامی فرماید که کامل التصریف است و برمه آنروز ترنج و قش می پرید که بپایه مضارع این ترازو صاحب موارد و هم این را ترازوی نارسج ساخت به مؤلف عرض یعنی دوم آورده می فرماید که حاصل بالمصدر کنند که لفظاً سند بکارش نمی خورد و معنی از آن این ترازو مؤلف عرض کند که ترازو گذشت است ترازوی نارسج پیدا توان کرد (ار و و) نارسج مصدر این است نه حاصل بالمصدر و حاصل کی ترازو و جوهر که کفینگی که لایه بنا برین بود این ترازویش باشد و بر زبان فارسیان (۳) بهیمنی بود ترازوی نظم اصطلاح بقول بجز و بهار هم کمال اسمعیل ۵) فلک ز شرم پیر بر بند بر که کنایه از علم عروض که اوزان و بحر شعرا از آن که نوک خاتم منبذ شود هیچ ترازو صاحب موارد و هم معلوم می شود مؤلف عرض کند که موافق قیاس فرزند کند که در عرف بطاعت علی می نویسد تا شبیه نشود است (ار و و) علم عروض مذکر - به یازار برای موقوفه که هم معنی آرایش است مخفی سواد ترازیدین بقول بهار بفتح اول (۱) که معنی دوم اصل است و معنی اول و دوم مجازان (ار و و) ساختن و (۲) آراستن (عربی ۵) نه مانده (۱) بنا (۲) بنا و کرنا بنوارنا (۳) کهنه تراس صاحب بول چال بواله معاصرین عجم گوید که بعضی چنابی و مقام بلند بی سقف است</p>
--	--

و در انگلیسی زبان رئیس نامندش مؤلف عرض کند که نفرس دانیم که تایی هندی بدل شد
به فوقانی و فوقانی بدل شد به الف (۱) و در چوتره بزرگ

تراشش بقول برهان و جامع بفتح اول بر وزن نواش (۱) طبع و توقع و (۲) تراشیده را گویند
صاحب سروری گوید که معروف و مقصودش از معنی دوم باشد که همین معروفست و می فرماید
که (۳) بمعنی اخذ و گرفتن نیز و (۴) تراشیده و (۵) امر به تراشیدن صاحب ناصری بزرگ بمعنی
اول نسبت بمعنی دوم می طراز و که بمعنی تراشیدن چیزی (ظهوری سطح) و تراش اهل دل پیش
و تراش افتاده اند و می گویند همواره خود را و تراش و بگیریم که صاحب رشیدی بر معنی اول تالیف
و بسته بر معنی اول و دوم قناعت فرموده همان آرزو در سراج بزرگ بمعنی اول معنی دوم را
تراشیدن و تراشیده گوید مؤلف عرض کند که بمعنی اول اسم مصدر تراشیدن است که می آید
و معنی دوم تراشیده و تراشیدن نباشد بلکه بقول معاصرین عجم لغت قدیم است بمعنی شوق عجب
است که محققین بالا این معنی را ترک کرده اند و بخیاں اینکه همین تراش حاصل بالمصدر تراشیدن
هم است معنی تراشیده نوشته درین صورت هم تراشیده غلط است می بالست که تراشیدگی
نویسند و آنکه تراشیدن را داخل معنی دوم کرده اند مقصودشان همان حاصل بالمصدر است
بمصدر و بمعنی سوم هم اسم جامد و اسم مصدر دانیم که بمعنی اختراع است و مصدر تراشیدن از
همین معنی است صاحب ناصری تعریف خوشی نگرد و بمعنی چهارم تراش نمی آید تا آنکه با اسمی
مکرب شود چنانکه بت تراش که اسم فاعل ترکیبی است و بمعنی پنجم حاضر تراشیدن است
(۱) (۲) (۳) (۴) (۵) طبع و توقع نوشت (۲) تراشیدگی نوشت نوشت حساب

اصفیای تراش پذیر یا سه - ثنوت - کاٹ - قطع و برید - کاٹ چھانٹ -

تراش پاشیدن بر کسی | مصدر اصطلاحی تراش و اگر معنی دوم بیان کرده بهار هم گریه می

بقول بهار و اند و آصفی قرار دادن چیزی و مضمون مصرع دوم سند تأیید آن من و جبر می کند
که در اصل نبوده باشد (زالای خالصی) و برای معنی اول مشتاق سند استعمال می باشد (ارو) و
بخود مسعود شاهی بر تراشد تراش و شک (۱) و بکھو تراشیدن (۲) مؤنث می باشد -

بر محمود پاشند مؤلف عرض کند که متعلق تراش کردن استعمال بقول بهار و جبر می

به معنی سوم است و به مصدر پاشیدن مستعمل عبارت از آن است که مانند چیزی که خواسته باشند
که محاوره زبان است (ارو) تراشیده شود بازند و آن چیز که ساخته شود بعینه مانند نقول
مضمون کو کسی می غنوب کرنا - کرد و مؤلف عرض کند که تعریف بالا خوب نیست

تراش زدن | مصدر اصطلاحی بقول متعلق است به معنی سوم تراش و ترجمه اش اختراع

بهار و جبر و اند معنی (۱) تراشیدن و (۲) تراشیدن است که در ساختن چیزی اختراع خود را هم دخل
(مولوی عبدالرزاق فیاض) خطار از وی دهند (ارو) اختراع کرنا -

تراش و جهان در زدن است به مصحف سفید تراش بقول بهار نفع اول و رابع (۱) معنی

گشت و نشان قیامت است مؤلف عرض کند که تراشیده شده و (۲) آنچه

کند که معنی اول تراشیدن محاوره فارسی است از تراش برآمده و (۳) طال واری از خرنه

و معنی دوم هم درین شعر یافته نمی شود بلکه تراش و هند و اند را نیز گویند صاحب جامع مذکور معنی اول

پیدا کردن است معنی اختراع متعلق به معنی سوم و دوم نسبت معنی سوم گوید که قاج باشد صاحب

<p>سروری بر معنی اول قانع صاحب ناصری بدگره اول گوید که آنچه بدگره تراشیدن قلم و چوب فرو ریند (۵) گر این مقصد در باره در جهان آید تراشید قلمت را بدگره باید و خان آرد و حاصل کند (۶) زله را با اسم مذکر براد</p>	<p>عرض کند که اگر چه معنی اصلی این همان تراشیدن کار را بردارنده و حاصل کنند است و لیکن مجازاً زله را با خوشه چین باشد یعنی کسی که از دیگر شمشیر</p>
<p>در سراج ذکر معنی دوم و سوم کرده گوید که از خوشه چین تراشیدن است مؤلف عرض کند که نه خیر تراشیدن</p>	<p>بنا بر سراج ذکر معنی دوم و سوم کرده گوید که از خوشه چین تراشیدن است مؤلف عرض کند که نه خیر تراشیدن</p>
<p>بنا بر نسبت بر تراش زیاد کرده اند و تراشه و (۲) هموار کردن و (۳) آنگشتن و (۴) آنگشتن تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)</p>	<p>بنا بر نسبت بر تراش زیاد کرده اند و تراشه و (۲) هموار کردن و (۳) آنگشتن و (۴) آنگشتن تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)</p>
<p>تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸) تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)</p>	<p>تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸) تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)</p>
<p>تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸) تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)</p>	<p>تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸) تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)</p>
<p>تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸) تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)</p>	<p>تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸) تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)</p>
<p>تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸) تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)</p>	<p>تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸) تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)</p>
<p>تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸) تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)</p>	<p>تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸) تراشیدن بر و تراش پیدای شود (۵) و (۶) توقع و طبع داشتن و (۷) ساختن و (۸)</p>

<p>از سدن مصدر بر تراشیدن پدید است (ارو)</p> <p>پینه آب کو قرار وینا جیسے زید نے اپنے آپ کو</p>	<p>بر تراشیدن و بکار آمدن اسم مصدر معنی چم و</p> <p>بسیار و نهم و درهم اصل است و دیگر معانی مجاز آن</p>
<p>تراشیدن خامه مصدر اصطلاحی بمعنی</p> <p>تراشیدن کرون خامه بر تراش مؤلف عن</p>	<p>تراشیدن (۱۳) لکھنا (۱۴) چمکانا (۱۵) بکار آمدن (۱۶) بکار</p> <p>کرنه (۱۷) حاصل کرنه (۱۸) کاٹنا (۱۹) موٹو مٹانا (۲۰)</p>
<p>تراشیدن اسما</p> <p>مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>تراشیدن بمعنی چمکانا (۲۱) تراشیدن بمعنی</p> <p>تراشیدن (۲۲) تراشیدن (۲۳) تراشیدن (۲۴) تراشیدن (۲۵)</p>
<p>تراشیدن خطا</p> <p>مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>تراشیدن (۲۶) تراشیدن (۲۷) تراشیدن (۲۸) تراشیدن (۲۹)</p> <p>تراشیدن (۳۰) تراشیدن (۳۱) تراشیدن (۳۲) تراشیدن (۳۳)</p>
<p>تراشیدن رزق</p> <p>مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>تراشیدن (۳۴) تراشیدن (۳۵) تراشیدن (۳۶) تراشیدن (۳۷)</p> <p>تراشیدن (۳۸) تراشیدن (۳۹) تراشیدن (۴۰) تراشیدن (۴۱)</p>
<p>تراشیدن رزق</p> <p>مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>تراشیدن (۴۲) تراشیدن (۴۳) تراشیدن (۴۴) تراشیدن (۴۵)</p> <p>تراشیدن (۴۶) تراشیدن (۴۷) تراشیدن (۴۸) تراشیدن (۴۹)</p>
<p>تراشیدن رزق</p> <p>مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>تراشیدن (۵۰) تراشیدن (۵۱) تراشیدن (۵۲) تراشیدن (۵۳)</p> <p>تراشیدن (۵۴) تراشیدن (۵۵) تراشیدن (۵۶) تراشیدن (۵۷)</p>
<p>تراشیدن رزق</p> <p>مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>تراشیدن (۵۸) تراشیدن (۵۹) تراشیدن (۶۰) تراشیدن (۶۱)</p> <p>تراشیدن (۶۲) تراشیدن (۶۳) تراشیدن (۶۴) تراشیدن (۶۵)</p>
<p>تراشیدن رزق</p> <p>مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>تراشیدن (۶۶) تراشیدن (۶۷) تراشیدن (۶۸) تراشیدن (۶۹)</p> <p>تراشیدن (۷۰) تراشیدن (۷۱) تراشیدن (۷۲) تراشیدن (۷۳)</p>

(۳۹۹۸)

<p>۱۳۹۲</p>	<p>تراشیدن است (مساب ۵) می تراشتم رزق تراشیدن وفاقا مصدر اصطلاحی یعنی بهم خود چون ماه از پهلوی خویش می گنم تا هست رسانیدن مهر و وفا باشد مؤلف عرض کند که مکن خط آب روی خویش (ارو ۹۰) رزق متعلق به معنی هشتم تراشیدن (ظهوری ۵) اگر مهر و وفا باید تراشید و به از فرما و بودن صنعتی</p>	<p>تراشیدن است (مساب ۵) می تراشتم رزق تراشیدن وفاقا مصدر اصطلاحی یعنی بهم خود چون ماه از پهلوی خویش می گنم تا هست رسانیدن مهر و وفا باشد مؤلف عرض کند که مکن خط آب روی خویش (ارو ۹۰) رزق متعلق به معنی هشتم تراشیدن (ظهوری ۵) اگر مهر و وفا باید تراشید و به از فرما و بودن صنعتی</p>
	<p>تراشیدن سخن مصدر اصطلاحی حساب (ارو ۹۰) مهر او و وفا پدید آید</p>	<p>تراشیدن سخن مصدر اصطلاحی حساب (ارو ۹۰) مهر او و وفا پدید آید</p>
<p>۱۳۹۳</p>	<p>تراشیده اصطلاح بقول فدائی (۱) هر چیزی ساختن باشد (محسن تاثیر ۵) از سخن حاصل مروید که از دانش پرورش یافته خداوند خویش او آینه سان درست نهی است بر ساده لوحی که ستوده شده باشد صاحب اندام این را (۱۴) تراشیده و ناخن تراشیده و ستم تراشیده و می تراشد</p>	<p>تراشیدن گوید که معنی فراهم کردن ساختن باشد (محسن تاثیر ۵) از سخن حاصل مروید که از دانش پرورش یافته خداوند خویش او آینه سان درست نهی است بر ساده لوحی که ستوده شده باشد صاحب اندام این را (۱۴) تراشیده و ناخن تراشیده و ستم تراشیده و می تراشد</p>
	<p>تراشیدن طعنه مصدر اصطلاحی یعنی که حکیم الملک محمد حسین شهرت این را بمعنی تراشه طعنه زدن مؤلف عرض کند که من و جبهه متعلق بسته و این محل نظر است (۵) سه نو که بر آینه بمعنی هفتم تراشیدن و انیم (ظهوری ۵) از بان جامی اوست به تراشیده و ناخن پای اوست تیشه فرهاد همچنان تیز است به هنوز طعنه تراش از برای پروریز است (ارو ۹۰) طعنه مارا تراشیدن است و بهیچ از معانی بالا پدید آید</p>	<p>تراشیدن طعنه مصدر اصطلاحی یعنی که حکیم الملک محمد حسین شهرت این را بمعنی تراشه طعنه زدن مؤلف عرض کند که من و جبهه متعلق بسته و این محل نظر است (۵) سه نو که بر آینه بمعنی هفتم تراشیدن و انیم (ظهوری ۵) از بان جامی اوست به تراشیده و ناخن پای اوست تیشه فرهاد همچنان تیز است به هنوز طعنه تراش از برای پروریز است (ارو ۹۰) طعنه مارا تراشیدن است و بهیچ از معانی بالا پدید آید</p>

(۱۳۹۴)

(ارزو) (۱) بذریعہ تراش درست کی ہوئی ہولی بات - مؤنث (۲) تعلیم یافتہ شخص

خیر حبیب جو ہر تراشیدہ (۲) سنجیدگی سے کی (۳) دیکھو تراشہ -

تراقی بقول رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار آواز بلند مؤلف عرض کنند کہ طائر

نعت ترکی زبان یافتہ می شود و لیکن لغات ترکی ازین ساکت مابین فارسی جدید خوانیم کہ

بر زبان معاصرین عجم است پیچیدگی نشد کہ از کدام زبان منقرض کردہ اند قیاس غالب ہمین کہ

تقریب از ترکی است کہ در ترکی زبان تراقی فرق سر را گویند و بمعنی دوم تراک ہم متعلق

می نماید کہ کاف عربی عوض قاف می آید (ارزو) بلند آواز مؤنث -

تراک بقول برہان و جامع بفتح اول و رابع ساکن بر وزن ہلاک (۱) بمعنی چاک و شکاف

و (۲) آوازی را گویند کہ از شکستن یا شکافتہ شدن چیزی بگوش رسد و (۳) صدای رسد را

تیز گفتہ اند و طراق عربی آنست - صاحب ہمانگیری بمعنی اول و دوم قانع (حکیم خاقانی ۱)

بر دل شیر و ہلنگ افتد آنگاہ تراک ہا کہ پشت تو بر آید ز کمان تو ترنگ ہا (فرخی ۱) تراک

دل شود و خصم تو ز سینہ خویش ہا چو از کمان تو آید بگوش خصم تراک ہا صاحب سروری ہم و گری

اول و دوم کردہ - صاحب ناصری بگرمی دوم گوید کہ مصدرش ترکیدن و فرماید کہ طراق عربی

این است - خان آرزو در سراج بذکر ہر سہ معنی گوید کہ اغلب کہ معنی سوم مجاز باشد مؤلف عرض

کنند کہ ہر سہ معنی اسم جاد فارسی زبان - و یکی از معاصرین عجم گوید کہ ترک بمعنی چاک و شکاف اصل

است و تراک اسم صوت شکاف است فارسیان تراک را بمعنی اول ہم استعمال کردہ اند بخیال ما

ترک اسم مصدر ترکیدن است (ارزو) (۱) چاک و شکاف - بگرم (۲) تراق بقول ہمیشہ

بذکر کسی سخت چیز کے ٹوٹنے کی آواز چٹاخ (۳) رعد کی آواز یہ مٹوٹ۔

ترانگبین اصطلاح بقول انند و مؤید پتھوین باکاف فارسی موقوف (۱) شیر کہ از خانہ
شہر خار بدر آید مانند شہد کذا فی الشرف نامہ و در مدارک مذکور کہ (۲) آسمان پہچو برف می بایست
بر قوم موسی علیہ السلام وقت صبح و آن را بازاری متن می گویند صاحب محیط گوید کہ معنی آن
عسل تر و بھری عسل الحاج نیز گویند و یونانی سخارون و بہندی شکار چو آسا و بائگریزی مینا آف و
دریٹ و آن شبہی است از آسمان بر اشجار خار شتر و رنگ شام و خراسان و ماوراء النہر و گیان
و کرجستان و ہمدان و نواح آن می نشینند و معتقدی گرد و گرم تر در اقل و گویند معتدل و حرارت
و رطوبت و برای حفاظت نیکو و نافع محرو و معتدل مزاج و یابس المزاج و مسکن تشنگی و ملین
سینہ و حلق و مرطب آن و منافع بسیار دارد (الخ) مؤلف عرض کند کہ مرگب است از ترنج و
وانگبین و (۲) اطباء از ترنج و انگبین ہم شربت سازند کہ دافع صفر است و این اصل است و
بجائز آن را نام شد (اردو) ترنجبین بقول آصفیہ فارسی اسم مٹوٹ (۱) ایک قسم کی شکر
ہے جو اکثر درخت خار (افٹ کٹار) کے کانٹوں پر شبنم کی طرح خراسان میں گر کر جم جاتی ہے۔
مہل میں اکثر کام آتی ہے (۲) افشروہ لیمو چین کھانڈ ڈاکر پیچہ میں مؤلف عرض کرتا ہے کہ
اطباء ترنج اور شہد سے بناتے ہیں۔

ترانہ بقول برہان و جامع بروزن بہانہ (۱) جوان خوش صورت و شاید تر و تازہ و صاحب
جمال و با اصطلاح اہل نغمہ (۲) تصنیفی است کہ آن سہ گوش داشتہ باشد ہر کدام بطریقی کی ہستی
و دیگری مدح و یکی دیگر تلامذہ و در لغت نقش و صورت و دو ہستی سر و دو نغمہ را خوانند و (۳)

دین خوانی و طرز خوش طبعی و (۴) بدخوی و حیل و روی هم صاحب سروری بر معنی اول و دوم
 قانع و نسبت معنی دوم گوید که دومی سرو باشد و بس (هفت یکم) هر سفته وری وری
 می سفت و هر ترانه ترانه می گفت (استاد فغانی) از دل آویزی و تری چون غزلهای شهید
 که از غم انجای و خوشی چون ترانه بطلب و صاحب ناصری بذر معنی اول نسبت معنی دوم گوید که
 و دومی معنی رباعی و منظم و خوانندگی و می فرماید که بعضی این لغت را بضم اول مخفف آورده اند
 یعنی خوبان منسوب به توران صاحب رشیدی هم بر معنی اول و دوم قناعت کرده و صاحب
 جهمانگیری هم برایش به خان آرد و در سراج بگو آید برهان ذکر همه معانی کرده بهار بذر
 معنی دوم گوید که موج از تشبیهات اوست و بالفاظ مستقیم و بذر کردن و زودن و سرودن
 و سنجیدن و گفتن مستعمل مؤلف عرض کند که معنی اول حقیقی است و مرکب می نماید از لفظ
 تر و آنه معنی منسوب به تر و تازگی و معنی دوم و سوم مجازش و معنی چهارم البته با مجاز هم تعلق دارد
 نظر باعتبار صاحب جامع که صاحب لسان است اسم جامد فارسی زبان و انیم (اردو) را
 تر و تاز به لڑکا خوش جمال خوش صورت بذر صاحب آصفیه نے ترانه پر فرمایا ہے۔
 (۱) لغوی معنی جوان رعنا (۲) منظم گیت یک خاص قسم کا گیت جسکو عوام ترانہ بولتے ہیں۔
 ایک خاص لے یا نثر (۳) طرافت خوش طبعی مؤنث (۴) بدخوی مؤنث حیل بذر

ترانه های خمر انگلی اصطلاح بقول بجزو که اول کسی که این اصطلاح را نوشت صاحب	اندر غیث ترانه های عمده و ترانه های که پادشاهان غیث است دیگر هر دو محققین نقلش بر داشته اند
یا امیری تصنیف کرده باشد مؤلف عرض کند و ما این اصلاف ذوق زبان و انیم و محققین	

ساحب زبان ازین ساکت بدون سند است	مؤلف عرض کند که
این را پسند کنیم (اردو) وہ عمدہ ترانے	(ب) ترانہ پرواز کسی را گویند کہ ترانہ آغاز
جن کے مصنف امیر یا پادشاہ ہوں۔ مذکر۔	کند و کنایہ از مطرب و سرایندہ ترانہ باشد
ترانہ بر خاستن	مصدر اصطلاحی آغاز
شدن ترانہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس	ترانہ گانے والا۔
است (ظہوری) بر سادہ ولیم نقش بستند	ترانہ ریشہ اصطلاح بقول بہار مراد
نصیح نشین ترانہ بر خاست (اردو) ترانہ آغاز	ترانہ پرواز مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل
ترانہ بسختن	مصدر اصطلاحی۔ صاحب ترکیبی است کنایہ از مطرب (نثر ظہوری)
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف	جلاجل اوراق درختان بہ ہوا می او ترانہ می
عرض کند کہ معنی آغاز شدن و سرودہ شدن	(اردو) و گیت ترانہ پرواز۔
ترانہ باشد موافق قیاس (حسن شہدی) (الف) ترانہ زدن	مصدر اصطلاحی۔
زنگل بسینہ بلبل ہزار خار شکست بہ کنون ترانہ (ب) ترانہ زدن	صاحب آصفی ذکر
یوصف بہار می بندد (اردو) ترانہ گایا جان	الف کردہ از معنی ساکت بہار بہ مراد
(الف) ترانہ پرواز سختن	مصدر اصطلاحی ترانہ پرواز گویند مؤلف عرض کند کہ الف
صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت	معنی ترانہ سرودن است و ب اسم فاعل
و مقابل آن ترانہ پرواز بحوالہ بہار نوشتہ	ترکیبی (اسلمان ساوجی) سو دای زیر
گویند کہ ترانہ پرواز و ترانہ ریزہ ہر کدام معروف	نشدہ بر باد واد حاصل بہ مطرب ہنر ترانہ

بیارباده (میر خسرو) از نوای ترانه	(ب) ترانه سرسیدین بهار مراد ترانه
زمان بهر دو تن خاستند از کنان (ارو)	پرداز صاحب آصفی ذکر ترانه سرودن کرده
الف ترانه گاناب دیکو ترانه پروانه	از معنی ساکت مؤلف عرض کند که الف
(الف) ترانه ساختن	مصدر اصطلاحی اسم فاعل ترکیبی است و ب معنی ترانه سرودن
(ب) ترانه ساز	صاحب آصفی و الف را باب تعلق است نه با (ترانه سرودن)
ذکر الف کرده از معنی ساکت بهار نسبت	(ارو) الف دیکو ترانه پروانه (ب)
(ب) گوید که مرادف ترانه پروانه است مؤلف	ترانه گانا
عرض کند که الف بمعنی ترانه تالیف کردن است	ترانه سنجیدن
و ب اسم فاعل ترکیبی بمعنی ترانه پروانه (ب)	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
را با الف تعلق نیست بلکه تعلق دارد با ترانه	عرض کند که مرادف ترانه سرسیدین است (طالب)
سازیدن که بمعنی سرودن ترانه است (باقی آملی)	بهم عشق نه سنجید ترانه نه ساز و دلی
کاشی (خونم ز دیده مطرب امشب روان)	ز اشک من این مدعا برون آید (ارو)
ساخت به یارب چه درد داشت کسی کان	دیکو ترانه سرسیدین
ترانه ساخت (ظهوری) گریه رقیبی	ترانه شدن
تواند کرد به پایهای ترانه ساز آید (ارو)	بهار مرادف افسانه شدن که شهرت گرفتن است
الف ترانه تصنیف کرنا (ب) دیکو ترانه پروانه	(امیری لاهیجی) در کسوت اغیار چون بود رخ
(الف) ترانه سر	اصطلاح الف بقول آن یارب این قصه در آفاق جهان گشت ترانه

<p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس است اگر آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف چه در سند استعمال (ترانه گشتن) است عرض کند که مرادف ترانه شدن است که گشتن عیبی ندارد (ارو) مشهور و عونا -</p>	<p>ترانه شدن استعمال - صاحب آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند ترانه گشتن استعمال - صاحب آصفی فکر</p>
<p>که معنی حقیقی است یعنی سماعت کردن ترانه کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که در سائب (بشنو من ترانه عبرت فرای) یعنی تصنیف ترانه کردن است چنانکه سخن گفتن و اگر مردی ای سپید گهدار پای را بجز (ارو) (نظامی) هر نه سفته در می در می گفت و ترانه است تا سماعت کرنا -</p>	<p>هر ترانه ترانه می گفت (ارو) ترانه تصنیف ترانه گشتن - مصدر اصطلاحی - صاحب کرنا ترانه کننا - جیسے شعر کننا -</p>
<p>تراویدن بر همان بسکون و او معنی تراوش که از تراویدن و ترشح کردن باشد صاحب نوادر نیز تراویدن ذکر این کرده گوید که معنی رشحه و چکریه مؤلف عرض کند که مابر (تراویدن) الٹا این کرده ایم که در فارسی قدیم یعنی قطره آب آمده و در اینجا عرض کنیم که همین است مأخذ مصدر (تراویدن) که می آید و تراوش حاصل بالمصدرش یعنی تراویدگی پس صاحب بر همان تسامح کرده که این را معنی تراوش نوشت و فرقی در اسم مصدر و حاصل بالمصدر نکرد و آنچه می فرماید که این از تراویدن است غلط است تراویدن مرکب شد ازین البته می توانیم گفت که این امر تراویدن بهم هست (ارو) قطره - مذکر -</p>	

تراود بقول برهان بر وزن عداوت مشتق و ضرورت بیان این نبود که مصدر این تراویدن	تراود بقول برهان بر وزن عداوت مشتق و ضرورت بیان این نبود که مصدر این تراویدن
از تراویدن و تراوش یعنی آب و شراب می آید (ار و و) شیکه تراویدن کامضارع	از تراویدن و تراوش یعنی آب و شراب می آید (ار و و) شیکه تراویدن کامضارع
امثال آن تراوش می کند صاحب سروری (الف) تراوش بقول بهار مراد ف	امثال آن تراوش می کند صاحب سروری (الف) تراوش بقول بهار مراد ف
گوید که مستقبل تراویدن است (مصرع) از تراویدن و فرماید که یعنی حکیدن است و	گوید که مستقبل تراویدن است (مصرع) از تراویدن و فرماید که یعنی حکیدن است و
کوزه همان برون تراود که در دست و دست با لفظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که مقصود	کوزه همان برون تراود که در دست و دست با لفظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که مقصود
مؤید هم مستقبل گوید مؤلف عرض کند که جزین نباشد که -----	مؤید هم مستقبل گوید مؤلف عرض کند که جزین نباشد که -----
بهره محققین با نام و نشان و خصوصاً یکی از این (ب) تراوش کردن یعنی در حکیدن	بهره محققین با نام و نشان و خصوصاً یکی از این (ب) تراوش کردن یعنی در حکیدن
اهل زبان و دیگری مؤید الفضا را آورده (صائب سه) نیست در دست سبوی	اهل زبان و دیگری مؤید الفضا را آورده (صائب سه) نیست در دست سبوی
سحاف دارند که ما اینها را از قواعد زبان نمی بینیم من عثمان اختیار کرد از عشق از دل تراوش	سحاف دارند که ما اینها را از قواعد زبان نمی بینیم من عثمان اختیار کرد از عشق از دل تراوش
و اینهم تراود و مضارع مصدر تراویدن است اگر کن معذور دارم صاحب فدائی که یکی از	و اینهم تراود و مضارع مصدر تراویدن است اگر کن معذور دارم صاحب فدائی که یکی از
نه مستقبل و در مضارع و مستقبل فرق نگردان علمای معاصر هم بود تراویدن و تراوش را یک	نه مستقبل و در مضارع و مستقبل فرق نگردان علمای معاصر هم بود تراویدن و تراوش را یک
که محققین نیست آنچه صاحب برهان این را با نقل کرده گوید که زمینیدن آب و مانند آن	که محققین نیست آنچه صاحب برهان این را با نقل کرده گوید که زمینیدن آب و مانند آن
مراد ف تراوش داند او بی خبر است از فرق مؤلف عرض کند که ما فدائی را دیده ایم و	مراد ف تراوش داند او بی خبر است از فرق مؤلف عرض کند که ما فدائی را دیده ایم و
مصدر و حاصل بالمصدر و نمی داند که حاصل نمی دانستیم که از قواعد زبان خود بخیر است	مصدر و حاصل بالمصدر و نمی داند که حاصل نمی دانستیم که از قواعد زبان خود بخیر است
بالمصدر اشتقاق نداند و برخلاف آن مصدر الف حاصل بالمصدر راست است نه مصدر و	بالمصدر اشتقاق نداند و برخلاف آن مصدر الف حاصل بالمصدر راست است نه مصدر و
و از تعریف برهان پیدا است که او این را حاصل ب موافق قیاس و لیکن (۳) یعنی ظاهر شدن	و از تعریف برهان پیدا است که او این را حاصل ب موافق قیاس و لیکن (۳) یعنی ظاهر شدن
داند و حق آنست که این مضارع است و بس هم که مجاز معنی اقول است بهار و پروری	داند و حق آنست که این مضارع است و بس هم که مجاز معنی اقول است بهار و پروری

سکندری خورده است (ارو) الف چو او قطره ترشح - ب (ا) پیکنا - (۲) ترشح تراوش بقول آصفیه فارسی - مؤنث پیکنا - طاهر مونا -

تراول بقول برهان و جامع و سراج کبر و او بر وزن طاهر بر گ کیا هست نامعلوم است مؤید گوید که برای مجرعه مؤنث رای هلمه هم آمده و بتقدیم و او بر الف هم مؤنث عرض کند که صاحب محیط که محقق مفردات طب است ازین پرسه سکت و هر چه محققین بالا نوشته اند صراحت مزید آن نتوانیم کرد (ارو) تراول ایکه قسم کی گهانش کا نام است - مؤنث -

تراویدن بقول برهان و جامع چنانکه بعد از آنجا ذکرش کرده ایم و هم او در نواد بر وزن دو اویدن (۱) بمعنی چکیدن و تراوش این را مرادف تراویدن نوشته - صاحب مواد گردن آب و شراب و امثال آن صاحب جامع تذکره معنی اول و دوم می فرماید که بمعنی (۳) بگردن این قدر بیشتر است که بمعنی اول تراب هم یعنی ترشح هم چون (تراویدن آتش) و تراوش و تراورا صاحب بحر تخم می فرماید که بمعنی ترشح گردن و کم حاصل بالمصدر این گفته مؤلف عرض کند چکیدن آب و روغن و امثال آن از کوزه و که معنی سوم در معنی دوم داخل است و تراویدن بسو و مشک و مانند آن و (۲) بسوی محسوسات این مصدر است چنانکه بجایش نوشته ایم و صاحب عقلیه هم است و گفته تا دلالت کند بر کثرت آن بالمصدر و تراویدن که گذشت سبیل این چنان لغنی ع) صفای حسن بتان می تراود از دل با او آب (ارو) (۱) قطره قطره پیکنا (۲) بود می فرماید که کامل التصریف است و مضارع طاهر مونا (۳) نکند - این تراوید و بهار این را مرادف تراوش نوشته تراویدن آتش - مصدر اصطلاحی - صاحب

<p>موارد بذیل تراویدن ذکر این کرده مؤلف تجلی نوشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس عرض کند که در محدوده بر آتش تراویدن از است (زلالی س) تجلی می تراود از لب با چیزی گذشت (ارو) و بگو آتش تراویدن همه در عکس باقی می رود کام (ارو) از چیزی -</p>	<p>تراویدن جوانی مصدر اصطلاحی - تراویدن جوانی صاحب موارد بذیل تراویدن ذکر این کرده گوید موارد بذیل تراویدن این را بمعنی ظاهر شدن که بمعنی بر آمدن از زبان باشد (عرفی س) حاکم جوانی نوشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس یابیم که از تغییر من کافر شوند بگر تراود از زبان هم است (ظهوری س) جوانی می تراود از لب با لبس فی دلقی سواه بگو مؤلف عرض کند که موافق جهان پیر بر نائی رساند است (ارو) قیاس است (ارو) زبان س شکنا زبان جوانی شکنا جوانی ظاهر مونا -</p>
<p>تراویدن تکتیم مصدر اصطلاحی - صاحب موارد ذکر این کرده مؤلف عرض کند که این همانست که بر (تیم تراویدن) گذشت - (ارو) و بگو تیم تراویدن -</p>	<p>تراویدن حاجت مصدر اصطلاحی - تراویدن حاجت صاحب موارد بذیل تراویدن ذکر این بمعنی ظاهر شدن حاجت کرده مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری س) ظهوری راست خواهد شد که از خود بگاه عرض حاجت می تراود</p>
<p>تراویدن تجلی مصدر اصطلاحی - صاحب موارد بذیل تراویدن این را بمعنی ظاهر شدن</p>	<p>تراویدن تجلی مصدر اصطلاحی - صاحب تراویدن خروش مصدر اصطلاحی - صاحب</p>

مصارصطلاحی - صاحب	موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	کرده مؤلف عرض کند که موافق قیاس است
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	(میرزا بیدل) خرویش ناتوانی می تراود
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	از شکست من بزربان سهرمه آلودست موی است (طالب آملی)
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	خویش چینی رای (ارو) آواز نکند
مصارصطلاحی - صاحب	تراویدن خیال
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق
موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق	موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق

تراویدن نه هر مصدر اصطلاحی یعنی	تراویدن ناله مصدر اصطلاحی یعنی تراویدن
ظاهر شدن زیر است مؤلف عرض کند که	ناله باشد مؤلف عرض کند که موافق قیاس
موافق قیاس (ظهوری سه) شهادت نیست چو	(ظهوری سه) این ناله ام از کام و زبان
بیفتاد و سوزمند بر زبانی برون تراود اگر از	بر تراود و بگردد و تو بر هم نقشه و حکم را
سختن مرغی بگو محقق سبب که اگر چه از سبب بالا	بگو محقق سبب که اگر چه از سبب بالا (بر تراویدن)
ز هر برون تراویدن پیدا است ولیکن نه	ناله پیدا است ولیکن (تراویدن ناله)
تراویدن هم محاوره زبان است (ارو)	هم محاوره زبان است (ارو و)
ز هر شکله زیر ظاهر می نماید	ناله شکله شکله

تراویدن بقول به بان و جامع و ناصر می بر وزن تباهی یعنی سیوه نو باوه و نور رسیده و
 چه انگیزی به نو باوه قانع (سعدی سه) بود بوستان بان با یوان شاه بگ تراهی ولی هم تراهی
 شاه بگ خان از زو بگراین گوید که بعضی را این اشتباه است مؤلف عرض کند که این
 اشاره با اشتباه رشیدی است و با این اشتباه را لغو و اینهم که محقق اهل زبان اغنی جامع
 تصدیق این معنی می کند اسم جامع فارسی زبان است (ارو و) بهلا میوه مذکر
 تراویدن بقول به بان و رشیدی و جامع و به انگیزی و سراج بر وزن اناردان نام مرض
 اسهال است صاحب مؤید گوید که بهندی هنس و نام مرض اسهال مؤلف عرض کند که
 نظر باعتبار صاحب جامع که اهل زبان و محقق زبان خود است این را اسم جامع فارسی
 زبان دانیم (ارو و) اسهال کامرض مذکر

تراویدن	بقول برهان و جهانگیری بایای می شود چنانکه انگور و انگیر و انگول و انگیل
خطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش کردن	پس این مبدل تراویدن است و ماخذ
صاحب بحر گوید که کمال التصریف است و مضارع	تراویدن بجای خود مذکور پس وجهی نیست
این نیز باید صاحب موارد هم این را آورده غایب	که بر قول موارد و برهان و جهانگیری و بحر
و ملوی بر برهان اعتراض کرده این را غلط شمرده	غالب را ترجیح باشد شک نیست که محققین
و تراویدن را صحیح انگارند و صاحب قاطع القاطع	صاحب زبان اعنی سروری و ناصری و جامع
جواب باردی دهد و پی حقیقت نمی برد و یک	این را ترک کرده اند مؤلف عرض کند که تمام
جواب دندان شکن که غالب را مغلوب می کند و محاوره فرس استعمال این ندیدیم و لیکن در صحت این	
همین که و او در فارسی زبان به تختانی بدل	انت تاملی نیست (اردو) و بگوید تراویدن که همیشه

ترتیب بقول برهان بفتح اول و سکون ثانی و بای ایچدا (۱) مکروه و زرق و ترویر و (۲) کراف و (۳) زبان آوری و بضم اول (۴) معروف است که عربان بخل خوانند و صاحب جهانگیری بر معنی اول قانع صاحب سروری بذکر معنی اول می فرماید که صاحب فرستاد قراقر و هم آورده که آنز تر ف نیز نامند و بذکر معنی چهارم می فرماید که شمی از سبزی است که بخش نازک و سفید باشد که هم برگ و هم بخش خوردن طعام و بغایت مستطی است (پوشنی طریب) ترتیب نیکو باشد از بهر معال پابول را ند چشتم را روشن کند با صاحب ناصری بذکر معنی اول و سوم ذکر تر ف هم کرده صاحب رشیدی بر معنی اول قناعت فرموده صاحب جامع ذکر معنی اول و دوم فرموده صاحب محیط می فرماید که شیرازی ترتبه و بسریانی متغالا

و برومی و قیون و بفرنگی و فغانس و بیوانی و افاقس و ابابوس و بحرانی و بھندی و موی ناسند
 بقول جالینوس سخن و محقق در درجه دوم اما تر ب صحرائی قوتیر و طبع آن گرم و تر و در اول و در
 بسیار و در (الخ) مؤلف عرض کند که همین است حقیقت معنی چهارم و آنچه صاحب سروری اشارت
 ترف کرده صراحتش بر (ترپ) می آید که بیای فارسی است و آن را با این لغت هیچ تعلق نیست
 و ما بهمه معانی اسم جاند فارسی زبان و اینم مخفی مباد که ما در معنی سوم بیان کرده برهان تأملی داریم
 که لفظ زبان آوری را بی محل استعمال کرده و بر معنی اصطلاحی غور نکرده و ظاهر مقصودش از معنی
 دوم باشد (اردو) (۱) مکر و حیلہ مذکر (۲) لاف و کراف بوث و دیکھو بلند پروازی (۳)
 زبان آوری بوث شاعری صاحب آصفیہ زبان آوری معنی شاعر کہا ہے (۴) موی بقول
 آصفیہ ہندی اسم بوث ایک قسم کی طرک کا نام جسے کھاتے ہیں عربی میں فجل فارسی میں تر
 فراجا قول درجہ میں خشک دوم میں گرم۔

ترپالی بقول برهان و جهانگیری و رشیدی بروزن چنگالی نام عمارتی است بسیار عالی بنا
 کرده اردو شیر بابک در شرقی شهر گون کہ از شهرهای فارس است و چون معرب آنست گویند کہ بر
 سر آن بنا آتشکدہ ساخته بودند و در برابر شهر کوچی است و از آن کوه آبی بہ آن آتشکدہ می آید
 صاحب جامع ذکر این کرده صاحب ناصری نقل قول برهان گوید کہ آنچه درین لغت مرقوم شد
 از فرنگ ہا نقل افتاد و در آن چند خطاست اول آنکہ طربال بہ طای حطی عسری و بعضی عمارت
 عالی کہ بنا کنند یعنی ہر کوه و سنگ و ہر پارہ از کوه و سنگ بزرگ بپسند بود کہ از کوه پیش آمده
 و برآمده باشد و دیوار دراز و بلند و چینیہ بالائین دیوار است طربال السام صومعہای ملک شام

و اینکه نوشته اند نام آن شهر گون است هم خطاست جور است و آن نام قدیم شهر فیروز آباد بود
و در جور مرقوم خواهد شد مؤلف عرض کند که اگر تصریح ناصری را صحیح دانیم طای حلی بدل شد
فوقانی چنانکه در اکثر لغات دیده شد ویای نسبت در آخر تر بال آمده (ار ۹۹) ترمالی ایک
عالی کا نام ہے جو اردشیر کی بنا کیے ہوئے شهر گون مین واقع ہے۔ مؤنث۔

تر بامان بقول برهان بروزن مشتاقان بیونانی نام کلی است لاجوردی و برگهای آن دراز
می باشد و گل و شاخ و برگ آن همه تلخ است و آن را غافث بروزن آفت نیز گویند و بجای های مجید
یای حلی هم آمده صاحب محیط بر غافث گوید که اسم عربی است و بیونانی او قطاریون (الخ) مؤلف
عرض کند که ما بر او قطاریون صراحت کامل کرده ایم (ار ۹۹) و کیو او قطاریون۔

تر بیت بقول بهار بالفهم خاک و مجازاً بمعنی گور و بالفاظ نگارفتن و کشادن مستعمل (ظهوری
(۵) از هر کلمه خسرو هنوز از تربت شیرین بگیاہ تلخ می روید پی فریادی لرزد و با مؤلف عرض
کند که بنامی مدوره لغت عربیست بمعنی خاک و این تفریس فارسیان است که تصرف در رسم الخط کرده
بتای دراز نوشتند و بمعنی گور استعمال کردند و استعمال این ترکیب فارسی در لطافات مذکور شود
(ار ۹۹) تربت بقول آصفیه عربی اسم مؤنث قبر گور قرار (ثاقب ۵) مانگنا گو
هے بر ابر جوئے مانگے سے بپنی تربت کے لئے کوچه جانان مانگون ہا

تربت خانہ اصطلاح بقول بهار مقبره	عرض کند کہ قلب اضافت خانہ تربت است
(حکیم زلالی ۵) ایاز از شبنم مژگان و نور (ار ۹۹) مقبره بقول آصفیه عربی اسم مذکر	
کرد و بپ تربت خانہ محمود و کرد و بپ مؤلف	جای قبر قبرون کا مقام۔

<p>ترتیب خوردن مصدر اصطلاحی صاحب</p>	<p>ترتیب خوردن مصدر اصطلاحی صاحب</p>
<p>آصفی ذکر (ترتیب خوردن بیمار) کرده می گوید ایشان است که غم مرحوم با خطاط پذیرد و</p>	<p>آصفی ذکر (ترتیب خوردن بیمار) کرده می گوید ایشان است که غم مرحوم با خطاط پذیرد و</p>
<p>که چون بیماری از دوا زایل نشود خاک تربت بیمار تندرست شود پس همین است مانند تربت</p>	<p>که چون بیماری از دوا زایل نشود خاک تربت بیمار تندرست شود پس همین است مانند تربت</p>
<p>امام رضی الله عنه تربت شفای خوراند (تأثیر خوردن (ارو) قبر کی مٹی کھانا</p>	<p>امام رضی الله عنه تربت شفای خوراند (تأثیر خوردن (ارو) قبر کی مٹی کھانا</p>
<p>اصفانی (۵) نه گرو سر به باشد جلوه گزان تربت شکافتن استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>اصفانی (۵) نه گرو سر به باشد جلوه گزان تربت شکافتن استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>نرگس جادو به خاک تیره بخان خورد تربت چشم کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که کشادن تربت</p>	<p>نرگس جادو به خاک تیره بخان خورد تربت چشم کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که کشادن تربت</p>
<p>بیمارش با مؤلف عرض کند که این بهی خاک معنی حقیقی است (طالب آملی) تربت شکافتن بهیم</p>	<p>بیمارش با مؤلف عرض کند که این بهی خاک معنی حقیقی است (طالب آملی) تربت شکافتن بهیم</p>
<p>خوردن است و بلحاظ استعمال فارسیان خاک سون دستی با در حوصله مرگ سن افسوس نگیند</p>	<p>خوردن است و بلحاظ استعمال فارسیان خاک سون دستی با در حوصله مرگ سن افسوس نگیند</p>
<p>مزار خوردن و از نیکه خاک مزار مبارک امام (ارو) قبر کھولنا قبر کو ترکا وینا</p>	<p>مزار خوردن و از نیکه خاک مزار مبارک امام (ارو) قبر کھولنا قبر کو ترکا وینا</p>
<p>علیه السلام را خاک شفا نام است مومنین بیمار تربت کشادن مصدر اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>علیه السلام را خاک شفا نام است مومنین بیمار تربت کشادن مصدر اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>خاک تربت علیه السلام می خورند و در سینه رسم از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی حقیقی است (حافظ</p>	<p>خاک تربت علیه السلام می خورند و در سینه رسم از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی حقیقی است (حافظ</p>
<p>است و عجیب نیست که این رسم عجیب هم باشد (شیرازی) بکشی تربتم را بعد از وفات بگریز آتش و</p>	<p>است و عجیب نیست که این رسم عجیب هم باشد (شیرازی) بکشی تربتم را بعد از وفات بگریز آتش و</p>
<p>که غم مرحومی بیمار شود و از دوا رحمت پذیر نشود و دوا زغن بر آید (ارو) قبر کھولنا</p>	<p>که غم مرحومی بیمار شود و از دوا رحمت پذیر نشود و دوا زغن بر آید (ارو) قبر کھولنا</p>
<p>شیرید بقول برهان و جامع کبر اول و ثالث و ساکن ثانی و دال ابجد ۱۱ نام شهرست غیر معلوم</p>	<p>شیرید بقول برهان و جامع کبر اول و ثالث و ساکن ثانی و دال ابجد ۱۱ نام شهرست غیر معلوم</p>
<p>و بنیم اول و ثالث (۲) و اولیست معروف که اسهال آورد و باین معنی کبر اول و ثالث هم آورده</p>	<p>و بنیم اول و ثالث (۲) و اولیست معروف که اسهال آورد و باین معنی کبر اول و ثالث هم آورده</p>
<p>و (۳) چوب و نی خالی را نیز گویند صاحب ناصری بذکر معنی اول گوید که همانا ترمه درایه تصحیف</p>	<p>و (۳) چوب و نی خالی را نیز گویند صاحب ناصری بذکر معنی اول گوید که همانا ترمه درایه تصحیف</p>
<p>ترید خوانده اند درین صورت معلوم است که شهری غیر معلوم خواهد شد بر خلاف ترمه که شهر</p>	<p>ترید خوانده اند درین صورت معلوم است که شهری غیر معلوم خواهد شد بر خلاف ترمه که شهر</p>

الف قانع (ملاطفراس) بودم دنیا و دین کاشتن یاد و تر بر بیک دست برداشتن (۱)
 صاحب محیط بر ب همین قدر نوشته که اسم ترب است مؤلف عرض کند که ما ذکر ترب سببش
 کرده ایم و آنچه صاحب محیط بر بند و آن نوشته با نقلش بر بابای شیخی کرده ایم و شباهش
 نسبت معنی اول باورنگ نوشته ایم و ما این هر دو لغت را اسم جامد فارسی زبان دانیم و در
 ترکیب الف لفظ مرکب است با تر بمعنی بار و تر بمعنی پنجهش که زمین است و معنی
 ترکیبی این زمین تر و رنده و بالنده در زمین تر و در ب پای نسبت باشد یعنی مسوب زمین
 تر و قیاس می خواهد که ب را اصل دانیم و الف را مخففتش (ار و و) (۱) و یکم بابا شیخی (۲)
 و یکم باورنگ (۳) و یکم ترب -

ترکیب بقول برهان و جهانگیری و جامع بروزن مدرسه قوس قرع را گویند صاحب رشید
 گویند که بالضم و بالفتح هر دو آمده خان آرزو در سراج بزرگ معنی بالاحی فرماید که تر سه هم تکرار
 معنی آمده و این مخفف آنست بخذف موخده مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او و این
 اسم جامد فارسی قدیم است معاصرین عجم این را لغت ژند و پاژند گویند (ار و و) قوس
 و یکم غلیسون -

ترکیب بقول محیا کبیرتای فوقانی و سکون بسیار سرد است و این مرکب است با تر بمعنی	رای مهله و کسر موخده و سین مهله و سکون تخفیفی
اسم باورنگ است مؤلف عرض کند که ملاطفراس اسم جامد فارسی زبان و موافق قیاس	باورنگ بپایش گذشت و شک نیست آن می نماید و آنچه استقلال این کبیر موخده بیان

شده تصرف محاوره بش نیست (ارو) صاحب رشیدی ذکرش کرده که محقق معتبر است
و کمیو باد رنگ

ترکب بقول برهان و جامع و رشیدی نکرده که معاصرین عجم هم ازین واقف اند و
بضم اول بر وزن ادرک نام نوعی از انگور است بطور سطحی اشکال پیدا کرده و شایان تحقیق است
است. خان آرزو در سراج گوید که در کتب و آنچه یعنی قراقرط است بای فارسی است
دیگر دیده نشد و در کتب طب (رویه ترکب) نه عربی یکی از معاصرین عجم گوید و ما با او اتفاق
یعنی سکنور نوشته اند پس غلط در لفظ و معنی داریم که فارسیان بر لغت ترتیب کافی تصحیف
کرده باشند و هیچ ترکب بهی کشک سیاه که قراقرط باشد چنانکه در جهانگیری و برهان است مؤلف
عرض کند که محقق با نام و نشان اگر در دیگر کتب

این لغت را یعنی انگور دیده باشد خطای اوست
و اگر مقصودش از (دیده نشد) بنظر نیامده باشد
خطای چشم اوست صاحب جامع که محقق اهل
زبان است ذکرش کرده و صاحب برهان هم
آورده که نیم عجم است و از محققین هند نژاد
ترکب کردن مصدر اصطلاحی بقول بکر و بهار و
بالضم کنایه از جماع کردن است (طائوفی نریدی)

ترین بقول برهان و جامع و جهانگیری و ناصری بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون ثانی
بسیار سخت را گویند صاحب رشیدی لفظ بسیار را ترکب کند خان آرزو در سراج بدو این

می فرماید که لیکن ترسین بدین معنی می آید مؤلف عرض کند که طرز بیانش ترسین را صحیح و اند
و نسبت ترسین نقل قول رشیدی کند و این طرز تخریر و تخریف او در اکثر الفاظ سهل و سلیس
را ظاهر کند و نمی خواهد که زحمات تحقیق بر او دلی از معاصرین عجم درست گوید که معنی نقلی
این بنیاد شود و این بنده معنی زبانی که در آن کاشت تری می شود و این قسم زمین در گره با بسیار سخت
می باشد و در وقت انهد ترسین می باشد کهیم (ارو) سخت زمین مؤلف است.

ترسین بقول برهان و نام سری و جامع بر وزن سر بند پارچه باشد که آن را ترکند و بر
زخم کار و دشمنی و امثال آن بندند تا خون پایستد. خان آرزو در سراج گوید که مقابل این
خشاک بسیار است مؤلف عرض کند که این طبع آزمایی و اظهار این است که ما هم جراتی پیدا
کرده ایم ایجا و بنده است اگر چه گنده باشد و ذیل لغت خشک در مختلش خشک بند خود
خان آرزو و ذکر نکرده و در خشک بند بر زبان معاصرین عجم است ترسین بندشی است که پارچه
بالای زخم را در آب یا برف ترکند که رطوبت جریان خون را زود بندد می کنند از اینجا است که این
را ترسین نام نهاده و بلا خصوصیت ترسین پارچه را زخم بند گویند و نکته بند هم قسمی از این
است که بر این اعضا می شکسته بخاری بندند یا بحد خشک بند چیزی نیست بدین که پیدا کرد و خشک
و مانع است (ارو) بیگنی جوئی بیایدیچ جوئی چون بر بادها که قسین ناکه خون جلد کجا
ترسین بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده
پارچه را گویند سفید و مفت و باریک. خان آرزو در سراج بند که معنی بالاحی فرماید که لیکن مؤلف
بسیار فارسی تند و یک پسین معنی گزشت مؤلف عرض کند که برهان اندر چه خودش تحقیق است

بر تو معنی فروغ و عکس و روشنائی گذشته است محقق با نام و نشان می طراز و که آن نزدیک
 همین معنی است مقصودش خبری نباشد که بر تو مهاب یا آفتاب هم مثل پارچه باریک است
 نسید انیم که ازین صراحت بی معنی چه مفاد است و بچه ضرورت خبری که در تسلیم تهریف این لغت
 بوده لغت (لیکن) شبیهی پیدا می شود و قاصد بعض نیست که در ماضی این مدد دست آید حق نیست
 که نظر به تمام محققین اهل زبان ما این را اسم جامد فارسی زبان تسلیم کنیم و اینقدر اضافه کنیم که همین
 است بوقعه اول و تالی فوقانی سوم بجایش گذشته است و سر است ماضی هم را بجا کرده ایم و در
 اینقدر اضافه کنیم که این را قلب بعض آن دانیم که فوقانی سوم آن درین لغت حرف اول است
 و موحده اولش درینجا حرف سوم (ار و و) سفید باریک او مصنفه و اکثر اندگر.

تر بو | بقول اندکواله نوید جاسه صفت و باریک صاحب مؤید همین لغت را بدون الف
 آخر (تر بو) نوشته که بجایش گذشته مؤلف عرض کند که غلطی کتابت اند می نماید که زیر
 الف آخر قائم کرد و اگر سزا استقال پیش می شد فرید علیه تر بومی گفتیم (ار و و) و یکو تر بو.

تر بو بقول ناصری همان ترک که مذکور شد غلطی کتابت باشد که موقعه قائم شد و بیان	صاحب سروری بر قراقرت قانع خان آرزو فارسی سوم بجایش می آید اگر سزا استقال پیش می
در سراج گوید که بای فارسی مرادف ترپ است این را مبدل ترپ می گفتیم و صراحت کامل بر	و گویند طرک معرب این مؤلف عرض کند که ترپ کنیم دار و و و یکو ترپ

ترپیت | بقول بهار معنی پروردن و آموختن می فرماید که بالفی و ادن و گردن مستقل
 مؤلف عرض کند که لغت عربی است و بقول منتخب معنی پرورش که دن فارسیان این را

بقاعده خود با مصداق فرس مرکب کردند و در رسم الخط هم آری مدوره را به تالی در اثر بدل کردند
و بعضی حاصل بالمصدر یعنی تعلیم استعمال کردند که در طبعات می آید (ظهوری) از تربیت
خود ویم فارغ و یادش مار از ما گرفته است (ارو) تربیت یعنی مؤلف تعلیم تادیب

(الف) تربیت ناسیدن | مصداق اصطلاحی پذیره یونا -

(ب) تربیت بودن | صاحب آصفی ذکر تربیت خواستن | استعمال یعنی تحقیق نمودن

ب کرده از معنی ساکت و سندی که پیش کرده و تربیت کردن است مؤلف عرض کند که مؤلف

الف است (شفای اصفهانی) تربیت گزین قیاس باشد (ظهوری) تربیت خواهی سعی

اینچنین باشد حال این هر دو عکس این باشد اول رسان خود را به عشق به حرمت نگردد که بیگانه

مؤلف عرض کند که هر دو معنی تربیت حاصل اند خویش رفت (ارو) تربیت چاهنا

شدن است (ارو) تربیت یونا - | تربیت وادون | مصداق اصطلاحی صاحب

تربیت پذیر فتن | مصداق اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تربیت کردن و تعلیم وادون است

کند که معنی تربیت حاصل کردن و از سندن تربیت (الوری) اگر مستعد و نامهربان تربیت وادون عیا

پذیر معنی حاصل کننده تربیت اسم فاعل ترکیبی را بخلعت های فخریه (ارو) تربیت

طاهر است عیسی ندارد (عربی) فلان مربی و کرنا تعلیم وینا -

من تربیت پذیر این پس به فضل خود چیز کنم | تربیت کردن | استعمال | صاحب آصفی

لاف های طولانی (ارو) تربیت پانایتر | ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

که صاحب رشیدی می طرازو که ترف و ترکیب و تریه بهم به همین معنی باشد کشک سپاه را نام
است به صاحب محیط ذکر این نگردد کشک سپاه را هم نه نوشت و ترف و ترکیب و تریه را هم
ترک کرد و طریق را هم نیاورد و بر مهمل گوید که اسم عربی است و گوید عجمی و به اصفهانی قارا
و بفارسی قراقر و وط و به ترکی قروط نامند و آن بقول شیخ از آب پیسری سازند و بر چنین هم نامند
و گویند آن مائیت دوغ است و نیز بفارسی کشک به عربی مهمل نامند سرد و خشک در و و هم
یسکن حدت صفرا و خون و تشنگی و حرارت معده و جگر و اسهال صفراوی و منافع بسیار دارد
و اینج (مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان است (ار و و) پیسری کاپانی حبکو فارسی شیرین
کشک بهی کتبه بین مذکر -

(الف) ترکیب	بقول برهان الف بروز باشد (مولوی معنوی ه) چونو شیرم زیتاجش
(ب) تریه	کشک و ب بروزن فرو گوید چون سیرم و چو ترکیب و تریش کروم کران
صرفه همان تریه را گویند که گذشت صاحب	شیرین بریتیم و مؤلف عرض کند که مزید علیه همان رشیدی و جامع هم ذکر این کرده اند و صاحب سروری ذکر الف کرده گوید که سحر این طریق هیچ (ار و و) دیکو تریه -
تربت	بقول اندک جواله مؤید و کشف اللغات و فارسی زبان بالفتح معنی پریشان و مرتب آنست مثل و غل و غل و قریش و ویش مترادف این باشد مؤلف عرض کند که طالب سند استعمال می باشیم از نظر مانگداشت و محققین اهل زبان ازین ساکت و معاصرین عجم (ار و و) پریشان -

ترترک بقول برهان و جهانگیری و جامع بفتح اول و فوقانی بر وزن شب پرک (۱) نام مرغی
 است که آن را در ماوراءالنهر و خراسان می گویند و بعضی صغوه و ضمیمه اول و فوقانی (۲) بابت
 و رکوه چل مقام شیراز که در صومعه انجارد و سنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده بیابان آیند
 و کبر اول و فوقانی (۳) مردم سبک و بی تکلیف را مانند صاحب سروری نسبت معنی اول گویند که
 ترزک است و ذکر معنی دوم و سوم کرد صاحب ناصری ذکر معنی اول کرده نسبت معنی سوم
 گویند که در برهان و جهانگیری آمده و الله اعلم و نسبت معنی دوم می فرمایند که فقیر مؤلف در ایام
 سکونت شیراز از انجارد دیده و نام آن کوه را چل مقام شنیدم گویند است قریب بان و گشتا
 که مرقد شیخ مصلح الدین سیدی در دره آن واقع و آن را سبرک گویند و بجای تاسین آورند
 چه بلفظ شیرازی سریدن یعنی لغزیدن است. خان آرزو در سراج تذکره سمره معنی بالائی فرماید
 که بنام ساردرز بزرگ و ترزک تصحیفی شده و العلم عند الله سبحانه مؤلف عرض کند که این الهام
 است به محقق هندو و محقق جامع را که محقق زبان خود است معتبر تر از خان آرزو دانیم
 و این لغت را سمره معنی اسم جامد فارسی زبان خوانیم ترزک یعنی صغوه می آید و ترزک چاک
 خودش باشد این لغت را با وجود آنکه محققین زبانان اسم جامد تسلیم کرده اند تصحیف خیال
 کردن کار هندو را و ان نیست تعریف صغوه بر ترزک در همین ردیف می آید (ارو)
 (۱) و بگویم ترزک (۲) شیرازین یک مقام کا نام مذکر (۳) سبک یک شخص.
 ترترک بقول سروری بضم سر و تا و سکون رای جمله در نسخه شیرازند و باشد و او را
 ترترک و جور جور نیز گویند می فرمایند که در مؤید بجای رای جمله زای صغوه آمده و در ترزک

بمعنی کبک آورده. صاحبان جهانگیری و جامع ذکر این کرده اند. صاحب رشیدی گوید که صحیح
 بزرگ مخفف نوزنگ است. خان آرزو در سراج بزرگ قولی تحقیق گوید که تحقیق آنست که تذکره
 است چنانکه قوسی گوید مؤلف عرض کند که صاحب مجید بزرگک صراحتی که کرده در آن اشاره
 بزرگ نیست پس خیال با هم همین است که با اتفاق تحقیق این اسم جاید تذکره است (ارو) و
 دیگر تذکره.

ثرت و مرث بقول برهان و جهانگیری و جامع و مسروری و نامری و بکر و وزن هرج و مرج آنست
 لغت از اتباع است بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراکنده و پیریشان و بریان رفته و نقصان
 آمده و از هم افتاده (حکیم سنائی) اسی بسا بود و بوش انگینان با ثرت و مرث از دعای
 مسکینان (محمد بن دوشاه) عالمی کردی ز تاب تیغ بران ثرت و مرث و کشوری کردی
 ز سهم تیر بران تار و مار (صاحب رشیدی گوید که مرادف تار و مار است خان آرزو در
 سراج با تحقیق بالاتفاق صاحب رهنما بجوالة سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار این را به همین معنی
 آورده مؤلف عرض کند که اسم جاید فارسی زبان است (ارو) و دیگر تار و مار.

ترتیب بقول انبیا و ان پیروی بر موضع آن چیز و بالفظ دادن و کردن مستقل مؤلف عرض کند
 که لغت عرب است و بقول منتخب بمعنی راست کردن درجه هر چیز و گذشتن هر چیز در مرتبه خود.
 فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر استعمال این کنند و آنچه استعمال این بترکیب است در ملحقات حی
 (ارو) ترتیب بقول آصفیه عربی اسم مؤنث. ذیل بندی. صنف بندی. درستی. انتظام
 از استکی مؤلف عرض کند که کسی که نام کو درستی و درستی که ناما حاصل بالمصدر.

ترتیب وادون استعمال صاحب آصفی	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	عرض کند که بمعنی ترتیب وادون و ساختن و نمودن
کند که مرتب کردن و سلسله بسلسله نهادن و	است (منطامی) سلاحی ملک و ارتب
مجازاً بمعنی آراسته کردن (سجراکاشی)	کرد و بپوشیدن بر آرایش ترکیب کردیم (ارو)
آنچه بر شایان حسن رواست بجملة ترتیب وادو	ترتیب دینا مرتب کرنا و بکیو ترتیب وادون
بر اندامیم (ارو) ترتیب دینا بقول آصفی	ترتیب نمودن استعمال صاحب آصفی
ربط دینا سلسله وار رکودنا بجانا شیکانے	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
سے چنانہ قطار جمانا	مرادف ترتیب وادون و ساختن است
ترتیب ساختن استعمال صاحب آصفی	(منطامی) زہی قدرت کہ در عبرت
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	فرودن بچندین ترتیب یا داند نمودن
مرادف ترتیب وادون است کہ گذشت (کمال)	(ارو) ترتیب دینا مرتب کرنا
اصفہانی) همین ساز و فلک ترتیب خیل	ترتیب نهادن استعمال صاحب آصفی ذکر این
بندگانش را بچہ زماہ چاروہ طاساک زلف	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ مرادف ترتیب
تیرہ شب پرچم (ارو) مرتب کرنا و بکیو	وادون است کہ گذشت (بالفرح رونی)
ترتیب وادون	ترتیب ملک و قاعدہ دین و رسم و واد بچند
ترتیب کردن استعمال صاحب	احمد عبدالصمد نهادیم (ارو) ترتیب دینا
ترتیب ترک بقول بہار مخفف ترہ تیزک (ملا فوٹی نیری)	سجرت ترتیب ترکستان فکر

در سخن فلوطنی هندستان فکر است و مؤلف عرض کند که صراحت کامل این برتره تنگ می آید -
(ارو) و دیگر تره تنگ و تره تنگ -

ترجمان | بقول برهان بر وزن نردبان (۱) شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگری
تقریر نماید می فرماید که در قاموس هم باین معنی نوشته و (۲) نیازی را نیز گویند که بعد از گناه و
تقصیر کند مانند صاحب جاسع هم فکر این کرده (حکیم خاقانی ع) اهل زبان را بزبان ضرورت
از ملکوت و حکم ترجمان که صاحب ناصری گوید که اصل این در فارسی زبان (تر زبان) بود
و آن را نیز معرب کرده (تر زبان) کردند و ترجمان لفظ عربی است - و ارسته گوید که در فارسی
این را پیاپی گویند و ذکر معنی دوم هم کند (مجدالدین علی قوسی ع) کار بر قانون ساقی کن در
ایام بسیار که ترجمان داری نهی که بر زمین پیاده را که صاحب سواد السبیل ترجمان
را معرب خیال می کند از یونانی ترگوس - بهای نقل قول مجدالدین علی قوسی کند
که ترجمان در اسناد و افتاد بفتح تا و ضم جم مستعمل اما از هیچکدام ائمه لغت مسجوع نشده و می
که به فتح اول و ضم ثالث فارسی باشد - بهار صراحت مرید کند که بالفتادون و کشید
و گرفت مستعمل - صاحب جهانگیری بر معنی اول قانع - صاحبان رشیدی و سراج
این را ترک کرده اند و صاحب انشا این را لغت عرب گفته بفتح و ضم جم یعنی فصیح و قهرا
نه بان و خویش تقریر و کسی که دانسته دو زبان باشد که صاحب یک زبان را به صاحب
و دیگر زبان بفهماند و فرماید که معرب تر زبان و ضم جم از ان است که زبان بضم اول است
و بفتح نیز آمده و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و افعال و اسماء از ان افزد و در صراحت

فرماید که از رساله معربات ملا علی الرشد رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جمیم است و در مؤلف
 بفتح جمیم و در صراح بضم و فتح جمیم یعنی تیلیاچی و نسبت معنی دوم گوید که بمعنی تاوان نیز آمده (الخ)
 مؤلف عرض کند که آنکه این را معرب تر زبان گرفته اند کار از تحقیق نگرفته اند و هیچ تعلق از
 تر زبان ندارد و اما این را معرب هم گوینیم بلکه لغت عربی است و صاحب منتخب صراحت سه گانه
 اعراب این کرده است که بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم آمده پس اینهم که فای
 درین لغت چرا اینقدر کاوش کرده اند و خواسته اند که اصل این را تر زبان قرار دهند و تر زبانی
 را چه تعلق است با ترجمانی محققین نامدار اصفی رشیدی و خان آرزو خوب کردند که این لغت
 را ترک کردند که لغات عرب در موضوع شان داخل نیست فارسیان این لغت عرب را نیز
 خود استعمال کرده اند که در ملحقات می آید و بعضی و هم البتة لغت عرب نیست فارسیان مجازاً
 بمعنی تاوان استعمال کرده یعنی جرمانه و تاوان یا تقصیر یا نیازمندانه که او می شود آن در حقیقت
 ترجمه این می کند که مرکب قصور اند و بس (ار و و) (۱) ترجمان بقول آصفیه عربی اسم
 مذکر. ترجمه یک زبان سے دوسری زبان میں تلمانی والا (۲) تاوان مذکر و کچو پوری

(الف) ترجمان پاشیدن	استعمال حسب خود را تربیت چون زبان شیرین بود باشد
(ب) ترجمان بودون	آصفی و کرب روان را ترجمان (ار و و) مترجم بودند
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که از	ترجمان وادون استعمال صاحب آصفی
سندش مصدر الف پیدای شود که بمعنی حقیقی است	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
(رافعی نیشاپوری ۵) چون سخن نیکو بود باشد	که بمعنی تاوان دادن است متعلق بمعنی دوم

ترجمان (ظهوری) گفتش افراسیاب و هر گشتهم ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
 منفعل به خواندش نوشیروان عدل و اودم ترجمان که معنی حقیقی مترجم شدن است (لولوی مشهدی)
 (ار و و) تاوان وینا - (ه) تونی که خنجر توشد مکان آتش و آب به زبان

ترجمان و داشتن استعمال به معنی حقیقی است ریح توشد ترجمان آتش و آب به (ار و و)

مؤلف عرض کند که موافق قیاس (ظهوری) مترجم یونا -

(ه) چه آسودم که ناصح دیت و انصاف ترجمان کشیدن استعمال - صاحب آصفی

بیشتر به نصیحت های بجا کرد و چندین ترجمان ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

وار و (ه) خجل باش اندکی از صید که معنی پیدا کردن ترجمان باشد (ظهوری) (ه)

پنهان غیر رامیزد به سرت گردم کند افکن ترجمان خشم دلیر ساخته و شکوه اینچنین به لطف توهم

ترجمان وار و به مخنی سباد که از شعر اول ترجمان اگر بکشد ترجمان من به (ار و و) مترجم به اگر

معنی لغظی و سخن پروری یافته می شود و این ترجمان گرفتن استعمال - صاحب آصفی

مجاز باشد و به اصول ما این هر دو اسناد متعلق ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

به ترجمان داریدن است نه داشتن و بحث کند که معنی قرار دادن مترجم است و کار ترجمه

داریدن و داشتن بجای خودش می آید (ار و و) گرفتن (طغراس) برسدش اگر نشاند گل نشا

مترجم رکنا - لغظی کرنا سخن پروری کرنا به گیر و صبا به پیل تصویر ترجمان به (ار و و)

بات بنانا - مترجم قرار دینا - ترجمه کا کام لینا -

ترجمان شدن استعمال - صاحب آصفی (ار و و) مترجمه صاحب آصفی ذکر این کرده گوید که

<p>بفتح اول و ثانی است که و اینین زبانی زبان دیگر (۲) ترجمه کرده و این معنی مستدری است یعنی و بقول منتخب زبانی که زبان دیگر شود مؤلف عرض کند که همین است حاصل بالمصدر و فارسیان (۵) معنی صفت ترا ترجمه با سرخی که در به همین معنی استعمال این کنند و با مصداق خود هم قلم ناسیه از لاله و گلستان (۶) (ار و و) اما ترجمه مربک سازند چنانکه یکپویای نیم (۱۲) ترجمه کرنا</p>	<p>بفتح اول و ثانی است که و اینین زبانی زبان دیگر (۲) ترجمه کرده و این معنی مستدری است یعنی و بقول منتخب زبانی که زبان دیگر شود مؤلف عرض کند که همین است حاصل بالمصدر و فارسیان (۵) معنی صفت ترا ترجمه با سرخی که در به همین معنی استعمال این کنند و با مصداق خود هم قلم ناسیه از لاله و گلستان (۶) (ار و و) اما ترجمه مربک سازند چنانکه یکپویای نیم (۱۲) ترجمه کرنا</p>
<p>ترجمه و ادون استعمال صاحب آصفی که به سخن کردن ترجمه داشت (۱) (ار و و) ترجمه این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که رکعاً مرجع هونا</p>	<p>ترجمه و ادون استعمال صاحب آصفی که به سخن کردن ترجمه داشت (۱) (ار و و) ترجمه این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که رکعاً مرجع هونا</p>
<p>فوق عطا کردن است (صائب ۵) هر که ترجمه کرده و این استعمال صاحب آصفی ذکر و دید از باده لعلی بسان شیشه را به می دهد ترجمه این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>	<p>فوق عطا کردن است (صائب ۵) هر که ترجمه کرده و این استعمال صاحب آصفی ذکر و دید از باده لعلی بسان شیشه را به می دهد ترجمه این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>
<p>بر لعل بدخشان شیشه را به (ار و و) ترجمه و مرادف ترجمه و ادون است (صائب ۵) سفرنگی (۵) ترجمه و اشتتن استعمال صاحب آصفی که ترجمه کردی خوششتن را بر فلکات و با نفی دیگر</p>	<p>بر لعل بدخشان شیشه را به (ار و و) ترجمه و مرادف ترجمه و ادون است (صائب ۵) سفرنگی (۵) ترجمه و اشتتن استعمال صاحب آصفی که ترجمه کردی خوششتن را بر فلکات و با نفی دیگر</p>
<p>و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض نمی دانم جز ازسانی ترا به (ار و و) ترجمه و دنیا کند که فوق و اشتتن و فائق بودن است (نشر و یکپویا ترجمه و ادون)</p>	<p>و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض نمی دانم جز ازسانی ترا به (ار و و) ترجمه و دنیا کند که فوق و اشتتن و فائق بودن است (نشر و یکپویا ترجمه و ادون)</p>

ذکر این کرده از معنی سبک مؤلف عرض کند کہ در هیچ معنی خبر کہ در مقدم ذات و مرادف ترجیح دادن است (نوری) آنکہ (ارو) ترجیح دینا و یکصد ترجیح گردون را بر وترجیح نتواند نہاد و محفل کل دادن۔

ترجیح بند اصطلاح بقول بحر چند منزل شفق الوزن و مختلف قوافی است کہ در آخر ہر یک فردی ذوق قافیہ کہ بحسب معنی یا بیت سابق سببیتی دارد و گھر آرد۔ صاحبان اندوخیان گویند در اصطلاح آنکہ شاعر چند بند در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و بعد ہر بند یک بیت معین را کہ شفق الوزن و مختلف بہ قوافی ہر دو بند باشد بار بار بسیار و بشیر لہیکہ آن بیت گھر بمضمون بیت آخر ہر بند مربوط باشد مؤلف عرض کند کہ تعریف بالا درست نیست حقیقت بند بر معنی پانزدہمش بیان کردہ ایم کہ مثنوی را گویند کہ شعر بعد از چند بیت بر دلیف و قافیہ دیگر ہر بند پس بند نام سہمان بیت آخر است و ترجیح بند نام این قسم اشعار باشد کہ در ان بعد از چند شفق یا ہر طرف اعادہ بیت واحد شود و مجازاً آن را ہم ترجیح بند گویند کہ در بند مثنوی دیگر آرد کہ در دلیف یا قافیہ آن خلاف اشعار باشد و اتحاد بحر و ریمہ لازم است (ارو) ترجیح بند بقول اصفیہ اسم مذکر لغوی معنی بند کو بحر بیان کرنا۔ اصطلاح عروض میں جب شاعر چند اشعار جو بحر میں موافق اور قافیہ میں مختلف ہوں بیان کرتا اور ہر ایک بند کے بعد ایک اسی وزن اور مختلف قافیہ کی سہیں بیت اس طرح بار بار لاتا ہے کہ بیت ہر بند کی بیت آخر کے مضمون سے مربوط ہو تو اسے ترجیح بند کہتے ہیں مؤلف عرض کرتا ہے کہ محقق دلوہی نے بند اور اشعار بالائے بند کو اپنی تعریف میں ملا لیا ہے۔ بند اسی بیت کا نام ہے جو چند اشعار کے

بعد قافیہ مختلف سے لائی جائے اور اشعار بالاسے بند کا نام بند نہیں ہے اور اس مجموعہ کا نام ترجیع بند ہے۔

ترجمہ بقول بہار بخشودن و مہربان شدن ہی فرماید کہ بالفاظ آمدن و فرستادن و گردن بصلہ ہر مستقل مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است فارسیان این را بمعنی حاصل بالمصدر یعنی بخش و مہربانی و رحم بالمصادر فرس استعمال می کنند (ظہوری ص ۵) دانستہ بر لب گلا گفت می نمود و بیدارش از برای ترجمہ بہانہ الیت ہ (الہ ۹۹) ترجمہ بقول آصفیہ عربی بہم ذکر کہ پادشہ ربانی ترس خوف خدا۔

ترجمہ آمدن استعمال صاحب آصفی ذکر این کہ بمعنی ترجمہ آمدن است (سعدی ص ۵) فقیر کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بمعنی بجرم گناہم گمیرد یعنی را ترجمہ بود بر فقیر ہ (الہ ۹۹) رحم آمدن (مخلص کاشی ص ۵) اگر بہر پیشہم و بکیمو ترجمہ آمدن۔

آن بیوفانی آید ہ ترجمہ زچہ بر حال مانمی آید ترجمہ و اشتیاق استعمال صاحب آصفی ذکر ہ (الہ ۹۹) رحم آنا جیسے ہا میرے حال زار این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ پر آنکوہ رحم نہیں آتا یہہ دکن کا استعمال ہو صاحب بمعنی رحم کردن است (عالی شیرازی ص ۵) آصفیہ نے اس کو ترک کیا ہے اور رحم کرنا یا عشق دار و بادل سوزان ترجمہ بیشتر ہ خون خور رحم کھانا کو لکھا ہے۔

ترجمہ بودن استعمال صاحب آصفی رحم کرنا۔

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند ترجمہ دیدن استعمال صاحب آصفی ذکر

<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که سندی برای ترجمه بنیدن است و هر دو بمعنی رحم یافتن (جمال اسفندی ۵) منصبی را چه کنی خواهی که از هر نا اهل ۶ که تعرض کنی و گاه ترجمه بینی ۶ (ارو ۷) فشان ۶ و ز اثر گریه تبسم چکان ۶ (ارو ۷) ترجمه کرده و الا - پر از رحم -</p>	<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که سندی برای ترجمه بنیدن است و هر دو بمعنی رحم یافتن (جمال اسفندی ۵) منصبی را چه کنی خواهی که از هر نا اهل ۶ که تعرض کنی و گاه ترجمه بینی ۶ (ارو ۷) فشان ۶ و ز اثر گریه تبسم چکان ۶ (ارو ۷) ترجمه کرده و الا - پر از رحم -</p>
<p>ترجمه فرستادن مصدر اصطلاحی صاحب (الف) ترجمه کردن استعمال در صاحب صفی اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ۶ (ب) ترجمه نمودن ذکر این کرده از معنی ساکت کند که بمعنی رحم کردن و فاتحه خواندن است (ج) مؤلف عرض کند که بمعنی رحم کردن است (د) چون بت رسد زین جهان غریبش ۶ ترجمه فرستادن (سیم ۵) ای کاش ز خیمه سینه ما واکند بر تریش ۶ (ارو ۷) رحم کرنا - فاتحه پڑهنا - کسی پادشاه ترجمی به دل ما کند کسی ۶ (ارو ۷) کسی (الف) ترجمه فشان مصدر اصطلاحی صاحب اکبر آبادی ۵ (ای غنچه حیا که تبسم نموده ۶ و میستی (ب) ترجمه فشانن اصفی ذکر کرده از معنی دل که ترجمه نموده ۶ (ارو ۷) رحم کرنا -</p>	<p>ترجمه فرستادن مصدر اصطلاحی صاحب (الف) ترجمه کردن استعمال در صاحب صفی اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ۶ (ب) ترجمه نمودن ذکر این کرده از معنی ساکت کند که بمعنی رحم کردن و فاتحه خواندن است (ج) مؤلف عرض کند که بمعنی رحم کردن است (د) چون بت رسد زین جهان غریبش ۶ ترجمه فرستادن (سیم ۵) ای کاش ز خیمه سینه ما واکند بر تریش ۶ (ارو ۷) رحم کرنا - فاتحه پڑهنا - کسی پادشاه ترجمی به دل ما کند کسی ۶ (ارو ۷) کسی (الف) ترجمه فشان مصدر اصطلاحی صاحب اکبر آبادی ۵ (ای غنچه حیا که تبسم نموده ۶ و میستی (ب) ترجمه فشانن اصفی ذکر کرده از معنی دل که ترجمه نموده ۶ (ارو ۷) رحم کرنا -</p>
<p>سراج بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه داه (۱) گیاهی است غیر معلوم و (۲) ترجمه را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آن را صریحا کنند صاحب سروری بر معنی اول قانع - خان آرزو در سراج بذکر سرود معنی گوید که قوس معنی اول نصیحتین آورده صاحب محیط که محقق مهر و ات است می فرماید که ترجمه گیاه است و ذکر معنی و دم نکرد مؤلف عرض کند که تحقیق معنی اول معلوم شد - هیچ یکی از محققین بالا غور نکرد و گویا</p>	<p>سراج بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه داه (۱) گیاهی است غیر معلوم و (۲) ترجمه را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آن را صریحا کنند صاحب سروری بر معنی اول قانع - خان آرزو در سراج بذکر سرود معنی گوید که قوس معنی اول نصیحتین آورده صاحب محیط که محقق مهر و ات است می فرماید که ترجمه گیاه است و ذکر معنی و دم نکرد مؤلف عرض کند که تحقیق معنی اول معلوم شد - هیچ یکی از محققین بالا غور نکرد و گویا</p>

خاص دانست و تحقیقت معنی دوم بر باتس عرض کرده ایم و این بهر دو معنی بالا اسم جابد فارسی است (۱) گاش یونث (۲) ترنج - بزرگ - بیکو باتس -

ترخان بقول بریان و جهانگیری و جامع بروزن مرجان (۱) شخصی باشد که پادشاهان قلمکلیف از او بردارند و بهر تقصیر و گناهی که کند مرافقه نکند و (۲) نوعی از پشمی که با بلعاص و غیر طعام خورند و (۳) نام ابونصر فارابی و (۴) قومی از ترکان چغتائی (حکیم نزاری قهستانی) اگر صد خون بیک غمزه بریزی کسی نمی پرسد مگر ترلج ترخانی ز سلطان ایلخان داری (۵) (طعمه) می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی پشمی کشم از برگ نعنا و سبزه بر روی نای صاحب سروری معنی سوم را ترک کرد صاحب ناصری نسبت معنی اول این قدر صراحت فرمود که در لقب است از القاب سلاطین ترکان که ایشان را خان گویند و کسی و هند که هر وقت خواهد بلی احضار بخشور پادشاه رود و نسبت معنی دوم می فرماید که مختلف (تره خوان) است و بخوبی معنی گوید که لغت خراسان است و غرب آن را مغرب کرده طراخته جمع سبزه اندومی فرماید که لغت ترکی مغربی است نه خراسانی و نسبت معنی سوم گوید که لقب معلّم ثانی ابونصر فارابی است که از مشاهیر حکماست صاحب رشیدی هم معنی سوم را ترک کرده خان آرزو در سراج بذکر معنی اول می طراز و که در عرف حال مجاز یعنی (۵) مسخره نیز مستقل و وجه مناسبت ظاهر و بذکر معنی سوم گوید که تحقیق آنست که ترخان درینجا با بهمان معنی اول است چه یکی از اجداد قوم ترکان مذکور بدین لقب موسوم شده که قوم مذکور بدین لقب ملقب شد و همچنین بزبان خراسان (۶) مجاز سر سردار را گفته اند و نسبت معنی چهارم گوید که لقب ابونصر غریب بلکه لقب پدر اجداد

اوست چنانکہ در تاریخ حکما مسطور و آن ہم ظاہر بہان نہایت است چہ البولنصر از فاراب بود کہ شہر
 در اقصای ترکستان و صحیح آنست کہ این لفظ فارسی نیست بلکہ ترکیست بسبب اختلاط ترکان با ایرانیان
 در فارسی شائع صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ذکر معنی اول کردہ می فرماید
 کہ این عہدہ ایست ترکی و صاحب بول چال ہم بحوالہ معاصرین عجم ذکر معنی اول کردہ مؤلف
 عرض کند کہ از لغات ترکی اینقدر مستحق کہ لغت ترکی است و صاحبش بر معنی چہارم قانع و معنی
 اول معتبر دانسیم کہ لقبی یا خطابست و شک نیست کہ معنی سوم و چہارم ہم تعلق دارد از معنی اول
 چنانکہ خان آرزو و صراحتش کردہ و معنی پنجم و ششم را بدون منہ استمال نکلیم و اگر بدست آید مجازہ
 اول دانسیم حتی آنست کہ این معنی پیدا کردہ خان آرزوست کہ صراحتش بر ترخان می آید و قیاس ہر چہ
 می خواند ہمین کہ اگر نہ استعمال بدست آید معنی تسخر باشد نہ مسخرہ. حالا عرض می شود نسبت معنی دوم
 کہ صاحب محیط آن را ترک کرد و لیکن مستحق است کہ این معنی پنجم ترخون است و آن را ترخون ہم
 گفتہ اند و صاحب محیط بر ترخون ذکر کردہ و ما حقیقت این را بر معنی پنجم ترخون نوشتہ ایم و بدین
 معنی تبدل ترخون دانسیم کہ واو بدل شد بالف چنانکہ وارج و وارج (ار و و) (۱) ترخان ترکی
 میں ایک خطاب ہے جس کا پانے والا پادشاہ کے روبرو بے روک ٹوک چلا جاتا تھا اور اس کو سزا
 معاف تھی۔ مذکر (۲) دیکھو ترخون کے پانچویں معنی (۳) البولنصر فارابی کا لقب بھی ترخان تھا
 مذکر۔ (۴) چغتائیوں کے ایک قوم کا نام بھی ترخان ہے۔ نوٹ (۵) مسخرہ مذکر (۶) سردار مذکر
 ترخانی بقول بہار (۱) مرادف معنی اول ترخان و (۲) طنز و تمسخر (محسن تاثیر) کار بہار
 وطن و مزاج افتادہ است بخدشت صدر سالہ و فضل و مہر منظور نیست بخان آرزو و چراغ

برایت ذکر این کرده صاحب فدائی که یکی از خاصین علمای فارس بود می فرماید که نزد پیکان تخت شهر
را بر ترزان شدنی نیست و آن چنانست که هر که بران پایه سرفرازی یافت بی باز یافت در هر جا
چه بارگاه و چه محواری می تواند پیش شاه برود و مؤلف عرض کند که حقیقت معنی اول و پنجم ترخان
بجایش گذشت که غوری بهار است که این را مردوش معنی اول گفت که آن لقب و خطاب
است و این بیای نسبت صاحب خطاب ترخان نسبت معنی دوم عسکری می شود
که طنز و تمسخر را گویند ما می گوئیم که معنی مسخره و تمسخر و ترخان البته معنی تمسخر باشد بر سبیل مجاز که هر کس
هم در اینجا کرده ایم و حق آنست که معنی دوم پیدا کرده خان آرزوست از سند محسن تاثیر و تاثیر
ترخانی را معنی اولش استعمال کرده بهار نقل بخارا و است و صاحب فدائی ذکر معنی دوم نکرد
و ما هم معنی دوم را تسلیم نکنیم (ار و و) (۱) صاحب خطاب ترخان (۲) مسخره -

ترخنده بقول برهان و جامع و اندر نفع اول و ثانی بر وزن شلخته نوعی از ماهی بغایت عریض و
پهن دارد و این ماهی در رودخانه ایلدس می باشد و آن شهر است در حدود مغرب مؤلف
عرض کند که صاحب محیط ذکر این نکرد و اسم جاد فارسی زبان است (ار و و) مجهولی کی ایک
قسم حوزیاده عریض موتی است - افسوس ہے کہ اردو میں اس کا خاص نام معلوم نہ ہو سکا -
ترخنده بقول جامع و برهان نفع اول و سوم نوعی از تراب صحرانی صاحب اندر صراحت
فرماید که نوعی از بدران است و پنجم آن را بیونانی قردانا و قردمانه گویند مؤلف عرض کند
که ترتیب بجایش گذشت و بدران هم (ار و و) و کمیو ترتیب اور بدران -

ترخنده خان آرزو در سراج بجواله رشیدی گوید که نوعی از طعام و ماخورد مردم قهیر بختی نرستان

سازند و آنچنان بود که گندم مغور کرده با دونه گرم در آب جوشانند تا نیک پخته شود و قوام گیرد و در
 آنگاه گلوله ساخته در آفتاب خشک کنند و هنگام حاجت قدری از آن بکار برند و گاهی وقت
 جوشاندن غوره داخل کنند تا محتاج قاتی نشود و بخاطر سیرد ظاهر اتر فیه است که بمعنی آتش تریش
 مستعمل است از اینجا است که این در فرمهای معتبره دیده نشد مؤلف عرض کند که لغت عربی
 و ترکی نیست فارسی تسلیم نکیم تا آنکه سندا استعمال فارسیان پیش نشود و همه محققین اهل زبان ازین
 سکت بخيال با این تحریف ترفینه است که می آید (ار ۹۹) و یکم ترفینه اور ترفینه -
 ترخنده [بقول برهان و جانغ بر وزن شرسنده بمعنی ۱۱ طعنه و طنز بهوده و (۲) کمر و حیل
 و فریاد که باین معنی بجای خای خند فاعل و ظرف هر دو بنظر آمده - صاحب بکر گوید که (۳) بمعنی خنده
 شادی و خنده از بهر تحیل غیر نیز بهار گوید که خنده زدن بقصد خجالت دادن کسی صاحب ناصر علی
 بکر معنی اول و دوم گوید که تحریف ترخنده باشد مؤلف عرض کند که خای معجمه به فاعل نشود و برضای
 این فاعل فاعل شود چنانکه فاعله و خلاصه و آنچه به قاف اول می آید همین ترخنده باشد که خای
 معجمه به قاف تبدیل یابد چنانکه خجالت و چنانچه به خلاف این فاعل فاعل نمی شود و صراحت
 ماخذش همدرا نکاتیم آنچه صاحب بکر ذکر معنی سوم کرده است موافق قیاس است و موجود
 معنی بهار معلوم می شود و صاحب بکر نقل گزارش از یکدیگر همه محققین اهل زبان ازین سکت اند
 مشتاق سندا استعمال می باشیم (خنده تر) بمعنی خنده خوب بجایش می آید اگر این را قلب افت
 بمعنی سوم دانسیم می توان و لیکن تخصیصی که به معرفت بیان شده محتاج سندا است (ار ۹۹)
 ۱ و ۲ و یکم ترفنده (۳) خوشی کی منسی - مؤلف - یاوه منسی جو کسی و دوسرے کو خجل کرنے

که گفته اند همین -

ترخوانه بقول برهان و ناصری با و او معدوله بر وزن مردانه نوحی از طعام که مردم فقیر و اندک
 بهشته زمستان سازند و آن چنانست که گندم را بپزند و بادار و های گرم در آب بجوشانند
 تا نیک بنزد و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن ریزند و اگر طیسر نباشد شیر گوسفند و آن را
 گلوله ها سازند و خشک کنند و بوقت حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند. صاحب
 جهانگیری بدگر این می فرماید که ترخینه هم به همین معنی می آید و صاحب جامع همربانش صاحب
 ناصری صراحت فرماید که ترینه هم به همین معنی باشد و مؤلف غرض کند که یکی از معاصرین عجم
 گویند این مرکب ترخوان و های نسبت ترخوان قلب اضافت خوان تراست معنی خوان نعمت
 و فقر اغذای مرکب خود را منسوب به آن کنند و ترخینه که می آید مبتدل این که الف حذف شد
 و و او بدل شد به تحتانی چنانکه انگور و انگیر (ار و و) فقر را کی ایک خاص غذا بنوشند -
ترخون بقول برهان و جهانگیری و رشیدی و جامع بر وزن ملعون (۱) مردم خونی و تونی
 و بی باک و دزد و او باش را گویند و (۲) چوب بتم رائیتر گفته اند که چیز با بدن رنگ کنند و
 (۳) دارویی باشد که آن را (عاقه قرح) خوانند و (۴) سبزه است معروف که با طعام و خاصه
 خورند گویند چون تخم پند را در سر که گهنه بیافارند مدتی تا طبع و مزاج آن بگیرد بعد از آن که
 بکارند ترخون بر آید و معرب آن طرخون است قوت باه را نقصان دارد (خواجوی کرمانی)
 (۵) تو ترخان و ترخون ز جور تو خواجوی بد دل از غم چوخانی و رخ زرخانی بد (حکیم اسدی)
 (۶) گویا باید از خون ترخون شده بد دل خاره زیر و زبر خون شده بد صاحب سروری

بر معنی چهارم قانع و می فرماید که بدین معنی طر خون معرب این است بطای قنای - صاحب نامری بر
 معنی اول و دوم و سوم قناعت کرده - خان آرزو در سراج بزرگ چهار معانی صراحت کند که آنچه
 شیر خون بهین معنی چهارم گذشت تصحیف است و نسبت معنی سوم گوید که نام تره ایست که هم آنرا قنقره نام است
 و نسبت معنی دوم میفرماید که به معنی شیر خون گذشت و این تصحیف باشد صاحب عیار خون میفرماید که فارسی طر خون است
 مؤلف عرض کند که صاحب عیار به آنچه بر طر خون نوشته اند احتش بر معنی پنجم شیر خون و دارن شیر کرده ایم و صراحت
 معنی دوم بر پنجم گذشت و حقیقت عاقر قرحا را اگر اندک در حال عرض می شود نسبت معنی اول که
 این مخفف (ترنجون) است و پس و ملحقات این معنی بر پیل مجاز (ار و و) (اا) خونی - چور رنار
 او باش (۱۲) دیکو لقم (۳) دیکو الکر (۴) دیکو تر خون که با پنجمین معنی -

ترنجون بقول برهان و جهانگیری و جامع و کرم و گنه کار و آلوده معصیت و محبوب و
 بر وزن کشکینه بمعنی تر خوانه (مولوی معنی) (۵) لوت (مجمیع الدین بلقانی) (۶) تر داسنی که
 چون بروی زین جهان سوی خرابات جان بگشاید و وجود هست گویشش بگردد و در پانزدهمین
 در عرض می گیریم که تر خوانه به مؤلف و ترش است از دامن ترش بگو خان آرزو در سراج
 کند که این مبتدل تر خوانه باشد که صراحتش بهین هم ذکر این کرده غالب دلووی و قاطع برهان
 کرده ایم (ار و و) دیکو تر خوانه -

تر دامن اصطلاح بقول برهان و جهانگیری و صاحب قاطع القاطع جواب بار و می دهد
 و سروری و کرم و بهار و جهانگیری و نامری و مؤلف عرض کند که اعتراض غالب حق نباشد
 ملحقات) کنایه از فاسق و فاجر و بدگمان و عاصی است و دیگر محققین صاحب نه بان و نه بان را

هم معنی بدگمان را بذیل تردامن نه نوشته اند و	بمعنی گناهکاری مؤلف عرض کند که معنی
تردامن اسم فاعل ترکیبی است بمعنی کسی که	کامل بر تردامن کرده ایم و این زیادت یای
او از جرم و گناه آلوده است (ار و و) فاعله	مصدری است صاحب روزنامه هم بخاله سفر
فاجر گناه کار مجرم بلوشتی خاصه	ناصرالدین شاه قاجار ذکر این کرده (ار و و) تردا
تردامنی اصطلاح بقول بگرد و مؤید و اند	بقول آصفیه بنوشت گناهکاری

تر و و بقول بهار آمد و شد کردن و گردیدن	صاحب روزنامه که ناصرالدین شاه
قاجار گوید که معنی آمد و رفت باشد	مؤلف عرض کند که اینست تریب است یعنی اول و دوم
و تشدید ال چهلم مفهوم بمعنی بیان کرده	بهار فارس بیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر با
مصاد و رخ و کتد که در ملوقات می آید (ار و و)	تر و و بقول آصفیه بحر می اسم مذکر آورد

تر و و کردن استعمال صاحب آصفی ذکر	وزن بر سرست مردم جلد و چیت و چاکب را گویند
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	و با بقول شان بر وزن برستی جلدی و چاکب
معنی آمد و رفت کردن است (صائب سه)	صاحب جهانگیری در ملوقات ذکر الف کرده و
برگ باز نماند ساکن از طلب به همان تر و و	صاحب جامع الف را هم آورده صاحب نامه
خود می کند بخواب نفس به (ار و و) آنا	جانا بذیل الف اشاره به هم فرموده و صاحب
آمد و رفت رکنا	سروری در ملوقات از سراج الدین راجی مذ

الف تر و و ست	اصطلاح الف آورده (سه) بر وستی اگر صورت پسندی
ب تر و و ستی	بقول بهمان و خبر بر و از ان صورت کل معنی و میدی و خان آرزو

هم شفق با	برهان بهار گوید که درین ترکیب لفظ	رهنما هم بخوار سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار است
ترجمه بی حسرت	ت و چالاک غایتش کنایه از کسی است	بمعنی مطلق چالاکی آورده مؤلف عرض کند که
که عمل بدست	ت کند چون لغاتش و مصور و امثال آن	الف کنایه موافق قیاس است و باین زیاده است
از ظهوری	از بحر شود خشک فعل معبر از در	مسدودی بر الف (ار و) الف یقول
فردی بکبار	و پیش تر دوستی بین دو صاحب	اصفیه چیست نیز پوشیدار جلدی می گاه کرم
زادان خا	نک می ترسند از برق قنای بابرینش	و یکسوی شکول که تیر می معنی (ب) چالاکی میونش
ز ترستی	سباب افکنده ایم دو صاحب فدا می که	ترستی نمودن استعمال بقول رهنما بخوار سفر نامه
یکی از علما	ی معاصر هم بود نسبت ب می طراز	ناصر الدین شاه قاجار چالاکی کردن مؤلف
که آن تیرا	ستی و چالاکی است که باز گیران چشم	عرض کند که موافق قیاس است (ار و)
بندان بهنگا	م نمودن بهر خود و بکار می برند و صاحب	چالاکی کرنا

تقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری به وزن مردک کرم گندم خوان
 صاحب برهان می فرماید که باین معنی بازای فارسی هم آمده صاحب سروری صراحت فرموده که
 که برای معنی عوض رای جمله هم خان آرزو و سرور گوید که بعضی بیای فارسی عوض تا فوقانی
 قادی عجیب عوض رای جمله هم گفته اند مؤلف عرض کند که آنچه شروک به بای فارسی اول و را
 فارسی دوم باشد صفت جیف است که بجایش مذکور شد و شروک مبدلش که بای فارسی
 بدل شد به فوقانی چنانکه تخم و تخم وزای عجبی بدل شد به زای متوز چنانکه زند و زند و این مبدل
 چنانکه بزغ و برغ (ار و) ده کثیرا و کیهون عین پیدا می شود تا سپیده بزرگ

<p>ترودماغ اصطلاح بقول بهار تازه دماغ (مطاطغراسه) ز فواره نی در کف آورده باغ بک از منته او شود تر دماغ به صاحب بگر گوید که سرخوش و نیم مست مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ار دو) تازه دماغ. اور تر دماغ بھی کہہ سکتے ہیں۔</p>	<p>ترودماغ شدن استعمال بهار بذیل کرده و صاحب بگر بذیل تر دماغ گوید کہ بمعنی تر دماغ نقل سندان کرده مؤلف عرض کند حالت عقل و شعور و فرحت و سرور وستی کہ بمعنی تازه دماغ شدن است و سندان سندان و تازگی مؤلف عرض کند کہ بای مصداق (ار دو) تازه دماغ ہونا۔</p> <p>ترودماغی استعمال صاحب اسند ذکر این (ار دو) فرحت بستی۔ تازگی۔ نوشت۔</p>
<p>مرده بقول برهان و جامع و نامری در شیدی بروز ناپروہ (۱) قبائلہ باغ و خانہ و اسٹال آن و (۲) اجرت آسیا کردن گندم و خرد آسیا تیر کردن ہم و فرماید کہ باین معنی باز ای نقطہ ہم نظر آید صاحب ہنگامیری بگر ہر دو معنی گوید کہ بمعنی اول ترز و ہم آمد و نمان آرزو در سراج بگر ہر دو معنی می فرماید کہ این مخفف ترز و معلوم می شود کہ می آید مؤلف عرض کند کہ درست است (ار دو) را قبائلہ بگر و وہ کاغذ جو کسی مکان کی سند ہو (۲) چکی چلانے کی بار پانے کی اجرت۔ نوشت۔</p>	<p>تر تریال اصطلاح بقول برهان و بگر خوش زبان و درین ترکیب نقطہ تر بمعنی چالاک و سراج بروزن ہر زبان (۱) بمعنی زبان آور و چیست بلکہ بدین معنی مرکب نیز آمدہ غایتش کنایہ و شخصی کہ گرم گفتگو شود و سخنہای تر و تازہ گوید اگر کسی کہ سخن با آب و تاب گوید و بکرم معنی دوم (۲) بمعنی ترجمان کہ گذشت بہار گوید کہ بمعنی گوید کہ ترجمان معرب است (ظہوری سلم)</p>

<p>بگو قاصد از زانی این تر زبانی که زلال وصال از خبر می تراود که صاحب نامری در ملحق است بر معنی اول قانع و هم او بر لغت ترجمان نوشته که این عربی است و اصل آن در فارسی تر زبانی صاحب رشیدی ذکر این با ترجمان کرده و در استقامت گوید که بمعنی خوش زبان و اشاره معنی دوم هم فرماید و تر زفان را که می آید مرادف این قرار و بدین معنی عرض کند که معنی اول اصل است و معنی دوم مجاز تواند گفت برین قیاس که ترجمان هم تر زبان می باشد نه تر تر زبان ترجمان اسم فاعل ترکیبی تر زبان هونا</p>	<p>بگو قاصد از زانی این تر زبانی که زلال وصال از خبر می تراود که صاحب نامری در ملحق است بر معنی اول قانع و هم او بر لغت ترجمان نوشته که این عربی است و اصل آن در فارسی تر زبانی صاحب رشیدی ذکر این با ترجمان کرده و در استقامت گوید که بمعنی خوش زبان و اشاره معنی دوم هم فرماید و تر زفان را که می آید مرادف این قرار و بدین معنی عرض کند که معنی اول اصل است و معنی دوم مجاز تواند گفت برین قیاس که ترجمان هم تر زبان می باشد نه تر تر زبان ترجمان اسم فاعل ترکیبی تر زبان هونا</p>
<p>است (ار و و) (۱۱) تر زبان - و شخص خوش بیان هو (۲) و کچو ترجمان - (الف) تر زبان و اردین و شستن ازین پدید انگریز و خیال ماکه بر ترجمان ظاهر کرده ایم همین است که ترجمان مخصوص بمعنی ترجمه باشد و</p>	<p>است (ار و و) (۱۱) تر زبان - و شخص خوش بیان هو (۲) و کچو ترجمان - (الف) تر زبان و اردین و شستن ازین پدید انگریز و خیال ماکه بر ترجمان ظاهر کرده ایم همین است که ترجمان مخصوص بمعنی ترجمه باشد و</p>
<p>استعمال - الف بمعنی گویا کردن و با وج خوش بیان شدن و ترجمه کردن (ظهوری ه) استعمال - الف بمعنی گویا کردن و با وج خوش بیان شدن و ترجمه کردن (ظهوری ه)</p>	<p>استعمال - الف بمعنی گویا کردن و با وج خوش بیان شدن و ترجمه کردن (ظهوری ه) استعمال - الف بمعنی گویا کردن و با وج خوش بیان شدن و ترجمه کردن (ظهوری ه)</p>

(۳۹۶۱)

<p>دب (ترزوه لیسن بیام کسی) یعنی قباله</p>	<p>که سبکترین بمعنی خوش بیانی می باشد.</p>
<p>اووند لکیت واون بانش (ارو) الف و مو</p>	<p>ترزبانی و اشمن استعمال بمعنی ترزبان</p>
<p>ترزوه که پیله معنی ب قباله لکیده</p>	<p>بودن است مؤلف عرض کند که و افق قبال</p>
<p>ترزفان (اضطلاح بقول بزبان و زبانگیر جامع</p>	<p>از ظهوری به) لشکر دیده ترزبانی دارم</p>
<p>ترشیدی و سروری و ناصری مراد ترزبان هر دو</p>	<p>که ترزبان یا اوست ده شکر خداست (ارو)</p>
<p>(حکیم سوزنی) و صف قباله است ترزبان که گفته</p>	<p>ترزبان بودند ترزبانی رکعنا</p>
<p>ترزوه (اضط) بقول برهان و جهانگیری</p>	<p>و اشمن و جامع و سروری و ناصری برزبان</p>
<p>ترزوه مراد معنی اول ترزوه و بفتح ثانی بر</p>	<p>سرزده مراد معنی اول ترزوه و بفتح ثانی بر</p>
<p>ترزبان (اضط) بقول مؤید بلیو و بفتح آرا سیده</p>	<p>وزن ترزوه هم آمده (شمس فخری) فانی</p>
<p>ترزوه (اضط) بقول مؤید بلیو و بفتح آرا سیده</p>	<p>گر وون چو دیده عدل و ملک و رای او</p>
<p>ترزوه (اضط) بقول مؤید بلیو و بفتح آرا سیده</p>	<p>بر آتا ابدیست بانش ترزوه که صاحب رشیدی</p>
<p>ترزوه (اضط) بقول مؤید بلیو و بفتح آرا سیده</p>	<p>گوید که حالا بحدف رای هر دو ترزوه مستعمل است</p>
<p>ترزوه (اضط) بقول مؤید بلیو و بفتح آرا سیده</p>	<p>مؤلف عرض کند که اسم جاذ فارسی زبان</p>
<p>ترزوه (اضط) بقول مؤید بلیو و بفتح آرا سیده</p>	<p>است و از سده بالا استعمال با مصدر لیسن یعنی</p>

سر (اضط) بقول برهان و رشیدی یعنی اول و سکون ثانی و بین بی نقطه و اما بمعنی سخت

حکیم می فرماید که در عربی سپهر را گویند که ترزبان قلعه آن خوانند و بضم اول و ثانی (۳۱) زمین

نقطه عیناً یعنی شش اول و ضم ثانی هم گفته اند و (۳) بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خوف
 و بیم باشد (شیخ نظامی ۱) بر و سینه همچو پولاد ترس (۲) حدیث توشیحش خود میسر صاحب
 جنگگیری بر معنی اول قانع و صاحب جامع بر معنی اول و دوم و صاحب مسروری بر معنی دوم و قانع
 فرموده صاحب ناصری بزرگ همه معانی بالامی فرماید که در شعر نظامی (پولاد ترس) قلب اصناف
 ترس پولاد است مای گوئیم که ایجاد بنده را ماند و تهمت بر نظامی که گفت زبان خود را ترک
 کرده از لغت عرب کار گرفت صاحب سخندان گوید که در سنسکرت ترس بمعنی سووم ترس آمده
 بهار بر معنی سووم قناعت کرده می فرماید که بالخط خوردن و کردن مستقل خان آرزو در سراج غیر از
 معنی دوم و سوم و کر معنی اول نکر و موقوف بر معنی کند که معنی اول ترس است از لغت عرب
 که معنی سپر بود و فارسیان معنی مطلق سخت استعمال کردند و معنی دوم مجاز است که زمین سخت
 را هم گویند و بمعنی سووم هم ترس از لغت سنسکرت است که الف را حذف کردند و اختلاف
 اعراب پیچیده و لحنهای است و همین است بمعنی سووم اسم مصدر ترسیدن که بجایش می آید
 و ظهوری (۵) ایستان بر دم رخ زرد خود را که از ترس رنگ خزان بر پیرود (۶) (۷)
 (۱) سخت (۲) سخت زمین نوشت (۳) خوف و ترس که صاحب تصفیه ترس کوارد
 استعمال بر معنی خوف گذاشته اسم نکر -

ترسما بقول برهان و جامع بر وزن تنها یعنی (۱) ترسده و بیم زده و واهم گفته و (۲) زهرانی
 و آتش پرستیم صاحب ناصری بزرگ هر دو معانی نسبت معنی دوم گوید که تازی را سبب گویند
 (۳) سال شیرازی (۴) هیچ که بهمان این کج و کلیم یا بر سر گیتی کشید چادر ترس یا می فرماید که چنان

بهاگیری یعنی آتش پرست گفته و آن خطاست زیرا که ترسا پیروان حضرت مسیح را نام است
 و آتش پرست را گبر خوانند چنانکه سعدی گوید (ع) گبر و ترسا و طایفه خور واری و (نظری
 (ع) گاهی از عشق سخت می ترسم با شیخ دین چندگاه ترسا ماند صاحب فدائی که یکی از علمای
 سماعیه هم بود گوید که بعضی پیر و عیسی است خان آرزو در سراج ذکر هر دو معنی کرده مؤلف
 عرض کند که با اتفاق داریم با صاحب ناصری که فرق گبر و ترسا را ظاهر کرده و یکپارگی فارسیان
 بسبب آتش پرست را هم گویند و معنی اول بالف با علی است از قبیل دانا و بیانا (ارو و)
 (۱) آورنی والا (۲) ترسا قبول آصفیه رومی اسم مذکر ناصری آتش پرست

ترسا بچه اصطلاح بقول اندکجا که کشف علم و رانت جز باین طریق میسر نمی گردد مؤلف	ترسا بچه اصطلاح سالکان مرشد اول فعلی است و معنی دوم اصطلاحی و میتوان
(۱) پیر ناصری که آتش پرست است و دین عرض کند که قلب اخلاوت بچه ترسا است و معنی	عید علی السلام (۲) در اصطلاح سالکان مرشد اول فعلی است و معنی دوم اصطلاحی و میتوان
کامل و پیر کامل را گویند و وجه تشبیه مرشد کامل در معنی دوم ترسا است و تشبیه بچه ترسا (ارو و)	بچه ترسا بچه آن است که در ولادت معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکر (۲) مرشد کامل مذکر
کامل او بچه کامل و گیر که تصفیه بصفت ترسانی ترسا عشق استقنائی یعنی خفیه تر کردن	و تجرد و انقطاع بوده باشد می رسد و آن کامل است مؤلف عرض کند که موافق قیاس
بیاورد بکمالی و گیر باینکه بعد بطن که طریق اولیا (نظری (ع) از خوی معنی جنبه ساخته ترسا تا	استعدا استعدا یعنی به حضرت رسالت نیا به مانند آبروی شری (ارو و) بنگونه ترکان
محمد صلی الله علیه و آله و سلم می شود ترسا را (ارو و) اصطلاح بقول اندکجا	

<p>ترسانچه که گذشت (مقتضی سه) حریف آن سیجا مشیریم گزینا عشرت و به ترسان زاده نوشه نواب پیرنگالی را به (مهوری سه) ترسکاری را نمی از ترسان خان آرزو در سراج گوید که ترس معلوم و استوار و مستطوره گیر و پنجه شیخ حرم و زلف ترسان نسک خواندن فارسیان است و معنی ترکیبی این زاده بود و مؤلف عرض کند که قلب افتخار خوف قبر است مؤلف عرض کند که معنی مجازی زاده ترسان موافق قیاس است (ارو) و این نسک خوانی است و بس (ارو) آتش ترسانچه - پرستون کی و عا جو قبر پرستین و نیک پزشتی است</p>	<p>ترس (اصطلاح) بقول برهان و ناصر و جامع بفتح اول و سکون ثانی و ثالث کرده گوید که مرادف ترسانده مؤلف عرض و پنهان مفتوح و مبین و دیگر موقوف و فوقانی بود و کند که (۱) اسم حال است از رسیدن که می آید رسیده و دال به الف کشیده بخون زود و دغای بهار غور نکر و که این پیچیده است و (۲) امر حاضر ترند و پازند خواندن فارسی است سه روز بر است از ترسانیدن قاتل (ارو) (۱) سر و خمه میت بواسطه آنکه گویند چون روح از اب در نرسد و الا ترسان بهی ارو و میت قتل قالب بفارقت نماید سه شبانه روز بر سر قالب ہے (۲) و رای و رانا کا امر حاضر -</p>
<p>ترسان دل را چه امثل - صاحبان و بهیم بسیار است این را به روز بر سر و خمه او نسک خوانند از روح این گرو و و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>خود می باشد و او را درین سه شبانه روز بر سر و بهیم بسیار است این را به روز بر سر و خمه او نسک خوانند از روح این گرو و و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>

که قاصد این مثل را بخواهد شغف خوفناکی را بچ ضرورت کتبیه با چشم قرار داد اصل این
مقصود همین است که دل خوف زده را غفلت برساند ترساندن است (ار و و) و کیه ترساندن
و پری هر دو یکسان است (ار و و) و کن ترسانیدن (بقول بحر و موار و و نوادر و و)
عین کتبه عین و در لوک اسپه سایه است بجه
در تاسه

ترساندن صاحب موار و ذکر این کرده بر (ترساندن) کرده ایم (ار و و) و کیه
گوید که (ترسانیدن) بهم مرادف این است ترساندن

بمعنی بیم کردن (کامل التصریف) که مضارع ترس برانداختن است مصدر اصطلاحی بجه
ترساندن با شکر مؤلف عرض کند که مستعدی ترس
کری آید (تاسه) قاصد آن همه گستاخ گوید که خوف و بیم عائد حال شدن است و بی
نگاه توجیه شده غالباً غمزه او چشم ترسانده فردوسی است (برافرا و ترس اندرین لشکر
چو (ار و و) درانا

ترساندن چشم مصدر اصطلاحی بقول او خیف لاحق بجه
و از سینه مستعدی ترسیدن چشم است که بمعنی ترس خوردن است استعمال به صاحب معنی
کردن از دیدن چیزی است و سنده قاسمی را ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
نقل کند که بر (ترساندن) گذشت مؤلف عرض کند که بمعنی خوفناک و بملای خوف شدن (ظفر)
از آنکه قاصد کردن این مصدر بضمولی است و (سپهدار زید و انور ترس خورد و کیه ترس)

عنان تافتن جان سپرد (اردو) ڈرنا۔	مبتلا سے خوف ہونا۔
<p>ترسک بقول ناصری واند با تاو سین مضموم و سکون کاف عربی (۱۱) یعنی سنگ پر زہ در گل کہ در میان نہر آب و اطراف نہر بسیار صلب و محکم شدہ کہ با کلنگ و فولاد آن را می شکند از آن سنگ آسیا میزند و بسیار دوام می کند و آنچه بسیار صلب و محکم نشدہ و زرد و شکند آن را سنگ گویند صاحب نویدی فرماید کہ (۲) بالفقہم و فتح سوم پرندہ الیست ستر فام مؤلف عرض کند کہ معنی اول و دوم اسم جامع فارسی زبان دانیم و برای معنی دوم طالب سداستمال باشیم کہ مجرب بیان مجمل صاحب نوید اعتبار را شاید و صاحب محیط ازین لغت ساکت است (اردو) (۱۱) وہ پتھر کے گول ٹکڑے جو نہروں اور ندیوں سے برآمد ہوں۔</p> <p>بذکر (۲) ایک پرندہ جس کا رنگ سبز ہوتا ہے۔ مذکر۔</p>	
<p>(الف) ترسکار بہار ذکر این کردہ از می آنکہ ہر کار بخوف کندی یعنی داننا خوف خدا پیش ساکت و صاحب اندر معروف قانع و ہر دو از نظر دار و وب با ضائفہ یای مصدری یعنی خدا کلام میر خسرو سند دہند (۵) ہمہ جائزین خویش ترسی (اردو) الف خوف رکبتہ والاول یارم دار پو برد خویش ترسکارم دار پو برد خویش</p> <p>ترس کروں استعمال صاحب آصفی ذکر</p>	
<p>(ب) ترسکاری آورده (۵) ترسکاری این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند راہی از دید دست طرہ گیر پو پنچہ شیخ عرم درین کہ معنی خوف کروں است (عماد کرمانی ۵) ترسار اودہ بود پو مؤلف عرض کند کہ الف نہ خوفی از اشرار خستہ گردی پو نہ ترسی از گندہ</p>	

الفک سائلی کردی؛ (اردو) خوف کرنا (ب) ترسگری (بقولش پیوسته و احتشام) **الف**
 (الف) ترسگر اصطلاح صاحب سترنگ عرض کند که معنی الف خوف دهنده و کنایه از
 بشرح بستی فقره (نامه و خورشید گشاه) گوید که شخص پیوسته و ب زیادت یابی مصدری است
 بفتح تا فوقانی و سکون رای مملو و سکون سین بمعنی پیوسته و احتشام (از و) الف پیوسته
 مملو و فتح کاف فارسی و سکون رای مملو و پیوسته بقول آصفیه عربی خوفناک خطرناک پیوسته ناک
 که از دیدنش ترسی در دل آید و پیوسته وینے والا (ب) پیوسته پیوسته
ترسل بقول بهار مکاتیب که برای اطفال بهم پیوسته دهند تا سواد روشن گردد.
 (سعید اشرف) راجل خطش راز و در چهره مصحف در کنار پا و سر زلف خم اندر خم
 ترسل و بغل پا خان آرزو چراغ هدایت می فرماید که لفظ عربی است و آن پیرست که پاره از
 نظم و شعر و آیه و کلام و خطوط مختلف نویسد و اطفال و بزرگان را برای خواندن دهند تا از هر قسم خط و
 عبارت مطلع شوند و در بستان مرسوم است که مکاتیب مختلف خطوط و المطالب را
 بهم پیوسته با اطفال دهند تا سواد ایشان روشن شود و آن را طایفه گویند و از شعر استادان
 همین معنی مستفاد می شود زیرا چه زلف را تشبیه ترسل داده اند و این معنی دوم مناسب است
 عرض کند که صاحب منتخب ترسل به تشدید بین مملو را بمعنی نامه را از خود انشا کردن نوشته و انبیا
 فارسیان در استعمال خود تصرف در معنی کرده اند این را مفرس دانیم (اردو) خطوط کا
 و مجموعه جو ایک کو دوسرے کے ساتھ جوڑ کر لکھون کو پڑھنے کے لئے دیتے ہیں تاکہ مختلف
 طرز تحریر اور مضامین مختلف سے وہ واقف ہو جائیں۔ مذکر

ترسم بقول بهار یعنی می اندیشیم و فرماید که بعد از وی ثبت و منفی می رود و آید. خواه جمله اسمیه بود
 خواه جمله فعلیه (خواجہ شیراز) ترسم که صرفه نبرد روز باز خوانست بهمان حلال شیخ ز
 حرام ما (وله) ترسم که اشک در غم ما پوده و رشود و دین را ز سر نهفته بعالم سمر شود
 صاحب انداختن نگارش مؤلف عرض کند که از ترسیدن که می آید صیغه واحد تکلم مضارع است
 که افاده معنی حال و استقبال کند یعنی می ترسم و خواهم ترسید. محقق نامور شاید این را اسم جامد خیالی
 کرده و در نه قائم کردن این ضرورت نداشت (ار و و) مین در تاهون.

ترسناک بقول بهار و مانندش نقل نگار معروف (س) نه ایم از هجوم عرب ترسناک بزند	مؤلف عرض کند که مرادف خوفناک و هیناک بسیاری وحش صحرایه پاک (ار و و)
موافق قیاس است (ملا عبد اللہ تفتی) خوفناک و دکیو هیناک.	

ترسم بقول رهنما بحواله سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار یعنی خوفناک مؤلف عرض کند که این
 محاوره معاصرین عجم است بزیادت و او نسبت چنانکه هندو (ار و و) و ریوک بقول تصغیفه
 بزدل کم بهمت بود و دکیو بزدل کے پہلے معنی.

ترسم بقول برهان و جامع (۱۱) بفتح اول قوت و اسم را گویند و (۱۲) بضم اول قوس
 قرح صاحب جهانگیری معنی دوم را بفتح اول و سکون دوم گفته از معنی اول ساکت صاحب
 رشیدی بذکر معنی دوم این را مرادف ترسبه گوید که گذشت. صاحب ناصری بذکر هر دو معنی
 نسبت معنی دوم می فرماید که ترسبه و ترسبه و سر ترسبه مرادف اینها. خان آرزو در سر
 بر معنی اول قانع مؤلف عرض کند که ما بر ترسبه نوشته ایم که اصل است و این مخفف آن

یعنی دوم و معنی اول این مجاز معنی دوم می نماید که قوت و اهمیت هم همچون قوس قزح بلند شود و جا
دارد که برای معنی اول این را مرکب از ترس و هائی نسبت گیریم که و اهمیت هم قریب به ترس است
و آنچه بدین اول می آید مبتدل این باشد همچون تیز و سبزی یعنی سبزه مبتدل ترتبه و سر و کلاه
مبتدل ترتبه که موافق به و او بدل می شود چنانکه آب و آو و ترتبه بجایش مذکور نشد
ازینکه اهل لغت از این ساکت اند و نظر با غما و نامری آن را فریاد علیه ترتبه و انیم (اوه و و)
(۱) قوت و اهمیت نوشتند و اهمیت کی قوت (۲) و کیو ترتبه -

<p>ترسیدن بقول سحر بالفتح (۱) بیم کردن و غرض کند که همان ترس که گذشت اسم این مصدر</p>	<p>ترسیدن بقول سحر بالفتح (۱) بیم کردن و غرض کند که همان ترس که گذشت اسم این مصدر</p>
<p>(۲) و اهمیت کردن (۳) آزرده گردیدن است فارسیان بربادیت یا بی معروف و علما</p>	<p>(۲) و اهمیت کردن (۳) آزرده گردیدن است فارسیان بربادیت یا بی معروف و علما</p>
<p>بسیب نظافت کردن کسی (کامل التصریف) مصدر و وقت مصدر می و منع کردن که به اصول</p>	<p>بسیب نظافت کردن کسی (کامل التصریف) مصدر و وقت مصدر می و منع کردن که به اصول</p>
<p>و مضارع این ترسد (لهوری طه) از این ترسم با اصلی است ازین که اسم مصدر این لغت</p>	<p>و مضارع این ترسد (لهوری طه) از این ترسم با اصلی است ازین که اسم مصدر این لغت</p>
<p>که طوق گردنم گرد و درگ گردن بگردم حلقه فارسی زبان است و معنی اول تحقیقی است</p>	<p>که طوق گردنم گرد و درگ گردن بگردم حلقه فارسی زبان است و معنی اول تحقیقی است</p>
<p>بهر گوش خود فرمان نویسی را بک صاحب خدا و معنی دوم مجاز آن و معنی سوم و چهارم را هم</p>	<p>بهر گوش خود فرمان نویسی را بک صاحب خدا و معنی دوم مجاز آن و معنی سوم و چهارم را هم</p>
<p>که یکی از علمای معاصر عجم بود گوید که خوف کردن مجاز و انیم و ترسندگی حاصل بالمصدر این</p>	<p>که یکی از علمای معاصر عجم بود گوید که خوف کردن مجاز و انیم و ترسندگی حاصل بالمصدر این</p>
<p>و میزده شدن است صاحب موار و بگردش است (آر و و) (۱) و رنا (۲) و هم کرنا</p>	<p>و میزده شدن است صاحب موار و بگردش است (آر و و) (۱) و رنا (۲) و هم کرنا</p>
<p>و قول گوید که (۳) نفرت کردن نام همچون ترسیدن آزرده مونا (۴) نفرت کرنا -</p>	<p>و قول گوید که (۳) نفرت کردن نام همچون ترسیدن آزرده مونا (۴) نفرت کرنا -</p>
<p>چشم و دیده از چیزی که در طعنه می آید و صاحب ترسیدن چشم از چیزی مصداق اصطلاحی</p>	<p>چشم و دیده از چیزی که در طعنه می آید و صاحب ترسیدن چشم از چیزی مصداق اصطلاحی</p>
<p>نوا و ری معنی اول و چهارم قانع مؤلف ترسیدن و دیده از چیزی بقول بهار نفرت</p>	<p>نوا و ری معنی اول و چهارم قانع مؤلف ترسیدن و دیده از چیزی بقول بهار نفرت</p>

کردن چشم از دیدن وی می فرماید که ترسانیدن	(طالب کلیم) ابسکه می بیند تا دیوانگی و
چشم متعدی آنست - صاحب بحر برتر رسیدن چشم	دیدۀ داغ خون ترسیده است (اوله)
قاعت کرده و وارسته هیزانش را باقر کاشی	دیدۀ بیدل چنان از چشم می ترسد کلیم و چشم
(س) ابسکه از خوابان ملاست دیده ام بچشم	داغ من ز مرهم آنچنان ترسیده است
من از عاشقی ترسیده است (میرزا رخی	موقوف عرض کند که معنی خوف کردن چشم از دیدن
دانش (س) ابسکه در کثرت سرای دهر و چشم	هم توان گرفت (ار و و) مشابه
دیده ام بچشم ترسیده است از جمیعت مرگ	آنکه کانفرت کرنا خوف کرنا
ترش نقول بهار چشمین و بسکون دوم طعم معروف (سجرا کاشی) روتش گرداند	
سوال بوسه و لب پیش واد و ادشفا گوید و زانم زانگو کند شده صاحب مودید گوید که	
چنانکه مره سر که صاحب فدائی هم ذکر این کرده صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید که در کلام	
صائب بسکون دوم هم مستعمل (س) در جواب تلخ زادون ترش روشنی می کند و چون شود	
در عهد این بی حاصلان سائل سفید موقوف عرض کند که ترجمه این در شرحی حاصلست	
و این لغت فارسی زبان است بهر دو اعراب مذکور و صاحب غیاث هم بهر دو اعراب نوشته	
(ار و و) ترش بقول آصفیه فارسی کشتا حاصلست -	
الف) ترش شاه الف و بی بقول ناصری و آن آتش را تاج گویند صاحب رشیدی بر	
ب) ترش شاه بضم (ا) سماق را گویند بگویند که سماق است صاحب غیاث بر سماق	
و آن معروف است که از آن آتش نبرد و خورند گویند که با بضم و تشدید میوه باشد ترش موقوف	

عرض کند که صاحب محیط بهماق هر چه نوشت و هرگز روی و بد صاحبان بحر و سرخ و در پیش	عرض کند که صاحب محیط بهماق هر چه نوشت و هرگز روی و بد صاحبان بحر و سرخ و در پیش
انتقالش برتری کرده ایم و معاصرین عجم (۲) هزارش واریه بر مجر و منفعل شدن قانع شود	انتقالش برتری کرده ایم و معاصرین عجم (۲) هزارش واریه بر مجر و منفعل شدن قانع شود
میوه را گویند و ما که آب ترش دارد همچون عرض کند که (۳) بعضی حقیقی است یعنی ترش	میوه را گویند و ما که آب ترش دارد همچون عرض کند که (۳) بعضی حقیقی است یعنی ترش
لیمون و نارنج و امثال آن مخفی مباد که ب در آب یا خوی و امثال آن و معنی دوم مجازان	لیمون و نارنج و امثال آن مخفی مباد که ب در آب یا خوی و امثال آن و معنی دوم مجازان
مبدل الف است چنانکه آب آو (اردو) و ما تعلیم و ارسته را پسند می کنیم و معنی اول بیان	مبدل الف است چنانکه آب آو (اردو) و ما تعلیم و ارسته را پسند می کنیم و معنی اول بیان
الف و ب (۱) و دیگر تتری (۲) ترش به کن کرده برهان لغو است که قوت تعریف نداشته	الف و ب (۱) و دیگر تتری (۲) ترش به کن کرده برهان لغو است که قوت تعریف نداشته
مین اس میوه کو کتبی بین جو ترش میوه بسیار و بالفاظ تعریف کرد که معنی خاص قائم شد	مین اس میوه کو کتبی بین جو ترش میوه بسیار و بالفاظ تعریف کرد که معنی خاص قائم شد
نارنگی و غیره (اردو) (۱) اعراض کرنا (۲) آزرده و نا	نارنگی و غیره (اردو) (۱) اعراض کرنا (۲) آزرده و نا
ترشدن بقول برهان (۱) کنایه از اعراض	ترشدن بقول برهان (۱) کنایه از اعراض
کردن و (۲) آزرده گردیدن بسبب ترشت	کردن و (۲) آزرده گردیدن بسبب ترشت
صاحب جامع بر معنی دوم قانع صاحب چشم آمدن از رخ و غیره و کنایه از ترش	صاحب جامع بر معنی دوم قانع صاحب چشم آمدن از رخ و غیره و کنایه از ترش
سروری در لطافت گوید که معروف کنایه از که موافق قیاس است (نظیری) (۳) مانع بیند	سروری در لطافت گوید که معروف کنایه از که موافق قیاس است (نظیری) (۳) مانع بیند
اعراض شدن بسبب شرمندگی از ظرافت و هر ره و ترشد چشمش و دیده و راه تو پانتهوان	اعراض شدن بسبب شرمندگی از ظرافت و هر ره و ترشد چشمش و دیده و راه تو پانتهوان
و امثال آن (شاه لیا سرت) ترش و لاله چو کرده (اردو) آبدیده و نا آنکه بین پانی	و امثال آن (شاه لیا سرت) ترش و لاله چو کرده (اردو) آبدیده و نا آنکه بین پانی
بر و رخ و لی پختنش و زیر لب خنده زنده آنای و کن کا استعمال است	بر و رخ و لی پختنش و زیر لب خنده زنده آنای و کن کا استعمال است
و ترگش چشمش و صاحب ناصری در لطافت	و ترگش چشمش و صاحب ناصری در لطافت
می فرماید که کنایه از اعراض که بسبب شرمندگی	می فرماید که کنایه از اعراض که بسبب شرمندگی
(الف) ترش رخسار اصطلاح الف	(الف) ترش رخسار اصطلاح الف
(ب) ترش رخسار بقول بحرنا خوش	(ب) ترش رخسار بقول بحرنا خوش

<p>بیدناغ مرادف ترش رو بهار بر بگوید که مرادف بای مصدری بمعنی ناخوشی و بی دماغی این هم</p> <p>الف (میر خورشید) ملک را بوزنگی پاسبانی موافق قواعد فارسی (طالب آملی)</p> <p>ترش رخساره کج مج زبانی و مؤلف عن ترش روئی های صبرم نمی حسرت فرود و غنا</p> <p>کنند که اسم فاعل ترکیبی است (ار و و) ترش ادا و صفرا می کنند لیموی من و (ار و و)</p> <p>رو یقول اصفیه فارسی اسم مذکر ناخوش و یکو ترش رخسار (۲) ترش روئی بقول</p> <p>بیدناغ ناراض مکرر اصفیه فارسی اسم مؤنث بد مزاجی به</p>	<p>(۱) ترش ترش و (۱) بقول بحر مرادف ترش دماغی چتر چتر این</p> <p>(۲) ترش ترش و (۲) رخسار بهار زیادت تخلف ترش ترش این اصطلاح بقول بهار و بحر و و</p>
<p>آفر مرادف (۱) گوید (حافظ شیرازی) و اند طعمیکه از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد</p> <p>دل تو شاد باش که آن یار تندخوی با بیار ترش و آن را میخوش و بازی می فرایند هم و ترش</p> <p>روی نشیند ز بخت خویش با صاحب فدائی زای همه خوانند (مولانا امام الدین ریائی)</p> <p>نصبت (۲) گوید که یک گونه در یک چشم گیت و در تبسم جنبش چین است چون</p> <p>پهره مردم را که نشانه خشم و بدولی است شوختر چه ترش شیرین است و مؤلف</p> <p>عشق کند که (۱) اسم فاعل ترکیبی است موافق عرض کند که گنایه ایست لطیف (ار و و) و مزین</p> <p>قیاس مرادف ترش رخسار و (۲) پیاده ترشی او شیرینی شامل بود مکرر</p>	<p>ترش ترش و (۱) بقول بحر مرادف ترش دماغی چتر چتر این</p> <p>(۲) ترش ترش و (۲) رخسار بهار زیادت تخلف ترش ترش این اصطلاح بقول بهار و بحر و و</p>
<p>ترش ترش اصطلاح بقول بهار و جامع اینهم اول بر وزن ارد که (۱) نام پرنده ایست</p> <p>سبز رنگ و (۲) برگ گیاهی است ترش فرو صاحب سروری دیگر هر دو معنی بالا گوید که</p>	<p>ترش ترش و (۱) بقول بحر مرادف ترش دماغی چتر چتر این</p> <p>(۲) ترش ترش و (۲) رخسار بهار زیادت تخلف ترش ترش این اصطلاح بقول بهار و بحر و و</p>

(۶۳) نام دوم هم میوه نیر صاحب ناصری ذکر معنی اول کرده نسبت معنی دوم گوید که این را
 ترش گیاهم خوانند. خان آرزو در سراج بذکر معنی اول فرماید که ترشک بهر دو فوقانی است
 وی فرماید که تصحیف ترشک معلوم می شود که بجای نای دوم نون باشد معنی طائری و ذکر معنی
 دوم هم فرموده صاحب محیط ذکر این معنی اول نکرد و از مجرور پرنده سبز رنگ حقیقتش ظاهر
 نمی شود و هم او بر ترشک هم ذکر پرنده سبز نکرد و بر ترشک گوید که انبه را گویند و ذکر انبه بجا
 گذشت و خیال ما این است که معنی سوم متعلق به همین است و نسبت معنی دوم بر خاص میوه
 که بیونانی طوطاق و اغریون و بغاری ترشه و سرخ پامی و حلیمون و بلغت شگابن ترشه و اش
 و پندی چوکا نامند و بزبان فرنگی بستانی آن را اشکیه یا قلم و بری آن را اشکیه یا قلم گویند
 بقول شیخ سر و خشک در دوم و بقول بعضی سر و در اول و خشک در دوم و قسم ترشک بجا
 تر و آنچه بسیار ترش نیست غذائیت زیاده دارد و این تشبیه به کاستی بستانی است و بهر قسم
 آن قاطع مضر است ولیکن مضر به صدر و متعلق آن بر بازوی چپ بالخاصیت مانع آبستن
 است و منافع بی شمار دارد (الخ) مؤلف عرض کند که در وجه تشبیه این کاف تصحیف اللفظ
 مرکب است و انبه را هم ترشک گفتند که ترشی خفیف دارد (ار و و) (۱۱) ایک سبز رنگ
 پرنده مذکر حکوفارسیون نے ترشک کہا ہے افسوس ہے کہ اسکی فریقہ تحریف معلوم نہ ہو
 (۲۱) چوکا و کھووا شکیل چشم (۱۳) و کھووا انبه -

الف ترش کردن	التمثال صاحب	عرض کند که معنی حقیقی این ظاهر است و از
معنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	سندش مصدر	

<p>(۱۱) نام میوه الیت و (۲۱) رتقی باشد که تخم آن ناخوش شدن (منجر کاشی) و روتش کرد را به عربی بز آن حاض و حب الرشاد خوانند از سوال بوسه و لب پیش داد و داد شفا لوجو و اگر قدری از آن تخم در خرقه زن بر بازو و اندام ز آلوده شد (ار دو) الف کھا کر چپ بندند مادام که با خود دارد آبستن نشود</p>	<p>(ب) ترش کردن روید است یعنی ترش شدن (منجر کاشی) و روتش کرد را به عربی بز آن حاض و حب الرشاد خوانند از سوال بوسه و لب پیش داد و داد شفا لوجو و اگر قدری از آن تخم در خرقه زن بر بازو و اندام ز آلوده شد (ار دو) الف کھا کر چپ بندند مادام که با خود دارد آبستن نشود</p>
<p>صاحب جامع مذکور معنی اول نسبت معنی دوم ترش گیاه اصطلاح بقول برهان گیاهی است گوید که عرب آن را حاض گویند صاحب هر ترش خصوصاً و هر گیاه ترش را توان گفت عموم بر میوه معروف قانع و گوید که تر و شته تر نامند خان آرزو در سراج بدون پای متوز آخره که صاحب ناصری بنقل قول برهان میگوید که ترش یک (ترش گیاه) کرده گوید که گیاهی است و غالباً ترش هم معنی دوم می آید صاحب رشیدی بر ترش و ترش گیاه و ترش یک یکی باشد مؤلف عرض کن تر و شته می فرماید که میوه معروف که به عربی حاض که صاحب ناصری بر ترشک اشاره این کرده گویند مؤلف عرض کند که صاحب محیط آنچه که مرادف آنست و ماصاحت کامل مبدرا بر حاض نوشته ما ذکرش بر معنی دوم ترشک کرده ایم تره را گیاه گفتن خبری و دوازینیکه کرده ایم و تسامح صاحب جامع معلوم می شود محققین بالا غور نکرده اند مختلف ترش گیاه است که ترجمه این معنی اول حاض نوشت و آنچه بخذف های متوز آخره (ار دو) و کیه ترشک همه محققین بر معنی اول نام میوه نوشته اند متصور که دوسری معنی ترش هم بقول برهان یعنی اول و ثانی و فتح</p>	<p>صاحب جامع مذکور معنی اول نسبت معنی دوم ترش گیاه اصطلاح بقول برهان گیاهی است گوید که عرب آن را حاض گویند صاحب هر ترش خصوصاً و هر گیاه ترش را توان گفت عموم بر میوه معروف قانع و گوید که تر و شته تر نامند خان آرزو در سراج بدون پای متوز آخره که صاحب ناصری بنقل قول برهان میگوید که ترش یک (ترش گیاه) کرده گوید که گیاهی است و غالباً ترش هم معنی دوم می آید صاحب رشیدی بر ترش و ترش گیاه و ترش یک یکی باشد مؤلف عرض کن تر و شته می فرماید که میوه معروف که به عربی حاض که صاحب ناصری بر ترشک اشاره این کرده گویند مؤلف عرض کند که صاحب محیط آنچه که مرادف آنست و ماصاحت کامل مبدرا بر حاض نوشته ما ذکرش بر معنی دوم ترشک کرده ایم تره را گیاه گفتن خبری و دوازینیکه کرده ایم و تسامح صاحب جامع معلوم می شود محققین بالا غور نکرده اند مختلف ترش گیاه است که ترجمه این معنی اول حاض نوشت و آنچه بخذف های متوز آخره (ار دو) و کیه ترشک همه محققین بر معنی اول نام میوه نوشته اند متصور که دوسری معنی ترش هم بقول برهان یعنی اول و ثانی و فتح</p>

نسبت بالنظر ترش مرکب شده و گیرش (ارو) ۱۱ و کچوا بنه (۲) و کچو ترشک کے دوسرے حصے
 ترش مرکب بقول ناصری و اندر بنم اول و کسر سوم نام شہر است از بلاد خراسان مشتمل بر دیہات
 و قری و قصبات پای تحت آن را سلطانیه گویند کہ حاکم نشین آنجا است سمت شرقی آن
 ارض اقدس و مشہد مقدس حضرت سلطان خراسان صلوات علیہ است و جنوب آن ولایت
 تربت حیدریہ سمت قبلہ آن ولایت طبرستان است و غربی آن پائین ولایت سبز در
 شمال آن ولایت نسا پور است و شہر ترشیر واقعست در اواسط شہرهای معروف خراسان
 اتفاق عجیبی است کہ قریب و بعد آن نسبت بہ شہرهای تساوی دارد و قنات و میراب جاریہ
 و دیات بسیار دارد و بسیار خوش آب و ہواست بیوجات آن ولایت بہ آن لطافت و غلظت
 بہیچ جای دیگر نیست چنان معلوم می شود کہ پادشاهان ایران آنجا را تختگاہ کردہ بودند و کشتا
 در آنجا باز و پشت ملاقات نمودہ و سر کشمیری را در آنجا کشتہ بود گویند ترشیر از بناهای کشتا
 بن لہر اسب است مؤلف عرض کند کہ وجہ تسمیہ این موضع چہ نیست (ارو) ترشیر
 بلاد خراسان سے ایک مشہور شہر کا نام ہے۔ مذکور ہے۔

ترشیر کے بقول برہان بروزن گل چنگ کہ فارسیان بر لفظ ترشیر یا یونون نسبت باکان
 رستنی باشد ہوتا فی کہ عبری حاض گویند و مخم تصغیر مرکب کردہ ہمان ترشہ و ترشک را نام
 آن را نیز را حاض خوانند صاحب جامع می فرماید و ما اشارہ این بقول ناصری ترشیر
 کہ مراد حق دوم ترشہ کہ گذشتہ خان آرزو کردہ ایم و حقیقت این را بر ترشک نوشتہ ایم
 و در سراج ہم بر حاض قانع مؤلف عرض کند (ارو) و کچو ترشک کے دوسرے حصے

ترصدا بقول بهار و بحر و اند برادف ترغدا در صفت صدا تر را آورده اند و گنایه
کسی که صدا سیراب داشته باشد (ملاطفاً) باشد از آواز خوش و گیرای و این
شده خطبه خوان بلبل تر صدا گرفته ز منتقار قلب اصناف مدای تر و اسم فاعل
در کتب عصاره مؤلف عرض کند که فارسیا هم (ار و و) خوش آواز

ترشع بقول برهان و جامع لضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار اسپین باشد سرخ زنگ
که آن را گهر خوانند صاحب ناصری ذکر این بخواه برهان کرده گوید که در دیگر فرنگ ها نیایش
خان آرنه و در سراج به نقل قول برهان گوید که در فرنگها نیست اغلب که ترکی باشد و شهرت به
دار و و ظاهر الهجه ابل ایرانت مؤلف عرض کند که سبحان الله چه خوش تحقیق است برهان
جامع را ندید می گوید که در فرنگها نیست صاحب جامع محقق ابل زبان است و بقول صاحب
لغات ترکی (توروق) لغت ترکی است یعنی اسپ کیش پس فارسیان این را مقسوس کردند
او و او دوم حذف و قاف را چنین معجزه بدل کردند چنانکه حیاق و چباغ و آرواق را آروغ
اینست حقیقت این لغت که محقق نامور به پیروی تحقیق اصل حقیقت را در نیافت (ار و و)
کدیت و کیهو بور کے پہلے معنی -

ترخانہ بقول برهان بروزن اندازہ (۱) غالب و صاحب حکم و سرکش و کسی که آرنه و
غالبیت حکمها و سرکشی کند (۲) سرکشی کردن هم به معنیان جهانگیری و جامع و رشیدی و
سروری و ناصری بر معنی اول قانع (مولوی معنوی) است این کیشم بجا موشی و لیکن زین شکر
نوشی بجا کیشم زین شکر نوشی گرفته خوی آن غمزه که کثر انگشت مخفیاً و قد اجبت ان اعرف

برای جان مشتاقان بر غم نفس ترغازه و خان آرزو هم در سراج بر معنی اول قاحت کرده
مؤلف عرض کند که مقصود برهان از معنی دوم سرکشی باشد که حاصل بالمصدر راست از
(ترغازه کردن) طرز بیانش درست نیست و با هر دو معنی اسم جامد فارسی زبان دانیم.
(ارو) (او) و شخص جو سرکشی کرے سرکش (۲) سرکشی بمؤنث.

الف ترغاق بقول برهان بفتح اول بر وزن چقاق پاس داشتن شبها و خبردار بود
و بضم اول هم آمده صاحب رشیدی این را مرادف ترغاک گوید که می آید و می فرماید که اگر این
لغت فارسی است پس قاف از استعمال متاخرین است چه قاف در اصل فرس نیامده
ب ترغاک بقولش بالضم پاسی که در شب دارند تا دزد دست نیابد (مظهره)
بر در که میمون تو در نوبت ترغاک می میران و همان بر عدد در یک براری و صاحب
سروری ذکر الف و ب هر دو کرده صاحب جامع بر الف قانع خان آرزو در سراج
بذکر الف گوید که ترکی باشد یا استعمال متاخرین عراق مؤلف عرض کند که الف لغت
نیست لغات ترک ازین ساکت و ب اصل و اسم جامد فارسی زبان است و معاصرین
فرس و متاخرین بر سبیل تبدیل استعمال الف هم عرض ب کرده اند چنانکه کند و قند و کرم و کرم
و کسط و قسط و معنی هر دو پاسبانی است (ارو) الف و ب پاسبانی و نگهبانی حفاظت
ترغده بقول برهان و سروری و نامری و سراج با دال اجد بر وزن طبعیه (ا) گرفته شده
و برنجیده و هر عضوی و بندی و مفصلی که بیدار و سندی و آزار حرکت نتوان کرد گویند
ترغده شده است و بر وزن غمده هم آمده که بفتح ثالث باشد (منجیک) زلس

کوب از ز	ماند یافت و شمنت با همه اعضای او گشته تر غده با صاحب جهانگیری بذکر معنی بالا
گوید که با او	دل مفتوح و پشانی زده و غین کسور (۲) نوعی از زرد آلو صاحب جامع بذکر معنی اول گوید
که مراد ف	رغده هم که بهین معنی زیادت نون می آید مؤلف عرض کند که ترکیدن و ترقیدن معنی
شگاف شد	دن می آید و ترکنده اسم فاعلش فارسیان استعمال اسم فاعلش را بحذف نون و تبدیل
کاف عربی	بهین معنی کرد و در چنانکه کشکا و خشکا و تبدیل خفیف در معنی بر سبیل مجاز است و
نسبت معنی	دوم صراحت کامل خواص و طبیعت بر لغت ترغش کنیم که بعد ازین می آید و ازینکه
زرد آلو	ناچخته می ترکد بدین اسم خوانند (ار و و) (۱) و غصه حبس مین در و بود مذکر (۲)
دیکهو ترغش	ن

ترغش	بقول برهان و جامع و ناصری و سراج و رشیدی کسر ثالث بر وزن و رزش نوعی از
زرد آلو	مؤلف عرض کند که صاحب محیط سرحه بر زرد آلو نوشته مانقلش بر آلود کرد و در
و این اسم	مجامد فارسی قدیم است (ار و و) و دیکهو آلودی زرد و مذکر

ترغشده	بقول جامع برهان ترغده که گذشت ماخذ هم در اینجا کرده ایم که آن مختص این است
مؤلف	عرض کند که ما اشاره این با صراحت (ار و و) و دیکهو ترغده

ترغشده	بقول برهان و جامع و (جهانگیری و رطلحات) بر وزن بدگونوعی انه بافته ابریشمی است
سرخ رنگ	خان آرزو و در سراج بذکر قول محققین فرماید که ترغش یعنی پارچه سفت و پار یک
گذشت	و اغلب که یکی ازین دو تصحیف باشد و لهذا صاحب رشیدی که جمیع لغات جهانگیری
آورده	این را نه نوشته مؤلف عرض کند که مرکب یافته می شود از ترغ که اسپ کبیت را نام

است و او نسبت چنانکه هند و اسم جامد فارسی قدیم است و تر بو را هیچ تعلق ازین نیست
(ارو) ایک ریشمی لال رنگ کا کپڑا مذکر۔

ترف بقول برهان و جهانگیری و سروری و ناصری بروزن برف کشک سیاه را گویند و
آن را بعرابی مصل و به ترکی قزاقوت خوانند و کشک سفید و پیر خشک را نیز (حکیم سوزنی) س
تشیب این قصیده بهترند ترف طعم بک مخلص بدح او شده طعم ترف فتد بک صاحب جامع
گوید که همین است ترف که بجایش گذشت (خاقانی) ترف عدد و ترش نشود و اگر بخت
او بگاویت تنگ شیر و لکین گذشت بک مؤلف عرض کند که ما راحت کامل این بتر
کرده ایم و این سبذ است چنانکه سفید و سفید (ارو) دیکو ترف۔

تر فاس بقول برهان و ناصری و جامع و اند بضم اول و سکون ثانی و فاء الف کشیده بین
بی نقطه زده نوعی از کانت و آنرا بهکل نیز گویند و آن رستنی باشد که از زیر خم ها و جاهای
نماک روید صاحب مجید بر تر فاش به شین مجهمی فرماید که همان فطر است و بر فطر گوید که کبر
فا و بضم نیز و سکون طاء جمله و رای جمله بفارسی سماء و غ و شما و کلاه زمین و کلاه باران
و بسیاری فطر و برومی سو کو طیس و بیوانی او نظریا و بعرابی نبات التمد و بهندی پهن و کمی
و آن نباتی است که در زمین نماک و عقب بارش در بعضی بلاد زمین نشو شده برمی آید
و شکل نصف بیضه مرغ که واژگون باشد بی برگ و گل انواع دارد و ماکول آن سرد و سرد
گویند سرد و دوم محدث امراض شدید البر و شل خدر و فالج و رعشه و سکت بهت بیاض
چشم و تقویت با سر و بهرب پلک نافع (الخ) مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم است

ذکر این بر آگاہی هم گذشت (اردو) دیکھو کارس۔

ترخان | بقول برہان و جہانگیری و جامع و شیعہ گذشت و با حقیقت یعنی ترخان بجایش نوشتہ
و ناصری و مؤید بر وزن و برہان مخفف ترخان و ریخا ہمین قدر کافی است کہ فارسیان
است کہ ترجمان و شخص زبان آور باشد مؤلف و در محاورہ زای ہونہ را حذف کردند
عرض کند کہ ترخان سبذل ترخان بجایش (اردو) دیکھو ترخان۔

ترخان | بقول برہان و سروری و ناصری بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و ہای ایجدالف
کشیدہ آشی را گویند کہ قاتق آن قراقروت باشد چہ ترف یعنی قراقروت و با بمعنی آتش
است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس می باشد (اردو) وہ آتش جو قراقروت سے
بنائی جاتی ہے۔ مؤلف۔

تر فروش | اصطلاح۔ بقول برہان و سرخان خشک چنبانی کہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس
کنایہ از کسی است کہ بطاہر خود را خوب و نماید اسم فاعل ترکیبی است (اردو) گندم نا جو فروش
و باطن بد باشد صاحب جامع ذکر این بذیل بقول صاحب آصفیہ فارسی باسم دیگر وہ شخص
تر کردہ۔ صاحبان سروری و جہانگیری و جوابنے آپ یا کسی چیز کو ظاہری شپ نام ہے
ناصری ذکر این در ملحقات کردہ اند (حکیم سنائی) کہے اور در حقیقت و پس نہویں کار۔ فریب
(کم شنیدم چو تولت انسانی پو تر فروشی و غا باز عیار۔ چالاک۔ دہر کے باز۔

ترنج | بقول برہان و جہانگیری و جامع و سروری و ناصری و سراج بفتح اول بر وزن شطرنج را
باریک و دشوار را گویند (شیخ روز بہان) رہ دوزخ خوش و لغز و وسیع است بارہ

پس و شوار و ترفنج و مؤلف عرض کند که اسم چاند فارسی زبان است و بس و حالا بر زبان
 معاصرین عجم مستعمل نیست (ا ب د و) نازک راسته تنگ راسته و شوار گزار راسته مذکر
 (الف) ترفند | بقول برهان الف بروزن فرزندوب بروزن شمرنده بمعنی (ا) محال
 (ب) ترفنده و پیوده و دروغ و تزویر و کمر و حیل و بذیل ب گوید که بجای حرف ثانی
 قاف بهم نظر آمده و (۲۱) بمعنی ترس و بیم هم (حکیم سنائی ص) نردمن قبله دوست عقل و هوا
 هر چه زمین و دیرون همه ترفند و صاحبان جهانگیری و جامع و رشیدی و سروری بر معنی اول قاف
 صاحب ناصری ذکر معنی اول الف کرده می فرماید که کاف عوض فاهم می آید خان آرزو مذکر
 پیرو و بعضی اول گوید که ظاهر ترفند بمعنی تزویر است و ترکند کاف بمعنی پیوده و هرزه مؤلف
 عرض کند که این تفریق در معانی غیر موجبه اصل این (ترفنده) به قاف و های هوز و در آخر اسم فاعل
 مصدر ترفیدن است که می آید و ب متبذلش که قاف به فابذل شود چنانکه چاق و چاق و آنچه
 به خای مجزیه اول گذشت هم متبذلش چنانکه برق و برخ و آنچه کاف اول می آید هم متبذل آن
 چنانکه باق و باک و الف مخفف ب و معنی اول مجاز باشد از معنی تحقیقی ترکنده نسبت معنی دوم
 ب شقاق سداستعمال می باشیم غالب دلموی در قاطع برهان گوید که ترفند لغا بمعنی سخن بازی
 بی اصل است باقی همه لغو صاحب قاطع القاطع جواب ترکی به ترکی و دما هم تائیدش کنیم که
 نظر اتفاق همه محققین و بمعنی اول الف و ب خصوصا باعتبار محققین اهل زبان در صحت لفظ
 کلامی نیست و فضولی غالب در اعتراض است (ا ب د و) الف د ا پیوده جبهوت (مکر-
 حیل- مذکر) (ب) (د) و یکی ترفند ۲۲ و در بخوف- مذکر-

ترقیه قبول برهان و بهانگیری و رشیدی و جامع و نامری و سراج بر وزن کشکفیه آشی
را گویند که قاتق آن را قراقروت کرده باشند (مولوی معنوی) من است ابد باشم
نه مست زباغ رز با من لثمه جان خوردم یقینه ترقیه ی مؤلف عرض کند که آتش قراقروت
است و پس مرکب از ترقف که مبتدلی ترب است و یا و نون و های نسبت (ارو) و
قراقروت سے بنائی ہوئی آتش یقوت

ترقیه قبول بجز بختین متعدد ترقیدن که می آید (کامل التصریف) و مضارع
ترقیه مؤلف عرض کند که موافق قیاس است و صراحت ماخذ بر ترقیدن می آید
(ارو) و کیو ترقیدن به اس کا متعدی ہے۔

ترقیه قبول برهان بر وزن شرنده مراد بول چال بخواه معاصرین عجم مذکر معنی بالا گوید
معنی اول ترقیه که به فا گذشت مؤلف عرض که الف (۲) به معنی چیزی که از فلزات مثل کلا
کند که صراحت ماخذ این به در اینجا کرده ایم کوچک سازند و بر بالای دسته تفنگ بجا
(ارو) و کیو ترقیه که پہلے معنی۔ خاص کہ برای اومعین است می نهند چون

(الف) ترقیه قبول به بخواه سفرنامه نامہ ترقیه بر او افتد آتش از و داخل
شاه قاجار یعنی (۱) آتش بازی خاص که آواز رود و بندوق شود مؤلف عرض کند که
مثل تفنگ کند و هم او بر۔۔۔۔۔ این را در ارو (بندوق کی ٹوپی) خوانند

(ب) ترقیه انداختن گوید که (۱) آتش و الف اسم جامد فارسی جدید است اصل
دادن به ترقیه (۲) شور و غل کردن و این ترقیه بود مرکب از ترق و های نسبت

الف حذف شده ترقه ماند (ار و و) الف ایک قسم کی آتش بازی (۲) بندوق کی ٹوپی (۱) پٹاخا بقول آصفیہ اردو اسم مذکر بزرگ پٹاخا چھوڑنا (۲) شور و غل کرنا۔
ترقی بقول بہار وانشہ بلند شدن می فرمایند کہ بالفاظ خواستن و دادن و کردن استعمال
مکوس و واژون از صفات اورست مؤلف عرض کند کہ لغت عربست بہ تشدید قاف
و بقول منتخب بنیالابر شدن فارسیان استعمال این یعنی حاصل بالمصدر بارصادر و ترکیب
فارسی می کنند کہ در ملحقات می آید (ار و و) ترقی بقول آصفیہ عربی بہ اسم مؤنث بلند
برتری مؤنث۔

ترقی خواستن استعمال صاحب آصفی	مراپ می برد بالا سپہروون ہی سال مراد
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض	ترقی وینا بلند کرنا زیادہ کرنا۔
کند کہ بمعنی کشائش و بلندی خواستن است	(الف) ترقی و ایدین استعمال صاحب
(تاثیر صفہائی ۵) دل عاشق ترقی درو یا	(ب) ترقی و اشتستن آصفی ذکر ب کرد
عشق می خواہد عقیقی ما امید نیکامی ازین	از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بجات ترقی
دار و و (ار و و) ترقی چاہنا۔	بودن و قریب است بمعنی ترقی کردن (تاثیر ۵)
ترقی و ایدین استعمال صاحب آصفی	گہرا در صدف نشو و نما تاثیر می باشد اگر وار
و ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض	ترقی یا یک طینت در وطن وار و مخفی مباد کہ
کند کہ بلند کردن و فرو کردن (ایما ۵)	سند بالا متعلق بہ صدر و ایدین است اینجا
اصفہائی ۵) کی ترقی می تواند و احوال	کہ الف را قائم کردہ ایم و حقیقت و ایدین بجا

<p>خودش عرض کنیم (ارو) حالت ترقی میں ترقی کر رہا ہے۔ استعمال۔ صاحب آصفی</p>	<p>ہونا۔ ترقی کرنا۔</p>
<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>	<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>
<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>	<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>
<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>	<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>
<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>	<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>
<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>	<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>
<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>	<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>
<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>	<p>ترقی کر رہا ہے۔</p>

ترقی بقول برهان بر وزن ترقین لغت بطنی (۱) خلی است که محرران در بعضی محلی
 میان دو حرف بی کشند و معنی باطل کردن عبارت می باشد از دفتر و حساب و یوانی -
 بهار گوید که (۲) رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و لغز و اعراب و (۳)
 آرایش دادن کتاب را و نسبت معنی اول گوید که سیاه کردن موضع از دفتر حساب تا گمان
 نشود که این جا را سپید گذاشته اند برای نوشتن حساب و فرماید که صاحب نفائس الفنون
 گوید که خط کشیدن بر حساب نوشته تانها بیشتر و که نوشته در حساب آمده بود و بعد از آن
 گردانیده شد (معانی بطنی) دفتر فضل تر است یک ترقین طراز و مجلس عیش
 تر نامید یک رانش گیری (النوری) کرده ترجیح شواشمارت و بار صیت
 دیگران ترقین و وارسته هم ذکر این کرده گوید که الترقین شود الموضع السلامی و هم این
 کلمات معنی الحساب مؤلف عرض کند که لغت عربیست و صاحب منتخب ذکر این کرده
 فارسیان استعمال این معنی اول کرده اند که برای این لغتی دیگر در زبان خود ندارند و بر
 دیگر معانی استعمال این از نظر ناگذشت شتاق سند استعمال می باشیم (۱) و (۲) و (۳)
 ترقیست کسی عبارت یا حرف پر گیرین کنیکی اسکوسیه کنیا کات وینا (۲) الفاظ اور
 اعراب اور مطروین کور و آور و اور گنجان کنیا (۳) کتابت کو آرایش وینا -

<p>ترقی موقوف استعمال به مرادف ترقی خویش را در کار بندید یا که خود را در برای کردن که گذشت مؤلف عرض کند که ترقی در روز افزون بیندازد (۱) و (۲) و (۳)</p>	<p>شیاس است (ظهوری) ترقی کنی ترقی کردن -</p>
--	--

(۱) و (۲) و (۳)

<p>ترقی وارزون اصطلاح به باز ذکر این است که گذشت معاصرین عجم این را هم بر زبان ترقی کرده گوید که وارزون از صفات اوست دارند و صراحت کامل بر ترقی معکوس گذشت مؤلف عرض کند که این مرادف ترقی معکوس (اروو) و کمیو ترقی معکوس</p>	<p>ترکی بقول برهان بفتح اول و ثانی و سکون کاف (۱) خدقی را گویند که بر دو و چهار و پنج و قلعه و امثال آن بکنند و (۲) نام رودخانه است نزدیک بدر بند شیروان و (۳) هلو از قند و نشاسته و تخم ریحان پزند و (۴) دختر بکر و دوشیزه و (۵) صدای رعد و (۶) آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و (۷) رخنه و تراک باشد و (۸) مصغر ترسم که نقیض خشک است و (۹) سکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر نهند و بعد از مغر خوانند و (۱۰) بخشها و سوزهای کلاه و خیمه و امثال آن و (۱۱) گذشتن و گذشتن و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهش نفسانی گشتن از ماسوی القدر بجزایات حقانی و فرماید که باین معنی عربی است و (۱۲) نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان و یغتم اول و سکون ثانی (۱۳) معروف است که نقیض تازی یک باشد و گویند ترکان از اول یافت بن نوح اند و (۱۴) ولایت ترکستان هم بطریق مجاز ترک گویند و (۱۵) کنایه از مطلق و معشوق و غلام (خواجه عمید لویی) قدرت است باغبان ریح زغیش مرزعی و فیض بخور سبع را ساخته گردا و ترک و (فردوسی) مناره بر آرم شمشیر و گنج و زینتال ناکس نیم برج و چو باشد مناره پیش ترک و بزرگان ترکان ستانند چک و (الطعمه) تخم ریحان این ترک بر دست و از دلم غصه خط و لبر و (فردوسی) یکی تیغ زرد بر سر ترک او و که از</p>
--	---

ترک جان گفت و جان ترک او ^(کلامی اصفهانی ۱۵) خیمه نه ترک گردون سائبان جاهت
 و قطب با بر هر طرف چون میخ و گوهر چون طناب ^(۱۰۱۱) ^(سیر رضی اریتمانی ۱۵) در کلاه فقر می باید
 سه ترک ^(۱۵) ترک دنیا ترک دین و ترک سر ^(استاد واقعی ۱۵) اکنون فکند بینی از ترک تا این
 و بچند گاه زیر پی آهوان سمن ^(حافظ ۱۵) اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا ^(۱۵)
 بحال هندوش بخشیم هر قدر و بخار را ^(۱۵) صاحب جهانگیری ذکر معنی اول تا چهارم و نهم و دهم
 و دوازدهم کرده صاحب جامع معنی اول تا هفتم و نهم و دهم و دوازدهم تا پانزدهم نوشته
 صاحب رشیدی ذکر اکثر معانی کرده معنی پنجم تا هشتم و معنی یازدهم را ترک کرده صاحب سروری
 معنی سوم و نهم و دهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم را نوشته صاحب ناصری
 معنی پنجم تا هشتم و معنی یازدهم و چهاردهم را ترک فرموده خان آرزو در سراج معنی هشتم و یازدهم
 را ترک کرده و در چراغ هدایت می فرماید که ^(۱۴) مجازاً بعضی آنچه در کتاب از سهو مانده باشد و بر
 کما رصحه نویسد ^(ناشر ۱۵) گم گشته ز تنگی و تنفس همچو میانش ^(۱۵) ترکیب تا از آن مصحف رخسار
 و میانش ^(۱۵) صاحب نوید ذکر بعضی معانی گوید که در دستور معنی بر کاله کلیم آمده که مرادش از
 معنی دهم است نه چیزی دیگر بهار بند ذکر معنی یازدهم گوید که بالفعل دادن و کردن و گرفتن و
 گرفتن مستقل صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بر معنی هفتم قانع و صاحب لایح
 بحواله معاصرین عجم نیز میانش مؤلف عرض کند که معنی هفتم بر تراک هم گذشته و ما بهمه معانی
 این را اسم جابده فارسی زبان دانیم و در معنی هشتم کاف تصغیر است و از معنی دهم پاره های
 پارچه کلاه و خیمه باشد که آن را با هم دوخته کلاه و خیمه و امثال آن درست کنند و معنی

نہم و یازدہم لغت عربیہ استعمال این بمصادر فارسی در محقات می آید و معنی سیزدهم اصل
 است گویند کہ ترک نام ابن یافث بن نوح است کہ سلسلہ ترکان باومی رسید از نجاست کہ
 نام این قوم ترک شد و معنی چهار و ہم مجاز آن و معنی پانزدہم ہم مجاز باشد کہ جن ترکان معروف
 (ع) سعدیاریوز ازل حسن بہ ترکان داوند و معنی شانزدہم نہ است کہ خان آرزو از سز
 تاثیر پیدا کرد و بلکہ از ہمان سہ ترک بعضی مقامی در کتابت پذیر یعلہ پارچہ کاغذ در میان کتاب
 وقت مشاہدہ برای نشان مقام می دارند و باز از ایجاد و رکند گو یا عدم و وجود آن کتاب
 کیسان است و تاثیر چین را با دین یا رتقیہ وادہ اگر خان آرزو معنی شعر را بہ نزاکت شاعری
 می فہمید و تہتریف معنی شانزدہم غلطی نمی کرد (از ۹ و ۱۱) خندق مؤنث (۲) ترک ایک
 ندی کا نام ہے جو متصل شروان واقع ہے مؤنث (۳) ایک خاص قسم کے حلو اکو فارسیوں
 نے ترک کہا ہے مذکر (۴) باکرہ عورت مؤنث (۵) بجلی کی کرک مؤنث (۶) ہر خمر کے
 ٹوٹنے کی آواز مؤنث (۷) وکیو تراک کے پہلے معنی (۸) وہ چیز جس میں خفیف تری ہو مؤنث
 (۹) خود وکیو بھینہ فولاد (۱۰) ٹوپی یا ڈیرے کے وہ ٹکڑے جن کو ملا کر سینے سے ٹوٹی یا چھب
 تیار ہو جاتا ہے مذکر (۱۱) ترک بقول آصفیہ عربی اسم مذکر واکداشت فروگذاشت
 دست برداری چھوڑنا کا حاصل بالمصدر (۱۲) ایک قصبہ کا نام ترک ہے جو صفا فاش
 آذربائیجان میں واقع ہے مذکر (۱۳) قوم ترک مؤنث (۱۴) ترکستان مذکر (۱۵) خشوق
 (۱۶) وہ مقام جہاں اوراق کتاب میں ایک پرچہ کا غنایا گئے فریڈ سے پڑھنے کے وقت قائم
 کرتے ہیں اور بعد ضرورت وہ پرچہ نکال لیتے ہیں مذکر۔

ترک کاری بقول بهار یعنی اردو و ترکیب است و ترک بمعنی آخر است و معنی لغتی این	ترک کاری بقول بهار یعنی اردو و ترکیب است و ترک بمعنی آخر است و معنی لغتی این
صاحب بحر می فرماید که از دیو ترتیب است ^{لغت} محبوبان چرخ توان گرفت (اردو) سبعة	صاحب بحر می فرماید که از دیو ترتیب است ^{لغت} محبوبان چرخ توان گرفت (اردو) سبعة
عرض کند که مرکب است از ترک کار و ویای صدی	عرض کند که مرکب است از ترک کار و ویای صدی
و کنایه است موافق قیاس و خیال با معنی این ^{لغت} ترک کاری بقول برهان و جهانگیری و جامع و	و کنایه است موافق قیاس و خیال با معنی این ^{لغت} ترک کاری بقول برهان و جهانگیری و جامع و
رسانی است و تعریف بان کرده بهار بهتر سروری و نامری و رشیدی و سراج بر وزن	رسانی است و تعریف بان کرده بهار بهتر سروری و نامری و رشیدی و سراج بر وزن
از صاحب بحر می آید که از دستام راه یافته (لطافه) قربانی بالا پوشی را گویند از عینس فرجی که زنا	از صاحب بحر می آید که از دستام راه یافته (لطافه) قربانی بالا پوشی را گویند از عینس فرجی که زنا
از ترک کاری نکبت بید شک و نگر و دماغ گل و لاله شک و نگر	از ترک کاری نکبت بید شک و نگر و دماغ گل و لاله شک و نگر
از اردو برودت رسانی به نوشت بر در کمال کامل بالصد	از اردو برودت رسانی به نوشت بر در کمال کامل بالصد
ترک اشتقاق اصطلاح بقول لطافت برهان به بخشید و ترکان بموافقت و آید و ترک	ترک اشتقاق اصطلاح بقول لطافت برهان به بخشید و ترکان بموافقت و آید و ترک
و بگرد (مؤید بحواله قنیه) کنایه از کوکب مرغ پیر من بخشید و مؤلف عرض کند که بیای	و بگرد (مؤید بحواله قنیه) کنایه از کوکب مرغ پیر من بخشید و مؤلف عرض کند که بیای
است مؤلف عرض کند که باضم و مرکب نسبت بمعنی منسوب به ترکان است و کنایه از	است مؤلف عرض کند که باضم و مرکب نسبت بمعنی منسوب به ترکان است و کنایه از
توصیفی باشد (اردو) مرغ و نگر و دکیو لمبوسی خاص (اردو) ترکانی اس بالا	توصیفی باشد (اردو) مرغ و نگر و دکیو لمبوسی خاص (اردو) ترکانی اس بالا
پوشش کا نام به جو ترک عورتین پیرا گشتی من	پوشش کا نام به جو ترک عورتین پیرا گشتی من
ترکان چرخ بقول برهان و بحر و مؤید ^{لغت} ترک کاندن بالفتح بقول بحر متعدد ترکین	ترکان چرخ بقول برهان و بحر و مؤید ^{لغت} ترک کاندن بالفتح بقول بحر متعدد ترکین
و بهار و جامع و سراج کنایه از سبعة سیاره که می فرماید که کامل التصریف است و مضارع	و بهار و جامع و سراج کنایه از سبعة سیاره که می فرماید که کامل التصریف است و مضارع
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد این ترکان مؤلف عرض کند که موافق قیاس	زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد این ترکان مؤلف عرض کند که موافق قیاس
و ماه است مؤلف عرض کند که مرکب است از مرآت و مرآت این پرترکین می آید (اردو)	و ماه است مؤلف عرض کند که مرکب است از مرآت و مرآت این پرترکین می آید (اردو)

ترکنا از ترکنا [مصدر اصطلاحی صاحب] تاخت واقع نمونا -
اصنی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف ترکنا از آوردن استعمال صاحب معنی
عرض کند که بمعنی نشدن ترکنا است یعنی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
واقع نشدن تاخت (واصف بخاری) و گراین کرده بمعنی تاخت آوردن است (طالب آملی)
الم و شام هم غم و صبح طرب با آرمید است و سپیدار غمش در پینه ام زبان ترکنا
رسید است و وید است امروزه (اردو) آرد و گراین کرده شمشیر ملا و آئین بود و شکریا پاک را

<p>(ارو) دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔ ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>ترکنا ز بر و اشتن صدر اصطلاحی چنانکہ مرادف ترکنا ز کردن و معنی سوم تاختن</p>
<p>آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف (مخلص کاشی) قربان آن زمان کہ نگاہش</p>	<p>عرض کند کہ بمعنی برپا کردن ترکنا ز تاختن بمعنی بہ تیغ نازک بر قلب عاشقان زنداز عشوہ ترکنا</p>
<p>سومش (ساکت قزوینی) عشق چون ترکنا ز (ارو) دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔</p>	<p>بردار دیکھو فی سوارند آسمان فرسان پو مخفی مبارک ترکنا ز کردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>کہ سدا بالاشعلاق لصدور بریدن است ذکر این کردہ از معنی ساکت و صاحب سرور</p>	<p>و (براریدن) مرادف و اشتن پیا پیش می آید کہ در لطافت گوید کہ بعضی تاخت کردن ہا شد</p>
<p>صبراحت مآخذ ہمدرد راجا کلیم (ارو) دیکھو (ساوق شیرازی) جویر آمودہ ویدیم پ</p>	<p>تاختن کے تیسرے معنی۔ و دامان گل و شنبیل پو سہا خوش ترکنا ز کردہ</p>
<p>ترکنا ز کردن استعمال صاحب آصفی است امروز بر رویت پ مؤلف عرض</p>	<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) دیکھو</p>
<p>کہ بعضی ترکنا ز کردن است مرادف معنی سوم تاختن کے تیسرے معنی۔</p>	<p>(قاسمی گونا بادی) بلا و عجم راشد م چارہ ترکنا ز می بقول برہان و جامع بروزن</p>
<p>ساز کہ بہ نرم عربی بر ہم ترکنا ز (ارو) مرغباری (۱) تاخت آوردن ثبات و تحمل</p>	<p>و دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔ و بی خبری و ناگاہ بہ سبیل تاراج و غارت و (۲)</p>
<p>ترکنا ز کردن استعمال صاحب آصفی بمعنی جولان کردن ہم خان آرزو و راج</p>	<p></p>

گوید که معنی غارت گری است بهار این را مراد آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 ترک تازی گوید و صاحب بحر نمزبان او مؤلف عرض کند که غارتگری کردن است و تاخت
 عرض کند که ترک تازی معنی غارت و غارت گری است و تاراج آوردن (ظهوری) غنچه شب
 و این نبرایست یا می مصدری معنی غارت گری باز ترک تازی کرد و بجز را عشق چاره سازی
 این است حقیقت معنی باعتبار لفظ و سزا این در کرد (اردو) غارتگری کرنا و دیگران
 ملحقات می آید فارسیان در استعمال فرق هر دو کرده اند که تیسرے معنی
 و هر دو را مرادف یکدیگر دانند معنی دوم مجاز ترک چھاگیر اصطلاح بقول اندک
 باشد معنی حاصل بالمصدر (اردو) غارت (اردو) منظر العجائب نام محبوب است مؤلف عرض
 کرد که موافق قیاس و مرکب توصیفی و لیکن کنایه
 ترک تازی آموختن استعمال صاحب خوب نیست تراجم صاحب اندکی نماید که ترک
 آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف جھاگیر را (ترک چھاگیر) نوشت و معاصرین
 عرض کند که تعلیم غارتگری حاصل کردن باشد عجم با اتفاق دارند (اردو) معشوق مذکر
 (شرف اصفهانی) سر زلفت به پیامبر و ترک جوش اصطلاح بقول برهان و جمیع
 و لهما بیست ترک تازی از که آموختند و ناصری و سراج باجم بر وزن سرخ پوش
 (اردو) غارتگری بیکهنا غارتگری معنی گوشت نیم پخته - صاحب بحر گوید که
 کی تعلیم یانا - معمول ترکان است (مولوی معنوی) (اردو)
 ترک تازی کردن استعمال صاحب ترک جوشی کرده ام من نیم خام پاز حکیم غری

<p>(ارو) دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔ ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>ترک تازی پروان اشتیاق مصدر اصطلاحی چنانکہ مرادف ترک تازی کردن و معنی سوم تاختن۔</p>
<p>آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف (مخلص کاشی) قربان آن زمان کہ نگاہش</p>	<p>عرض کند کہ معنی برپا کردن ترک تازی و تاختن معنی بہ تیغ نازک بر قلب عاشقان نرید از عشوہ ترک تازی</p>
<p>سومش (ساکت قزوینی) عشق چون ترک تازی (ارو) دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔</p>	<p>بردار و پونی سوارند آسمان فرسان پانچویں مباحث ترک تازی کردن استعمال۔ صاحب آصفی</p>
<p>کہ سند یا الاستعلاق لیسند بر برداریدن است ذکر این کردہ از معنی ساکت و صاحب سروری</p>	<p>و (براریدن) مرادف بر اشتیاق بجایش می آید کہ در لطافت گوید کہ معنی تاخت کردن باشد۔</p>
<p>صبراحت ماخذ ہمدرد انجا کہیم (ارو) دیکھو (صادق شیرازی) جویر آمودہ ویدیم جب</p>	<p>تاختن کے تیسرے معنی۔ و اماں گل و سنبل پو صبا خوش ترک تازی کردہ</p>
<p>ترک تازی پروان استعمال۔ صاحب آصفی است امروز بر رویت پو مؤلف عرض</p>	<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) دیکھو</p>
<p>کہ معنی ترک تازی کردن است مرادف معنی سوم تاختن کے تیسرے معنی۔</p>	<p>(قاسمی گونا بادی) بلا و عجم را شدم چارہ ترک تازی بقول برہان و جامع بروزن</p>
<p>سازد کہ بہ بنیم عربی بر ہم ترک تازی (ارو) مرغبازی (۱) تاخت آوردن ثبات و تعجیل</p>	<p>و دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔ و بی خبری و ناگاہ بر بیل تاراج و غارت و ۱۲</p>
<p>ترک تازی زدن استعمال۔ صاحب آصفی معنی جولان کردن ہم۔ خان آرزو و سراج</p>	

گوید که بمعنی غارت گری است بهار این را مراد از صفتی ذکر این کرده از معنی سناکت مؤلف
 ترک تازی گوید و صاحب بحر مهربان او مؤلف عرض کند که غارتگری کردن است و تاخت
 عرض کند که ترک تازی بمعنی غارت و غارت گری است و تاراج آوردن (طهوری ۵) غمزه شب
 و این برباوت یا می مصدری بمعنی غارت گری باز ترک تازی کرد و با عجز را عشق چاره سازی
 این است حقیقت معنی باعتبار نقطه و سزا این در کرد (ار و و) غارتگری کرنا و دیگران
 ملحقات می آید فارسیان در استعمال فرق هر دو را که تیسری معنی
 و هر دو را مرادف یکدیگر دانند معنی دوم مجاز **ترک چهاگیر** اصطلاح بقول اندکجو ال
 باشد بمعنی حاصل بالصدر (ار و و) (۱) غارت **ترک چهاگیر** نام محبوب است مؤلف عرض
 کرد که موافق قیاس و مرکب توصیفی و لکین کن
 گوی - مؤنث (۲) جولانی - مؤنث -
ترک تازی آموختن استعمال صاحب خوب نیست تناسخ صاحب اندکی نماید که ترک
 آصفی ذکر این کرده از معنی سناکت مؤلف **چهاگیر** را (ترک چهاگیر) نوشت و معاصرین
 عرض کند که تعلیم غارتگری حاصل کردن باشد **ترک چهاگیر** با اتفاق دارند (ار و و) معشوق - ترک
 (شرف اصفهانی ۵) سر زلفت به پیامبر و **ترک جوش** اصطلاح بقول برهان و جاست
 و لها هم سیامت ترک تازی از که آموخت - و ناصری و سراج باجم بر وزن سرخ پوش
 (ار و و) غارتگری بیکهنا غارت گری بمعنی گوشت نیم پخته - صاحب بحر گوید که
 کی تعلیم یابا - معیول ترکان است (مولوی معنوی ۵)
ترک تازی کردن استعمال صاحب ترک جوشی کرده ام من نیم خام پز از حکیم غری

<p>بشود تمام و صاحبان سروری و جهانگیری هم و در لغات آورده اند مؤلف عرض کند که جامع و مجرد (جهانگیری و ریاضیات) و سراج و بهار کتاب است موافق قیاس و اسم مفعول گیتی و اندک بکسر ثالث و حای بی نقطه (اما کنایه از (ار دو) نیم بخت گشت زنگر - ماه و (۲) آفتاب را نیز گویند مؤلف عرض کند</p>	<p>ترک حصار (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ یعنی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) (۱) و یکو آفتاب که دو مهره خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و کسر معنی (۲) چاند زنگر و یکو آیت ایام -</p>
<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ یعنی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) (۱) و یکو آفتاب که دو مهره خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و کسر معنی (۲) چاند زنگر و یکو آیت ایام -</p>	<p>این کرد و ترک فلک یعنی مریخ و آفتاب می آید (ار دو) مریخ زنگر و یکو اختر چرخ از معشوق ازین روی که کار ترکان یعنی سیاره ترک چین (اصطلاح) بقول برهان و جهانگیره بازی و تیراندازی در میدان جنگ است و مجرد و رشیدی و سراج و بهار و مؤید کنایه از و محبوبان آن سپاهیان اند که به تیر فرقه و گمان آفتاب عالم تاب مؤلف عرض کند که و به ابر و شمشیر غره یا شیفه خود در عین خرگاه کنایه لطیف نمی نماید حیف است که سزاوارت پیش نشاندن ترک است و باعتبار حسب نظامی (۳) در آن ترک خرگای آوردست بهار که محقق زبان خود است این را جادو که و اصطلاح نقاشی نیز مریخ بر شکست و مؤلف (ار دو) و یکو آفتاب که دو مهره معنی - مؤلف عرض کند که موافق قیاس و صاحبان بحر و اند</p>

<p>هم اتفاق دارد ظاهر مرکب توصیفی است (اردو) با صاحب بحر (صائب) نشست شعله آواز معتشوق بزرگ</p>	<p>معتشوق بزرگ</p>
<p>ترک خطائی اصطلاح بقول اندکجواله (اردو) ترک کرنا چھوڑ دینا</p>	<p>ترک خطائی اصطلاح بقول اندکجواله (اردو) ترک کرنا چھوڑ دینا</p>
<p>منظر العجائب کنایه از معشوق است مؤلف ترک دلستان اصطلاح بقول اندکجواله عرض کند که مرکب توصیفی است (اردو) و کسر وال مہملہ کنایہ از معشوق مؤلف عرض کند معتشوق بزرگ</p>	<p>منظر العجائب کنایه از معشوق است مؤلف ترک دلستان اصطلاح بقول اندکجواله عرض کند که مرکب توصیفی است (اردو) و کسر وال مہملہ کنایہ از معشوق مؤلف عرض کند معتشوق بزرگ</p>
<p>ترک خورده اصطلاح صاحب رہنما بکمال بصفت ترک (اردو) معتشوق بزرگ</p>	<p>ترک خورده اصطلاح صاحب رہنما بکمال بصفت ترک (اردو) معتشوق بزرگ</p>
<p>سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار گوید کہ بافتح یعنی ترک و لکش اصطلاح بقول اندکجواله در پیدہ شدہ مؤلف عرض کند کہ این اصطلاح منظر العجائب باضم کنایہ از معشوق مؤلف جدید معاصرین عجم است کہ از قیاس کم کار گیرند عرض کند کہ از قبیل (ترک دلستان) است و از نیکہ برای ترک پارہ از کاغذی وارد ترک موافق قیاس (اردو) معتشوق بزرگ</p>	<p>سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار گوید کہ بافتح یعنی ترک و لکش اصطلاح بقول اندکجواله در پیدہ شدہ مؤلف عرض کند کہ این اصطلاح منظر العجائب باضم کنایہ از معشوق مؤلف جدید معاصرین عجم است کہ از قیاس کم کار گیرند عرض کند کہ از قبیل (ترک دلستان) است و از نیکہ برای ترک پارہ از کاغذی وارد ترک موافق قیاس (اردو) معتشوق بزرگ</p>
<p>خورده را بدین معنی استعمال کردند و جادارد ترک کردن استعمال صاحب آصفی گوید کہ (اردو) کہ بمعنی لفظی جدا کردہ شدہ ہم گیریم کہ تائید کنایہ بمعنی سترتن چیزی بچیزی نیز مؤلف عرض کند می کند (اردو) پشیمان ہوا</p>	<p>خورده را بدین معنی استعمال کردند و جادارد ترک کردن استعمال صاحب آصفی گوید کہ (اردو) کہ بمعنی لفظی جدا کردہ شدہ ہم گیریم کہ تائید کنایہ بمعنی سترتن چیزی بچیزی نیز مؤلف عرض کند می کند (اردو) پشیمان ہوا</p>
<p>ترک وادون مصدر اصطلاحی بقول بحر (اردو) آن دم کہ باد صبح بزلفت گذر کند ترک کردن است صاحب آصفی ذکر این کردہ بیشک فتن بہ خون جگر چہرہ ترکندہ برای معنی از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ اتفاقاً این مشتاق سزا استعمال بشیم (اردو) (۱) کسی چہرہ</p>	<p>ترک وادون مصدر اصطلاحی بقول بحر (اردو) آن دم کہ باد صبح بزلفت گذر کند ترک کردن است صاحب آصفی ذکر این کردہ بیشک فتن بہ خون جگر چہرہ ترکندہ برای معنی از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ اتفاقاً این مشتاق سزا استعمال بشیم (اردو) (۱) کسی چہرہ</p>

<p>کسی چیز کے ساتھ ملا کر گونڈنا (۲) ہنگونا۔ ترکرون چھون مصدر اصطلاحی یعنی عرض کند کہ در معنی اول از ترالو و گی مراد است</p>	<p>نور شست گشتن و (۲) تکرہ در دہان گذشتن مؤلف</p>
<p>آب در جوی آوردن است و خصوصیت و در معنی دوم معنی تحقیقی (ارو) است ترکرون لب مصدر اصطلاحی بمعنی چھون</p>	<p>باجون نیست بلکہ باجوی و ہنر و امثال آن ہم استعمال توان کرد (ظہوری ۵) بر خشک</p>
<p>باجوی خندمی با گریہ ترکر وہ نیل و جیون را ترکرون چھری در کار می مصدر (ارو) لب ترکرنا پینا</p>	<p>چیز از مالعات مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ظہوری ۵) لب تر نمی کند بشتر آن فرشتہ خود پاتا از دل بر شتہ کبابش نمی دہد</p>
<p>اصطلاحی یعنی استعمال کردن و شریک ترکرون خوش زد (ارو) شریک و مرکب اضافی است (ارو) دیکھو آفتاب</p>	<p>کرویش مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ظہوری ۵) خواست شیرین تر کند روز آمد ابا ترین سپر و ہندوی شب را بچرخ در کار زہر خویش را عشق اول شور بخان افگند سر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس</p>
<p>کرنایہ استعمال کرد کسی چیز کو کسی چیز میں۔ کے دوسرے معنی۔ ترکرون تریان مصدر اصطلاحی بقول ترک روستان اصطلاح بقول بحر</p>	<p>بحر و بریان و طحفات (۱) کنایہ از سخت بریان و جامع کنایہ از سیر بر او ریپاڑ است</p>

که بفری توهم و فوهم خوانند صاحب محیط ذکرین (ارو) پس بزرگ دیکو اسکندر روس که پیش
 مکر و دیرینه گوید که اسهم فارسی است و بلغت **ترکستان** استقلال بقول برهان در لطافت ملک
 زند و پارت و شمش و در انگیزی ایلیم سی ثانی و ترکمان باشد مؤلف عرض کند که از قبیل هندستان
 و بفری توهم و فوهم و تریاق التوحم و بروی تقوین و گلستان کهستان مرگ باشد با ترک و تحقیقت
 و بندی پس گویند و آن صحرائی و بستانی و کوهستان بر استان گذشت (ارو) ترکستان
 است فراج این بقول شیخ گرم و خشک در سوم ترکون کاکاب جیسر هندوستان بزرگ
 و تا چهارم بلین و محمل و جالی و مفتوح و مفرج **سلطان شکوه** اصطلاح بقول محقق
 و منافعی شمار دارد (الخ) مؤلف عرض کند برهان و بزرگسایه از آفتاب عالم تاب مؤلف عرض
 که معنی لفظی این معشوق و مستایان است که از آنکه ترک در اینجا یعنی معشوق است (ارو)
 این بسیار می شود و مثل نمک لای برای پختن دیکو آفتاب که دوسری معنی بزرگ
ترکیش بقول برهان و جامع و ناصری و سروری و بحر بفتح اول و کاف بر وزن کیش مخفف کیش
 است که تیردان باشد زبان آرزو و در سراج گوید که اگر مخفف تیرکیش بود که در هر کلمه تخانی باشد
 تا و کاف بر و کسور باید و اگر مخفف تیرکیش که کش یا خود از کشیدن بود پس کسیر اول باشد و
 حال آنکه مشهور عوام و خواص بفتح اول و کاف است و این تصرف صاحب برهان را سبب علوم
 نیست صاحب بزرگش و تیرکیش را مراد فیکر میگرفته صاحب فدائی که یکی از علمای معاصر
 عجم بود ذکر این کرده و صاحب روزنامه سحر الیوم نامه ناصرالدین شاه قاجار این را بمعنی خا
 تیر آورده مؤلف عرض کند که برهان تصرفی نکرد و ماخذ خوشی نوشت اگر محاوره که قول

بفتح بدل کرد و خطای برهان غمیت اتفاق جامع و ناصری و سروری که هر سه محققین اهل زمانه
با برهان است پس خان آرزوی هند تراور که می پرسد (ظهوری) پشت نمود و نصفها
شکیب و هرگاهش تیر روی ترکش است (ارو) ترکش بقول آصفیه فارسی مذکر
تزدان تیر کینه کائناتون -

<p>ترکش انداختن استعمال - بهار گوید که این را دو وجه می تواند شد یا از جهت خالی شدن مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی است یعنی دو ترکش از تیر بسبب تیر اندازی یا از جهت حمله کردن ترکش از بازوی خود (ارو) ترکش بر دشمن زیرا که وقت جنگ هر چه بدست یابند</p>	<p>ترکش انداختن استعمال - بهار گوید که این را دو وجه می تواند شد یا از جهت خالی شدن مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی است یعنی دو ترکش از تیر بسبب تیر اندازی یا از جهت حمله کردن ترکش از بازوی خود (ارو) ترکش بر دشمن زیرا که وقت جنگ هر چه بدست یابند</p>
<p>آید بر دشمن انداخته شود و احتمال دارد که ترکش انداختن بمعنی انداختن کیش فدا بود و آن چنانست که امر او سلاطین ترکش مرصع با خود کند که موافق قیاس است (سعدی) انداختن دارند تا اگر حرف قصد ایشان بکند و ایشان را روزی که ترکش نیست باز پیکان بولاد بر دست نیابند و بگریزند ترکش مذکور آتش نیست (ارو) ترکش باز به تیر را در راه بنیدازند تا دشمن مشغول گرفتن آن آینه باز و پر قائم گردانند</p>	<p>آید بر دشمن انداخته شود و احتمال دارد که ترکش انداختن بمعنی انداختن کیش فدا بود و آن چنانست که امر او سلاطین ترکش مرصع با خود کند که موافق قیاس است (سعدی) انداختن دارند تا اگر حرف قصد ایشان بکند و ایشان را روزی که ترکش نیست باز پیکان بولاد بر دست نیابند و بگریزند ترکش مذکور آتش نیست (ارو) ترکش باز به تیر را در راه بنیدازند تا دشمن مشغول گرفتن آن آینه باز و پر قائم گردانند</p>

<p>شود و درین فرصت از جنگ دشمن ربانی ترکش حوز را اصطلاح بقول برهان و بگر یابند (خواجہ نظامی) سواران همه تیر و آتش (۱) سار هائی را گویند که در برج حوز البصورت کوهی تیر و که ترکش انداخته می فرماید که تیر ترکش واقع شده اند و (۲) تارهای روی</p>	<p>شود و درین فرصت از جنگ دشمن ربانی ترکش حوز را اصطلاح بقول برهان و بگر یابند (خواجہ نظامی) سواران همه تیر و آتش (۱) سار هائی را گویند که در برج حوز البصورت کوهی تیر و که ترکش انداخته می فرماید که تیر ترکش واقع شده اند و (۲) تارهای روی</p>
--	--

(۳۰۹۵۷)

سازها را گویند صاحب سروری بر معنی اول کرده از معنی ساکت شدنش (ب) است	قانع و خان آرزو در سراج هم بر معنی اول قنای و بهار بذر بگوید که معروف مؤلف کرده مؤلف عرض کند که مرکب اصنافی باشد عرض کند که الف بمعنی حقیقی سوراخ و ترکش کرد
و معنی اول حقیقی است و معنی دوم کنایه باشد است و ب اسم فاعل ترکیبی است بمعنی ولیکن محققین اهل زبان از معنی دوم ساکت کسی که ترکش را سوراخ کند مخفی میباد که ب اندیشاق سند استعمال بشیم که استعمالش از را با مصدر (ترکش دوزیدن) تعلق است	نظر مانگداشت و بگوش ماخورو (ارو) (۱) (معنی اسفرتگی) ماه ترکش دوز قربان شد
برج جوزا که تارے - مذکر (۲) تارهای دل زارم از و پوسیدیم همچون ترکش قبیله است ساز - مذکر - افکارم از و (ارو) الف ترکش کو	ترک شدن استعمال صاحب اصفی نوکرین سوراخ کرد (ب) ترکش دوز اس شخص کو کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی بقاعده فارسی که سکتی بین جوترکش کو سوراخ
دور شدن است (وحید قزوینی) دیده تا ترکش سهم الغیب اصطلاح یقول بهره دیده جمالش دل و جان ترک شده و دلم از بهار بلای ناگهانی (محسن تاثیر) کیست داغ خون لاله صدر برگ شده (ارو) که غمزه تو تیر نهانی نخور و صفت ترکان کجاست	دور شدن است (وحید قزوینی) دیده تا ترکش سهم الغیب اصطلاح یقول بهره دیده جمالش دل و جان ترک شده و دلم از بهار بلای ناگهانی (محسن تاثیر) کیست داغ خون لاله صدر برگ شده (ارو) که غمزه تو تیر نهانی نخور و صفت ترکان کجاست
دور هونا - ترکش و خفتن استعمال صاحب کند که بخیاں مایه و محققین بالاسکندری خور	ترکش سهم الغیب است و مؤلف عرض
الف ترکش و خفتن استعمال صاحب کند که بخیاں مایه و محققین بالاسکندری خور	ب ترکش و خفتن استعمال صاحب کند که بخیاں مایه و محققین بالاسکندری خور

ترکش را داخل اصطلاح کردن و در تحقیق این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 و سند محسن تاثیر هم اجازت آن نمی دهد و قیاس بمعنی حقیقی ترکش قرار یافتن است (جمال الصفا)
 هم همین خواهد (ارو) بلای ناگهانی یا (ه) دل پر دلان ترکش تیرگشته و سر سر کشان
 ناگهانی بلای و آفت جو یکایک نازل شود (ه) تن زبیدق گرفته و (ارو) ترکش هوان
 ترکش قیام اصطلاح بهار و کرا این کرد ترکش قرار پانا

از معنی ساکت و سندش از معنی همان که بر ترکش نهادن مصدر اصطلاحی بقول
 و وز گذشت مؤلف عرض کند که معاصرین بهار (۱) بمعنی گذاشتن ترکش را از پیش خود
 عجم گویند که این مرکب اضافی است و گنای بهار او آنکه من بعد شک تیکند (شیخ شیراز)
 از کیسه که فارسیان همچون ترکش بر دوش قلم بنیداخت شمشیر و ترکش نهاد و چوبیچارگان
 کنند و گوشت و قیام و امثال آن که از بازار دست برکش نهاد و می فرماید که جناب خیر المحدثین
 خرید کنند و رومی اندازند مخفی مباد که قیام در شرح این بیت (ه) سلاح سخن بست و
 بقول صاحب کنز لغت ترکی است بمعنی گوشت ترکش نهاد و از جبهه کمان تیر از شمشیر
 پاره پاره (ارو) و هجولنا جواهل عجم کاند که (۲) ترکش نهادن عبارت از گذاشتن ترکش
 پر لکاتے پن اور بازار سے گوشت اور خیمه پیش خود چنانکه سپاهیان در وقت غلبه حریف
 اور ترکاری وغیره خرید کر کے اس میں رکھ کر نشہ تیر اندازی می کنند و در بعض نسخ که در
 لیتین جکوفاریون نے (ترکش قیام) کہا ہے کہ مصرع اول کشاد و در مصرع دوم نهاد و
 ترکش کشیدن استعمال صاحب آصفی فکر شده خطاست (انتهی) بهار گوید که ممکن است

که نهادن در اینجا یعنی خواستن باشد بر قیاس عذر	ترک فلک اصطلاح بقول برهان و جامع
نهادن مؤلف عرض کند که معنی اول ترکش را	نهادن مؤلف عرض کند که معنی اول ترکش را
از خود دور کردن و انداختن بر زمین و معنی	از خود دور کردن و انداختن بر زمین و معنی
ترکش را بالای و دوش نهادن و قائم کردن است	ترکش را بالای و دوش نهادن و قائم کردن است
دیگر هیچ (ار و و) ترکش را که بدینا تیر اندازی	دیگر هیچ (ار و و) ترکش را که بدینا تیر اندازی
سے باز آنا ترکش باندینا یا ترکش قائم کرنا	سے باز آنا ترکش باندینا یا ترکش قائم کرنا
یعنی تیر اندازی پر آماده هونا	یعنی تیر اندازی پر آماده هونا
ترک طائر اصطلاح بقول اندر سبوالله	ترک طائر اصطلاح بقول اندر سبوالله
ترک ظلم پیشه مطهر العجائب هر و از اسماء	ترک ظلم پیشه مطهر العجائب هر و از اسماء
معشوق است مؤلف عرض کند که مرکب	معشوق است مؤلف عرض کند که مرکب
و کنایه است و بس (ار و و) معشوق مذکر	و کنایه است و بس (ار و و) معشوق مذکر
ترک فرمودن استعمال صاحب آصفی	ترک فرمودن استعمال صاحب آصفی
و کنایه این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	و کنایه این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
که معنی ترک کردن است (فغانی شیرازی) آسان به ترک همچو تونی کی توان گرفت	که معنی ترک کردن است (فغانی شیرازی) آسان به ترک همچو تونی کی توان گرفت
عشق چون بر لوح هستی قرعه توفیق زد و دیگر	عشق چون بر لوح هستی قرعه توفیق زد و دیگر
یا ترک فرمود و رقم بر پاکشید (ار و و)	یا ترک فرمود و رقم بر پاکشید (ار و و)
ترک کرنا چپوڑ وینا	ترک کرنا چپوڑ وینا

<p>مرادف یعنی اول ترک فلک است و پنج خصوصیت می فرماید که نام طائفه مشهور و معروف از گرگان با گردون نذر و برای همه مرادفاتش استعمال است و با و ناخوارزم و از انجا تا بلخ و بخارا و بمرقند این کنایه توان کرد و چنانکه ترک چرخ و ترک سپهر و مرد و خمر و بلات ایشان صحرا نشینی کنند و و امثال آن (ار و و) و کجوترک فلک کے یہ خیمہ و خرگاہ والا حق یسایق و قشلاق گزینند و چندین طائفہ اند و بعضی از ایشان در آفر بجان</p>	<p>بسیار معنی - ترک گزشتن استعمال بقول بھر و معنی سالها سلطنت داشتند و در تواریخ مسطور ترک گفتن ترک کردن که گذشت مؤلف است خان آرز در سراج گوید که چون از اترک</p>
<p>عرض کند که موافق قیاس است (صائب ۵) پایہ کمتر و از چندین موسوم شدند یعنی مانند ترک اترک آشنائی عالم گرفته ایم با عالم تمام معنی و نظیر این لفظ مسلمان است که اول بر اعظم بیکانہ نسبت به (حافظ ۵) حافط ترک اطلاق کرده اند و بعد ازین معنی و صفتی آن از جهان گفتن دلیل خوشدلی است و تانہ پنداری الحاظ رفته معنی مطلق مسلم شامل شد مؤلف که احوال جهانداران چه شد و (ار و و) و کجوترک عرض کند که معنی دوم مجاز معنی اول است (ار و و) ترک کردن - (۱۱) مثل ترک کے (۲) ایک قوم کا نام ترککان</p>	<p>ترک گزشتن استعمال بقول بھر و معنی سالها سلطنت داشتند و در تواریخ مسطور ترک گفتن ترک کردن که گذشت مؤلف است خان آرز در سراج گوید که چون از اترک عرض کند که موافق قیاس است (صائب ۵) پایہ کمتر و از چندین موسوم شدند یعنی مانند ترک اترک آشنائی عالم گرفته ایم با عالم تمام معنی و نظیر این لفظ مسلمان است که اول بر اعظم بیکانہ نسبت به (حافظ ۵) حافط ترک اطلاق کرده اند و بعد ازین معنی و صفتی آن از جهان گفتن دلیل خوشدلی است و تانہ پنداری الحاظ رفته معنی مطلق مسلم شامل شد مؤلف که احوال جهانداران چه شد و (ار و و) و کجوترک عرض کند که معنی دوم مجاز معنی اول است (ار و و) ترک کردن - (۱۱) مثل ترک کے (۲) ایک قوم کا نام ترککان</p>
<p>ترککان اصطلاح بقول برهان و جامع ہے جو مثل ترکون کے ہے اور درجہ میں ترکون یعنی (۱) ترک مانند و (۲) لقب طائفہ ہم سے کم (مؤلف) از ترککان بی اعتدال گویند که این طائفہ از اولاد یافت بن نوح است صاحب ماصری و بھر باصفا کاف و بنیم مهم و کسر موحدہ کنایہ</p>	<p>ترک گزشتن استعمال بقول بھر و معنی سالها سلطنت داشتند و در تواریخ مسطور ترک گفتن ترک کردن که گذشت مؤلف است خان آرز در سراج گوید که چون از اترک عرض کند که موافق قیاس است (صائب ۵) پایہ کمتر و از چندین موسوم شدند یعنی مانند ترک اترک آشنائی عالم گرفته ایم با عالم تمام معنی و نظیر این لفظ مسلمان است که اول بر اعظم بیکانہ نسبت به (حافظ ۵) حافط ترک اطلاق کرده اند و بعد ازین معنی و صفتی آن از جهان گفتن دلیل خوشدلی است و تانہ پنداری الحاظ رفته معنی مطلق مسلم شامل شد مؤلف که احوال جهانداران چه شد و (ار و و) و کجوترک عرض کند که معنی دوم مجاز معنی اول است (ار و و) ترک کردن - (۱۱) مثل ترک کے (۲) ایک قوم کا نام ترککان</p>

<p>مرج باشد صاحب جامع این را مرادف ترک فلک بهر دو معنی گیر یعنی آفتاب را هم داخل معنی کند و عرض کند که معنی لغوی این ترک عربده ساز است جامع باشد که آفتاب را هم نوشت و موزون تر برای فلک باشد ولیکن محققین بالا (ار و و) دیگر ترک فلک</p>	<p>این را ترک کرده اند و ما این را بمعنی مجزو مرج من وجه درست دانیم تسامح صاحب عرض کند که معنی لغوی این ترک عربده ساز است جامع باشد که آفتاب را هم نوشت و موزون تر برای فلک باشد ولیکن محققین بالا (ار و و) دیگر ترک فلک</p>
<p>ترک کند بقول همان برون فرزند و شمرنده یعنی دروغ و تزییر و مکر و حیل و فریب باشد ترکنده صاحبان جهانگیری و جامع و رشیدی و مؤید و سراج هم ذکر این کرده اند (حکیم سوزنی) خبر مدح تو ترکنده بود و هر چه نویسم که کردم قلم از یافه و ترک شکسته با مؤلف عرض کند که این مبدل ترقند و ترقنده است که گذشت چنانکه باقی و پاک و حقیقت ماخذ مبدل مذکور (ار و و) دیگر ترقند و ترقنده</p>	<p>ترک کند بقول همان برون فرزند و شمرنده یعنی دروغ و تزییر و مکر و حیل و فریب باشد ترکنده صاحبان جهانگیری و جامع و رشیدی و مؤید و سراج هم ذکر این کرده اند (حکیم سوزنی) خبر مدح تو ترکنده بود و هر چه نویسم که کردم قلم از یافه و ترک شکسته با مؤلف عرض کند که این مبدل ترقند و ترقنده است که گذشت چنانکه باقی و پاک و حقیقت ماخذ مبدل مذکور (ار و و) دیگر ترقند و ترقنده</p>
<p>ترکیم پای را استقوله بقول مؤید مطبوعه معنی از چپ آغاز می کنند و بسوی راست می روند چنانچه سخن گویم و قلمه و روان کنم مؤلف مرادف ترکیم شوی یار هم (ار و و) ترک کرنا کند که این مقوله مهمل تصحیف مطبع غشی نو کشور می نماید و دیگر نسخ قلمی مؤید یافته نمی شود (ار و و) ناقابل ترجمه ترک نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر قیاس و مرکب اضافی است (ار و و) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف دیگر آفتاب که دو سره معنی</p>	<p>ترکیم پای را استقوله بقول مؤید مطبوعه معنی از چپ آغاز می کنند و بسوی راست می روند چنانچه سخن گویم و قلمه و روان کنم مؤلف مرادف ترکیم شوی یار هم (ار و و) ترک کرنا کند که این مقوله مهمل تصحیف مطبع غشی نو کشور می نماید و دیگر نسخ قلمی مؤید یافته نمی شود (ار و و) ناقابل ترجمه ترک نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر قیاس و مرکب اضافی است (ار و و) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف دیگر آفتاب که دو سره معنی</p>

ترکون بقول جامع و سروری با قول مفتوح و ثانی زده و کاف عربی مضموم و وال فترک باشد (منجیک) تابدیر پادشاه عادل فرستند و بسته به ترکون درون فصول و خطار (فلکی شروانی) تا طراز ذالوق ایام را از بهر تو بهمه پلاس و سایه خورشید ترکون ساخته بخان آرد و در سراج گوید که بکاف فارسی است و دیگر هر دو محققین بالا به کاف عربی آورده مؤلف عرض کند که صاحبان برهان و جهانگیری و ناصری هم این را بکاف فارسی می آورند و صاحب ناصری صراحت فرید کند که لغت تا تاریخ ما این را اسم جامد فارسی زبان دانیم و آنچه بکاف فارسی می آید اصل است و این سبب آن چنانکه گشتی و کشتی (ارو) فترک بقول آصفیه فارسی اسم مذکر شکار بند و ده چتره کے لئے جوڑین کے دائیں بائیں جانب شکار یا ضروری سامان باندھنے کے واسطے لگے ہوتے ہیں (معنی) کیا عہد کوئی اس بت سفاک سے باندھے یا سرکاٹ کے عاشق کا جو فترک سے باندھے ہو

ترک بقول صاحب ہوار السبیل کہ محقق معربات است لغت فارسی است بمعنی خود آہنیں مؤلف عرض کند کہ دیگر کسی از محققین اہل زبان و زبان دان ذکر این نکر و اگر سزا شناس این پیش شود و اسم جامد فارسی زبان دانیم (ارو) خود مذکر و یکھو بضم فولا و

ترک ہند و خال اصطلاح بقول معشوق مذکر	
اند بخوالہ منظر العجائب از اسمای معشوق ترکی بقول لطقات برہان و اند (۱) نسوب	
عرض کند کہ مرکب توصیفی است و موافق قیاس ترک و (۲) اسپ معروف (۳) خارشیت	
و ہند و خال اسم فاعل ترکیبی است (ارو) تیر انداز صاحب مؤید ہم ذکر ہر سہ معنی کر رہی	

<p>معنی سوم را بخواه ز فاکو می آور و مؤلف عرض کند که معنی اول موافق قیاس است نسبت و معنی دوم مجاز معنی اول باشد اسب ترکی که شخص ترکی را برای اسب ترکی کردند و معنی سوم اسم جامد فارسی زبان و نیم و سکوت محققین اهل زبان تعجب خیر است</p>	<p>معاصرین عجم گوید که خارشپت در ترکستان بکثرت پیدا می شود از اینجا است که مثل اسب ترکی آن را هم به ترکی موسوم کردند صاحب مجید نسبت خارشپت هر چه نوشتش با نقلش بر هم کرده ایم (ار و و ترکی) ترک سبب (ترکی) اصفیه ترکستان که گه گه در آنجا و گه در آنجا</p>
<p>ترکیب بقول بهار (۱) پیوستن و بر نشاندن چیزی در چیزی می نماید که بالفعل دادن و کردن و گرفتن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عربیست بالفعل و کسر کاف صاحب منتخب ذکر این کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کنند و با صداد و خود مرکب سازند که در لغت است می آید صاحب روزنامه بخواه سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که (۲) بمعنی شکل و چهره و گیر می نویسد که (۳) بمعنی لباس است ما عرض می کنیم که این استعمال معاصرین عجم است و بدین معنی اسم جامد فارسی جدید و نیم (ار و و) (۱) ترکیب بقول اصفیه عربی اسم نوشتش بناوش ساخت تناسب (۲) شکل نوشت (۳) لباس مذکر</p>	<p>معنی سوم را بخواه ز فاکو می آور و مؤلف عرض کند که معنی اول موافق قیاس است نسبت و معنی دوم مجاز معنی اول باشد اسب ترکی که شخص ترکی را برای اسب ترکی کردند و معنی سوم اسم جامد فارسی زبان و نیم و سکوت محققین اهل زبان تعجب خیر است</p>
<p>ترکیب آو رون مصدر اصطلاحی در بنام بخواه سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که به هم پیوستن پارچه های پرچم مؤلف عرض کند که محاوره معاصرین عجم است</p>	<p>و خلاف قیاس نیست (ار و و) شکل و ار و و ترکیب یون کو جو ژنا ترکیب شد اصطلاح بقول بهار مثل ترجیع بند است و فرق بهین قدر که هر فردی</p>

و واقفیه که در ترکیب بند بعد غزل کردن (طهوری س) استمکنش ترکیب لفظی کم
 می آید جداگانه می باشد صاحب اینند خواست به کاف سرکش را اختلاف میهم باد
 به حواله غیاث گوید که اگر شاعر بند بند بحر و فاعل (اردو) ترکیب کار اراوده کرنا -
 و بقوانی مختلفه تصنیف نماید و مابین هر بندیتی ترکیب وادون استعمال به صاحب آصفی
 علیحدہ غیر مکرر متفق الوزن و مختلف القوافی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 حاصل کند مؤلف عرض کند که تعریفی خوشی کند که معنی مرکب کردن است (انوری س)
 شریف این در ترجیع بند گذشت و فرق در چهار دوران این سبلی و و اثر بازمانه وادون ترکیب
 هر دو همین که دوران شعر سوم سده یا شعر پنجم عناصر (اردو) ترکیب وینا بقول آصفیه
 مختص در سبزه اشعار واحد باشد و درین مختلف لانا به ناما مختلف اویات کو ملا کر یک خا
 (اردو) ترکیب بند بقول آصفیه مذکور مزاج پیدا کرنا -
 ترجیع بند او در ترکیب بندین صرف اتافق ترکیب کردن استعمال به صاحب آصفی
 ہے کہ اس میں ایک معین بیت کو ہر بند کے بعد ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 لاتے ہیں اور اس میں ہر بند کی جداگانه گرہ کند کہ (۱) مرکب کردن و (۲) ترکیب عبارت
 ہوتی ہے -
 ترکیب خواستن استعمال به صاحب ترتیب کرد و بچویشن از تیغ ترکیب کرد و
 آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف (اردو) (۱) مرکب کرنا - (۲) عبارت کی
 عرض کند کہ معنی حقیقی است یعنی اراوده ترکیب ترکیب کرنا -

<p>ترکیب گرفتن استعمال - صاحب آصفی تمام پادشاه آرد و در سراج بر بستان فرستاد</p>	<p>ترکیب گرفتن استعمال - صاحب آصفی تمام پادشاه آرد و در سراج بر بستان فرستاد</p>
<p>و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۲۱) بابتها رسیدن کاری که مهم باشد</p>	<p>و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۲۱) بابتها رسیدن کاری که مهم باشد</p>
<p>که یعنی مرکب شدن است لازم ترکیب دادن مؤلف عرض کند که ایجاد بنده باشد اگر چه</p>	<p>که یعنی مرکب شدن است لازم ترکیب دادن مؤلف عرض کند که ایجاد بنده باشد اگر چه</p>
<p>(طفراس) مگو جامه را لاله بیا گرفت و که سیر کند تا آنکه برسد استعمال این از اهل زبان</p>	<p>(طفراس) مگو جامه را لاله بیا گرفت و که سیر کند تا آنکه برسد استعمال این از اهل زبان</p>
<p>ترکیب پنا گرفت (ار و و) ترکیب نیاید ادعای محقق نهند ترا و اعتبار را نشاید</p>	<p>ترکیب پنا گرفت (ار و و) ترکیب نیاید ادعای محقق نهند ترا و اعتبار را نشاید</p>
<p>پانا - مرکب هونا - (ار و و) الف دکن مین ترکی تمام شد کا</p>	<p>پانا - مرکب هونا - (ار و و) الف دکن مین ترکی تمام شد کا</p>
<p>(الف) ترکی تمام شد مثل صاحب استعمال بطور کهنه و ت اس تمام بر کمر ت مین</p>	<p>(الف) ترکی تمام شد مثل صاحب استعمال بطور کهنه و ت اس تمام بر کمر ت مین</p>
<p>(ب) ترکی تمام شدن خزینه و اشال جب کسی کا غور باقی نه ہے اور کوشش کی</p>	<p>(ب) ترکی تمام شدن خزینه و اشال جب کسی کا غور باقی نه ہے اور کوشش کی</p>
<p>فارسی ذکر الف کرده از معنی و محل استعمال حدیثم ہو جا ہے (ب) (۱۱) کسی کا غور باقی نه ہونا</p>	<p>فارسی ذکر الف کرده از معنی و محل استعمال حدیثم ہو جا ہے (ب) (۱۱) کسی کا غور باقی نه ہونا</p>
<p>ساکت و صاحب بحر نسبت ب گوید کہ (۱۱) غور - عاجز ہونا (۲۱) کسی مهم کا سر ہونا</p>	<p>ساکت و صاحب بحر نسبت ب گوید کہ (۱۱) غور - عاجز ہونا (۲۱) کسی مهم کا سر ہونا</p>
<p>کسی بہ آخر رسیدن و طائر شمن خجربہار و و اگر ترکی چٹائی اصطلاح - صاحب رہنما بگو</p>	<p>کسی بہ آخر رسیدن و طائر شمن خجربہار و و اگر ترکی چٹائی اصطلاح - صاحب رہنما بگو</p>
<p>ہم این را آورده گویند کہ متعدی این (ترکی سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاپار گوید کہ زبان</p>	<p>ہم این را آورده گویند کہ متعدی این (ترکی سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاپار گوید کہ زبان</p>
<p>تمام کردن) است مؤلف عرض کند کہ فاسیا چغا خان ابن خلیز خان شاہ ترکان کہ الی</p>	<p>تمام کردن) است مؤلف عرض کند کہ فاسیا چغا خان ابن خلیز خان شاہ ترکان کہ الی</p>
<p>مثل الف را از ب قائم کرده اند چون غور و بعض ممالک ترک رواج آنتست مؤلف</p>	<p>مثل الف را از ب قائم کرده اند چون غور و بعض ممالک ترک رواج آنتست مؤلف</p>
<p>کسی باقی نماند و او عاجز شود استعمال الف عرض کند کہ موافق قیاس باشد (ار و و)</p>	<p>کسی باقی نماند و او عاجز شود استعمال الف عرض کند کہ موافق قیاس باشد (ار و و)</p>
<p>کنند و ب موافق قیاس (ظہوری) چور ترکی چٹائی ایک خاص زبان کا نام ہے جو چٹا</p>	<p>کنند و ب موافق قیاس (ظہوری) چور ترکی چٹائی ایک خاص زبان کا نام ہے جو چٹا</p>
<p>ترک نامی کنند است تمام پادشاه و ترکی ترک گوید و</p>	<p>ترک نامی کنند است تمام پادشاه و ترکی ترک گوید و</p>

<p>ممالک ترک میں بولی جاتی ہے۔ نوٹ۔</p>	<p>گزشت و بدون نہ استعمال نہیں کنیم (اردو)</p>
<p>(الف) ترکیب (۱) الف بقول لغت جتین (۱) ٹوٹا اور ٹوٹا (۲) شکاف و ہونا</p>	<p>(ب) ترکیب (۱) شکستن و (۲) سوراخ ہونا (۳) چیرنا شکاف و ہونا۔</p>
<p>شکاف و ہونا و رخہ شدن و (۳) شکستن ترکیب ضرب اصطلاح بقول انڈو غیاث</p>	<p>کامل التصریف او مضارع این ترک صاحب</p>
<p>نوعی از اصول فواعتق ساز مؤلف عرض کند</p>	<p>مؤید این را مرادف ترقیدن گوید کہ بجایش</p>
<p>کہ فاک اضافت ضرب ترکی و موافق قیاس۔</p>	<p>گزشت و بعضی دوم قانع مؤلف عرض کند</p>
<p>معاصرین عجم بر زبان ندارند (اردو)</p>	<p>کہ اسم این مصدر ہاں تراک است کہ گزشت</p>
<p>موسیقی سے جانے کا ایک طریقہ جس کے بموجب</p>	<p>فارسیان بخلاف الف آن را بایامی معروف</p>
<p>ترک میں۔ مذکر۔</p>	<p>و علامت مصدر و آن مرکب کرد و مصدر</p>
<p>ترکی کرون مصدر اصطلاحی بقول بحر و ہا</p>	<p>ساختند صاحب فرائی کہ یکی از علمائے</p>
<p>واند و رشیدی و سراج و (ناصری و جہانگیری</p>	<p>معاصرین عجم لو و ذکر ب کردہ گوید کہ این</p>
<p>در ملحات) کنایہ از غف و اشتم و نافرمانی</p>	<p>از ترکیدن است یعنی شکسته شدن چیزی بگونه</p>
<p>کردن (شیخ عطار ۵) ترک کی گردن باد</p>	<p>کہ دو پارچہ نکر دو از ہم جدا نشود و معرض</p>
<p>جہندہ پڑ بہ ترکستان قناد آن نیم زندہ پڑ۔</p>	<p>کہ اسم مفعول الف است و معنی اول مجاز</p>
<p>(نظامی ۵) ترک ترک کی اسی ترک چینی نگار</p>	<p>باشد و معنی دوم حقیقی است و استعمال این</p>
<p>بیا ساحتی چین و رابر و میار پڑ مؤلف</p>	<p>بمعنی سوم بر سبیل مجاز است و لیکن از نظر ما عرض کند کہ ترکی را مجازاً بمعنی تعدی و افراط</p>

<p>گرفته اند (ارو) ظلم کرنا یا فرمانی کرنا۔ یعنی چون کسی را بوجہ جبر و تعسری او کامیاب ترقی کی ہوا ہے اسے مستقولہ صاحبان ترقیہ الہی و دید می گفتند کہ آغا چو کا میاب و امثال فارسی و کر این کہرود از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسی قدیم این مقولہ را بحق ظالم استعمال میکرد یعنی زیر و دستی کا میاب کرتی ہے۔</p>	<p>گرفته اند (ارو) ظلم کرنا یا فرمانی کرنا۔ یعنی چون کسی را بوجہ جبر و تعسری او کامیاب ترقی کی ہوا ہے اسے مستقولہ صاحبان ترقیہ الہی و دید می گفتند کہ آغا چو کا میاب و امثال فارسی و کر این کہرود از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسی قدیم این مقولہ را بحق ظالم استعمال میکرد یعنی زیر و دستی کا میاب کرتی ہے۔</p>
<p>ترک المقول مؤید خود و مراد معنی ہم ترک کہ یکایک عربی گذشتت مؤلف عرض کند کہ آن تبدیل این جائگہ کند و کند (ارو) و کیو ترک کے نوین معنی۔</p>	<p>ترک المقول مؤید خود و مراد معنی ہم ترک کہ یکایک عربی گذشتت مؤلف عرض کند کہ آن تبدیل این جائگہ کند و کند (ارو) و کیو ترک کے نوین معنی۔</p>
<p>ترک ویدن لب مصدر اصطلاحی معنی کسی مؤلف عرض کند کہ (۲) بمعنی تحقیق احوال پیدا کردن لب سخن مؤلف عرض ہم (اشرفی سمرقندی ۱۱۰) ز آہ سنہ من ماند کند کہ موافق قیاس است (ظہوری ۵) لب جرم گردون خشک و ز اشک دیدہ گشت هنوز نگروید تریب شامم و دعانہ اثر دولی روی ہامون تری (ارو) (۱) شغل ہونا (۱۲) کم اثر گشت (ارو) و کن میں لب ترکون المقول بربان و ناصری و اند بروزن محنون دوال و فتراک باشد مؤلف عرض ترک گشتن مصدر اصطلاحی بقول بحر (۱) کند کہ صراحت کافی بر ترکون کردہ ایم کہ یکا عربی گذشت شغل شدن و آزدہ گشتن بسبب ظرافت این اصل است و آن بدل این (ارو) و کیو ترکون</p>	<p>ترک ویدن لب مصدر اصطلاحی معنی کسی مؤلف عرض کند کہ (۲) بمعنی تحقیق احوال پیدا کردن لب سخن مؤلف عرض ہم (اشرفی سمرقندی ۱۱۰) ز آہ سنہ من ماند کند کہ موافق قیاس است (ظہوری ۵) لب جرم گردون خشک و ز اشک دیدہ گشت هنوز نگروید تریب شامم و دعانہ اثر دولی روی ہامون تری (ارو) (۱) شغل ہونا (۱۲) کم اثر گشت (ارو) و کن میں لب ترکون المقول بربان و ناصری و اند بروزن محنون دوال و فتراک باشد مؤلف عرض ترک گشتن مصدر اصطلاحی بقول بحر (۱) کند کہ صراحت کافی بر ترکون کردہ ایم کہ یکا عربی گذشت شغل شدن و آزدہ گشتن بسبب ظرافت این اصل است و آن بدل این (ارو) و کیو ترکون</p>
<p>تر لال بقول ناصری و اند کہ تائی فوقانی و سکون را نام ملوکی است کہ بر جانب جنوب شہر شیر افتادہ و اصل آن میں لال برونہ زیراکہ از قیاس سہ لعل آجا آباد شد و بخت کشمیر میں سہ لعل</p>	<p>تر لال بقول ناصری و اند کہ تائی فوقانی و سکون را نام ملوکی است کہ بر جانب جنوب شہر شیر افتادہ و اصل آن میں لال برونہ زیراکہ از قیاس سہ لعل آجا آباد شد و بخت کشمیر میں سہ لعل</p>

ولال نام پارسی اصل لعل است و لعل معرب لال و این لغت از لغت کشمیری و پارسی مرکب شد
 و این بلوک شتمل بر چهل پارہ قریہ و مزرعہ خوب و لکشت است خاصہ قریہ شیخ زین الدین کہ مرقد
 شیخ مذکور مغفور است رحمۃ اللہ مؤلف عرض کند کہ این وجہ تسمیہ موافق قیاس است (ارو)
 ترلال کشمیرین چند مواضع کا ایک پرگنہ ہے جس میں چالیس مواضع اور مزرعے واقع ہیں۔ نہ کہ
 ترک **ترک** بقول برہان و جامع کبیر اول و لام و سکون ثانی و کاف۔ جائہ آستین کوتاہ پیش باز
 صاحب سروری بر قسمی از قبا قانع (شاعر) ترک خجروش لشکر شکن ترک پوش پادشہ خورشید
 بناگوش و مد ساغر نوش پدمی فرماید کہ در فرنگ جاہ کوتاہ پشتواز آستین کوتاہ باشد صاحب
 نامری گوید کہ مرادف ترکیک و صراحت کند کہ این لغت در فرنگ نامیت و در برہان بی برہان
 آورده یمن غالب نامیت کہ پارسی نباشد بلکہ ترکی باشد اما چند بیت بنزد این در جہانگیری یافتہ
 می شود (ابن یسین) ترک نیلی قبا ترک پوش پادشاهی است شتری در گوش پادشہ (س) گشتم
 چنان ضعیف کہ خیاط روزگار پادشہ از بند ترک تو بدوز و قبا من پادشہ مؤلف عرض کند کہ قول
 صاحبان جامع و سروری کہ محققین اہل زبانند اعتبار را شاید ترک در ترکی زبان بعضی اجرت
 است چنانکہ صاحب لغات ترکی آورده و صاحب کنز کہ محقق ترکی زبانست این را نیاورده پس
 در فارسی بودن این تاملی است۔ اسم جاہ است و بس (ارو) وہ قبا جس کی آستین کوتاہ
 میون اور آگاہا ہوا ہوئی۔ و کچھ ترکیک۔

ترکیک بقول برہان و سروری کبیر اول زودہ مرادف ترک است (نزاری قہستانی)	ترکیک بقول برہان و سروری کبیر اول زودہ مرادف ترک است (نزاری قہستانی)
وسکون ثانی و لام بہ تہ ثانی رسیدہ و کاف (س) معتزل است و ما غم زبوی ترکیش پادشہ	وسکون ثانی و لام بہ تہ ثانی رسیدہ و کاف (س) معتزل است و ما غم زبوی ترکیش پادشہ

ملازم بدل و جان زور و زور و کیش با صاحب	عرض کند که همان پیشوازا است که بجایش گذشت
ناصری آنچه نوشته ذکرش بر ترکک کرده ایم	بندیان همان را تلک نامند و صاحب آصفیه هم
آرزو در سراج گوید که ترکک اصل است و ترکک	ذکرش کرده (اروه) تلک بقول آصفیه
محقق آن که در سندیان را تلک گویند مؤلف	قسم کی زمانه پوشاک پیشوازا میوث

ترتبی | بقول برهان و جامع و سراج بصم اول و سکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده و به سخانی زده پرند است شکاری بقدر پیشوازا چشم سیاه چشم صاحب ناصری گوید که ظن غالب این است که لغت ترکی باشد و صاحب جهانگیری پاریسی گمان کرده و صاحب شکاری ترکش کرده (نزاری قستانی) تر و سیم رخ جلال رفعت با نسطار کمتر است از ترکش با مؤلف عرض کند که لغات ترک ازین ساکت با باعتبار جامع که محقق صاحب زبان است این را اسم جامد فارسی زبان و انیم حیف است که از صراحت فرید این پرند قاصرم صاحب محیط ذکر این نکرد (اروه) تر متاسی یک شکاری پرند کا نام به جو سیاه چشم میوت است بدگر صاحب آصفیه نه ترتبی پر لکهاست اروده اسم مؤث یک قسم کا شکاری پرند مثل پهری و باز او شکار و غیره حبو ترکی بن ترتبی کتبی بن مؤلف عرض کرتا به ترکی بن بنین بلکه فارسی بنین -

ترمه | بدل مهله آخر بقول لغات برهان نام شهرست که مساوات آنجا صیغ النسب اند صاحب ناصری گوید که مشهور در خراسان از جمله ولایات چغانیان از بلاد ماوراءالنهر که قاعده ولایات چغانیان و حاکم نشین آن بلاد است و چغانی رود و شوب چغانیان (حکیم سوزنی)

سهر قند شرب شد و مکه ترید به زنگه به شرب خرامید سید به (حکیم انوری) گفت ای بخت
بهشت است سوا و ترید به گفت راضی شواز روضه رضوان بگیا به مؤلف عرض کند
که تحقیق ناصری اعتبار را شاید که محقق صاحب زبان است و همین را بذال مجله ترید هم خوانند
(ار و و) ترید ایک شهر به خراسان سے مذکور۔

ترندی | بقول اند و غیاث بحركات ثلثه و کسریم یا ضم آن و وال سجه غسوب شهر ترند
که الطرف همچون است مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) غسوب شهر ترند

ترندی | بهار و گراین کرده از معنی ساکت کند که خیال ما این است که تحریف کتابت باشد
و از سندش معلوم می شود که همان ترندی یا تبدیل چنانکه بذله و بزرگ (س) ایک ترندی
است که بذال سجه گذشت و لیکن در سند شرب که خوردیم حکیم و ار به آید بخوش بگردل و در
سیفی منقول به زامی مجله است مؤلف عرض فغان شدم به (ار و و) و کیو ترندی۔

ترمس | بقول برهان بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه (۱) نام گیاهی است
ترش مزه که در آتشها کنند و (۲) باقلای مصری و شامی را نیز گویند گرم و خشک است در
اول و دوم اگر قدری از آن بپوشانند و آب آن را با غسل بخورند گرم های بزرگ و کوچک
که در معده باشد بیرون آرد و بهی و برص را بهم نافع صاحب جامع باقلای مصری و شامی
را با شین مجله گوید صاحب مؤید هم ذکر این کرده خان آرزو در سراج بذکر این گوید که ترش
به شین سجه مبدل این است صاحب سوا التنبیل که محقق مقربات است گوید که این از میوس
یونانی باشد که قسمی است از ماش و صاحب معید گوید که بغاری باقلای مصری است یا شامی

یارومی و ہم او بہرچہ بر باقلا نوشتہ بالقلش بر ہاسم کردہ ایم و بر ترس گوید کہ یونانی امارس و
 حال لوطی و قول طیف و قلیا قول و ہندی جھاگر گویند۔ ساق نبات آن شبیہ ساق باقلا ہوتا
 این قوی تر و بہترین آن سفید تازہ و بزرگ دانہ بقول شیخ گرم در اول و خشک در دوم۔
 آنچہ در آن تلخی است جالی و محلل بلالندع۔ روی غلہ ہضم مولد خلط خام در عروق و منافع
 وارو (الخ) مؤلف عرض کند کہ اسم جلد فارسی زبان است (اردو) (۱) ایک ترش
 فرہ گھانس جو آتش میں شریک کی جاتی ہے۔ بوٹ (۲) بقول مجید جھارہ دیکھو باقلا کہ کیا ہے
 کہ یہ باقلا سے مصری یا شامی یا رومی ہے۔ مذکر۔

ترش بقول سروری بفتح تا و بین مہلہ و سکون رای مہلہ قوس قرع باشد کذا فی التھفہ می فرماید
 کہ ہضم نائز آمدہ مؤلف عرض کند کہ دیگر ہمہ محققین ازین ساکت و باعتبار سروری این را
 لغت فارسی زبان دانیم و حقیقت قوس قرع بر اعلیٰ گزشت (اردو) قوس قرع بود
 (دیکھو اعلیٰسون)

ترش بقول بریان بفتح اول و ضم ثالث گویند کذا فی المعیذ و اصح آنست کہ باقلا
 و سکون ثانی و شین نقطہ دار یعنی اول ترس کہ مصریست مؤلف عرض کند کہ این مہلہ
 بہ بین مہلہ گزشت صاحب سروری فرماید کہ نام آنست چنانکہ کستی و کشتی (اردو)
 گیا ہی کہ آن را تور و ترس بین مہلہ نیز دیکھو ترس کے پہلے معنی۔

ترش بقول بریان و جامع و رشیدی و ناصری و سراج بفتح اول و ثالث بر وزن اردو
 نام واروئی است از اجزای اکسیر و کیمیا صاحب سروری گوید کہ بہ بین مہلہ ہم آئندہ مؤلف

عرض کند که صاحب محیط ذکر این نکرد و حقیقت کامل این معلوم نشد که چه چیز است و در دیگر کتب
چه نام وارد (ار و و) ایک دو اوج کیمیا کے اجزائے ہے۔ مؤنث۔ افسوس ہے کہ بعض
مزید نہ ہو سکی۔

ترک | بقول برهان و جامع بکر اول بروزن ترسک بمعنی قساوت باشد و آن است
که چون زحمتی بدگیری رسد برو آسان گذرد و در دل او رحم و شفقت نباشد مؤلف عرض
کند که اسم جامد فارسی قدیم است (ار و و) قساوت بقول آصفیه عربی اسم مؤنث۔
سخت دلی سنگدلی بی رحمی میاه دلی حبیب قساوت قلب۔

(الف) ترشش | صاحبان برهان و جامع ذکر فرموده گویند که بروزن سر نوشت بمعنی
(ب) ترشش | بد کرداری است خان آرزو در سراج ذکر این بحواله برهان کرده و
صاحب جهانگیری در ملخصات الف را آورده مؤلف عرض کند که الف اصل است مر
از تر و نش و موافق قیاس و ب مزید علیه آن زیادت فوقانی در آخر چنانکه پا و آتش و
پا و آتش و فراتش و فراتش (ار و و) بد کرداری بد روشی مؤنث۔

ترمه | بقول برهان بفتح اول و ثالث و سکون (حکیم سوزنی ه) زین باتریمه نگه کن چو خویشت
(۱) نم زین را گویند که شکستو باشد و (۲) ترب سوار پادشاهی چو خویشت جمله بر و جمله پذیر و چنان
را نیز گفته اند که از بقول است و فرماید که ضمیر جامع و سروری و ناصری همراهش صاحب
اول هم آمده صاحب جهانگیری بمعنی اول قاصد گوید که صحیح آترمه و آورمه است صنا
و می فرماید که آن آورمه و آورمه نیز گویند۔ فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود می فرماید که

(۳) شالی است که در کشمیر و کرمان و مشهد و این است و نسبت معنی دوم البته مشتاق است
 خان آرد در سراج بزرگ معنی اول و قول رشیدی استعمال بشیم که از نظر با گذشت و غیر از سراج
 گوید که عجب از وجه زیادتی الف در او ائیل و دیگر کسی از محققین ذکر این نکرد و نسبت معنی
 کلمات که در اصل بود و در فارسی زیاده از حد سوم صاحب رساله بحواله سفرنامه ناصر الدین
 است درین صورت تعلیل بسیارست و نیز بتبدیل شاه قاجار گوید که سخیا ف اطراف جامه واره
 را مرادف گفتن خطاست و بزرگ معنی دوم بحواله و بدیل لترمه و زری گوید که ترمه قسمی است
 برهان می فرماید که ظاهر متصحیف است زیرا که از شمال صاحب بولچال بحواله معاصرین عجم
 ترا مرتب دیده و آن را ترتب خوانده و آن گوید که شمال حاشیه دار است مای گویم که
 خطاست چرا که آن و ترتب است معنی کر و فر این اسم جامد فارسی جدید معاصرین عجم است
 و این نقطه جاد است مؤلف عرض کند که سجا و بس (الره ۹۹) (۱) و کیو آورده سکی ستر
 چه خوش تحقیق است آورده و آورده در مورد معنی (۲) و کیو ترتب (۳) حاشیه و شمال
 گذشت و آترمه یا ترمه بمقتضای مذکور شد ترمه و زری اصطلاح بقول ریشه با کوا
 مای این را اسم جامد فارسی زبان دانیم معنی اول سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار شمال زربان
 و آورده فرید علییه این و هم مبتدل که الف محدود مؤلف عرض کند که ترمه بمعنی مطلق شمال
 زیاده کردند در اقل و فوقانی را بدل کردند حاشیه و در سجا پیش گذشت و او عطف است
 به دال محله چنانکه زرتشت و زردشت و اگر بعد از آن زری بمعنی غروب به زربیا نسبت
 آترمه یا ترمه را هم تسلیم کنیم و فرید علییه ضرورت و او عطف نداشت و لیکن مجاوره

زبان محتاج قواعد نیست اسم جامد فارسی جدید و انیم (ار و و) زیرین شال - مؤنث -
نثرین بقول بهمان و نامری و جامع و رشیدی و سراج پرورن چنین (ا) کل نثرین و نثرین و
 (۲) یعنی و شست و بیابان هم آمده صاحب سروری بر معنی اول قانع صاحب نامری بزرگتر
 معنی گوید که یعنی اول مختص نثرین می نماید صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار
 می فرماید که (۳) یعنی اسکندر خوانی است مؤلف عرش کند که در ناخذ معنی اول انما تو ان
 یا صاحب نامری و یعنی و هم اسم جامد فارسی زبان است و یعنی سوم نفرس که معاصرین هم
 گفت انگلیسی (رشدین) را که به نامی هندوی است بخلف تحتانی و تبدیل نامی هندوی را به خود قائل
 نثرین گردند و کسیر اول و دوم مشتمل است صاحب محیل و کر معنی اول کرده گوید که نثرین
 است و بر نثرین گوید که نثرین نثری است و بر نثرین می طراز و که بعض این را نشت عرب
 و بعضی نثری گویند و بهارسی گل مشکین و در بعض بلاد شیرین و در اصفهان مشکینچه و در هندوستان
 و سیاحتی نامند و آن گلی است معروف طبع آن گرم و خشک در و هم منقح و لطیف و گل آن عجیب
 بهمان و نافع جهت سروری عصب و نافع بسیار و ارد (الخ) (ار و و) (۱) نثرین بقول آصف
 فارسی اسم مؤنث سیاحتی ایک قنهم کا خوشبو و ارسفید گلاب کوجا (۲) جنگل - بزرگ (۳)
 نثرین - انگریزی - بدل کا طری - مؤنث -

گوید که در شعر فردوسی سرپاس دیده شد یعنی گزیده و الله اعلم بخان آرزو در سراج مذکور معنی
 بالا بگو آنکه رشیدی گوید که او در شعر فردوسی سرپاس بهای فارسی گرفته اما تحقیق آنست که
 سرپاش بمعنی گزیده است به شین مجرب و پخته و در اینک و رسیدن مهله نیز آتوره و همین مستند
 او است به تحقیق آنست که چه لفظ سرپاش که سر را پاش پاش کند دلالت مصرع دارد که به شین
 معجمه است مؤلف معروض کند که تحقیق ندارد و تحقیق تر پاش و نگار سرپاش و سرپاس افتاد و
 این مقام آن نیست و هیچ تحقیق نیست تر ناس ظاهر نکرد حق آنست که تر ناس با عمو صاحب
 ماضی و جامع که تحقیق زبان خود اند اسم چای فارسی زبان است و اقول الی مرد و معتبر تر از تحقیق
 بهند نیست و تصرف و زانسانا و این پیرا و خود کردن فضولی است (حکیم اسدی)
 ظاهر و بارانش الماس بود و همه که و پیرا نگار تر ناس بود و مای گویم که درین شعر سرپاش
 نمی توان قافیه شد و اگر سرپاس را به پین مجرب گویم معنی شعر لطیف ندارد و گزیر را با مضمون مصرع او
 لطیف نیست که در آن ذکر گمان است (اکردی) و آواز خود پیرا پاشی و قافیه چله سیکلتی و موزون
 تر ناسه لفظی برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی و سراج بر وزن مردانه ناخورش را گویند
 یعنی سرچیز که آن را بانان توان خورد و بچو پاست و شیر و دشتاب و مانند آن و لعلی ادا خوانند
 (و لعلی معنی سحر) سائلی آله سوری خانه و خشک نانی خواست با تر ناسه (دوله) چون رو
 کرد و دی رود از بهر کسب و بهر کار و ناخک ناسه او شرواز شتری تر ناسه با صاحب ماضی
 بیشتر لعلی از ناخک ناسه که ظاهر کند می فرماید که چیز که نان را ترکند مؤلف معروض کند که بهای نسبت
 آنرا چیز می که به شین به تر ناسه است مثلا شورو با و امثال آن مقابل خشک ناسه که در

کلام مولوی محوی آمده و آن چیز خشک است که بان خوردند (اره و و) و به رقیق پیچیده و پیوسته
کمالی جاسه - جیسے شعر بایا دوده و غیره - مؤث -

ترجیح بقول برهان یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و جیم (۱) میوه ایست معروف که پوست
آن را مریاسازند و عبری تفاح دانی خوانند و (۲) یعنی چین و شکنج و سخت و نرم فشرده و در هم
کشیده باشد و (۳) امر به این معنی هم و (۴) یعنی خشک گردیده و درشت شده هم و بفتح ثانی
هم گفته اند و بفتح اول و ثانی (۵) یعنی فراهم نشاندن - صاحب جهانگیری بر معنی اول و دوم قائل
صاحب جامع به ترک معنی سوم متفق با برهان صاحب رشیدی ذکر معنی اول و دوم و سوم کرده
صاحب سروری هم بران برهان به ترک معنی پنجم (فروسی ۱۵) اگر تند باوی بر آید ز گنج پانجا
آنگذ نارسیده ترجیح که صاحب ناصری بذکر معنی اول و دوم می فرماید که (۶) یعنی محکم بستن میان
و تنگ بر کشیدن که بر بنیز و امر بدین معنی هم (ناصر خسرو ۵۵) یعنی به ترجیح از قبل و نیست میان
سخت و از بهر تن سخت میان سخت و نرمی که خان آرزو در سراج ذکر همه معانی بیان کرده
برهان کرده - بهار گوید که معنی دوم اصل است و معنی اول مجاز آن که بواسطه کثرت چین و
شکن که در پوست ترجیح است آن را چنین خوانده اند و این مجاز است صاحب محیط بر ترجیح
هر چه گذشته ما آن را بر بالتش بیان کرده ایم مؤلف عرض کند که بعضی علمای معاصرین عجم
گویند که معنی اول اسم جامد فارسی زبان باشد و معنی دوم مجاز آن و ما می گوئیم همین است
اسم مصدر ترجیدن که معنی سخت و در هم کشیدن و گرفته شدن و چین به هم رسانیدن و درشت
گردیدن می آید پس معنی چهارم سخت و درشتی است و معنی ششم پدید آوردن ناصری داخل معنی

دوم است که چستی و تنگی است و معنی پنجم نیز بسبیل مجاز متعلق به معنی دوم باشد که غیر از این و
 نامهوری هم داخل آنست و معنی سوم امر حاضر همان مصدر باشد که می آید (ار و و) (۱۱)
 ترجیح مذکور و یکپو باتس (۲) چنین شکن سختی درشتی یونث (۳) ترجیدن کا امر حاضر اور
 اسکے تمام معنوں پر شامل (۴) نامهوری یونث (۵) فراهمی یونث (۶) چستی تنگی یونث
ترنجان بقول برهان و اند بضم اول معرب ترنجان که بادرنجبویه باشد که آن هم معرب
 بادرنجبویه است صاحب محیط گوید که نوعی از بادرنجبویه است که بجای سبزی می خورد مؤلف
 عرض کند که حقیقت بادرنجبویه هم در اینجا عرض کرده ایم (ار و و) و یکپو بادرنجبویه
ترنجبین اصطلاح بقول اند بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضمیم هم معرب ترانگبین است
 صاحب محیط هم اشاره این کرده مؤلف عرض کند که صراحت کامل بر ترانگبین کنیم و اینجا
 همین قدر کافی است که فارسیان استعمال این هم کرده اند (ار و و) و یکپو ترانگبین

ترنج جلد کتاب اصطلاح بقول (ار و و) ترج کاوه زرین نقش جلد کتاب	ترنج جلد کتاب اصطلاح بقول (ار و و) ترج کاوه زرین نقش جلد کتاب
بهار و اند صورت ترنج که بر روی مقوقه	بهار و اند صورت ترنج که بر روی مقوقه
جلد کتاب از طلای محلول بر قالب زنند	ترنج در سمور پنهان شدن مصدر
(معنی تاثیر) و قافیه علائق قفا و چشم دار	اصطلاحی بقول بهار و بحر نهایت خوبی سمور
ترنج جلد کتاب است بونای دار و در	است که ترنج و مارنج و ریخته سمور پنهان
عرض کند که مرکب اضافی است و این نقشی است	شود و ریخته مره سمور سمور جانور است که
که ذریعه قالب بر جلد کتاب زنند بر قالب	معرب آن را او شمع گویند (اشرف س)

خط مشکینش چنان خوش تیجه افتا و است که صاحب بحر ذکر الف کرده گوید که خان آرزو می کرد
که می گرد و ترنج غنیمت او در میانش گم بود که رسمی است در ولایت که چون داماد عروس
مؤلف عرض کند که از سند بالا (ترنج در) را بخانه خواهد که بیار و بر سر دروازه داماد بر
سورگم گردید (پیدا است و این چیزی نیست عروس و عروس بر داماد ترنج می زنند) افغانی
و تشبیهل مصدر اصطلاحی قائم گردون فضولی است (نشان سنگ ستم سازدش ز محرم راز که
از اینجا است که دیگر همه محققین این را قائم کرده اند عروس و هر کسی را که زو بهر ترنج با وارت می زنند
(ار و و) ناقابل ترجمه - که ترنج زدن و ترنج طلا زدن آنست که در قدیم

ترنج ذوق استعمال بقول بهار و اند (الایام رسم بود که دختر پادشاهی چون بسن شعور
ذوق خوبان مثل سبب ذوق مؤلف عرض میرسد برب بامی بر می آمد پادشاه زاد بانی که
کند که مرگ اصنافی با صفت تشبیهی یعنی ذوقی از اطراف بخواند کاری می آمد پای دیوار حلقه
که مثل ترنج است پس ترنج ذوق - ذوق باشد می نشستند هر که خوش می گرد و ترنج طلا از بالا
(صائب س) صائب گزیده شود از میوه بهشت بام بر سرش می زد و بهمان جوان عقد او می بستند
که دوستی که با ترنج ذوق آشنا شود (ار و و) (تاثیر س) ای آفتاب دم شب وصل از وفا
ترنج ذوق بقاعده فارسی ز نخلان معشوق کو که مزین به زینهار این ترنج طلا را با مزین به بهار بزم
سکته بین صیبه سبب ذوق او در سبب ز نخلان - اقوال بالا بحواله صاحب بخارستان می نویسد که گشتا
(الف) ترنج زدن عروس مصدر از پدرش رنجیده در لباس مجهول بروم شتافت
(ب) ترنج زدن عروس داماد اصطلاحی در آن وقت توره سلاطین آنجا آن بود که چون دختر

<p>وقت شوہر شدی هجوم خلایق را جمع آوردندی و معنی اول کنایہ باشد (ارو) (۱) و یکھو آفتاب آ و ختر کی را منظور ساخته ترنج طلا بجانب او انداختی کے دوسرے معنی (۲) سونے کا ترنج۔ مذکر۔ قصار دوران ایام ہمین هجوم بود و دختر قیسر ترنج طلا اصطلاح۔ بقول بھارتیاب را نام جمال گنائب شدہ ترنج براواندخت مؤلف است بہار گوید کہ مرادف ترنج زر کہ گذشت عرض کند کہ صاحب بحر کہ الف را کہ قائم کرد در مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس و کنایہ باشد و اضافہ (بر و اما) در رب فصولی می نماید آنچه (ارو) و یکھو ترنج زر۔</p>	<p>خان آرزو در چراغ ہدایت بیان کردہ است ترنج طلا زون اسد در اصطلاحی و آرت کہ صاحب بحر نقاش کردہ تصدیقش از معاصرین ہرچہ برین نوشتہ نقلش بضمین قول بھر بر ترنج بچہ نمی شود (ارو) و ولہن کا شوہر کو منتخب کرنا (زون عروس) کردہ ایم و سنذین ہم از کلام ترنج زر اصطلاح۔ بقول برہان و جامع و تاثیر مہد را بجا گذشت و این مرادف آنست و ہا بحر و (جہانگیری در لطایف و رشیدی و سراج) (ارو) و یکھو ترنج زر و عروس۔</p>
<p>کنایہ از آفتاب عالم تاب بہار گوید کہ (۲) گوینہ کہ ترنج کتاب اصطلاح۔ بقول بھر صورت پرویز ترنجی از زر۔ دست افشار ساخته بود و بھر ترنج کہ بر بقوای جلد کتاب اند قاب لب زنند می خواست باندک زور دست چون موسم نرم مؤلف عرض کند کہ ہمان (ترنج جلد کتاب) می شد (عرفی) زمانہ گفت تو پرویز و من ترنج کہ گذشت و صراحتش مہد را بجا مذکور (ارو) نرم با حکام خود بطراز مہدانی مؤلف و یکھو ترنج جلد کتاب۔ عرض کند کہ معنی دوم طلا یا خط ترنج پرویز تحقیق است ترنج منہر اصطلاح۔ بقول بحر و بہار شکی</p>	<p>کہ صاحب بحر نقاش کردہ تصدیقش از معاصرین ہرچہ برین نوشتہ نقلش بضمین قول بھر بر ترنج بچہ نمی شود (ارو) و ولہن کا شوہر کو منتخب کرنا (زون عروس) کردہ ایم و سنذین ہم از کلام ترنج زر اصطلاح۔ بقول برہان و جامع و تاثیر مہد را بجا گذشت و این مرادف آنست و ہا بحر و (جہانگیری در لطایف و رشیدی و سراج) (ارو) و یکھو ترنج زر و عروس۔</p>

<p>که بر منبر بصورت ترنج سازند (بلاطراف) ب ترنجیدن</p>	<p>بضم تا و را و سکون نون</p>
<p>چون ترنج منبر از لذت ندارد و بهره و عظم</p>	<p>(۱) یعنی سخت و نیک و رحم شد (الوالعین)</p>
<p>بیشتر بچین پیچیده زین بستانانار (خاقانی) س</p>	<p>(۵) جان ترنجید از غم پیران مرا و از نسیم</p>
<p>بجز و هم چون ترنج است این چوب و شمن</p>	<p>و وصل کن در مان مرا و فرماید که (۲) یعنی کشیدن</p>
<p>کش چوب حسامت معلول کرده جوهر و الحق نیز (استاد غفری) س</p>	<p>بیار است خود را و</p>
<p>ترنج و سیبی بی چاشنی و لذت و چوب و بخت</p>	<p>مردان خجک و ترنجید بر بارگی تنگ تنگ و</p>
<p>بندان یا چون ترنج منبر مؤلف عرض کند</p>	<p>صاحب برهان گوید که ماضی ترنجیدن است</p>
<p>که ترنج منبر منبر باشد مرکب اضافی باصفا</p>	<p>و هم او ذکر ب کرده گوید که (۱) یعنی و هم</p>
<p>تشبیه (ار و و) منبر نکر</p>	<p>کشیدن و (۲) کوفته شدن و (۳) چین هم</p>
<p>ترنج مهرگان اصطلاح بقول برهان</p>	<p>(۴) درشت گردیدن می فرماید که لغت اول</p>
<p>و بحر و سرج و رشیدی و جامع و مؤید و چهار</p>	<p>و ثانی هم آمده صاحب سروری گوید که سخت</p>
<p>در ملحقات یعنی ترنج زر است که کنایه باشد</p>	<p>نیک و در هم شدن و بجز آنکه مؤید گوید که خشک</p>
<p>از آفتاب مؤلف عرض کند که معنی لغوی این</p>	<p>شدن پوست و خزان و درشت شدن و</p>
<p>ترنج خزان است که مهرگان بعضی ماه خزان و</p>	<p>بهر نیک و چهار معانی بیان کرده برهان می فرماید</p>
<p>آن مدتی ماندن آفتاب است و در هیچ نیک</p>	<p>که کامل التشریف است و معنی این ترنج</p>
<p>(ار و و) و کیه آفتاب که در هر یک</p>	<p>صاحب سوار و در سخت و در هم و کشیده شدن</p>
<p>(الف) ترنجیدن الف اقبل سروری</p>	<p>و خشک شدن اعراضی آدمی و کشیدن قانع</p>

<p>(مولوی معنوی) شیخ گفت ای ترنج از چه چین و شکن بهم رسانیده و در هم کشیده (مولوی ترنجیده) گفت من از چشم بدی شنوم خود را (معنوی) سبب گفت ای ترنج از چه ترنجیده مؤلف عرض کند که اسم این مصدر بهمان (معنوی) چشم بدی شنوم خود جدا به حساب ترنج است که بجایش گذشت و ما اشاره این جامع گوید که شامل بر همه معانی معنوی ترنجیده همد را بنا کرده ایم فارسیان بترکیب بابای معنوی که گذشت (شاعر) جان ترنجیده و علامت مصدر و مصدری ساختند معنی سوم شکسته و لم با گویند از غمی فرو گسطم با معنوی</p>	<p>حققتی است و معنی اول و دوم و چهارم مجاز عرض کند که معنی نین فارسی زبان این را اسم مفعول نمی گویند از نیکه مصدر لازم است و بقول شان های هو تر بر آخر ماضی زیاده شده (۳۶) پر شکن هونا (۴) سخت هونا -</p>
<p>ترنجیده بقول بهمان و جهانگیری و ناصری و رشیدی بضم اول و ثانی بر وزن غنیده معنوی</p>	<p>افاده معنی معنوی می و بار (ار و و) و دیگر ترنجیدن</p>
<p>ترشد بقول بهمان و جامع و ناصری و رشیدی و سراج بر وزن سمند مرغی است که کلمه پرواز و متحرک و خواننده که او را بهر بی صغوه خوانند و بعضی گفته اند نوحی از و طوطا است که بهر بی وضع گویند صاحب سرورنی این را ترجمه وضع داند و وارسته بر صغوه قناعت کرده (تاثیر) پنجه و چشم باز آن آهوی زند با گرخیل کبوتر است و در جوق ترند با بهار هم زبان وارسته صاحب محیط ذکر این نکرد و برتر ندک گوید که این را بهر بی صغوه و بهار می بریکه و بهندی مولا گویند مؤلف عرض کند که ما بر (اسی شبه لب جوی) اشاره این کرده ایم</p>	<p>یه اس که تمام معانی معنوی پر شامل است -</p>

یکی از معاصرین عجم گوید کہ ترندک اسم جادو فارسی زبان است و ترندہ مبتدئش و ترند محض آن
 حیف است کہ صاحب محیط صراحت کامل بر صعوہ نکر دو بر صفر اغون گوید کہ اسم فرنگی است و
 بحر بی ابوالفتح و ابوالفصل و طیر الملوک و بیونانی طابوس و طرافلووس و طرغلو و لیس و بفارسی
 و دم جنباک و دیچہ و بشیرازی مرنگ سقا و ہندی مولا گویند مرغی است قریب بہ
 کنجشک خاکستری رنگ مائل بہ زردی و ہنری و منقار آن باریک و دم آن اندک و آن
 و بران نقطہ ہای سپید و در موسم سرما بیشتر طاہری شود و کم بہ وازمی کند گرم و خشک
 و در موسم گوشت بریان آن با مار العسل جفت شکستن سنگ گردہ و مثانہ و عسر البول بسیار
 نافع و مدہ قوی است (ارو) و کیمو (ای شہ لب جوی) صاحب آصفیہ نے مولا
 پر فرمایا ہے۔ اسم ندگر۔ ایک چھوٹے پرند کا نام جو چڑیا کے برابر ہوتا ہے۔ صعوہ بیکہ
 چھانپو۔ دیوبین۔

ترندک (الف) بقول بہان در ملحقات بہان ترندک (ب) ترندہ افتح ثانی و رابع و سکون کا	ترندک (الف) بقول بہان در ملحقات بہان ترندک (ب) ترندہ افتح ثانی و رابع و سکون کا
کہ گذشت صاحبان اند و رشیدی و مؤید بہان صعوہ می فرماید کہ کبر اول و ثانی ہم	کہ گذشت صاحبان اند و رشیدی و مؤید بہان صعوہ می فرماید کہ کبر اول و ثانی ہم
ہم ذکر این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ است صاحبان سروری و جہانگیری و جامع	ہم ذکر این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ است صاحبان سروری و جہانگیری و جامع
فرید علیہ بہان ترند است زیادت رای مہل و رشیدی و مؤید و سراج ہم ذکر این کردہ	فرید علیہ بہان ترند است زیادت رای مہل و رشیدی و مؤید و سراج ہم ذکر این کردہ
چنانکہ شنا و شمار (ارو) و کیمو (ای) مؤلف عرض کند کہ ما بہ ترند حقیقت این	چنانکہ شنا و شمار (ارو) و کیمو (ای) مؤلف عرض کند کہ ما بہ ترند حقیقت این
بیان کردہ ایم کہ ہمین اصل است و اسم (شہ لب جوی)	بیان کردہ ایم کہ ہمین اصل است و اسم (شہ لب جوی)
(الف) ترندک (الف) بقول بہان جادو فارسی زبان و ب مبتدل این چنانکہ	(الف) ترندک (الف) بقول بہان جادو فارسی زبان و ب مبتدل این چنانکہ

تارک و تاره یا فرید علیہ ترند مخفی مباد که ذکر گذشت و موافق قیاس است (ارو و)

(ب) غیر از خان آرزو دیگر کسی از محققین زبان ^{باز} ترین بدلنا یعنی ایک ترین سے دوسری ترین و اہل زبان نکر و مجر و بیان محقق ہند ترا و بدو ^{باز} میں سوار ہونا۔

سند استعمال اعتبار از شاید معاصرین ^{ترن} ترجمہ اصطلاح بقول بحر مرادف ترصد

زبان ندارند (ارو و) و کچھ (ای شہ لیس) کہ گذشت بہار گوید کہ کسی کہ منغمہ سیراب و

ترین راه افتادون ^{ترن} مصدر اصطلاحی باشد (ملاطعات) بہ ترننگی در چین آتشبار

صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ ^{ترن} یعنی افتد از پایہ اعتبار بہ مؤلف عرض

قاچار ذکر این کرده گوید کہ معنی روان شدن کند کہ اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس

کال سکہ بخار است و ترن بدین معنی بجایش (ارو و) و کچھ ترصد

گذشت و راه افتادون یعنی روان شدن ^{ترن} نفسی اصطلاح بقول بحر و بہار مرادف

عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو و) ^{ترن} بزبان مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس

است (سعید اشرف) اشرف اندیشہ ^{ترن} ترین روانہ ہونا۔

ترین عوض شدن ^{ترن} مصدر اصطلاحی ازین ترن نفسی کن چو حساب ہر کار و ہر طرف از

بقول رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ ^{ترن} نیم نفس می گرد و ہ (ارو و) و کچھ ترن بانی

قاچار معنی از یک کال سکہ بخاری گوید کہ ^{ترن} بقول بہار بفتح اول بروزن حد

شدن و تبدیل کال سکہ بخاری است مؤلف (۱) صدا و آواز کان بوقت تیر انداختن و (۲)

عرض کند کہ ترن بہ ہمین معنی بجایش ^{ترن} ہدای رسیدن پیکان تیر و خوردن گز و شمشیر

بجائی و (۳) شکستن تیغ و (۴) آواز زدن	دوازدهم را نوشته بخان آرزو در سراج
تار و (۵) انگیز و جفت و خیز و (۶) غرقاب	معنی اول تا هفتم و نهم و دهم و دوازدهم بیان کرده
تارک سرو (۸) فرق میان سرو (۹)	نسبت معنی سوم گوید که از کلام خوانساری
مطلق زخم خواه زخم شمشیر و کار و خواه و بیل و	شکستن شیشه هم پیدا است و نسبت معنی نهم
مثال آن می فرماید که یعنی اول کبیر اول و ثانی	گوید که در بر این مذکور است و در دیگر کتاب
هم آمده و هفتم اول (۱۰) مرغ و خر و سحر	معتبر و دیده نشد بهار بر معنی اول و دوم
که آن را نذر خوانند و (۱۱) یعنی بنای خانه	و سوم قانع مؤلف غرض کند که اسم جابد
و نندان و کبیر اول (۱۲) خوب و خوش و زیاده	فارسی زبان است و به تحقیق ما (۱۳) اسم
و نکو صاحب جامع بزرگ همه معانی و تبرک معنی	مصدر ترنگیدن و ترنگانیدن که می آید (مطابق)
هفتم گوید که مصدر این ترنگانیدن است	(۱۴) ترنگ بکمان رفته و مرغز کوه با فشان
که می آید صاحب جهانگیری ذکر معنی اول و دوم	کیا تیر بر هر گروه (۱۵) سیف اسفرتگی (۱۶) بر
و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و دهم تا دوازدهم	زخم گر زگرانش بسک ترنگ (۱۷) از باش و
و صاحب سروری یعنی اول و دوم و چهارم	سکوه زیر خواب (۱۸) خوانساری (۱۹) چون
و هفتم و دهم و دوازدهم آورده صاحب	ترنگ شیشه در گوش آتش که دل درون
رشیدی ذکر معنی اول و دوم و چهارم تا هفتم	سینه در جوش آتش (۲۰) ناصر خسرو (۲۱) آگشتا
و دهم تا دوازدهم فرموده و صاحب ناصری	نیر خشم و گوشتم (۲۲) رنگ قدح و ترنگ طنبور
معنی اول و دوم و چهارم تا هفتم و دهم تا	(۲۳) شبنم اوحدی (۲۴) شب کنی روز روز

کارش کہ در نولسی بدرج طومارش و باز شعرش	ترنگا ترنگ اصطلاح بقول برہان و
بر ترنگانی کہ بتقاضا قدم بانگانی کہ (منصوری) و بحر و سروری بفتح اول و ثانی (۱) صدای	
(۲) ز تیغ غصہ عدوی ترا بریدہ گلو کہ ترنگ انداختن تیرہا پی و پی (۲۱) آواز چلہ کمان	
حادیہ خصم ترا شکستہ ترنگ کہ (سعود و سعدین) و (۳) آواز تارہای ساز (مولوی معنوی) (۴)	
(۵) لاجرم چون چنین گران جانم و ناخوش سنج در آمد بہ ترنگا ترنگ کہ ترہرہ بیکبار و ترنگ	
و ما ترنگ و ناوانم کہ (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)	چنگ کہ صاحب اندکوالہ غیاث گوید کہ آواز
آواز جو تیر چلانے کے وقت کمان سے نکلے	زون شمشیر بر چیز سخت است مؤلف گوید کہ
نوٹ (۲) تلوار یا تیر وغیرہ نشانہ پر لگنے کی	ہر دو سکندری خور وہ اند قول محققین اول الک
آواز نوٹ (۳) تلوار یا شیشہ کے ٹوٹنے	اعتبار را شاید کہ صاحب سروری ہم داخل
کی آواز نوٹ (۴) تار کی آواز جیسے طبل	آست کہ محقق زبان خود است پیرنی نیت
کی آواز نوٹ (۵) کو دیکھاند نوٹ	جزین کہ الف وصلی در میان دو لفظ ترنگ
(۶) غرقاب (۷) تالو نوٹ دیکھو تارک	آمدہ چنانکہ زنگارنگ (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)
(۸) فرق مذکر مانگ نوٹ (۹) زخم	تیر چلانے کی آواز نوٹ (۱۰) چلہ کمان کی
مذکر (۱۰) دیکھو تذرو (۱۱) مجلس قید خانہ	آواز نوٹ (۱۲) تار ہاسے ساز کی آواز نوٹ
زندان مذکر (۱۲) انیک اچھا خوش	ترنگان بقول برہان و ناصر و جامع بضم
(۱۳) مصدر ترنگیدن کا اسم بطور اس کے	اول بر وزن و معنی ترنگان است کہ بادرنگو
تمام معنوں کے	و بالکعبیہ باشد و ترنگان معرب آنست و آن

<p>بهری بفرح القلب المخرن خواند خان آرزو و به سراج گوید که این مرکب است از ترنگ که بدل ترنج است یعنی میوه معروف و الف و ل و ن نسبت مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با خان آرزو (ارو) و کیو با درنگوبیه - مؤید متفق با برهان مؤلف گوید که صاحب</p>	<p>قدم بلنگانی با صاحب موارومی فرماید که این مصدر متعدی ترنگیدن است که می آید و به معنی اول قانع و متفق با برهان صاحب نوادر صراحت معنی نکرد و به متعدی ترنگیدن قناعت کرده است مؤید متفق با برهان مؤلف گوید که صاحب</p>
<p>ترنگانیدن بقول برهان مصدر ترنگ است و معنی دارد ابعاد آوردن چاه کمان صاحب بحر بکر معنی اول گوید که (۴) آواز کردن پیکان تیر وقت رسیدن بجائی و صدا کردن شمشیر هنگام خوردن آن بجائی و (۳) آواز کردن شمشیر و شکستن و (۴) آواز کردن تار هنگام نواختن ساز و (۵) آواز کردن قدح به انگشت زدن و (۶) انگیز و جست و خیز کردن می فرماید که</p>	<p>بهر در معنی سکندری خورد و ترنگیدن را هم ترک کرد و همه معانی ترنگیدن را بذیل این نوشت اتفاق داریم با برهان که این متعدی بدو مفعول ترنگیدن است و شامل بر همه معانی ترنگیدن مخفی نهاد که ترنگ که گذشت اسم مصدر این است (ارو) و کیو ترنگیدن به اسکے تمام معنوں بر شامل به چثیت متعدی بدو مفعول -</p>
<p>ترنگین بقول برهان و جامع وجهانگیری این ترنگد (سالم التقریف) صاحب رشیدی بر و ناصری و سراج بر وزن و معنی ترنجبین است ترنگ ذکر ترنگیدن و ترنگانیدن کرده گوید و آن دارویی باشد شیرین گویند مانند برخاسته که مصدر ترنگ است و صراحت معنی مصدر می نشیند و بهربی من گویند (الخ) سعدی شیرازی نکرد (اوحدی) باز شعرش بر ترنگانی به تنه ترنگین و صاهم مد که شربت بهر ترنگین</p>	<p>ترنگین بقول برهان و جامع وجهانگیری این ترنگد (سالم التقریف) صاحب رشیدی بر و ناصری و سراج بر وزن و معنی ترنجبین است ترنگ ذکر ترنگیدن و ترنگانیدن کرده گوید و آن دارویی باشد شیرین گویند مانند برخاسته که مصدر ترنگ است و صراحت معنی مصدر می نشیند و بهربی من گویند (الخ) سعدی شیرازی نکرد (اوحدی) باز شعرش بر ترنگانی به تنه ترنگین و صاهم مد که شربت بهر ترنگین</p>

<p>خفقان نو اورا تسکین بـ مؤلف عرض کند که ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود و فضا با صراحت کافی بر ترانگبین کرده ایم (ار ۹۰) سحر که همچون دکان آمهنگری صاحب رشیدی و کیهو ترانگبین - ذکر این بالنقط ترنگ بلا صراحت معنی مصدری</p>	<p>ترنگو همان ناگو که اشاره این مبدرا بنجا کرده صاحب نو اور ذکر هر سه معانی فرموده کرده ایم معنی صراحت ماخذ (ار ۹۰) و کیهو ناگو و صاحب موار و همزانش مؤلف عرض کند ترنگیدن صاحب سروری ذکر ترنگ کرده که اسم این مصدر همان ترنگ که بجایش گذشت</p>
<p>گوید که معنی صدا کند تار روی ساز با و مثل و ترنگانیدن متعدی بد و مفعول یعنی بر آوردن (مولوی معنوی ۵) و لم از جنگ غمت گشت صد از شمشیر و امثال آن و چله و تار ساز و ترنگ چون چنگ با نه فرو شده ترنگ چه کند و هم او مضارع این (ار ۹۰) (۱) تلوار یا تیر و غیره نسبت این گوید که (۱) صد اکرون شمشیر و گرز پر یک کر آواز کرنا (۲) تیر یا تلوار یا گرز غیره و تیر و وقت زدن بر جای و (۲) صد اکرون چلتی وقت آواز کرنا - (۳) کسی باجه زه بجان در تیر اندازی و چاشنی و (۳) که تار کا آواز کرنا - جیه سازنگ کا صد اکرون تار روی سازها (ادمانی ۵) تار آواز کرنا ہے -</p>	<p>ترنم بقول بهار سرود کرون می فرماید که بالنقط رستن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است و بقول منتخب معنی سرانیدن فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر بهار خود کنند که در لغات می آید (پهلوری ۵) رخساره بر فروخته باغ از گل قدح با باغند لیب باش که مبت ترنم است (ار ۹۰) راگ - ننگر -</p>

ترنم و آشنیدن استعمال صاحب آصفی (ار و و) ترنم پیدایهونا - راگ پیدایهونا -	ترنم و آشنیدن استعمال صاحب آصفی (ار و و) ترنم پیدایهونا - راگ پیدایهونا -
وکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (۱) ترنم شناختن استعمال صاحب آصفی	وکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (۱) ترنم شناختن استعمال صاحب آصفی
سر این است (ناظم سروی) (۲) ترنم شناسیدن وکر الف کرده از	سر این است (ناظم سروی) (۲) ترنم شناسیدن وکر الف کرده از
با خود این ترنم که آید شاه خندان چون تبسم	با خود این ترنم که آید شاه خندان چون تبسم
از موسیقی (نظامی ب) ترنم شناسان و	از موسیقی (نظامی ب) ترنم شناسان و
(الف) ترنم رستن مصدر اصطلاحی نیوش و زباگ یعنی گرفتند گوش (ار و و)	(الف) ترنم رستن مصدر اصطلاحی نیوش و زباگ یعنی گرفتند گوش (ار و و)
(ب) ترنم رویدن صاحب آصفی وکر راگ سه واقف - فن موسیقی سه واقف هونا -	(ب) ترنم رویدن صاحب آصفی وکر راگ سه واقف - فن موسیقی سه واقف هونا -
الف کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند ترنم فشان اصطلاح بقول بهار و بحر	الف کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند ترنم فشان اصطلاح بقول بهار و بحر
که هر دو یعنی پیداشدن ترانه (ظهوری) کنایه از بسیار سراینده (ملاطفراد) تحریف و	که هر دو یعنی پیداشدن ترانه (ظهوری) کنایه از بسیار سراینده (ملاطفراد) تحریف و
ترنم روید از کام و زبانی که با آه و فغانی (۳) سنم سیران از لباس زری و ترنم فشان	ترنم روید از کام و زبانی که با آه و فغانی (۳) سنم سیران از لباس زری و ترنم فشان
افتد و معنی سباده که سبب الاستعلق به ترنم روید وقت جولانگری و مؤلف عرض کند که موافق	افتد و معنی سباده که سبب الاستعلق به ترنم روید وقت جولانگری و مؤلف عرض کند که موافق
است از اینجا است که براقام کرده ایم - قیاس و اسم فاعل ترکیبی است (ار و و)	است از اینجا است که براقام کرده ایم - قیاس و اسم فاعل ترکیبی است (ار و و)
(ار و و) راگ پیدایهونا -	(ار و و) راگ پیدایهونا -
ترنم شدن استعمال صاحب آصفی وکر ترنم فشانیدن مصدر اصطلاحی صاحب	ترنم شدن استعمال صاحب آصفی وکر ترنم فشانیدن مصدر اصطلاحی صاحب
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفی وکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفی وکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
که ترنم پیداشدن است (ظهوری) کند عرض کند که بسیار سرودن باشد سندش همان	که ترنم پیداشدن است (ظهوری) کند عرض کند که بسیار سرودن باشد سندش همان
و فغانی او که هر دو ترنم شود چون برابر و نفس ترنم فشان گذشت (ار و و) بهت گانا -	و فغانی او که هر دو ترنم شود چون برابر و نفس ترنم فشان گذشت (ار و و) بهت گانا -

<p>ترتیم کردن استعمال - صاحب آصفی غور کرده اند و صاحب اند نقل نگار هر دو -</p>	<p>ترتیم کردن استعمال - صاحب آصفی غور کرده اند و صاحب اند نقل نگار هر دو -</p>
<p>ترتیم گری این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (ملاحظه فرمایید) چکاوک ز حسن ترتیم گری به اشتقاق</p>	<p>ترتیم گری این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (ملاحظه فرمایید) چکاوک ز حسن ترتیم گری به اشتقاق</p>
<p>سرودن است (حسن غرنوی) شاید که بین خود می نباید پری به (ارود) گانا حاصل</p>	<p>سرودن است (حسن غرنوی) شاید که بین خود می نباید پری به (ارود) گانا حاصل</p>
<p>شعر کند مدح تفاخر و شاید که بدین مدح کند بالمصدر غنیه سرائی ترکیب فارسی که میسکت میسکت</p>	<p>شعر کند مدح تفاخر و شاید که بدین مدح کند بالمصدر غنیه سرائی ترکیب فارسی که میسکت میسکت</p>
<p>عقل ترتیم به (ارود) گانا - ترتیم نمودن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>عقل ترتیم به (ارود) گانا - ترتیم نمودن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>ترتیم گری اصطلاح - بقول بجزو بهایم این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>ترتیم گری اصطلاح - بقول بجزو بهایم این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>معنی سرودن مؤلف عرض کند که یعنی غنیه کند که معنی سرودن است (فغانی شیرازی</p>	<p>معنی سرودن مؤلف عرض کند که یعنی غنیه کند که معنی سرودن است (فغانی شیرازی</p>
<p>سرائی است حاصل بالمصدر سرودن هر دو) هر جا که از پی تو فغانی کشیده به ستا</p>	<p>سرائی است حاصل بالمصدر سرودن هر دو) هر جا که از پی تو فغانی کشیده به ستا</p>
<p>محققین بالا بر نزاکت معنی مصدر و حاصل اصطلاح رفته و ترتیم نموده به (ارود) گانا -</p>	<p>محققین بالا بر نزاکت معنی مصدر و حاصل اصطلاح رفته و ترتیم نموده به (ارود) گانا -</p>
<p>ترتیم بقول بلجات برهان ترجمه تموج است مؤلف عرض کند که اسم جاید فارسی</p>	<p>ترتیم بقول بلجات برهان ترجمه تموج است مؤلف عرض کند که اسم جاید فارسی</p>
<p>قدیم باشد محاصرین عجم این را بفتح اول و فتح نون سوم دانند لیکن بر زبان ندارند -</p>	<p>قدیم باشد محاصرین عجم این را بفتح اول و فتح نون سوم دانند لیکن بر زبان ندارند -</p>
<p>(ارود) تموج - بقول آصفیه عربی - مذکر - بوج زنی - جوش - تلاطم -</p>	<p>(ارود) تموج - بقول آصفیه عربی - مذکر - بوج زنی - جوش - تلاطم -</p>
<p>الف) ترنوازه اصطلاح - بقول بحر مطهر معنی اول صراحت فرید کند که خوش خوانی مطرب</p>	<p>الف) ترنوازه اصطلاح - بقول بحر مطهر معنی اول صراحت فرید کند که خوش خوانی مطرب</p>
<p>تردست مؤلف عرض کند که ظاهر اسم فاعل است (حکیم زلالی) زودی رود و روان</p>	<p>تردست مؤلف عرض کند که ظاهر اسم فاعل است (حکیم زلالی) زودی رود و روان</p>
<p>ترکیبی است و بهم او - در پرده سازی با گوش خشک مغز آن ترنوازه</p>	<p>ترکیبی است و بهم او - در پرده سازی با گوش خشک مغز آن ترنوازه</p>
<p>ب) ترنوازی را معنی (ا) خوش خوانی و نیز فرماید که معنی دوم از ایل زبان تحقیق</p>	<p>ب) ترنوازی را معنی (ا) خوش خوانی و نیز فرماید که معنی دوم از ایل زبان تحقیق</p>
<p>و (۲) بجای از خوش زبانی نوشته به بهار مذکر پیوسته که عبارت از کار خوب کردن است</p>	<p>و (۲) بجای از خوش زبانی نوشته به بهار مذکر پیوسته که عبارت از کار خوب کردن است</p>

آب شیر استعمال ترنواز یعنی مطرب تر و ست بود همچو کالسکه بخار و ورقه قناعت باشد و در
 (مخلص کاشی) زخم از قمرگان تر باید زد آبادی یا بر راه آهنی بواسطه اسپان
 بر تار انگار که منعمه و کش نیست تا مطرب باشد یا بذریعۀ قوت برقی سیر می کند که در انگلیسی
 ترنواز یا مولف عرض کند که رند حکیم زلالی زبان تریوس نام دارد و مولف عرض
 هم متعلق به الف است و زیادت یابی می کند که معاصرین عجم از همین لغت انگریزی سفر
 ب هم موافق قیاس باشد و ارسته نسبت کرد و حذف تختانی و تبدیل میم به نون چنانکه تمام
 ب بمعنی اول و دوم بیان کرده بهار افعاف و پان و کجیم و کجین و زیادت الف بعد و او
 وار و که اسم فارسی ترکیبی است (ار و و) صاحب بول چال هم بحواله معاصرین عجم
 الف - قرآن مذکور ب (۱) قوالی مؤنث ذکر این کرده (ار و و) رثام و ب و
 (۲) خوش زبانی مؤنث -
 ترن و الی اصطلاح بقول رهنما بحواله قوت برقی یا گھوڑون کے ذریعہ سے
 سفر نامہ ناصر الدین شاه قاجار یعنی عجله که چلائی جاتی ہے - مؤنث -

ترشیان بقول برهان و ناصری بروزن سختیان سیدی و طبعی باشد چمن که از چوب
 شاخهای بید بافند و فرماید که به تقدیم تختانی بر نون هم بنظر رسیده که بروزن زبان
 صاحبان جهانگیری و جامع هم ذکر این کرده اند صاحب رشیدی تریان را بدون نون
 سوم ذکر کرده بذیل آن ذکر این هم کند میفرماید که در سامی به تقدیم تختانی است و
 عرض کند که همین اصل است بقول معاصرین عجم و آنچه به تقدیم تختانی آید قلب بعضی این

و تریان مخففت یا مخفف این اسم چاند فارسی زبان است (ار و و) بید کی لکری نوشت
تروال بقول برهان و جامع بر وزن احوال برگ سیاه را گویند و بازای نقطه وار و
 زای فارسی هم باین معنی آمده صاحب ناصری گوید برگ گیاه است و فرماید که بازای نقطه وار
 هم باین معنی آمده یعنی تروال بخان آرزو در سراج هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند که
 در بعضی نسخ برهان هم بعضی برگ سیاه برگ گیاه نوشته معلوم می شود که تصحیف کتابت
 برگ سیاه مرقوم شد - بعضی معاصرین عجم تروال به زای فارسی را اسم چاند فارسی قدیم
 دانند و تروال به زای تونز را مبتدش چنانکه نزد و نزد و این سیدل تروال چنانکه برغ و
 و برغ (ار و و) گمانش کی تیان - نوشت -

ترو تاز استعمال بمعنی حقیقی است - و اندک و بسیار صاحب مؤیدی فرماید که
 مؤلف عرض کند که ظهوری استعمال این بانان خورش و بغیران خورش و مان اندک
 کرده است (۱) اشک را طرز سر اسر و بسیار مؤلف عرض کند که طرز بیان محققین
 آموخته ام بگرید و سیر خیالان ترو تاز صبح و بالا بغلط می اندازد معنی اول حقیقی است
 (ار و و) ترو تاز - و معنی دوم بیان کرده تلخات برهان است

ترو خشک اصطلاح بقول تلخات برهان است و معنی سوم هیچ معاصرین عجم با ما
 و معروف است و (۲) کنایه از ناخورش اتفاق دارند (ار و و) و (۳) بکلیگا هوا و
 و (۴) بغیر ناخورش معنی اندک و بسیار و (۵) خشک (۲) ناخورش یعنی ده سالن یا میثمها و
 اینها صاحب بکر گوید که بانا ناخورش و بغیر ناخورش جو روئی کے ساتھ کھاتے ہیں - نوشت -

۳۵۶۱۷

تروده صاحب مؤید مطبوعه بحواله اوست گوید که معنی تروه باشد در دیگر نسخ قلمی هم یافت می شود مؤلف عرض کند که بنحیال ما (تروده) را که گذشت به تصحیف کتابت چنین نوشته و الله اعلم. و دیگر کسی از محققین زبان دان و اهل زبان ذکر این نکرد و اگر سند استماع پیش می شد ما این را فرید علییه تروه زیادت و او خیال می کردیم معاصرین عجم ازین بخیر (ارود) و دیگر تروه -

تروشه بقول برهان و جهانگیری و جامع بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح شین نقطه دار (۱) نام میوه - صاحب رشیدی گوید که مرادف ترشه که میوه معروف است و بحر بی حاض صاحب ناصری بذکر قول برهان و رشیدی می فرماید که تره ایست ترش مزه ترجمه حماض و همین است ترشه خان آرزو در سراج می فرماید که (۲) مراد از میوه معروف ترنج است و ترشه بخذف و او که گذشت مخفف این و حماض که رستنی است مؤلف عرض کند که ما صراحت کامل بر ترشه کرده ایم که مخفف این باشد آنچه خان آرزو نسبت معنی دوم ترنج گوید موافق قیاس معلوم می شود (ارود) (۱) و کیفو ترشک (۲) و کیفو ترنج -

تر و سیده بقول برهان و جهانگیری و جامع و ناصری و رشیدی بفتح اول و و او مجهول و میهم کسور بر وزن صبور سیده معنی (۱) آینه خسته و (۲) اندوخته و صاحب برهان فرماید که بکر اول بر وزن کوسیده هم آمده صاحب سروری این را مرادف تر و سیده به های تیره عوض میهم گوید بر و معانی بالا خان آرزو در سراج بذکر هر دو می فرماید که اغلب که ازین هر دو یکی تصحیف است مؤلف عرض کند که سبحان الله چه خوش تحقیق است بنحیال ما و اتفاق

معاصرین عجم تروه که می آید اسم جامد فارسی زبان است بمعنی جفت و تروج فارسیان از عجمین عجم
جامد مصدری ساختند بترکیب یای معروف و علامت مصدر در آن جفت شدن و تروج و تروج
مبتدیش چنانکه با صره و با ترم هر دو مصدر حال است و ک التصریف است و از ترکیب ق و ل
زبان خارج و بر زبان معاصرین عجم هم نیست و ترومید و ترومید ماضی مطلق هر دو و تروج
های تروج آخرش افاده معنی مفعولی کند یعنی تروج شده و هر دو معانی بالا بر سبیل مجاز است و
بس (ار و و) (ا ا) ملا هواد (۲) جمع کیا هواد

تروان صاحب آصفی گوید که اسم زیره باشد و بر زیره می فرماید که بکسر اول اسم فارسی است
و بجزی کون عرب از خاتون یونانی یا کون سریانی و نیز بجزی سنوت و یونانی کریتون و گویند
و برومی استقیوس و در انگریزی کیومن و بهندی نیز زیره و حیره نامند و آن تخم نباتیست
از بادیان باریکتر گرم و در دوم خشک در سوم در آن تحلیل و تفتیح شد و تقطیع و شنبلیله
و لطیف و قبض است و منافع بسیار دارد (انج) مؤلف عرض کند که بعض معاصرین
عجم ترون را هم فارسی قدیم دانند که اسم جامد است (ار و و) زیره فارسی اسم مذکر
کون را یک خوشبودار باریک تخم کا نام جو اکثر گرم مصالحه بین پرتاست

تروند بقول برهان و جامع بر وزن فرزند اامیوه فودس و فوباوه را گویند و (۲) معنی
مکر و حیل و تزویر و دروغ و فریب صاحبان سروری و ناصری و رشیدی بر معنی اول
قانع خان آرزو این را مراد ف ترفند و تروند گفته می فرماید که بمعنی اول مرکب است
از ترم یعنی تازه و فند که کلمه نسبت است و معنی دوم سبیل ترفند مؤلف عرض کند که

ماخذ بیان کرده اش درست است و ماخذ ترفند بجایش عرض کرده ایم (ار و و) (۱۱) نیا
میوه مذکر و کچو نورس اور نو باوه (۱۲) و کچو ترفند که پیش می آید.

ترونده بقول برهان و جهانگیری و جامع برهان چنان آراوه شاعری اینچنین ترونده که هم
وزن از ننده یعنی ترونده (مولوی معنوی) بخت خسر و نشان آید پدید بر صاحبان
(۱۳) ترونده پالیر خان سرگاو و خراکی رسد رشیدی و سروری و سراج این را مرادف ترونده
با زین میوه های نادره زیر یک ولی کبر خور و ترفند گویند صاحب ناصری بر معنی اول قانع ترونده
(۱۴) (ابن یسین) میوه شیرین بکام و دستان عرض کند که مرید علی ترونده است یعنی اول و بعد از
تازه شاخ با زین تلخی عیش و شمعان آید پدید ترونده یعنی اولش (ار و و) و کچو ترونده.

ترو و و بقول برهان و ناصری با و او مجهول بر وزن اندوه جفت را گویند و لغری زوج
همی فرایند که بر وزن شگوفه نیز بیان معنی آمده صاحب جامع هم ذکر این کرده خان آرزو و در سر
بذکر برهان گوید که هیچ یک ندارند و قابل اعتماد نباشد و تصحیف را داخل تمام است از نیک در
شرفنامه ترو و و در لسان الشعر اتوره مرقوم است مؤلف عارض کند که همین است تحقیق
صحیف با نام و نشان که تصحیف بر زبان او است ما باعتبار ناصری و جامع که هر دو متفقین صاحب
زبان و متفق با برهان اند این لغت را صحیح و انیم (ار و و) جفت مذکر طاق کا مقابل.

ترو و و بقول برهان و جامع و سراج بر وزن که گذشت (ار و و) و کچو ترو و و
انده بضم ثالث و نیز بر وزن سرفه هر دو مرادف **ترو و و** بقول برهان و جهانگیری و جامع
ترو و و باشد مؤلف عارض کند که مخفف ترو و و ناصری و سروری بفتح اول و های ترو و و

بر وزن صبوچید یعنی اندوخته و آمیخته. صاحب مؤلف عرض کند که ما تحقیق این را برتر و مید برهان می فرمایند که کسر اول هم درست است بیان کرده ایم (ار ۹۹) و بگوئید برتر و مید.	
تروچ [قبول بهای یعنی رواج و ادون (ظهوری است)] از رونق کار غم ظهوری به تروچ و آن یکا و او هم که صاحب منتخب گوید که روانی و ادون تناسل و درم را مؤلف عرض کند که لغت عرب است یعنی رواج فارسیان با مصداق فرس بترکیب فارسی استعمال این می کنند که در ملحقات می آید (ار ۹۹) رواج بقول اصفیه مذکور و بگوئید بازار که تفسیر معنی.	
تروچ و ادون [استعمال صاحب اصفی کند که رواج و ادون است و سند این بر تروچ و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض از ظهوری گذشت (ار ۹۹) رواج دینار.	
تره [قبول برهان بفتح اول و تخفیف ثانی (۱) دندان های کلید را گویند و (۲) گیاه تیزی که بر سر وانه های جو و گندم در خوشه می باشد می فرمایند که باین دو معنی بازی فارسی هم آمده و بالتشدید ثانی (۳) هر سبزه که با طعام خورند عموماً و (۴) گندم را گویند خصوصاً و باین معنی به تخفیف ثانی هم درست است. صاحب جامع بر معانی سوم و چهارم قانع. صاحب سروری گوید که همه معانی مرادف تره که به بازی فارسی می آید. صاحب ناصری بر معنی سوم قناعت فرموده و می گویند که رسم است بر خوان ملوک که تره اول بود و علواً آخر (کمال اسمعیل ع) اگر چه در خدمت صدر تو بنهند و این بهی بار دل و رحمت خاطر باشد و لیک رسم است که بر خوان ملوک ایام که تره اول بود و علواً آخر باشد (این معین ع) بهای تره یک روزه خوان بهت اوست و بهران ذخیره که در سحر و کان بود و مخزون و صاحب رشیدی هم بر معنی سوم	

قانع خان آرنه به نقل قول رشیدی گوید که بعضی مطلق بربیت چنانکه قوسی گفته و لهذا شاه تره
 نام دارونی است و نسبت معنی چهارم گوید که در بعض بلاد بدین معنی مستعمل مؤلف عرض
 کند که بعضی اول اسم چهارم فارسی زبان باشد بدلی شده که زای فارسی بدل می شود و برای شهادت
 و همین است مثال اولش و معنی دوم مجاز معنی سوم و معنی سوم مرکب است از تره و های نسبت
 و گناید باشد از هر سبزه که با طعام خوردند معنی بقولات و معنی چهارم مجاز که ذکرش بر آخر خط کرده
 آنچه خان آرنه و این را معنی مطلق بربیت نوشته از ذوق زبان کار نگرفته بلکه بر معنی حقیقی
 رفته (ارو) (۱) کنجیون که دندانهای دیگر و یکپاره (۲) و تیز تپیان جو جو و گیون
 که خوشون پر موتی بین موت (۳) ترکیاری موت (۴) و یکپاره خط.

تره بات بقول برهان لغتیم اول و فتح و تشدید ثانی بر وزن اتمات یعنی بهر ده و نیز
 و خرافات و مهملات می فرماید که گویند عربی است صاحب جامع ذکر این کرده گوید که ظاهر
 عربی است صاحبان اند و فیات گویند که جمع ترهه لغت عربی است که بعضی باطل آمده
 غالب و بلوی در قاطع برهان گوید که لغت فارسی است مرکب از تره و آت که لغتی است
 بعضی مثل و مانند اما تره پودینه و گن و اما مثال آن را گویند که بطریق لغتین خوردند لاجرم
 کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند معنی جز انبساط خاطر مدعای دیگر و ضمن آن مضمر نیست
 قاطع القاطع جوابش و او و تر و بیش کرده مؤلف عرض کند که ترهات یعنی بیان کرده
 غالب و بلوی مستعمل نیست و نه لفظ فارسی باشد شک نیست که لغت عرب است که فارسی
 استقالتش کرده اند و قول صاحب جامع هم همین که محقق زبان است پس برهان خطا آنرا

که ذکرش کرد و اشاره بلفظ عرب هم نمود البته لغت عرب در برهان خارج از موضوع برهان است
ولیکن خطائی فاحش نیست که ذکرش را گناه دانیم فعولی غالب و پوری است و آری مورین بحث
مغلوب است (ارو) خرافات بقول اصفیه مؤلف شرافت پیورده باقین یاوه
گولی بهرزه در آئی

<p>تره بیابانی استعمال بقول مجید اقیوس عرض کند که مرکب توصیفی است (ارو) تره</p>	<p>را نام است و هم او بر اقیوس می فرماید یعنی تره بیابانی ایک پورده کا نام ہے مؤلف</p>
<p>وسکون قاف و فتح سیدین مهله وضع می یکنهانی و تره تشنگ اصطلاح بقول برهان تره</p>	<p>سکون و او اقیوس هم گویند بیونانی و معنی آنرا نیزک را گویند و آن سبزی باشد که بعضی جزیر</p>
<p>جدقی است بجهت مشابهت این نبات بحقیقه خوانند صاحب اند نقل بر دارش مؤلف</p>	<p>انسان و آن را بفارسی تره بیابانی نام است</p>
<p>آن قریب بمنافع اقیوس و ازین معلوم می شود (ارو) و کیوانداو</p>	<p>که این همان اقیوس است و بر اقیوس گوید که آن</p>
<p>شباتی است باین شجر و گیاه و بسیار بلند می شود تره تشنگ که گذشت صاحب مجید هم ذکر این</p>	<p>وساقی آن زعب و بار یک و و یا سه و کرده می فرماید که اسم جزیر است مؤلف</p>
<p>شبهه بکوب او خرم و خشک در دوم جار که آنچه بر جزیر نوشت ذکرش بر ترا نیزک کرده</p>	<p>حاده لذلای مقلی و سهیل و آشامیدن اعلائی (ارو) و کیو ترا نیزک او تره تشنگ</p>
<p>بیخ آن مقلی قوی و منافع دارد الخ مؤلف</p>	<p>تره تشنگ اسمائی استعمال بقول برهان تشنگی</p>

<p>ترش غره و اوراد و خراسان ساق ترشک شد مخفی نباد که خیال ما این است که (تره تیر)</p>	<p>خوانند چه ساق آن بسیار ترش می باشد و در را کاتبین تصحیف نوشتند و اندک اعلم بحقیقه</p>
<p>عربی بقوله حاصنه گویند سر و خشک است (ار و و) و یکو تیر خون -</p>	<p>و قابض صاحب ماضی هم ذکرش کرده مؤلف گریه اصطلاح - بقول برهان و جهالگی</p>
<p>عرض کند که با حقیقت این بر او قیمن عرض و جامع و رشیدی و ماضی همان باد و بخوبی</p>	<p>کرده ایم (ار و و) و یکو او قیمن - گذشت و گریه را با این تره محبت بسیار است</p>
<p>تره در کوزه پریا نشست مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است پس</p>	<p>بجو و بهار و اندر ز جالی که چیز خورونی یا</p>
<p>نحوه و بر طعام سهل حکم بریان دارد چون تره</p>	<p>که صورت بره پیدا کند مؤلف عرض کند که گویند که تره ایست که بتاری ایتهقان خوانند</p>
<p>قیاس و معاصرین عجم هم بر زبان دارند (ار و و) صاحب جامع گوید که خردل صحرایی است حب</p>	<p>و کنین گفته بین با بھو کے کو دیا ہی پلاوے رشیدی می فرماید که این تره درازی شود و</p>
<p>تره شیر اصطلاح - بقول برهان و جهالگی</p>	<p>و جامع و سروری و ماضی و سراج با شین نقطه صاحب محیط بر خردل بتری گوید که آن را با آن</p>

که تره تیز را کاتبین تضعیف کرده اند و محققین
غوری نبران کرده و الله اعلم بحقیقه الحال -
(ارو) و یکم تره تیزک -

شعره همیشه اصطلاح بقول ناصری و برهان هند را بفکالت تشبیه کرده باشد و اگر غیر این
و سراج و مؤید کیمیریم و سکون یا و فتح را سبزی باشد و آراسته و تر بنده مرادف باشد شعرها
که تباری آن را اینقان گویند مؤلف عرض کرد و مؤلف عرض کند که اگر خیال ناصری را
کند که همان (تره میر) است که گذشت های درست و اینهم های هنوز را از بنده حذف باید
هنوز در آخر این زائد و در اینجا هم خیال ناصری کرد و درین صورت البته معنی شعر درست می شود
است که تره تیره باشد ولیکن همه محققین شفق قطع نظر از شعر بالا نسبت تر بنده گوئیم که با ثفا
در املای اینند و وجه تسمیه بوضوح نه پیوست همه محققین بالا که در آن صاحب جامع محقق
(ارو) و دیگر ترا نیز که زبان خود هم شامل است این اسم جامد باشد

شمرنده | بقول برهان و جهانگیری و جامع و وظائف بصورت اسم فاعل یافته می شود و مصدر
 رشیدی و سراج بر وزن شمرنده بر چیز آراسته این که حالا متروک است ترشیدن به ترکیب
 و باطراوت باشد (خواجہ عمید لویکی ص ۳۵) شد لفظ تره که منسوب به تراست بزیادت پای معطر
 زمین معدلت آراسته ترشنده باز چون رسید و علامت مصدر و آن بمعنی ترشدن و الله اعلم
 خسروستیارگان روی فلک به صاحب ناصری بحقیقه احوال (ار و و) طراوت و اراور
 بذر این گوید که ازین شهر چنان بخاطر می رسد که آراسته چیز مؤنث -

متری بقول برهان و جامع بر وزن کرمی (۱) **جامه زوین بود آسب باران را علاج**
 به طوبت را گویند و با تحتانی مجهول (۲) **دیوار** و می فرماید که ظاهر اثر آمدن از همین عالم است
 بلند و سدی که در پیش چیزی کشند صاحب پس یعنی آنزدگی انسب باشد مؤلف **عزیز**
 جهانگیری این مرادف (ترا) گوید که یعنی دیوار کند که معنی اول حقیقی است بیای نسبت مقابل
 رفیع گذشت صاحب ماصری بکسر و دو معانی خشکی و نسبت معنی دوم جا دارد که الف (ترا)
 بلا به حواله برهان گوید که در رشیدی اصلانیا **را به تحتانی مبدل** و انیم چنانکه حساب و نسبت
 و صاحب رشیدی بر (ترا) اشاره این هم کرد که غیر از اماله چیز دیگر نیست و در شعر اول سعید
 گوید که اماله تراست یعنی بلند صاحب مؤید بر **اشرف هم متری را** یعنی اول گیریم مقصود
 معنی دوم قانع و ارسته گوید که (۳) یعنی سید شاعر از سر مهری جهان است و برای معنی
 و ناخوشی و (۴) ظرافت (میرالمی مبدانی ۵) **سوم پیدا کرده و ارسته سند و گیر خواهم**
 دل بی حوصله را تاب ظرافت نبود و از تری و اگر استناد او از همین شعر اشرف است و معنی
 شود آینه گرفته و است (۶) **سعد اشرف** چهارم را هم غیر از سند درست ندانیم که پیدا
 از تری های جهان است مگر دل مایه چو آینه کرده محقق بنزد ترا و است بدون سند است
 که از غم ز صفای افتد و خان آرزو در سر **و این معنی از هر دو اسناد میرالمی و اشرف پیدا**
 و کر معنی اول و دوم کرده و در پیرایه هدایت نیست و با معنی پنجم پیدا کرده خان آرزو هم
 می فرماید که یعنی (۷) درشتی و سختی و آزادی است اتفاق نداریم که ماخذش شعر دوم اشرف است
 (۸) **اشرف** با تریهای خود ان چرب تر می نم و در ان هم تریهای دشمنان یعنی سر و مهر

دشمنان است نه از رگی (ارو) (۱۱) تری (۱۳) ناخوشی - مؤنث (۱۴) طرافت - مؤنث خشمی کا مقابل - مؤنث (۱۲) بلند دیوار - مؤنث (۱۵) درشتی یختی - از رگی - مؤنث -	
تر یاق بقول بهار مرادف تریاک (۱۱) با کسر مری است معروف که تریاق فاروق قسم اعلائی آنست می فرماید که هر دو کلمه یونانی است و معرب و بمعنی مطلق پاوزه و راسته هم ذکر این کرده صاحب سواد التبیل گوید که معرب و شیر یاک و در یونانی دوائی است برای دفع زهرها کسیر صاحب محیط می طرازه که تریاق افیون را گویند مؤلف عرض کند که معنی اول حقیقی است و معنی دوم مجاز آن و صراحت افیون بجایش گذشت (ظهوری ۱۵) و زبند زدافنی فراقم و تریاق وصال در عراق است (ارو) (۱۱) تریاق بقول اخصیه معرب - اسم نکره - زهر مهره - فاد الزهره - ایک خاص قسم کی چون جوشهید او را و گرا و دیات نبتاتی و حیوانی زهره که دفع کرنے کے لئے باتے ہیں تریاق فاروق بھی ہے و دیگر افیون	
تر یاق پارسی اصطلاح - بقول بحر یازهر تریاق ترکی اصطلاح - بقول بهار و صاحب بهار بر (تریاق فارسی) گوید که این بحر و اند و محیط موسیائی را گویند و آن انسائی را در عربی حجر التیس نامند - معاصرین عجم بر زبان و کانی هر دو باشد مؤلف عرض کند که صراحت دارند صاحب محیط هم این را پاوزه هر گفته - کامل بر موسیائی می آید در اینجا همین کافی است مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است که مرکب توصیفی است (ارو) و دیگر موسیائی و صراحت یازهر بجایش گذشت (ارو) تریاق روستائی اصطلاح - بقول بهار و دیگر پاوزه هر - و بحر و اند سیر برادر یازهر است که بحر یازهر	

<p>و قوم خوانند مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی ترپاق فارسی اصطلاح بقول برهان و است. با صراحت کافی بر (اسکندروس) جامع و انند محیط همان ترپاق پاری که گذشت ترک روستایان کرده ایم (ارو) این مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است. مذکور و کیهو اسکندروس کے پہلے سے۔ (ارو) و کیهو ترپاق پاری اور پادشہ</p>	<p>ترپاک بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی و ناصری و سروری و وارسته بفتح اول بر وزن افلاک (۱) پادشہ می فرماید که معرب این ترپاق است و (۲) افیون و صاحب برهان گوید که کبیر قول ہم آمده (حکیم سنائی) یک جهان زیر کعبه افلاک و کام پر زهر و خانه پر ترپاک و خان آرزو در سران گوید که بعض محققین کہ بافتح گفته اند محل نظر است چرا که معرب این ترپاق و لالت صریح دارد بر کسور الاول مؤلف عرض کند کہ این اسم نہ بان یونانی است پس در بافتح بودنش محل تامل نیست بعض فارسیان کہ این را با کسر خوانند اند تفرس باشد و از همین تفرس تعریب واقع شده پس کسر معرب دلیل آن نہ باشد کہ صحت نظر با کسر باشد (ارو) (۱) ترپاک بقول آصفیہ فارسی اسم مذکور و کیهو ترپاق (۲) و کیهو افیون بفتح</p>
<p>ترپاک آفریدن استعمال صاحب آصفی حق و صدیق لایچہ غم بود از نہ ہر جا گزرا (ارو) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ترپاق پیدا کرنا۔ کند کہ پیدا کرد و ترپاک است بمعنی حقیقی۔ ترپاک اکبر اصطلاح بقول برهان و (سعدی) ترپاک و زبان رسول آفرین (لغات) و بحسب کنایہ از پانہ ہرست کہ عشق</p>	<p>ترپاک آفریدن استعمال صاحب آصفی حق و صدیق لایچہ غم بود از نہ ہر جا گزرا (ارو) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ترپاق پیدا کرنا۔ کند کہ پیدا کرد و ترپاک است بمعنی حقیقی۔ ترپاک اکبر اصطلاح بقول برهان و (سعدی) ترپاک و زبان رسول آفرین (لغات) و بحسب کنایہ از پانہ ہرست کہ عشق</p>

به مشوق و به مؤلف عرض کند که معنی لفظی خاک را چو دشواره ترانه بریدن شاه رنگ است
 این تریاک بزرگ و مغرور است یعنی آن تریاکی که برید تریاکی را (در عشرتی ۵۰)
 فرضی و شاعرانه که عاشق برای دفع زهر چشم یک لطف نمایان تو در حق من این بود و کند
 معشوق بکار برد (ار و و) تریاک اکبر تعالی و عهد تریاک تو تریاک بریدیم (در شفع اثر
 فارسی که سکتے میں وہ تریاک جو عاشق معشوق (۵۲) بریدن از تو برنگ بریدن تریاک و
 کو دیتا ہے مذکر۔ رسانده است لب جان تا توان مرا بهر لب

تریاک برون | مصدر اصطلاحی بسیار عرض کند که موافق قیاس است (۱) و (۲) (۱) افیون کافشه زائل موهبا (۲) افیون ترکی
آصفی ذکر این کرده انچه نکات مؤلف عرض کند
برون در اینجا یعنی تلاش کردن است و این تفسیر کسرنا- چپوژ وینا-

مخاوره باشد چنانکه عرفی گوید (۷۰) کنون **ترياک خورون** | مصدر اصطلاحی بقول
اگر نرسی کی رسی بفریادم پوز مرا چو جان ملیباید بهار و بگردا، و در ملاک خود کوشیدن (میرزا
کجا برم ترياک پوز (ار و و) ترياک دهنوژد بهار و بگردا، و در ملاک خود کوشیدن (میرزا
ترياک سیریدن | مصدر اصطلاحی بقول پوز که افیون حلال است و صه بهار هم پوز چنان

بهار معنی (۱۱) نشاء افیون زائل شدن است حدیث تو از کار برد که خواهم ازین غصه
و (۲) تریاک گذاشتن صاحب بحر معنی و (۳) تریاک خورد و (۴) مؤلف عرض کند که مجازا
قانع و ارسته نمرایش (اشرف (۱۱) رباعی) بمعنی (۲) افیون خوردن است که معنی حقیقی
پایان کشید تیغ بیاباکی را و بهر مسانید می رسد است و حق آنست که تریاک زهر است الا

اقل کہ نہ ہر نسبت پس معنی اول من وجہ دست مؤلف عرض کند کہ کنایہ باشد از نیکہ روحانی
 است کہ تریاک خوردن نہ ہر خوردن باشد سیر را همچون تریاک بکثرت می فروشند کہ سیر خوران
 (سیرزا اسمعیل ایما) ترک خواہشہا کند گر ہرچہ تریاک خوران نہ ہمارہ ترکش نمی کنند بوجہ اینکہ
 تلخ گامت پاک نیست و چارہ بہر ہوا خور و گویند سیر بسیار ہاضم است و عموماً زیر استعمال
 تریاک نیست و (محمد قلی سلیم) محبت کرد خاص و عام ہرحت کافی بر اسکندر روس گشت دار و
 از بس تلخ برین زندگانی را با اگر نہ ہر ہم نمیداد و بکیو اسکندر روس۔

آسمان تریاک می خورد و (ارو) (۱) تریاکی بقول اندو غیاث (۱) بمعنی افیونی کہ
 زیر کھانا (۲) افیون کھانا۔ عادت خوردن افیون دار و (۲) نام شاعری

تریاک رسیدن مصدر اصطلاحی بقول مؤلف عرض کند کہ معنی اول بیای نسبت است
 بہار و اندک تکلیف شدن بہ تریاک مؤلف و بمعنی دو ہم تخلص شاعریت نہ نامش (ارو)
 عرض کند کہ ذوق سخن ما را اجازت نمی دہد کہ (۱) و بکیو افیونی کے پہلے معنی (۲) تریاکی ایک
 این را تسلیم کنیم معاصرین عجم بہ زبان ندارند شاعر معروف کا تخلص ہے۔ مذکر۔

مشتاق نہ استعمال می باشیم (ارو) (۱) افیون (الف) تریاکی چیزی شدن مصدر
 سے حالت نشہ میں ہونا۔ اصطلاحی۔ بقول بہار کنایہ از مالوف و معتاد

تریاک روشایان اصطلاح۔ بقول چیزی شدن و ہم او گوید کہ
 رشیدی بمعنی سیر کہ بر او پیاز است صاحبان (ب) تریاکی چیزی کردن بمعنی مالوف
 چہا نگیری و ماضی در ملحقات ہم ذکر این کردہ و معتاد چیزی کردن (طاطخ) و شغریف گل کو کنا

<p>(س) شقائق ازان بر لب جوشد و با که تریاکی محبت بهمانگیری و رشیدی گویند که مرادف همان تریاکی او شده با (میرزا معر فطرت س) در مذاقم سخن که گذشت صاحب جامع بر طبق بید قانع صاحب تلخ گواره گردیده و تالب لعل تو تریاکی دشنام سروری از شمس فخری سندی آورده (ص) کرد و صاحبان بحر فواند هم ذکر این کرده اند - از محل مطبعت از کشت زار چرخ آورده و بقول مؤلف عرض کند که مجاز از معنی حقیقی تریاک بر طبق مصورت تریان با می فرماید که تریان است که تریاک هم تریاکی را مالوف و معتاد به فتح تا و سکون رای مهمل و کسر با نیز بدین معنی آورده خودش می کند (ار دو) الف کسی چیز یا کام (اما در سامی فی الاسامی تریان بوزن کریان یعنی سید کا عادی هونا (ب) کسی چیز یا کام کا عادی کرنا عرض است صاحب نامری گوید که مرادف تریان تریان بقول برهان کسر اول بوزن گریان و تریان خان آرنه و در هیچ مینماید که این مختلف طبق چوبین و طبعی نیز گویند که از شاخ بید باندگی از آنها مؤلف عرض کند که اتفاق داریم می فرماید که بوزن مرجان هم آمده صاحبان با او (ار دو) دیگر تریان -</p>	<p>(الف) تریاکی بقول برهان بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی و فوقانی و ادای زیره کردن آن در میان دو غ و شیر و شربت و آبگوشت و مانند آن و هم او (ب) تریاکی را به همین معنی آورده صاحب نامری بگوید که چوبین را شکسته نیز گویند و بآزی تریاکی خوانند (بستی اطعمه الف س) روغنی کنیا چوب جمع آورده پیر کله پنهان کفچه کفچه بر تریاکی شیر و آن خواهم شناسد (مولوی معنوی ب س) پس کن و این ستر فرو بر نه با ما که ماها را تریاکی کنند صاحبان جامع و سروری و بهمانگیری هم ذکر کرده اند (بستی ب س)</p>
--	--

آنکه شمع کند از عشق ترید پاچه پاتا بخوردش ندیم برنش انگاری هست و خان آرزو در سر
 بگره و دومی فرماید که تریدشای مثلثه مغرب ترید است مؤلف عرض کند که الف مبتدل
 ب باشد چنانکه زردشت و زرتشت و بخیا (۲) اسم مصدر تریدین است که می آید یعنی
 کشش و بهر و معنی اسم جامد فارسی زبان باشد (ار و و) الف و ب (۱) روئی کوکثری
 کوکثری کر کے دوده یا شربت یا شور بے و غیره من و التا کا حاصل بالمصدر (۲) کشش یونش

<p>تریدین بقول برهان و ناصری بفتح اول بر وزن و معنی ۱ اکثیدین و بیرون آوردن باشد و ۲ بضم اول یعنی رسیدن صاحبان گوید که معنی او بازاری نقطه دار هم آمده صاحب جهانگیری بذر معنی اول میفرماید که با اول مضموم رسیدن صاحب جامع بذر معنی اول نسبت معنی دوم رسیدن که تریدین به فون و زای فارسی نیز آمده باشد و نوشته صاحب رشیدی بهر و معنی یا برهان شفق اعلم بحقیقه الحال صاحب بحر اتفاق برهان در و می فرماید که مرادف توردین است و اصح معنی بهر و معنی می فرماید که سالم التشریف است که غیر از کشیدن تریدین است که در باب فون و فصل ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیامده و هم او ذکر تریدین زای فارسی بیاید صاحب سروری بر معنی اول به زای بجمه و هم عوض زای مهمله بهر و معنی بالا قانع و صراحت کند که با زای بجمه نیز آمده صاحب هم کند صاحب سوار و بذر معنی اول می فرماید که سؤید هم بر معنی اول اکتفا کرد و خان آرزو در</p>	<p>سراج بذر قول رشیدی گوید که درین بچند وجه تا تل خیر که توردین بنون اول بمعنی شمرده شدن است در حضور خصم پس مرادف آن نمی تواند شد و نیز درین صورت مخفف بوده مرادف و تریدین به زای منقوطه در اکثر فرسنگها آمده پس احتمال دارد که تریدین به فون و زای فارسی نیز آمده باشد و صاحب رشیدی بهر و معنی یا برهان شفق اعلم بحقیقه الحال صاحب بحر اتفاق برهان در و می فرماید که مرادف توردین است و اصح معنی بهر و معنی می فرماید که سالم التشریف است که غیر از کشیدن تریدین است که در باب فون و فصل ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیامده و هم او ذکر تریدین زای فارسی بیاید صاحب سروری بر معنی اول به زای بجمه و هم عوض زای مهمله بهر و معنی بالا قانع و صراحت کند که با زای بجمه نیز آمده صاحب هم کند صاحب سوار و بذر معنی اول می فرماید که سؤید هم بر معنی اول اکتفا کرد و خان آرزو در</p>
--	---

<p>و ذکر معنی دوم هم فرموده و هم او بدیل تو رسیدن از دو و ال جمع شده و معنی دوم مخفف تیرید به رای مهمله سوم ذکر این معنی دوم کرده صاحب که می آید و آنچه بهر و معنی بالا به زای تو تیرید نو او در هم با نش و بدیل تو رسیدن این را معنی دوم بدیل این چنانکه بر غ و بر غ آنکه معنی دوم را بدیل آورده گوید که مخفف اوست مؤلف عرض رسیدن نوشته اند شرف کاتبین باشد مراحت کامل کند که معنی اول مرکب است از تیرید که گذشت معانی بر تیرید می آید (ار و و) (۱) که پنجاه به زیادت علامت مصدر دن و حذف یک دالالا (۲) رم کرنا و حشت کرنا</p>	<p>و ذکر معنی دوم هم فرموده و هم او بدیل تو رسیدن از دو و ال جمع شده و معنی دوم مخفف تیرید به رای مهمله سوم ذکر این معنی دوم کرده صاحب که می آید و آنچه بهر و معنی بالا به زای تو تیرید نو او در هم با نش و بدیل تو رسیدن این را معنی دوم بدیل این چنانکه بر غ و بر غ آنکه معنی دوم را بدیل آورده گوید که مخفف اوست مؤلف عرض رسیدن نوشته اند شرف کاتبین باشد مراحت کامل کند که معنی اول مرکب است از تیرید که گذشت معانی بر تیرید می آید (ار و و) (۱) که پنجاه به زیادت علامت مصدر دن و حذف یک دالالا (۲) رم کرنا و حشت کرنا</p>
<p>تیرید بقول برهان کبر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار (۱) شایع جامه و قبا را گویند و آن دو شکست باشد از دو طرف و اسن جامه و (۲) بال و پر مرغان را هم گفته اند صاحب جهانگیری بر معنی اول قانع و می فرماید که تیرید هم آمده (مولانا ملک قتی (۳) ای ازل بر قد تو چست قبا ی که ابدت دامن کشان و پای که هفت ات هفت بند و چپ و راست که شش تیر است و شش جهت بر راست که صاحب جامع تذکر بهر و معنی بالا که مخفف تیر است و این قدر اضافه کند که بفتح اول هم آمده بر وزن نذیر صاحب رشیدی بر معنی اول اکتفا فرموده خان آرزو در سراج ذکر بهر و معنی بجوالة برهان کرده می فرماید که آنچه صاحب برهان تیر بهر و رای مهمله معنی و بر وزن نذیر آورده ظاهر غلط است که همان نذیر عربی را چنین خوانده اند و این از عجائب است مؤلف عرض کند که البته در بعض نسخ برهان تیر بهر و رای مهمله معنی نذیر نوشته ولیکن در بعض نسخ تیر متروک است مابعدی که خیال می تیر لغتی در فارسی زبان نیست و آنچه صاحب جامع این را کبر اول بر وزن شلیر و از</p>	<p>تیرید بقول برهان کبر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار (۱) شایع جامه و قبا را گویند و آن دو شکست باشد از دو طرف و اسن جامه و (۲) بال و پر مرغان را هم گفته اند صاحب جهانگیری بر معنی اول قانع و می فرماید که تیرید هم آمده (مولانا ملک قتی (۳) ای ازل بر قد تو چست قبا ی که ابدت دامن کشان و پای که هفت ات هفت بند و چپ و راست که شش تیر است و شش جهت بر راست که صاحب جامع تذکر بهر و معنی بالا که مخفف تیر است و این قدر اضافه کند که بفتح اول هم آمده بر وزن نذیر صاحب رشیدی بر معنی اول اکتفا فرموده خان آرزو در سراج ذکر بهر و معنی بجوالة برهان کرده می فرماید که آنچه صاحب برهان تیر بهر و رای مهمله معنی و بر وزن نذیر آورده ظاهر غلط است که همان نذیر عربی را چنین خوانده اند و این از عجائب است مؤلف عرض کند که البته در بعض نسخ برهان تیر بهر و رای مهمله معنی نذیر نوشته ولیکن در بعض نسخ تیر متروک است مابعدی که خیال می تیر لغتی در فارسی زبان نیست و آنچه صاحب جامع این را کبر اول بر وزن شلیر و از</p>

جهت اظهار فتح اول بر وزن نذیر نوشته در آن صراحت معنی نذیر کرده نه تریز را بمعنی نذیر آورده از همین صراحتش بعضی کاتبین مطایع و محققین هم در بعضی نسخ بر همان غلط فہمی خود تریز بیجا کرده تریز را لغتی دیگر بمعنی نذیر قائم کرده اند. بآی حال لغت زیر تعریف اسم جاد فاعلا زبان است و مخفف تریز و معنی دوم مجاز معنی اول (ار و و) (ا) بلوس کی کلی جو شلست ہوتی ہے یونٹ (۲) پر ندون کے پر اور پکھوٹے۔ مذکر۔

(الف) تریشہ بہارہ ذکر این کردہ از معنی ساکت و سند علی قلی بیگ ترکمان پیش می کند تا معنی تریشہ از و پیدا کنیم (ب) جلدی بہ تن خستہ این زار نماید است بک سراج غمت بسک کشید تریشہ بک صاحب فرہنگ اذانی کہ یکی از علمای معاصر عجم بود می طرازہ کہ آن خرد و چو بہا است کہ ہنگام تراشیدن چو بہا و تیرہ از دم شیشہ یارندہ می ریزند و آن را کہ از دندانہ ہای آرزو می ریزند خاک آرزو گویند مؤلف عرض کند کہ الف اسم جاد فارسی زبان است و از سند بالامصدر۔ (ب) تریشہ کشیدن بمعنی پوست چوب از شیشہ یارندہ یا بر آوردن باشد (ار و و) الف لکڑی کا پوست۔ مذکر (ب) لکڑی کا پوست نکالنا۔

تری کردن مصدر اصطلاحی بقول بحر استعمال این پیش نکره و اسناد ماست و خیلی تحقیق	تری کردن است مؤلف عرض کند کہ دیگر پسند بود عجیب نیست کہ استعمال این در کلام فارسی کسی از محققین زبان دان و اہل زبان ذکر این ویدہ باشد حیف است از نظر مانگداشت و بدو
مصدر اصطلاحی نکره و معاصرین عجم ہم بر زبان اسند استعمال این را تسلیم نہ کنیم (ار و و) لکڑی ہزار ہند و صاحب بحر کہ پسند نکره و اسند کزنا تسنہ کرنا۔	

<p>ترنیاں بقول بان بوزن نریان طبق پهن چوب جامع و رشیدی و اندام هم ذکر این کرده و طبق و سبد پهنی را گفته اند که از شاخه های باریکه چوب بید باغندی فرماید که کبر ششانی هم آمده که بر وزن سختیان باشد صاحبان (ار ۹۹) و کپیو ترنیاں -</p>	<p>ترنیه بقول بر بان بوزن قرینه (۱) نوعی از قاتیق که مردم نامراد و فقیر در آتش های آرد کنند و طریق ساختنش آنست که نان تنور نیم پخته را بریزه بریزه کرده با فلفل و پنجه پیل و زیره و سیاه دانه کوفته و سبزیها ریزه کرده با شکر شکم و چغندر و گندنا و پودینه و امثال آن مجموع را در تگاری کندی و سرکه و دو شتاب بر بالای آن ریزند و مشت بسیاری زنند آغوب خمیر شود و در آفتاب نهند و همچنین تا چهل روز بدین دستور هر روز سرکه و دو شتاب در آن ریزند و بر هم زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قریبها از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود و قاتیق آتش کنند و (۲) اقسام سبزیها را نیز گویند و (۳) طعامی باشد که آن را با گوشت و گندم و سرکه بپزند که آن را بعرجی عویشه خوانند صاحب جهانگیری ذکر معنی اقول و دوم کرده نسبت معنی دوم گوید که انواع سبزیها را نامند تره بادام و تره شیرک و باور بخوبیه و ترب و گندنا و امثالهم صاحب ناصری بذكر هر سه معنی نسبت معنی سوم می فرماید که بر تر خوانند و تر خفینه گذشت صاحبان سروری و رشیدی و جامع ذکر هر سه معانی فرموده اند خان آرزو در سراج گوید که طاهر از خفینه تر خفینه است که گذشت و به نسبت ترشی این را نیز می گفته اند مؤلف عرض کند که ناخذ بیان</p>
--	--

قرن قیاس می نماید (حکیم سنائی ۱۵) ترینہ گر بخورد و مرد و سفلیہ پیش از مرگ پاپس از وفات چه لذت
 و تربتہ حلواش پ (ناصر خسرو ۱۶) شکر چه نہی بخوان اندر نداری پ بخوان اندر مگر سرکہ ترینہ پ
 بنیال م ترکیب این لفظ بالفظ تر بمعنی خویش و یاد و نون و ہای نسبت یافته می شود و نظر باعتبار محققین
 اہل زبان ہر سہ معنی درست دانیم (اردو ۱) و کچھو تر فینہ و تر خوانہ (۲) سبزیوں کے اقسام
 مذکور (۳) ایک قسم کی غذا جو مثل حلیم کے گوشت اور گہیوں سے پکاتے ہیں مٹوٹ ۔
 تریوہ بقول برہان و جامع باو و جہول بر وزن بدخوار چہ سفید باریک ۔ صاحب سروری
 بخوالہ نسخہ میرزا معنی بالار انوشہ بخوالہ فرنگ فخر قواس گوید کہ جامہ باریک کہ بدن از زیر
 آن نماید و یکی از اکابر استعمال این کرده (۴) تا باز نماید چومی از شیشہ صافی پ ساقی تن
 گلرنگ خواز جامہ تریوہ پ صاحب ناصری ذکر این بخوالہ برہان کہ وہ مؤلف عرض کند کہ
 بہ ترکیب لفظ تری باو و نسبت معلوم می شود چون ہندو (اردو ۵) وہ باریک کپڑا جس کے
 پہننے سے جسم نظر آئے ۔ مذکور ۔

تریوہ بقول برہان و جامع و سروری و رشیدی و ناصری و سراج پنج اول و رابع کہ واو
 باشد و کسر ثانی و سکون تخطائی جہول راہ پشتہ پشتہ نامہوار و پست و بلند را گویند (الطیفی ۶)
 چون پاز پرندہ بر گریوہ پ چون باور وندہ بر تریوہ پ (شہیدی و صفت اسپ ۷)
 بر گریوہ راہ چون چہ چون عتاب اندر ہوا پ بر تریوہ راہ چون چہ چو بر صحر اشمال پ مؤلف
 عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است دیگر پنج (اردو ۸) نامہوار راستہ نیچا و نیچا راستہ

فوقانی بارانی ہوا

تر بقول برهان و جامع بفتح اول و سکون ثانی (۱) کل و کچل را گویند معنی سری که زخم یا جای زخم
 در آن باشد و (۲) نام مرغی است خوش آواز و کم سکون و بیشتر و زگلستان های باشد و آن را
 بعبری صغوه میگویند و (۳) دندان کلید و (۴) برگ نوبر آمده از درخت صاحبان رشیدی و
 جهانگیری معنی چهارم را ترک کرده (حکیم سوزنی) خواهیم مغز کوز از بهر آن را پاک مغز کوز
 خوردن سر کند تر و (استاد رودکی) بس لطیف آید بوقت نوبهار که بانگ رود و بانگ
 کبک و بانگ تر و (شاعر) و به کار بی دست و شتران بی شتر پالان بی خراست و کلید
 تهری از تر و صاحب سروری بر معنی دوم و سوم قانع صاحب نامری نیکو هر دو معنی بالا معنی
 سوم را غلط دانده معنی چهارم را بحواله برهان نقل کرده می فرماید که در رشیدی نیست خان
 و در سراج معنی اول و دوم را آورده نسبت معنی سوم گوید که صاحب جهانگیری یعنی سرگشتن
 و دندان کلید نوشته و رشیدی آن را غلط گفته گوید که صحیح تر به نون و زای فارسی و برای غلطی که
 کند که تر به نون و زای عجمی است در جهانگیری هم بدین معنی است و چون هیچ کی سند ندارد و خرم بر
 تصحیف هیچ یک نمی توان کرد و هر بیستی که بند معنی کچل آورده در جهانگیری سند معنی سرگشتن است
 و معنی صاحب رشیدی در بیت مذکور من حیث الطلب درست نمی شود و می فرماید که در برهان معنی
 برگ نوبر آمده آورده و قوسی بدین معنی به زای فارسی گفته و هیچ همین است مؤلف عرض کند
 که تر به زای فارسی یعنی دوم و چهارم می آید ما آن را اصل دانیم و این را باعتبار محققین صاحب
 زبان مبتدش چنانکه شده و نه و معنی اول و سوم اسم جامد فارسی زبان است آنچه خان آرزو
 بحث های بیکار بر میان آورده و معنی سرگشتن را بحواله برهان نوشته فضولی اوست که در هیچ

نسخه برهان نسبت منتهی میا و که صاحب مجید نسبت منتهی چهارم گوید که آن را بهندی کونیل گویند
 و نسبت منتهی دوم بر سه بر جمعه نوشته مذکور شد بر منتهی اول تر کرده ایم (ار و و) و ده سر
 جو گنجی بود مذکور (۲) و یکپاره تر که پیش از این در (۳) یا گنجی که دانسته مذکور (۴) و یکپاره
 ترا و بقول برهان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و به و او زده نام مبارزی بود تورانی که
 داماد و فراسیاب بوده و گویا او را زنده گرفت و با تمام برادرش بقتل آورد و می فرمایند
 که بازاری فارسی هم آمده صاحب ناصری هم ذکر این کرده (فروسی) چنین گفت با
 گویو جنگی ترا و که تو چون عقابی و من چون جکا و با صاحب انداختش بر داشته مؤلف
 عرض کند که معنی این نظم معلوم نشد و آنچه بازاری فارسی می آید اصل است و این مبدلش
 که مستقل شد چنانکه شد و زرد (ار و و) ترا و یک تورانی پهلوان کا نام است و فراسیاب
 کا و داماد ترا و مذکور.

شک بقول برهان و جامع و جهانگیری و ناصری بضم اول و فتح فوقانی بر وزن مرغک تفک
 و من را گویند و آن چوبی باشد میان خالی بد رازی نیزه که با کلو لکل بر و نفس کشک و امثال
 آن را بدان زنده صاحب سروری بخواه نسخه میرزا ذکر معنی بالا کرده (از ناصری) جان
 خشم از قیر شیرخ انگشت بر شاخ عمر و باد لرزان و طپان چون گنج شک از ترکی با صاحبان
 رشیدی و مؤید و سراج همین لغت را به نون صوم عوض فوقانی آورده اند مؤلف عرض کند
 که غیر ازین هر سه محققین آخر الکریمه محققین بالا این را به فوقانی صوم گفته اند و قول ناصری
 و جامع و سروری که هر سه صاحب زنده شیر تر از محققین هستند ترا و اگرین استعمال به نون

سوم پیش شود و بدش دانیم چنانکه بخود بخود (ار و و) ده خالی تا می رسد که در پیرامون است می کشد
گولیان پیرایون پرمارتے پین موئت -

تر و ده بقول برهان و جامع بفتح اول و ثالث	همه غلط است و همین را به زامی فارسی هم آورده
که وال اجد باشد و سکون ثانی (۱) مطلق اجرت که می آید به خان آرد و در سراج بد کرد و معنی	
را گویند عموماً و اجرت راست کردن آسیار را می طراز و که آنچه به رای همه گذشت	
خصوصاً و (۲) قبالة خانه و باغ و امثال آن	این باشد مؤلف عرض کند که معنی اول مثل
صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی اول قانع	تر و ده است که گذشت چنانکه بر غ و بزغ
و جهانگیری با تر زده هم ذکر این کرده صاحب	و معنی دوم محقق تر زده که بجایش ذکر کرده
ناصری بذكر معنی اول قناعت کرده گوید که بر (ار و و) (۲ و ۱) و کمیو تر و ده -	

(الف) اثر ریفت بقول صاحب تحقیق الاصطلاحات اشعار بی معنی معقول ناپایان غیره

قزونی در ترجمه نسیم استرآبادی گفته و صاحب بحر
(ب) اثر ریفت بیان را به معنی کاذب و دروغ گو آورده صاحبان غیث و اندر نمیش
و صاحب اندر نسبت الف گوید که لغت عرب است به معنی ریا و نفاق و دروغ مؤلف
عرض کند که فارسیان الف را که لغت عرب نیست بشکل لغت عرب به معنی خاص استعمال کرده اند
ما این را اسم جامد فارسی زبان دانیم و این قسم اشعار بی معنی معقول ناپایان ترجمه ای که هرگز است
و یکی از آن بدیه ناظرین می کنیم (مؤلفه ۵) سخنوران بلشب بد و آتش سنگ بد و روان بجز نفاق
نهند خمر و تنگ بد و بمرگب فارسی زبان است (ار و و) الف و ده اشعار بی معنی چون

نکر (ب) جھوٹا کاؤب (لا ادری الف س) بھیجا خدا نے خالق اکبر پر فاتحہ پالینے نبی کے
خاص پیغمبر پر فاتحہ ہو

شرح بقول برہان و جامع بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطہ وار چوب تاغ را گویند و آن
پیغمبری است کہ آتش آن بسیار بماند و بنیم اول ہم بنظر آمدہ صاحب نامری و کراہین بحوالہ برہان
کر وہ خان آرزو و ہم بحوالہ برہان و کراہین فرمودہ گوید کہ این تصحیف است چه بدین معنی در
فرہنگهای معتبر نیست. توغ را کہ معنی تاغ بلکہ توغ مبدل آن چنانچہ قوسی نوشتہ چنین خواند
است مؤلف عرض کند کہ صاحب جامع کہ محقق اہل زبانست معتبر تر از خان آرزوی ہندو
باشد و ما باعتبارش این را اسم جامع فارسی زبان دانیم (اردو) و کھوتاغ کے پہلے معنی۔

تشریف بقول برہان بفتح اول و سکون ثانی و فای معفص (ا) ریجانی باشد کہ از شک سازند
و ۲۳ یعنی تری و تازگی ہم گفته اند و (۳) نعمت و آسایش را نیز گویند و فرماید کہ بنیم ثانی ہم
بنظر آمدہ صاحب جامع بر معنی دوم و سوم قانع خان آرزو و در سراج نسبت معنی اول گوید کہ
این تصحیف و خطاست و صحیح بہ را می مہملہ چنانکہ گذشت و نسبت معنی دوم و سوم گوید کہ در
کتب معتبرہ اثری ازین معانی نیست و صحیح بہ را می مہملہ لغت عربی است مؤلف عرض کند کہ
ما بعضی اول این را مبدل ترف دانیم کہ بجایش گذشت چنانکہ بر غ و بزغ شک نیست کہ غلار
برہان و جامع دیگر می ذکر این نکر و ما این را غلط دانیم ازیکہ معاصرین مجسم این را بدین معنی لغت
فارسی قدیم گویند و ازیکہ فارسیان لغت عرب ترف را کہ بہ را می مہملہ است بہ تبدیل را می مہملہ
بہ را می بمعنی دوم و سوم استعمال کرده اند و صاحب جامع ہم این لفظ را آورده پس این را

بمعنی اول مجاز معنی دوم دانیم و نسبت معنی دوم و سوم هم باعتبار صاحب جامع این را سبذل لغت عرب و مغربی می شماریم (ار ۹۹) (۱) و یکھو تر ف (۲) تری - تازگی - موثث (۳) نخت آسایش - موثث -

ترز فان | بقول برهان و جامع بفتح اول و فاف | مؤلف عرض کند که باعتبار جامع که به الف کشیده بر وزن چسبان مخفف ترز فان که محقق صاحب زبان است این را مخفف است که ترجمان باشد فان آرزو و سراج بخواهد ترز فان دانیم و بحث کامل مہدر انجا - مذکور برهان ذکر این کرده و صاحب اندیم آورد (ار ۹۹) و یکھو ترز فان -

ترک | بقول بہار ضم اول (۱) معروف و فرماید که لغت ترکی است و (۲) بمعنی ترکش - (سنجر کاشی ۵۰) فوج صدر بولہوس از ناوک آہی شکم بہ ترک سینه پرا ز ناوک ولد و زمین است و وارستہ بہر زبان بہار - صاحب فرائی کہ یکی از علمای معاصر عجم است نسبت معنی اول سراج کند کہ بہر و پیش بمعنی آرایش و آراستگی و آئین باشد صاحب لغات ترکی ذکر این بمعنی اول کرده - مؤلف عرض کند کہ فارسیان استعمال این بمعنی اول در زبان خود ہم کرده اند و بمعنی دوم اسم جاد فارسی زبان دانیم بہ استناد کلام سنجر کاشی یکی از معاصرین عجم گوید کہ ما این را بہ رای جملہ مخفف ترکش دانیم کہ فارسیان قدیم ترک ترکش را می گفتند پس اندرین صورت در شعر سنجر غلطی کتابت باشد (ار ۹۹) (۱) ترک - بقول آصفیہ - فارسی - اسم موثث - ترتیب - انتظام - خانہ بلکہ شکر - (۲) و یکھو ترکش -

ترکس | بقول برهان و بہار نگیری و جامع و رشیدی و سروری و ناصری و سراج بسکون نامی بجز

مطلب. دونه برشته شده را گویند که بر روی آستهای آرد درینند (منوچهر و صفت لاخته که گویند)
 از آتش آرد است می گویند (از چشمه مهتاب کن منم که در قرصه آفتاب نهان خوان بود و غش
 خوش و روغنش مرقی که سیر اندک تریش فراوان بود مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی
 است (اردو) که یعنی دونه کی و ده و هم جو بھون کر اسکی چربی کو آتش میں شریک کرے میں
 ترجمہ بقول برہان و جامع و سروری و اندر تفتیح اول بروزن غرض منم را گویند و آن بخاری و اترنگی باشد که بر روی
 زمین پهن شود و این را بعرلی ضباب خوانند صاحب برہان می فرماید که باین معنی بجای حرف اول نون و بجای
 حرف ثانی زای فارسی هم آمده مؤلف عرض کند که از قبیل شبنم که ہندی آن را گہر گویند اسم جاد فارسی
 و صاحب منتخب بر ضباب گوید که تر یا مانند شبنم افتد (اردو) گہر بقول آصفیہ ہندی اسم مؤنث شبنم و
 بخارات جو سردی کے موسم میں صبح اور شام کو دھند کا عالم کر دیتے ہیں کہاسا۔
 ترجمہ بقول برہان و جامع بروزن سمندر مرعکی است کہ اورا بعرلی معصومہ گویند صاحب
 سروری بجواز لسان الشعر اذکر این کردہ خان آرزو و در سراج گوید کہ غالباً تصحیف ترند
 است کہ در فصل رای مہملہ گذشت و می تواند کہ برعکس باشد و ثانی اقویٰ چہ تر بہ زای معجمہ بدین
 معنی آیدہ و آن را مخفف دانیم مؤلف عرض کند کہ تر بہ رای مہملہ ہم بدین معنی گذشت و ترند
 بہ رای مہملہ ہم پس تر را مخفف ترند ہم توان گفت پس انہیں ہر دو یکی را ہم اقویٰ نمی توان گفت
 ماہر و را اسم جاد فارسی زبان دانیم کہ تبدیل رای مہملہ بہ زای معجمہ و برعکس این ہر دو آیدہ
 چنانکہ برغ و نرغ (اردو) و کیو ترند۔

ترتک | صاحبان رشیدی و سراج ذکر کیا کردہ اندھمان ترتک است کہ یہ فوقانی سوم

<p>گذشت مؤلف عرض کند که تعریف و اشاره این عرض کند که همان اصل باشد و این مستندش هم در اینجا کرده ایم (ار ۹۹) و یکم ترنگ - چنانکه زند و ژند و آنچه به رای مهله همین تزووال بقول برهان و نامری بر وزن اول سنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازای فارسی هم آمده مؤلف (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>	<p>تزووال بقول برهان و نامری بر وزن اول سنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازای فارسی هم آمده مؤلف (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>
<p>تزووال بقول برهان و نامری بر وزن اول سنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازای فارسی هم آمده مؤلف (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>	<p>تزووال بقول برهان و نامری بر وزن اول سنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازای فارسی هم آمده مؤلف (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>
<p>تزووال بقول برهان و نامری بر وزن اول سنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازای فارسی هم آمده مؤلف (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>	<p>تزووال بقول برهان و نامری بر وزن اول سنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازای فارسی هم آمده مؤلف (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>
<p>تزووال بقول برهان و نامری بر وزن اول سنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازای فارسی هم آمده مؤلف (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>	<p>تزووال بقول برهان و نامری بر وزن اول سنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازای فارسی هم آمده مؤلف (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>

فرو بردن و فرو کردن و (۳) گذاردن و (۵) تاخت و تاراج کردن و (۶) خواستن و (۷) چسبن
مؤلف عرض کند که ما بر توبخت بیان تفصیلی این مصدر و ماخذ این کرده ایم خان آرزو
 در سراج این را مرادف تریدن گفته (ار ۹۹) (۱۱) جمع کرنا (۲) انتقام لینا (۳) چھونا (۴)
 او اگرنا (۵) لوٹنا (۶) چاہنا (۷) ڈھونڈنا و کھو مواری وین توختن اور توڑیدن اور تریدن
تاریک بقول برهان در ملحقات بفتح اول مخفف تاریک است که غیر عرب و ترک باشد مؤلف

عرض کند که ما بر تاریک صراحت کامل کرده ایم (ار ۹۹) و کھو تاریک -
ترنمین بقول بهار آراستن فرماید که بالفظ واون مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است

فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدرش یعنی زینت با مصداق فارسی می کنند که در ملحقات
 می آید (ار ۹۹) ترنمین بقول آصفیه عربی اسم مؤنث آراستگی آرایش زینت -

ترنمین واون استعمال صاحب آصفی کند که مرادف ترنمین واون است که گذشت -

و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (معنای نیشاپوری ۵۵) مسافری تو و گرد جهان

کند که بمعنی زینت کردن است (آصف طهرانی مسافر وارسه می شوی و جهان را همی کنی ترنمین

۵) اوب ملاحظه می کرده ام که تا غایت نزد او مخفی مباد که ازین سند مصدر (ترنمین گذن)

پشای تو شر را ترنمین (ار ۹۹) زینت دنیا پیدا است و تعریف کردن و گذن بجایش می آید

آراسته کرنا سنوارنا - (ار ۹۹) و کھو ترنمین واون -

ترنمین کردن استعمال صاحب آصفی ترنمین بافتن استعمال - صاحب آصفی

و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

که لازم ترین کردن است بمعنی زینت یافتن ترجمه در دین مصحف با وزخاں خطت یافته ترین و آراسته شدن (فصیحی بروی س) ای روک مصحف با (اردو) زینت پانا آراسته هوا

فوقانی بازای فارسی

ترجمه بقول برهان و جامع و ناصری کبر اول و سکون ثانی (۱) برگ درخت نوبر آمده و گیاه نور رسیده را گویند و آن را بعرنی حقل خوانند و (۲) مرغی باشد حقیر چشمه و آواز خفنی هم دارد و عربان آن را معوه گویند صاحب جامع بالفتح گوید صاحب جهانگیر بذكر سر و معنی نسبت معنی اول سفر باید که برگ گیاه نوبر آمده و بالفتح باشد صاحبان رشیدی و سروری بر معنی اول قانع خان آرزو در سراج بذكر معنی اول گوید که صاحب برهان در معنی دوم غلط کرده که آن معنی تراست که به زای تازی گذشت مؤلف عرض کند که ما قول صاحبان جامع و ناصری را که هر دو محققین اهل زمانه معتبر تر از خان آرزوی هند تراودانیم و این را بهر دو معنی بالا اصل گیریم و ترا مبتدل این چنانکه ژند و ژند مخفی مباد که این را بهر معنی اول مخفف ترا اول است که می آید (اردو) (۳) و بگویم تر که چوتھے اور دوسرے معنی۔

ترجمه بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی و سروری و ناصری و سراج لفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواورده نام و اما دافرا سیاب مرادف ترا و که به زای تازی گذشت (حکیم فردوسی س) چنین گفت با گیو جنگی ترا و که تو چون عقابی و من چون چا و و مؤلف عرض کند که این اصل است و آن که به زای تازی گذشت مبتدل این چنانکه ژند و ژند۔

(ار و و) دیکھو تراو۔

تراول بقول برہان وجہانگیری و جامع ورشیدی بہ کسر و او بروزن ہلاہل بمعنی تراوال
است کہ برگ گیاه باشد خان آرزو گوید کہ ہمین لغت بہ رای مہلہ عوض زای فارسی ہم گذشت
و صحیح بہ زای فارسی و ترکہ بہ ہمین معنی مذکور شد مخفف این است مؤلف عرض کند کہ طرز
بیان محققین تراول را گیاه خاص قرار دادہ و ازین لفظ معلوم می شود کہ آن مرادف این است
و آنچه بہ زای تازی گذشت مبدل این چنانکہ ژند و ژند و آنچه بہ رای مہلہ مذکور شد مبدل
تراول چنانکہ بزغ و برغ (ار و و) دیکھو ترکہ پہلے معنی۔

تروک بقول برہان وجہانگیری و جامع ورشیدی باوال ابجد بروزن نعرک کرم گندم
خناک کن را گویند خان آرزو و رسراج بذکر این می فرماید کہ بہ ہمین معنی تروک بہ رای مہلہ و دوم
ہم گذشت و یکی ازین ہر دو تصحیف باشد مؤلف عرض کند کہ ماصراحت ماخذ این بہ تروک
کرده ایم و ہمین اصل است و آن مبدل این (ار و و) دیکھو تروک۔

سروہ بقول برہان وجامع لفتح اول و وال ابجد کہ ثالث باشد (۱۱) مزد گندم آسیا کردن
(۱۲) اجرت آسیا ساختن و تیز نمودن آسیا و (۱۳) دندانہ ہای کلید و (۱۴) غنچہ گل و (۱۵) غنچہ
زون برگ باشد از درخت یعنی سر بر آوردن از درخت۔ صاحب سرور می بر معنی اول و
دوم قناعت فرمودہ مؤلف عرض کند کہ ہمین لغت بہ رای مہلہ و دوم یعنی دوم گذشت
و بہ زای ہوز و دوم ہم بخیاں ما این اصل است و آنچه بہ زای ہوز گذشت مبدل این چنانکہ
ژند و ژند و آنچه بہ رای مہلہ گذشت مبدلش چنانکہ بزغ و برغ این است حقیقت معنی اول

و دوم و دیگر معانی این اسم جامد فارسی زبان است و پس (ار و و) (۱) چکمی من کیو
پسینے کی اجرت - مؤنث (۲) چکمی بنانے اور رہانے کی اجرت - مؤنث (۳) کبھی کے دھانسنے
نکر (۴) گلاب کی کٹی - مؤنث (۵) کوپل - مؤنث -

ترجمہ این ہمان انت کہ متعرفیش بر تخر گذشت و اشارہ این بقول رشیدی ہے رانجا کر وہ ایم

بخیاں مؤلف این اصل است و اسم جامد فارسی زبان بمعنی خانہ زمستانی و آن تبدیل این
چنانکہ کزک و کجک (ار و و) و یکھ و تخر کے پہلے معنی -

ترجمہ بقول برہان و جامع فتح اول بروزن غرم میغ را گویند و آن بخاری باشد ملائق من

و کبر اول ہم آمدہ - صاحب ناصری مذکور قول برہان می گوید کہ تصحیف و خطاست و اصل ترجمہ

به نون اول باشد مؤلف عرض کند کہ صاحب جامع کہ محقق اہل زبان است اتفاق وار و با

برہان و ما باعتبارش این لغت را صحیح و انیم جاوہر کہ در مولد و مسکن صاحب ناصری استعمال

این نباشد و آنچه بہ نون می آید تبدیل این چنانکہ بقو و نحو و آنچه بہ زای ہوز گذشت ہم تبدیل

این چنانکہ شند و زند (ار و و) و یکھ و تخر -

ترجمہ اول بقول برہان و جامع بروزن احوال برگ گیاه را گویند - صاحب سروری می فرماید

کہ بہ زای ہولہ ہم بہ ہمین معنی گذشت و تراول بروزن ہلاہ ہم مؤلف عرض کند کہ ہمدردی

است اصل و آنچه بہ زای ہوز گذشت تبدیل این چنانکہ شند و زند و آنچه بہ زای ہولہ مذکور شد

تبدیل چنانکہ بر سغ و بر سغ و آنچه بہ تقدیم الف بروز او گذشت قلب بمعنی تراول و یکھ و تخر

تخریف متعین و ترجمہ تراول اختلافی ہوا کہ وہ است کہ آن را گیاه خاص قرار دادہ و فی

آن ہم بمعنی عام برگ گیاه معلوم می شود و حیف است که این تسامح شان بعد از وقت نظر آمد (ار و و)
و یکھوتر و ال اور تر و ال ۔

شروک بقول جامع و مؤید بر وزن کموک کریم گندم خوار مؤلف عرض کند که همین لغت
بد و ال مہلہ عوض و او بہ ہمین معنی گذشت و صاحب جامع ہم ذکرش کرده و ظاہر متعجیف و تحریف
کتابت معلوم می شود و لیکن ازینکہ محقق صاحب زبان ہر دو را آورده جا دارد کہ این را مبدل
آن دانیم کہ دال مہلہ بہ او بدل می شود و چنانکہ پید و تید (ار و و) و یکھوتر و ال اور تر و ال ۔

شروہ بقول برہان و جامع و ناصری بفتح اول و ثانی (۱) غنچہ و رخت و (۲) غنچہ گل باشد
(۳) و دندانہ کلید و (۴) چوب بزرگی ہم کہ اطراف چوبہای سقف خانہ را پران نہند و (۵)
خسہای ستریزی کہ بر سروانہ ہای گندم وجود و خوشہ می باشد صاحب جہانگیری بر معنی دوم و
سوم قانع بدین صراحت کہ معنی سوم را مطلق دندان گوید۔ صاحب رشیدی بر معنی دوم و چهارم
قناعت کردہ نسبت بمعنی چہارم صراحت کند کہ شہتیر است (کذا فی التامی) صاحب سروری
معانی دوم و سوم و چہارم و پنجم فرمودہ۔ خان آرزو در سراج گوید کہ در جہانگیری بمعنی غنچہ و دندانہ
کلید آورده و تحقیق آنست کہ همان برگ نو و دندانہ کلید را پیشا بہت گفته اند لیکن بہ زای تازی
است کہ گذشت و بحوالہ برہان ذکر معنی چہارم و پنجم ہم فرمودہ مؤلف عرض کند کہ ہمین است اصل
و اسم جاد فارسی زبان و آنچہ بہ زای معجمہ دوم بحد معانی این آمده مبدل این است چنانکہ زائد
وزند و گیر ہیچ (ار و و) (۱) کلی۔ مؤنث (۲) کتاب کی کلی۔ مؤنث (۳) کنجی کے دندانہ
نذر (۴) شہتیر۔ مؤنث۔ (۵) وہ تیز روان جو گیہون یا جو کے خوشون میں وانون پر ہوتا ہے

فوقانی یاسین جمله

تس بقول برهان و جهانگیری و جامع بفتح اول و سکون ثانی (۱) طپانچه و سیلی و بضم اول (۲)
 باوی که از راه پائین بی صدای هاشوو (۳) آب و هین بجانب کسی انداختن - صاحب برهان ثانی
 که معنی یعنی سوم لغت عربی دانند (رو و کی ۵) رخ اعداات از تس نکبت و پوچ و شیر و شبه شباه
 آمد و صاحب رشیدی بر معنی اول و دوم قانع صاحب سروری بذكر معنی اول و دوم می فرماید
 که بضم تا خیو بجانب کسی انداختن (کذا و لکنه سیرا) (حکیم لامعی جرجانی ۵) دست بخو ترکن
 و بردست تسی ده و وانگه لبر و ریش بر اورت فرومال و صاحب ناصری هم معنی سوم را ترک کرده
 و ارسته بذكر معنی دوم گوید که (۴) بعضی معنی بر از گویند (طغرا و رجو پوچی ۵) و انهم ز پی کننده
 تر از خویش رود و دانند تسی که از پس سنده بود و ذکر معنی سوم هم می فرماید بصیرحت لغت عرب
 نمان آرزو در سراج ذکر معنی اول و دوم و سوم کرده - بهار بر معنی دوم و چهارم قناعت فروغ
مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم است به هم معانی - امی و انیم که معنی چهارم اصل است
 که از پس بر از گرفتند و معنی دوم مجاز آن و به دیگر معانی هم اسم مستقبل - صاحب اندیش را لغت
 نگفت و معنی سوم هم نه نوشت و صاحب منتخب هم تس را نیاورد و صاحب مؤید هم تس را بذیل لغات
 عرب نگاشت و بذیل لغات فرس بر ذکر معنی سوم قانع گویا این را معنی سوم هم لغت فارسی دانند
 صاحب منتهی الارب هم تس را نیاورد و این را معنی سوم هم لغت فارسی زبان و انیم (ار و و)
 (۱) طپانچه بذكر (۲) گوز بذكر - پاو (۳) تھوک بذكر (۴) بر از بذكر - گله بخت است -
تسا بقول برهان در ملحقات بر وزن خواجه ننگ را گویند و می فرماید که بشین معنی هم

آمده صاحب مؤید هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند که اگر لغت فرس است چنانچه صاحب مؤید
بذیل لغات فرس آورده و جهی بود که دیگر محققین زبان دان و صاحب زبان این را ترک کنند
مشاق سندا استعمال باشیم لغات ترکی هم ازین ساکت صاحب محیط بر ننگ گوید که اسم فارسی
است و بعربی تساج و بهندی گر و مگر چه حیوانی است و ریائی مزاج آن گرم و دروم
و خشک در روم شدید الحار است و گوشت آن غلیظ و ردی الکبوس و شکر که باه و مسخرت با
وار و الخ (ار و و) ننگ بقول آصفیه فارسی اسم ننگ مگر چه ناکه گفتر یال
شیر و ریای شیر آلبا -

تساج بقول لمحات برهان (۱) بمعنی تغافل و اغماض و چشم پوشی و (۲) بمعنی ملائمت و نرمی
بپاس خاطر کسی مؤلف عرض کند که تساج لغت عرب است بقول اندلسی آسان گرفتار -
فارسیان بمعنی حاصل بالمصدرش استعمال این کرده اند و بمعنی دوم اگر سندا استعمال بدست آید
توانیم عرض کرد که مفسر باشد (ار و و) (۱) تساج مذکر تغافل یا اغماض سهیل انگاری
(۲) ملائمت نرمی مؤنث -

تسبیح بقول بهار (۱) بیای که یاد کردن خدا را و (۲) بمعنی سبحه مجاز است می فرماید که
بالقطر او بخشن بچیدن و بالقطر فرودن و کردن بخت شغال به تسبیح فرودن و بالقطر گم و این
گسستن و گسختن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر مؤنثه بمعنی اول
عربی است چنانکه صاحب منتخب آورده فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر رکند و
بمعنی دوم مفسر باشد که فارسیان بدین معنی استعمالش کرده اند که در ملحقات این می آید و لفظی

(۵) غلطش اشک هم تبیجی است پچیش آه همدار است (۶) (ار و و) تبیج بقول آصفی
عربی مؤنث (۱) سبحان الله کننا (۲) سودا و نون کی بالا سیج

تبیج اوچین استعمال صاحب آصفی که گریه ام در آستین تشبیه چشم بلیل است
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تا که این شاخ گل را دست برداشتن زود
سدا استعمال پیش نکرده و ظاهر معنی داشتن تبیج و آه و خان آرزو و چراغ هدایت هم این را
در دست باشد (ار و و) تبیج لکهای رسا آورده مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی
یعنی تبیج با تهمین رکبنا اس طرح که لکهای مؤلفی و این تبیجی که اکثر از کربلای معلی می آورند که
تبیج چشم بلیل اصطلاحی صاحب در روانه های سیاه عقیق البهار میخجای بار یک
اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف نقره کند نشان سپیدش در روانه سیاه خوشنما
عرض کند که گرفتن تبیج در دست است (سعدی) باشد (ار و و) و تبیج جس کے سیاه و آن
شیرازی (۵) روی طبع از خلق به پیچ ارم روی مین سفید نقطه چون جو میخجای نقره سے قائم
تبیج هزار دانه بر دست پیچ (ار و و) کرستین مؤنث

تبیج با تهمین رکبنا
تبیج چشم بلیل اصطلاح بقول بهار و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
بخواند سجده که مهره های آن خالهای گرد و غیر کند که معنی حقیقی است یعنی عطا کردن تبیج (۶)
رنگ خود داشته باشد نیز و یک هم مانند جابجا (اصفغانی ۵) بر چرخ سعد اکبر کش شری است
چشم بلیل که قسمی از پارچه است (محسن تاثیر) نام که و او از پی بشارت تبیج و طلیسان

وارسته رشته ساگره مؤلف عرض کند که	(ارو) تسبیح وینا تسبیح عطا کرنا
اضافی است و موافق قیاس و کنایه ایست که	تسبیح ساختن استعمال صاحب آصفی
رشته ساگره هم از گره های سالانه صورت	و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
تسبیح پیدای می کند (صائب) چه حاجت	کند که درست کردن تسبیح باشد یعنی حقیقی
است به تسبیح سال عمر مرا که می شود بیک	(انسانی شیرازی) میان زهد و زندگی عالم
این حساب تمام (ارو) رشته ساگره	دارم بشمارم که چرخ از خاک من تسبیح یا
رشته جس مین ساگره کی گرین دالی	سیمانه می سازد و کجی مخفی مباد که سدا مستعمل به
جانی مین	مقصود تسبیح سازیدن است و تعریف ساختن
تسبیح شادان استعمال صاحب آصفی	و سازیدن بجای خودش می آید (ارو)
و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	تسبیح بنانا
تسبیح شادان استعمال بقول بهار معنی آنکه که معنی حقیقی گرفتن و حاصل کردن تسبیح باشد	سبحه را سازد (میرزا طاهر وحید) چه گویم (ظهوری) بر مهربانی می برین و گیر در
دعوی مرن با تسبیح را بستان زمین تسلیم کن زنا	من از مهر تسبیح سانه که رویم بود سوی او
یا (ارو) تسبیح لینا حاصل کرنا	در نماز و مؤلف عرض کند که اسم فاعل
تسبیح شدن استعمال یعنی تسبیح قرار	ترکیبی است و موافق قیاس (ارو) تسبیح
یافتن است مؤلف عرض کند که معنی حقیقی	ساز که سکتی بین تسبیح بنانه والا نکره
و موافق قیاس باشد (ظهوری) تسبیح	تسبیح سال اصطلاح بقول بهار و جبرو

تو شد ظهور می باز تا بریدی ضرورت بود با اگر تسبیح می فرمود گز تا می آورد و
 (ارو) تسبیح بنجام - مؤلف عرض کند که معنی آن استعمال تسبیح
 تسبیح شکستن استعمال - صاحب آصفی کردن است (ارو) تسبیح پیرنا -
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تسبیح کر بلائی اصطلاح بهار گوید که سجده
 کند که خراب کردن و پاره پاره کردن سجده که از خاک کر بلا سازند (محرر قلی سلیم) و در
 باشد (حبیب اصفهانی) سجده خراب کوی بی دفایان وانی شریک من چیست و چون
 کردم و بنجامه ساختم تسبیح را شکستم و پیمان پیش اهل کوفه تسبیح کر بلائی و مؤلف عرض کند
 ساختم (ارو) تسبیح تو را ضایع کرنا که معنی غصب به کر بلاست و موافق قیاس است
 تسبیح شمار اصطلاح بقول بهار و بحر (ارو) خاک کر بلائی معنی می بنی هوئی تسبیح
 و آصفی معنی زاید مؤلف عرض کند که اسم تسبیح کردن استعمال - صاحب آصفی
 فاعل ترکیبی است یعنی شمار کننده دانه های گوید که استعمال به تسبیح کردن است مؤلف
 تسبیح زاید است (صائب) غافل مشوا عرض کند که موافق قیاس (زالالی خوانساری) و
 حلقه تسبیح شماران و زمان و امم بیندیش که از بود رنده مؤذن و در خرابات و کند تسبیح گریه
 وانه گذارند (ارو) زاید - در مناجات و مخفی بها که در سند بالا مصدر
 تسبیح فرمودن استعمال - صاحب آصفی کردن است نه کردن و اما تعریف هر یکی بنجام
 گوید که استعمال به تسبیح فرمودن است (حافظ کلینیم) و گوید تسبیح فرمودن -
 (سراسر بخشش بجانان طریق لطف و احسان تسبیح کسی گفتن استعمال - صاحب آصفی

<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تسبیح کسستن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>کند که عبادت او کردن و بندگی نمودن</p>
<p>است (خواجوی کرمانی) تسبیح شکستن است که گذشت</p>	<p>است (خواجوی کرمانی) توحید تو</p>
<p>خواند بسحر مرغ سحر خوان تسبیح تو گوید (سلمان ساوجی) با قلب را شکسته و پیاپی</p>	<p>بلبل شد ای که مخفی مباد که سنا بالا متعلق</p>
<p>به مصدر گویند است تسبیح که لازم و متعدی هر دو آمده (ارو) و</p>	<p>هر کی بجایش می آید (ارو) تسبیح پنهان</p>
<p>یه و کن کا فعا و ه ه ه صاحب آصفیه</p>	<p>نمی تسبیح پیر ناگفته - اس مصدر فارسی</p>
<p>کند که مراد ف مصدر گذشته (صائب ه)</p>	<p>کند که مراد ف مصدر گذشته (صائب ه)</p>
<p>سید عقده ز بد خشک بکار هم فکند بود و درش</p>	<p>بخیر باد که تسبیح من گنجت (ارو) تسبیح</p>
<p>ثوٹ جانا تسبیح توڑنا -</p>	<p>عرض کند که معنی استعمال تسبیح کردن و خواندن</p>
<p>اسمهای پاک بر تسبیح (صائب ه) سنا</p>	<p>ز بهار دل بر جہلت صد ساله دنیا که آخر</p>
<p>می شود و چنانکه یک تسبیح گردانی (ارو) و</p>	<p>تسبیح پیر نا بقول آصفیه والا چپنا -</p>
<p>و سنا خواجوی کرمانی که مبدرا بنیاد کور شد</p>	<p>تسبیح پیر نا بقول آصفیه والا چپنا -</p>

سند این است و بس (ارو) و گویا تسبیح کسی گفتن -

تسبیح بقول برهان و جامع و اندلیم اول و سکون ثانی و فوقانی به تحتانی رسیده معنی تو بودی و توئی معنی دیگری بغیر از تو نه بوده و نیست صاحب جامع گوید که این مخفف تو استی یعنی تو بودی و توئی مؤلف عرض کند که از قبیل دیدستی و شنیدستی موافق قیاس (ارو) توئی است -

تسخیر بقول برهان باخای نقطه دار بر وزن لشکر معنی مسخرگی و تسخیر گویند که عربی است صاحب مؤید این را بذیل لغات عرب نه نوشته بذیل لغات فارسی گوید که فارسیان این را بدین معنی استعمال کرده اند و صاحب اند این را ترک کرده و صاحب منتخب که محقق لغات عرب است این را بشیرید خای مجمره مصدر عربی گوید و بعضی رام کردن و بی مزد کار فرمودن مؤلف عرض کند که و گویا محققین فارسی زبان این را ترک کرده اند اگر چه استعمال پیش شود ما این را منقرس و انیم (ارو) مسخرگی - مؤنث تسخیر طرافت -

تسخیر بقول بهار رام کردن و بی مزد کار گرفتن مؤلف عرض کند که بقول منتخب بالفتح و کسر خای مجمره لغت عرب به همین معنی است فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر یا مصداق فارسی استعمال این کرده اند که در طحقات می آید (ظهوری) خوبان عجب که خیل ما را دادند شان با تسخیر ملک دل به تطاول حواله است (ارو) تسخیر بقول اصفیه عربی اسم مؤنث تابع کرنا فرمان بردار بنام محاصره کرنا گھیرنا قابو بین لانا کسی که دل کو این جانب مائل کرنا -

تسخیر ساختن استعمال صاحب آصفی تسخیر کردن ذکر این کرده از معنی ساکت
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند مؤلف عرض کند که معنی مطیع و فرمان بردار
 که معنی مطیع کردن است (خرین) کند کردن باشد و بقصد خود آوردن (و تخی)
 جذبه پرورده ام تسخیر می سازد و جهان گیر بافتی (یک جمله که فرمود آن جهانگیر و وزیرش)
 تجلی گاه ولدا را است پنداری و مخفی مباد که را فرمود تسخیر و کلیم محمدی (این دماغ که از
 سند بالا متعلق به مصدر سازیدن است که ساید احتساب کنم و چه لائق است که تسخیر آید)
 بجایش می آید و مرادف ساختن (ارو) و مخفی مباد که سند بالا متعلق به مصدر کردن است
 تسخیر کرنا مطیع کرنا بجایش می آید مرادف کردن (ارو) تسخیر کرنا
 تسخیر فرمودن استعمال صاحب آصفی فتح کرنا این قبضه من لانا

تسک استعمال برهان و جامع و جهانگیری و ناصری بنهم اول و فتح ثالث که همین دیگر است
 بروزن اورک گیاهی است و دانی که آن را بر عربی بنفشج الکلاب خوانند خان آرزو در
 سراج گوید که آتش سگ هم باین معنی صاحب رشیدی این را بکاف فارسی نوشته گوید که این
 شاهبانت نیز گویند صاحب محیط ذکر این نکرد و بر بنفشج الکلاب گوید که همان شاهبانت است
 و بر شاهبانت می فرماید که آن را شاکت و غاباکت و شاهبانت نیز گویند که معترض شاهبانت
 و شاهبانت و شاهبانت است و بر عربی قسوة الکلاب و ریجان الشیطان و لغاری جوان کسیر
 و بشیر از آتش سگ و لغاری بنفشج سگ و لغاری قدیم جوز و سپهرم نامند گرم و خشک و در
 دوم و مشایخ قیوم و رفوت جهت صرع و منع سیان از آب و باین خصوص اطفال را

و تحمیل ریاح شکم ازمان و زخمها مانع و بدل آن در منفعت صرع و غیره مرزنجوش مؤلف عن
 کند که ما اتفاق داریم با رشیدی که این بکاف فارسی است و مرکب است از تنس و سگ
 سگ بمعنی دوست و تنس بمعنی آب و من گذشت گویند که چون سگ این را خور و آب و من او
 کم شود و الله اعلم ما نیز (آتش سگ) هم اشاره این کرده ایم (ار و و) و کیو آتش سگ
 تسعیر بقول بهار یعین جمله نرخی نهادن و فارسیان بمعنی (۱) نرخی استعمال کنند (شقیق اثر
 س) که زیار آن می شود تسعیر نازل از چه رو و شود ز اشکم حسن گندم گون جانان قیمتی بوخان
 آرزو در چراغ و کر این بسند شعر بالا کرده (طهوری س) هیچ در کشت و فاقو قیر نیست
 ریح اگر باشد که تسعیر نیست با مؤلف عرض کند که در عربی زبان بقول منتخب بالفتح بمعنی نرخی
 نهادن و آتش افروختن است بخمال ما (۲) فارسیان استعمال این بمعنی کم قیمتی و ارزانی نرخی
 کرده اند و همین معنی از کلام طهوری هم پیدای می شود (ار و و) (۱) نرخی - مذکر (۲) نرخی کی ارزانی
 کم قیمتی میونث -

لشکست بقول صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی صحرای پراز درختان -
 مؤلف عرض کند که فارسی جدید و متحقق نشد که ما خداین از کد ارم زبان است - اسم جامد
 فارسی معاصرین عجم و انیم و این قدر متحقق که لغت تازی نیست یکی از معاصرین عجم این را با کسر گویند
 (ار و و) چهار می بقول آصفیه هندی - اسم میونث - بن جنگل - خار و درختون کی جنگه -
 شکمین بقول بهار آرام دادن می فرماید که بالفاظ داون و کردن مستعمل مؤلف عرض کند
 که لغت عربی است بالفتح و کسره کاف عربی و بقول منتخب بمعنی آرام دادن فارسیان بمعنی سکون

و آرام استعمال این با مصداق خود کنند که در محقات می آید (ظهوری ۵) در عشق مزاج من و گشت
 تو تسکین و لم به اضطراب است (دارودی ۱۰) تسکین بقول آصفیه عربی - اسم مؤنث تسلی تشفی
 آرام - الطینان -

<p>تسکین بخشیدن استعمال - صاحب آصفی تسکین چیدن مصدر اصطلاحی - یعنی تسکین</p>	<p>تسکین بخشیدن استعمال - صاحب آصفی تسکین چیدن مصدر اصطلاحی - یعنی تسکین</p>
<p>و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض حاصل کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس کند که معنی تسلی دادن و الطینان بخشیدن - است (ظهوری ۵) نذر و ظهوری چرا اضطرابها (شاپور طهرانی ۵) آرزوی وصل بهر اضطراب که در خاطرش وصل تسکین نه چیدن (دارودی ۱۰) دل خوش است که گرچه تسکینی نه بخشید جان غم تسکین حاصل کرنا -</p>	<p>و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض حاصل کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس کند که معنی تسلی دادن و الطینان بخشیدن - است (ظهوری ۵) نذر و ظهوری چرا اضطرابها (شاپور طهرانی ۵) آرزوی وصل بهر اضطراب که در خاطرش وصل تسکین نه چیدن (دارودی ۱۰) دل خوش است که گرچه تسکینی نه بخشید جان غم تسکین حاصل کرنا -</p>
<p>فرسوده را (دارودی ۱۰) تسکین عطا کرنا تسلی تسکین خواستن استعمال - صاحب آصفی وینا - الطینان بخشنا -</p>	<p>فرسوده را (دارودی ۱۰) تسکین عطا کرنا تسلی تسکین خواستن استعمال - صاحب آصفی وینا - الطینان بخشنا -</p>
<p>تسکین بودن استعمال - صاحب آصفی که راحت و آرام طلب کردن است (محققم و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کاشی ۵) خواستم تسکین سپید آگشت کردی که سکون و آرام و راحت بودن است (خسرو مراه ای قرار جان و دل با بقیراران این کنند ۵) یارب چه بود امشب و مهان من که بودی (دارودی ۱۰) تسکین چاینا -</p>	<p>تسکین بودن استعمال - صاحب آصفی که راحت و آرام طلب کردن است (محققم و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کاشی ۵) خواستم تسکین سپید آگشت کردی که سکون و آرام و راحت بودن است (خسرو مراه ای قرار جان و دل با بقیراران این کنند ۵) یارب چه بود امشب و مهان من که بودی (دارودی ۱۰) تسکین چاینا -</p>
<p>تسکین جان بی سرو سامان من که بودی مخفی میباش تسکین دادن استعمال - صاحب آصفی که سبب بالاجار آصفی نمی خورد سخن فہمی محقق میباش و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ترا خوب معلوم شد (دارودی ۱۰) تسکین مونا - کند که الطینان قلب و راحت و آرام عطا کردن است</p>	<p>تسکین جان بی سرو سامان من که بودی مخفی میباش تسکین دادن استعمال - صاحب آصفی که سبب بالاجار آصفی نمی خورد سخن فہمی محقق میباش و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ترا خوب معلوم شد (دارودی ۱۰) تسکین مونا - کند که الطینان قلب و راحت و آرام عطا کردن است</p>

<p>(شاپور طهرانی) بجان آمد و لم زین ناله های که ناله سرکن همه جا خانه فریاد رس است بی اثر امشب که اجل کوتا که تسکینم دهد بی در و سر (ار و و) مقام تسکین - مذکر -</p> <p>امشب که مخفی میاید که سند بالا متعلق به تسکین پسند تسکین کردن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>است و و میدن مزوف وادون که هر احتش بچای ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض خودش می آید (ار و و) تسکین دنیا - راحت کند که بمعنی تسلی وادون است (صائب)</p>
<p>و آرام عطا کرنا - غم نیز ز بی تابی ماروی نهان کرده صاحب</p> <p>تسکین شدن استعمال - صاحب آصفی تسکین دل زارتوان کرده (ار و و)</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند و لا ساد دنیا - بقول آصفیه تسلی و دنیا تشفی که راحت و آرام حاصل شدن است (خرین) دنیا - طمانت بخشنا -</p>
<p>(ار و و) دروغی بسته قاصد از زبان یار و می خوا تسکین کردن تسکین استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>که تسکین دل پرا خد طرب از روی شود مارا ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مخفی میاید که سند بالا متعلق به مصدر شودون است که تسکین حاصل کردن است (حیدر)</p>
<p>که بجای خودش می آید (ار و و) تسکین مویا کاشنی (ار و و) از آتش غم بیدل نالان آخر که تسکین کرده اصطلاح - بقول بهار واند تا زیر و بر نیافت تسکین نگرفت (ار و و)</p>	<p>از عالم تجلی کرده مؤلف عرض کند که مقامی تسکین پانا -</p>
<p>که از آن تسکین حاصل شود (میرزا رضی) تسکین یافتن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>(ار و و) تسکین کرده و ویر تسلی گاه است ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>

کند که مرادف مصدر گذشته (شهریدی قمی) محضی مباد که یابیدن مرادف یافتن است
 (ع) چه نقد یارب که امشب در زمین تسکین که بجای خودش می آید و سبب بالامتعلق است
 نمی یابد که زبی تابی سرم می گردد و بالین (ار و و) تسکین یابا

(الف) تسلی بهار دیگر (ب) گوید که دلخوشی یافتن و خوش عیش شدن و بذل آن
 (ب) تسلی (الف) را آورده می فرماید که فارسیان استعمال الف هم کرده اند
 (سجراکاشی ع) گرز آنکه درین خیمه مطلب به اقبال توام و بد تسلی به نشینم و به مراد خاطر
 به آسوده ز قیل و قال و نیا به می فرماید که معنی دلخوش و خوش عیش مجاز است و بالخطاب
 و داشتن و شدن و کردن مستعمل مؤلف عرض کند که ب لغت عرب است بفتح تین و
 تشدید لام کسور و بقول نقیب معنی خرسد شدن فارسیان معنی دلاسا و تسکین استعمالش
 کنند و الف مفرس است و استعمال این با مصداق فارسی در ملحقات می آید (لهوری ع)
 ز موجهای خبر گوش تشنه گردد که اگر برای تسکین چشم ترش گردد (ار و و) (الف و ب)
 تسلی بقول اصفیه عربی اسم مؤنث و یکموت تسکین

تسلی آمدن استعمال صاحب آصفی ذکر هند ترا و چیزی نیست معاصرین عجم البته بر زبان
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که دارند (ار و و) تسلی یونا
 حاصل شدن تسکین است (آرزوی آبر یاد) تسلی بخش شدن استعمال صاحب
 (ع) ز خط تسلی این جان بمقرار آید به چو نامه تسلی بخشیدن اصفی ذکر ب
 که زیاری بسوی پدر آید به محضی مباد که سدا زو کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

از بندش الف پیداست و سرود و استعمال **تسلی بوون** استعمال به صاحب آصفی کند
 است یعنی ولاسا و اون (شاپور طهرانی) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 دل و وقت سوؤن خوش که در شبهای بیداری یعنی تسکین بوون است (نقش کمره) و
 تسلی بخش دل از غم می آید شود ما را که مؤلف
 عرض کند که سزاوارست به مصداق شود
 است که بجایش می آید (ار و و) تسلی
 بخش مونا (۲) تسلی بخشنا - تسلی مونا -

تسلیح قبول برهان و جامع بالام بر وزن زرنیج سجاوه و جاننا را گویند می فرمایند که
 معنی باشین نقطه دار هم آمده صاحب سروری می فرماید که بعد از سمین مهله لام بوون تسلیح
 باشد (کذا فی المویده) (شمس فخری) زبیم محتسب قهر او نهد زهره به جای جنگ و
 جام مصحف و تسلیح به صاحب ناصری بگوید که این لغت چون غیر مشهور است در
 اشعار به نسبت تشبیه تسلیح خوانده اند و مرکز لام را با تصور کرده اند شمس فخری اسپهانی در لغت
 خود که معیار جمالی نام دارد با تسلیح و زرنیج قافیه کرده علی ای حال تسلیح در اشعار خواجیه نیز
 اصح و احسن است از تسلیح (۳) ترسم که روز خضر عثمان بر عثمان رود و تسلیح شیخ و غرقه
 رند شراب خوار به مؤلف عرض کند که صاحب اندک بصر است گوید که این لغت فارسی است
 و ما اعتبار جامع و ناصری این را اسم چای تسلیح کنیم بصر است ماخذ تسلیح می آید (ار و و) جاننا به معنی
تسلی و اون استعمال - صاحب آصفی و کز این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

بہنی تسکین وادون وولاسا گردن است (حاجی) (شانی مشہدی) بدہ ساقی زونبال ہم
 اسمعیل بچی) بر غم من کند باہر کسی گرمی و من امشب می کہ مید انم پ تسلی ساز خاطر جام
 خود را پ تسلی داده می گویم کہ استغنائی واند پی وری شود مارا پ مخفی مباد کہ از سندان
 ہو (اردو) تسلی دینا۔ مصدر تسلی ساز شدن پیدانت نہ تسلی ساختن

تسلی داشتن استعمال۔ صاحب آصفی (اردو) تسلی دینا۔

تسلی ساز شدن استعمال۔ صاحب ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

کند کہ معنی مطمئن بودن و تسکین داشتن است آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

(اسیر ہستانی) ہرگز آہوی نگاہ تو نشد را عرض کند کہ معنی تسلی وادون است و سندان

اسیر بچہ دل خود را بچہ صیا و تسلی و اردو پ مخفی مباد از شانی مشہدی بر (تسلی ساختن) مذکور

کہ سندان لا متعلق بہ مصدر وارتیدن است و این مرادف آنست۔ موافق قیاس مخفی مباد

متفرقتین بجایش می آید کہ مرادف داشتن باشد کہ در سندان کور استعمال مصدر (تسلی ساز

(اردو) تسلی رکھنا۔ وکن میں مستعمل ہے (شودن) است عیبی ندارد و شودن اصل

جیسے تم تسلی رکھو کوئی بات تمھاری راے است و شدن مخفف آن (اردو) دیکھو

کے خلاف نہ ہوگی، الطینان رکھنا مطمئن رہنا تسلی ساختن و تسلی وادون۔

تسلی ساختن استعمال۔ صاحب آصفی تسلی شدن استعمال۔ صاحب آصفی

تسلی ساختن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

کند کہ مرادف تسلی گردن و تسکین وادون است کہ معنی حاصل شدن تسکین لازم تسلی وادون

و کردن است (لذیم اصغیان) شود و من از این و آن گذشت (ارو) تسلی	گر یه ظالم تسلی مظلوم و بخدا رگوار است از یاده کرنا
آهن تاب (طالب آملی) اگر نسیم چمن تسلی کردن استعمال صاحب اصغی	همه آورد و رتی به شام شوق تسلی بجدب این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
بوشو و مؤلف عرض کند که در هر دو رسد که معنی تسلی داود و ساختن است (محسن شیرازی)	استعمال (تسلی شون) است و شون (ه) در نفس دل را به نویدری تسلی کرده ام
مصدر نیست که شدن مخفف آن باشد و بجا بودی گل گریه شام می خور و جان بید هم و	خوش می آید (ارو) تسکین هونا (ارو) تسلی دنیا
تسلی طلبیدن استعمال صاحب اصغی تسلی گاه اصطلاح بقول بهاید از عالم	و گر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تجلی گاه چنانچه در تسکین کده گذشت مؤلف
کند که معنی تسکین خواستن است (اسیری قائمی) عرض کند که معنی مقام تسلی است و معنی این	(ه) عشق است تسلی طلب از نه دل بعقوب و تسکین گاه اندک و موافق قیاس است
از پیرین یوسف کفان کشاید (ارو) تسلی (ارو) مقام تسلی و یکم تسکین گاه مکرر	تسلی فروود استعمال صاحب اصغی تسلی گریه و پیدن استعمال صاحب اصغی
و گر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تسلی شدن است (صائب ه)	کند که معنی حقیقی است (صائب ه) پیغام و همیشه صبح اسپیش ز خاک می روید و از مغر که
بوسه نیست تسلی فزای من و زیر که اشتیاق	

تسلیم به استخوان گردید (ار و و) و کجی تسلیم شدن.	
تسلیم بقول بهار گردون نهادون و سلام گردون و سپردن چنانچه گویند فلانی جان بخی تسلیم کرد و مؤلف عرض کند که صاحب منتخب این را آورده لغت عرب است بالفتح و کسر لام و کاف استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر یا مصدر خودی کنند که در لغت می آید (ار و و) تسلیم بقول آصفیه - راضی بر ضایعونا - ماننا - سلام گردنا - بزدگی آواب مؤلف عرض کرتا ہے کہ معنی حاصل بالمصدر - رضا مندی - اطاعت - مؤث -	تسلیم بقول بهار گردون نهادون و سلام گردون و سپردن چنانچه گویند فلانی جان بخی تسلیم کرد و مؤلف عرض کند که صاحب منتخب این را آورده لغت عرب است بالفتح و کسر لام و کاف استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر یا مصدر خودی کنند که در لغت می آید (ار و و) تسلیم بقول آصفیه - راضی بر ضایعونا - ماننا - سلام گردنا - بزدگی آواب مؤلف عرض کرتا ہے کہ معنی حاصل بالمصدر - رضا مندی - اطاعت - مؤث -
تسلیم شدن استعمال - صاحب آصفی (صائب ه) کرد تسلیم بمن مسند بی تابی را و و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کرد که بمعنی راضی بر ضایع شدن (صائب ه) (ظهوری ه) زد و رمی نمود انگشت بر زمین چون شدی تسلیم هر کام نهنگی ساحلی است پاشید خورشید با چوپیش رای منیر تومی کند تسلیم کرد آونچین در دامن ساحل چرا که (ار و و) راضی (ار و و) تسلیم گردنا - ماننا قبول گردنا اطاعت بر ضایعونا -	تسلیم شدن استعمال - صاحب آصفی (صائب ه) کرد تسلیم بمن مسند بی تابی را و و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کرد که بمعنی راضی بر ضایع شدن (صائب ه) (ظهوری ه) زد و رمی نمود انگشت بر زمین چون شدی تسلیم هر کام نهنگی ساحلی است پاشید خورشید با چوپیش رای منیر تومی کند تسلیم کرد آونچین در دامن ساحل چرا که (ار و و) راضی (ار و و) تسلیم گردنا - ماننا قبول گردنا اطاعت بر ضایعونا -
تسلیم گردون استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تسلیم گردون است و سپردن هم قبول گردون و اطاعت گردون و مسلم دانستن بر سبیل مجاز (عالی شیرازی نشر) صد هزار و پنجاه است (عرفی ه) برهان و هر روز عتاب تومی نقد تسلیم خزینه داران می نمایم مؤلف گذشت و تسلیم در ثبوت خلا کرد و روزگار و و عرض کند که در سند بالا استعمال مصدر (نمایند)	تسلیم گردون استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تسلیم گردون است و سپردن هم قبول گردون و اطاعت گردون و مسلم دانستن بر سبیل مجاز (عالی شیرازی نشر) صد هزار و پنجاه است (عرفی ه) برهان و هر روز عتاب تومی نقد تسلیم خزینه داران می نمایم مؤلف گذشت و تسلیم در ثبوت خلا کرد و روزگار و و عرض کند که در سند بالا استعمال مصدر (نمایند)

است که بجایش می آید و آن مرادف نمودن باشد	تسلی یافتن استعمال صاحب آصفی ذکر
(ار و و) و کیهو تسلیم کرنا سپرد کرنا	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بعضی
تسلی نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر	تسکین یافتن است و سکون و دل صبی حاصل
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	کردن (عالی شیرازی - نشر) باین نظم البدل تسلی
مرادف تسلی کردن است (عالی شیرازی - نشر)	یعنی مخفی سباده درین سند استعمال مصدر یا بدین است
هر دو فرقی را تسلی نموده مراجعت فرمود (ار و و)	نیافتن و تعریف هر دو بجایش می آید (ار و و)
و کیهو تسلی کردن	تسلی یا نا تسلی حاصل کرنا

تسمه بقول برهان و جامع بفتح اول بروزن کسمه (۱۱) چرم و دوال چرمی باشد و (۱۲) سوی
 شانه کرده بالای پیشانی نیز صاحب سروری این را مرادف تاسمه گوید که همین معانی بجایش
 گذشت صاحب فذائی که یکی از علای معاصر عجم بود می فرماید که (۱۳) بارکیه ایست از چرم که شانه
 و اسپین خانه تمیور گناهکاران را بدان خف می کرده اند - خان آرزو در سراج گوید که مخفف تاسمه
 زله بردارش بهار می نگار و که چرم خام و رشته های دراز چرم و پوست و سوی شانه کرده برافراز
 پیشانی مؤلف عرض کند که ما بر تاسمه اشاره این کرده ایم که این اصل است و آن فرید علی
 این (ار و و) (۱۱) و (۱۲) و کیهو تاسمه (۱۳) چرمی تازیانه - مذکر -

(الف) تسمه باز	اسطلاح بقول بهار قمار بازی گوید که مردم در آن بسیار فریب
(ب) تسمه بازی	عجم کنایه از دوغابان خورند و می فرماید که طاهر دوال بازی همین است
و فریب دهند و هم او ب را بمعنی و غلی از (ملاطفراسه)	تسمه بازی نیست چون سراج

و در بازار و هر کجایین اسپه چون بساز و کم زیاده می زند چنانکه بعضی از فقرای زنند و آواز تازیانه
 خراست که صاحب بحر نسبت بباتفاق بر می آید گویا فریب و دغای و بد معنی تازیانه
 گوید که دغای و دغابازی - و ارسته هم ذکر ب از آوازش باور می کنند که تازیانه بر جسمش
 کرده و خان آرزو در چراغ هدایت هم ب را می کشد و ضرب می رساند و لیکن در حقیقت
 آورده مؤلف عرض کند که الف اسم فاعل چنان نیست ضربی بر جسم نمی رسد از همین عمل
 تشکیلی است و ب بر یاوت یای مصدری بر سبیل مجاز یعنی فریب و دغل مستعمل
 و ظاهر همین قدر معلوم می شود که کسی که ارسته شد (ار و و) الف - و غابانه فریب (ب)
 بازی می کند یعنی تازیانه بر جسم خود پیای و غابازی - مؤنث - فریب - مذکر -

ششم بقول بیل چال بگو که معاصرین عجم یعنی تقرر مؤلف عرض کند که لغت عربی زبان
 است بافتخ و کسریم و فتح تختانی و بقول منتخب یعنی نام کردن - فارسیان معاصر عجمی نیست
 که معنی تقرر بر سبیل تفریس استعمال این کرده باشند و ما از زبان معاصرین عجم استعمال این تشبیه
 و در تالیفات زمانه حال استعمال این ندیدیم صاحبان روزنامه و رهنما هم ذکر این کرده
 (ار و و) تقرر بقول اصفیه عربی - اسم مذکر تعیین - قیام -

ششم بقول بیل چال بگو که معاصرین عجم یعنی تقرر مؤلف عرض کند که لغت عربی زبان
 است بافتخ و کسریم و فتح تختانی و بقول منتخب یعنی نام کردن - فارسیان معاصر عجمی نیست
 که معنی تقرر بر سبیل تفریس استعمال این کرده باشند و ما از زبان معاصرین عجم استعمال این تشبیه
 و در تالیفات زمانه حال استعمال این ندیدیم صاحبان روزنامه و رهنما هم ذکر این کرده
 (ار و و) تقرر بقول اصفیه عربی - اسم مذکر تعیین - قیام -

کافی است کہ مرکب است با تفسیری بیای مصدری یعنی اقول و معنی و سوم و سوم بدون سند است
 تسلیم نکیم (اردو) (۱) ہرزہ گوئی۔ مؤنث (۲) گوز۔ مذکر (۳) تھوک۔ مذکر۔
 تسو بقول برہان و ہہا نگیری و سروری یعنی اقول و ثانی بوا کثیدہ مقدار وزن چہا ر خوباش
 و یک حصہ از بست و چہا حصہ شبانہ روز کہ عبارت از یک ساعت بود و یک حصہ از بست و
 چہا حصہ چوب گز استوان خیاط و همچنین یک حصہ از بست و چہا حصہ سیر است استوان
 اقبال را و عرب آن طسوج (کمال اسمعیل ص ۵۷) با کف و پاش تو ہر دم زنگ ہا ہر زمانہ
 بر رخ دریا توفو ہا گر چہ مرا ہست بہ خوار و فاضل ہا نیست و مکانہ مرا یک تسو ہا صاحب
 جامع ہم ذکر این کردہ۔ صاحب نامہ صری بکر معانی بالا گوید کہ صاحب رشیدی نوشتہ کہ باین معنی
 در ہند متعمل است و حق با اوست خان آرزو در سراج ہرمان رشیدی مؤلف عرض
 کند کہ اسم جانہ فارسی زبان است و باعتبار صاحب جامع کہ محقق اہل زبان است این را
 معتبر دانیم و در ہند استعمال این محض برای بست و چہا حصہ گز است صاحب فتح طسوج
 را بالغت و تشدیدین ربع و انگ گفتہ کہ مقدار دو وجہ باشد (اردو) تسو بقول آصفیہ
 ہندی۔ اسم مذکر گز کا چوبیسواں حصہ۔ سوانچ۔ مؤلف عرض کرتا ہے کہ یہ فارسی زبان
 کا لغت ہے اور وقت اور گز اور وزن کے چوبیسویں حصہ کو کہتے ہیں۔

فوقانی با شین چہ

لش بقول بہار بالضم معنی (۱) تو اور را مخفف (تواش) مرکب از لفظ تو بہ صیغہ خطاب
 و شین (میر خیر و ص ۵۷) اگر در عدم رفتہ باشد فقیری ہا امید لش از نیمہ راہ خواند ہا صاحب

برهان این را بفتح اول و سکون ثانی (۲) بمعنی آتش گوید که عربان نار خوانند و (۳) تیشه بزرگی که بدان درخت شکافند و (۴) تیشه درودگران را نیز گفته اند و (۵) بضم اول حرارت و اضطراب که بسبب غم و اندوه عظیم در دل کسی پدید آید و کسر اول (۶) عطش و تشنگی و (۷) شیش و آن جانوری که باشد خود بخوار که بیشتر در ستریا کی و کوکناری بهمه رسد صاحب جامع فی ثرائ که بمعنی دوم مخفف آتش است و ذکر معنی سوم هم کرده و معنی پنجم را هم آورده و بمعنی ششم و هفتم (سولوی معنوی ۵) موسی اندر درخت هم نشوید و سبتر می شد آن درخت از نار و (حکیم سوزنی ۵) ای سوزنی بسوزن توحید حیرت کن با کان سوزنی که از توتیر ها کنندش و (پور بکهای جامی ۵) روز باشد که بنده می آید و بر در و ره نمیدهد چاوش و امین از عدل تو زمانه چنان که که نیاید ضرر ز آتش تش با صاحب جهانگیری معنی اول و چهارم را گذاشتند و سروری ذکر معنی دوم و سوم و پنجم و ششم و هفتم کرده گوید که (۸) کلمه باشد که در وقتیکه اراده استادن ستور کنند می گویند (عمید لوی ۵) بریلان باگک تاز پانه تو و در سوار افکنی همه تش با و صاحب ناصری معنی دوم تا هفتم را آورده صاحب رشیدی هم بانش خان آرزو در سران پذیر معنی دوم تا پنجم می فرماید که و بر کلام پور بکهای تش را بمعنی حرارت گرفتن شعر را از فصاحت و بلاغت افکنان است چنانکه ذالقه اهل سخن دلالت دارد و مناسبست بمعنی خس و خاشاک ضعیف است اگر چه در کتب معتبره لغت بدین معنی نظر نیایده لیکن در هندوستان بضم اول و سیم جمله آمده و تبدیل سیم به شین شائع است و ذکر معنی ششم و هفتم می فرماید که بدین معنی در هندی به سیم جمله است پس از عالم توافق باشد و در نسبت که تشنه مرکب باشد آتش

بمعنی مذکور و نون کہ افادہ معنی صاحبی کند و ہای زائدہ از عالم خان و خانہ و بمعنی پیش مجاز است
 و طرفہ آنکہ صاحب برہان پیش را از روی تصحیف پیش خواندہ گوید کہ آن جانور کی است
 خوشخوار مؤلف عرض کند کہ بمعنی اول موافق قیاس و بمعنی دوم مخفف آتش و بمعنی سوم
 و چہارم اسم جامع فارسی زبان و بمعنی پنجم مخفف پیش بخذف بای فارسی و بمعنی ششم باین را منفرست
 و انہم از عطش کہ عین جملہ را حذف کردہ طای حلی را بدل کردند یہ فوقانی و جادار و کہ این را ہم
 مخفف پیش بخذف بای فارسی و انہم کہ فارسیان بجا از بمعنی عطش استعمال کردہ اند و بمعنی ہفتم
 مخفف پیش کہ بمعنی شیش بجایش گذشت بخذف بای فارسی صاحب برہان پیچ تصحیف نکرد
 شیش پیش ہر دو بمعنی واحد آمدہ و بمعنی ہشتم را باعتبار صاحب سروری تسلیم کنیم (اردو)
 (۱) تو اسکو جیسے تو اسکو چھوڑ دے (۲) دیکھو آتش کے پہلے معنی آگ۔ یونٹ (۳)
 دیکھو تیر (۴) بسوال بقول آصفیہ مہدی اسم مذکر ایک لکڑی چھیلنے کا اور زار جو بڑھتی کے
 پاس ہوتا ہے تیشہ بخار (۵) دیکھو پیش کے پہلے معنی (۶) پائس تشنگی یونٹ (۷) دیکھو پیش
 کے دوسرے معنی (۸) آتش وہ آواز جو گھوڑے کو کھڑا کرنے کے لئے اہل عجم کرتے ہیں۔ یونٹ۔
 (الف) تشیت بقول بہار چنگ و زردن و در آوختن و رچیزی صاحب آصفی ذکر
 (ب) تشیت زون کردہ از معنی راکت (مخاص کاشی) چوا شک برقرہ چیدہ
 بعد تشویش کہ الفریق تشیت زید بکل حشیش و مؤلف عرض کند کہ الف لغت عرب است
 بفتح اول و دوم و موخذہ شد و مضموم صاحب منتخب ذکر این کردہ فارسیان استعمال این
 با مصدر زون کردہ اند بمعنی چیدن و در آوختن و گیت پیچ مخفی مباد کہ سند بالامتعلق

بصدر زین است که بپایش می آید (ار و و) (الف چشما حاصل بالمصدر (ب) پشما
تشبه صاحب آصفی این را بخواه بهار مرادف تشبیه گوید مؤلف عرض کند که لغت عرب

است بختین و ضم موحده شد و یعنی مانند شدن که فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر
باصفا و رخو کنند که در ملحقات می آید این لازم است و تشبیه متعدی (ار و و) و تشبیه

تشبیه کردن استعمال - صاحب آصفی چنانکه در ملحقات می آید (ار و و) تشبیه
و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض بقول آصفیه عربی - اسم مؤنث بنیاد است

کند که معنی مشابه شدن است (بدر چاچی) ایک چیز کو دوسری چیز سے مثال دینا
رخ مرغ زان سرخ است کو خورشید نور را آب فرماتے ہیں کہ اس کی کئی شبیں ہیں -

تشبیه کرد و با چتر سفید آل بهر امش (ار و و) تشبیه کردن استعمال - صاحب
آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف

تشبیه بقول بهار مانند کردن چیزی را عرض کند که معنی تشبیه دادن است -
بسیچری می فرماید که بالنظر کردن مستعمل بقول (اسیری لاجچی) تا کرده ام بروی

عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر موحده تشبیه ماه و خورشید و در هم زردی
صاحب منتخب و گراین کرده فارسیان استعمال توهمه و هم الفعا لها (ار و و) -

این معنی حاصل بالمصدر با صفا و رخو می کنند تشبیه دینا -

تشت بقول برهان در ملحقات بروزن وشت (۱۱) معروف است که لکن باشد
و در عربی تشت باطای حلی خوانند و (۱۲) مکرر می را نیز گویند که تشت و آفتاب بران نهند

صاحب جامع بر معنی اول قانع صاحب رشیدی بذکر معنی اول می فرماید که معرب این طست
 و طشت است صاحب سروری بصراحت معنی اول می گوید که طشتی دیوار بلند است که دست
 در آن شویند (ایر خسرو) طشت طلب کرد و یکی تیغ نیز با طشت دیگر کرد و بر آن گنج ریخت
 و می فرماید که در فرهنگ بمعنی لگن نیز آورده - خان آرزو در سراج بار رشیدی مشتق در یک
 معنی مؤلف عرض کند که تسامح صاحب سروری است که لگن را و رای طرف دست ثوئی خیال
 کرد و معنی دوم را مجاز معنی اول دانیم و بدون سند استعمال تسلیمش نکنیم که متعین اهل زبان
 از آن ساکت اند (اردو) (۱۱) سیلابی بقول آصفیه - اردو - اسم مؤنث - لگن -
 طشت - منہ دھونے کا برتن (ناسخ) ماه کامل تیرہ منہ دھونے کی ہے سیلاب چو
 آفتاب اسے ماه تابان آفتابہ ہو گیا (۱۲) وہ چو کی جس پر سیلابی رکھتے ہیں - مؤنث -

<p>طشت آتش اصلاح - بقول برهان بر سر گرفته می استاد و این علامت غرور انکسار و جامع و بحر و (ناصری در خاتمه) و سراج و است مؤلف عرض کند که معاصرین عجم بر زبان رشیدی کنایه از خورشید مؤلف عرض کند دارند و لیکن در زمانه سلف این طرز عمل که کنایه ایست معروف و مرکب اضافی (اردو) را برای مجرم صحیح پندارند پس معنی این مقوله و یکدیگر آفتاب کے پہلے معنی - همین قدر که مجرم است فارسیان سلف چون</p>	<p>طشت آتش لیسر وار و مقوله بقول نسبت کسی استعمال این مقوله می کردند معنی بحر ای عذری خواهد چه در زمان قدیم هر کس آن همین قدر بود که فلان کس مجرم است - که از و جرمی صادر می شد طشت پر از آتش (اردو) مجرم ہے -</p>
---	--

<p>تشت از بام افتادن اصطلاحی افکنند تشت ما که صاحبان بحر و اندر هم برایش بقول برهان و جامع و رشیدی و سراج (۱) که از رسوا شدن صاحب بحر نیز معنی اول می فرماید (ارو) افشای راز کرنا -</p>	<p>تشت از بام افتادن اصطلاحی افکنند تشت ما که صاحبان بحر و اندر هم برایش بقول برهان و جامع و رشیدی و سراج (۱) که از رسوا شدن صاحب بحر نیز معنی اول می فرماید (ارو) افشای راز کرنا -</p>
<p>تشت از وامن چرخ افتادن اصطلاحی (سیلم لهرانی ۵) افکنند تشت کسی نفس اصطلاحی - صاحب آصفی ذکر این کرده گوید از بام بحر و سینه زمین چو سر که طافس باز شد که مرادف (تشت از بام افتادن) است معنی صاحب جهانگیری در ملحقات ذکر ماضی مطلق است و دمش مؤلف عرض کند که موافق قیاس است معنی اولش کرده مؤلف عرض کند که معنی (صائب ۵) تشت من چون آفتاب از دامن دوم اصلی است و معنی اولی مجاز آن که از بام چرخ او افتاد و ساده لوح آنکس که می خواهد شدن راز رسوائی می شود مخفی مباد که صاحب کند رسوا مرا که مخفی مباد که او افتاد و مزید علیه سروری در ملحقات ذکر (تشت از بام افتادن) اصطلاحی است (ارو) و یکو تشت از بام کرده که او افتاد و مزید علیه افتادن است افتادن که دوسری معنی -</p>	<p>تشت از وامن چرخ افتادن اصطلاحی (سیلم لهرانی ۵) افکنند تشت کسی نفس اصطلاحی - صاحب آصفی ذکر این کرده گوید از بام بحر و سینه زمین چو سر که طافس باز شد که مرادف (تشت از بام افتادن) است معنی صاحب جهانگیری در ملحقات ذکر ماضی مطلق است و دمش مؤلف عرض کند که موافق قیاس است معنی اولش کرده مؤلف عرض کند که معنی (صائب ۵) تشت من چون آفتاب از دامن دوم اصلی است و معنی اولی مجاز آن که از بام چرخ او افتاد و ساده لوح آنکس که می خواهد شدن راز رسوائی می شود مخفی مباد که صاحب کند رسوا مرا که مخفی مباد که او افتاد و مزید علیه سروری در ملحقات ذکر (تشت از بام افتادن) اصطلاحی است (ارو) و یکو تشت از بام کرده که او افتاد و مزید علیه افتادن است افتادن که دوسری معنی -</p>
<p>تشت از بام افکندن اصطلاحی بهار گوید که متعدی مصدر گذشته معنی فاش و ناصری در ملحقات (۱) کنایه از آسمان است کردن راز (محمد قلی سلیم ۵) رسوایی کوی و (۲) از آفتاب هم مؤلف عرض کند که قیاس عشق چو خورشید محشریم با از بام آسمان فلک شفا منی معنی دوم است و معنی اول را با اعتبار</p>	<p>تشت از بام افکندن اصطلاحی بهار گوید که متعدی مصدر گذشته معنی فاش و ناصری در ملحقات (۱) کنایه از آسمان است کردن راز (محمد قلی سلیم ۵) رسوایی کوی و (۲) از آفتاب هم مؤلف عرض کند که قیاس عشق چو خورشید محشریم با از بام آسمان فلک شفا منی معنی دوم است و معنی اول را با اعتبار</p>

جامع هر چهار معنی را تسلیه کنیم و یکین معنی اول شود و بجای ششم سپاه هم کنند همین اثر دارد و خاقانی
دوم هر دو را اختلاف قیاس و انیم و باعتبار گفته است اگر علم تشنه خایه ندانسته بدان بود
جامع خیال می کنیم که مختلف و تبدیل تو شک خانه صاحب رشیدی و (خان آرزو و سرمراج) هم
باشد که و او حذف شد و کاف بدل شد بخوفاً ذکر این کرده مؤلف عرض کند که باعتبار
و این مثال اول این قسم تبدیل است و معنی صاحب ناصری که محقق زبان خود است تسلیم
سوم حقیقی است و معنی دوم بر تبدیل مجاز کنیم (ارو و) تشنه خایه فارسی بین یک
که گاهی در اوب خانه هم تشنه می باشد (ارو و) که کمال کا نام است مذکر
(۱) خوابگاه که کپرس مذکر همیشه تو شک اور **تشنه خوان** اصطلاح بقول برهان و جامع
لحاف اور نهالی و غیره (۲) و کیه تو شک غاف و بحر و سروری و رشیدی و سراج باخای شنه
(۳) و ده کمره یا مقام جهان سیلابی رکته بین و او معدوله بر وزن کیفدان خوانی را گویند
مذکر (۴) پاخانه مذکر که بخت نان و طعام گذارند مؤلف عرض کند
تشنه خایه اصطلاح بقول ناصری که مرکب انخافی است و موافق قیاس یعنی تشنه
نوعی از بازی است که خایه مرغ را خالی کرده که مثل خوان است یعنی لگن و در اینجا لگن
ششم بر کنند و را پیش به بند و در هوای گرم اضافت است (ارو و) لگن مثل خوان
و تشنه نهند و اگر گرم نباشد و زیر تشنه که جس بین کمانه کا سامان رکته بین مذکر
آتش کنند و ششم ستمیل به مواش و و بالطبع **تشنه وار** اصطلاح بقول برهان و جامع
سبل به بالا کند و چندان رود که از چشم غائب و بحر و بهار و سراج با و ال ابجد بر وزن اشکبار

آفتابچی را گویند یعنی شخصی را که تشت و آفتابہ (ارو) وہ شخص جو آفتابہ پر مقرر ہے
نگاہ دار و پاکیزہ ساز و مؤلف عرض کند کہ جو ہاتھ منہ و ملو اتا ہے اور آفتابہ کو صاف
اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس ۔ و پاک رکھتا ہے ۔

تشت زدن بقول برہان و جامع بروزن کفتر نام میکائیل است ۔ صاحب سروری بذکر این گوید کہ
این لغت یہ ہیں معنی در باب متحدہ ہم آئدہ ۔ خان آرزو در سراج می فرماید کہ این اسم میکائیل در
فارسی زبان است مؤلف عرض کند کہ این تبدل شتر باشد چنانکہ تمکوب و شکوت (ارو)
میکائیل علیہ السلام دیکھو شتر مذکر ۔

تشت زدن مصدر اصطلاحی بقول موافق قیاس است مخفی مباد کہ در سند شاعر
بہار و بحر کو فتن مس و جز آن بہنگام گرفتن ماہ استعمال مصدر زدن است کہ بجایش آئی
و آفتاب و این رسم ولایت است و در ہندوستان (ارو) چاند گہن یا سورج گہن ہونا ۔
بہنگام آبلہ بر آوردن کودک اگر وعدہ و برق تشت زدن اصطلاح بقول برہان و جامع
و زخروش آید ہمین عمل کند (حکیم زلالی) و رشیدی و بحر و سراج کنایہ از آفتاب چہانتا
بر ماہ گرفتہ تشت می زدند صاحب ناصری ہم است صاحب ناصری بذیل تشت زدن سند
در ملحقات ذکر این کردہ می فرماید کہ کنایہ از این آوردہ (سراج الدین سکزی) اگر روز
گرفتن آفتاب و ماہ است (شاعر) و قیال اوراند خواہد کہ تشت زدن از شرقی
تو چو ماہ است و مرا سببہ چو تشت و من تشت رخشان نماید کہ مؤلف عرض کند کہ مرکب
ہی زخم کہ بہ گرفتہ کہ مؤلف عرض کند کہ اصنافی و موافق قیاس (ارو) دیکھو آفتاب

کے دوسرے معنی ۔

تشت زرین | اصطلاح - بقول برہان

و بحر و جامع و رشیدی و سراج و انصاری

در طہقات آسمان آفتاب - مرادف تشت

زر مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است

و موافق قیاس (اردو) و کھو آفتاب کے

دوسرے معنی ۔

تشت سرگون | اصطلاح - بقول ناصر

در طہقات کنایہ از افلاک و آسمان (حکیم

خاقانی) اگر نہ سرگون سارستی این

پر بہا لب بودی از خون دل من کہ مؤلف

عرض کند کہ کنایہ موافق قیاس است و لکن

سند باللفظاً بکار این نمی خور و (اردو)

دیکھو آسمان - مذکر ۔

تشت سپین | اصطلاح - بقول برہان

و جامع و رشیدی و بحر و سراج و انصاری

در طہقات کنایہ از ماہ مؤلف عرض کند کہ

گوید کہ بمعنی تشت دار است (ظہوری)

مرکب توصیفی و موافق قیاس (اردو) چاند

تشت شمع | اصطلاح - بقول بحر لکن کہ شمع

در ان ہند مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی

است و بمعنی حقیقی کہ لکن زبید شمع از طہقات

شمع است (اردو) وہ لکن - مذکر جو شمع

کے نیچے رکھا جاتا ہے ۔

تشت کوفتن | مصدر اصطلاحی - بقول

بحر مس کوفتن مرادف (تشت زون) کہ بجای

گذشت مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس

است (زلالی خوانساری) می زخم برینہ

می گویم کہ آہ بہ تشت می گویم کہ بگرفت ماہ

مخفی مباد کہ از سند بالا استعمال کو بیدین پید

عینی نذر و کہ مرادف کوفتن است (اردو)

دیکھو تشت زون ۔

تشت شکلی | بقول بہار الف

معنی رکابی و برہ

گوید کہ بمعنی تشت دار است (ظہوری)

<p>درست ششم ز جمله خواهد شد و ملک از مهرشکی (ب) رکابدار بقول آصفیه فارسی بهم وار و مؤلف عرض کند که (الف) با کان</p>	<p>تعبیر و یای نسبت برشت موافق قیاس است</p>
<p>و معنی (دب) که اسم فاعل ترکیبی است کسی که نشست گرامر اصطلاح بقول بهار و اندر آنکه سامان سفره را بقضیه خود وار و انتظامش کند</p>	<p>تشت هار با ساز و مؤلف عرض کند که معنی پیاله و رکابی دارد بهار تعریف خوشی اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس و معنی حقیقی نکرد (ار و) الف رکابی نوشت (ار و) تشت گرامر فارسی و شخص نوشت بنایا گرامر</p>
<p>(الف) نشست اصطلاح الف بقول اندر بجوای بهار همان نشستی که به کاف تازی</p>	<p>(ب) نشست اصطلاح الف بقول اندر بجوای بهار همان نشستی که به کاف تازی</p>
<p>عرض کند که تسامح هر و یا تصحیف کتابت باشد که کاف عربی را فارسی کردند همان نشستی و نشستی است که کاف عربی مذکور شد (ار و) الف و ب و ک و نشستی و نشستی دار</p>	<p>نشستن بقول لمحات برهان بفتح اول بر و زن کشتن تیشه بزرگ را گویند صاحب بگو آنه قنیه ذکر این کرده مؤلف عرض کند که دیگر همه محققین اهل زبان و زبان دان و معاصرین عجم ازین ساکت بهشتاق سند استمال می باشیم (ار و) تیشه مذکر و کیهوش که دو سر معنی</p>
<p>نشست نکون اصطلاح بقول جامع محقق صاحب زبان این مرگب تو سیفی را برای</p>	<p>کنایه از آسمان مؤلف عرض کند که نظر بآسمان این کنایه صحیح و انیم (ار و) و کیهوش آسمان مذکر</p>

<p>تشت و آب خواستن مصدر اصطلاحی این معنی (۳۱) کرده اشاره علم نجوم هم کند و می بقول بهار و بحر و اندک نایه از سفر باز آمدن و که این صحیح نیست صاحب جامع در هر سه معنی یا از گرد راه شستن (النوری ۵) و نیا خراب شفق با برهان صاحب رشیدی بر معنی اول قلخ و دین بخل بود عدل تو به آباد کرد و هر دو کون صاحب سروری در ملحقات بزرگ معنی دوم گو تشت و آب خواه به مؤلف عرض کند که عادت که نام شعبده و مقصودش از شعبده غیر از معنی سوم است که چون اهل عجم از سیر باز آیند آب می خواستند باشد صاحب ناصری در ملحقات شفق با شش و دست و پا از گرد بویند از همین عادت بهار گوید که (۳۲) کنایه از علم نجوم و نام بازی این مصدر اصطلاحی قائم شد مخفی مباد که از و بسند نظامی گوید که (۵) بمعنی نوع و گونه مستغنی سند بالا استعمال مصدر خواستید ناپید می شود می شود (خاقانی ۳۳) تشتی است این سپهر و که بجایش می آید نه خواستن (اردو) سفره زمین خایه دوران به اگر علم تشت و خایه زندان نش واپس آنا - بدان به (نظامی ۳۴) مگر بودی پیرو ریاست</p>	<p>تشت و آب خواستن مصدر اصطلاحی این معنی (۳۱) کرده اشاره علم نجوم هم کند و می بقول بهار و بحر و اندک نایه از سفر باز آمدن و که این صحیح نیست صاحب جامع در هر سه معنی یا از گرد راه شستن (النوری ۵) و نیا خراب شفق با برهان صاحب رشیدی بر معنی اول قلخ و دین بخل بود عدل تو به آباد کرد و هر دو کون صاحب سروری در ملحقات بزرگ معنی دوم گو تشت و آب خواه به مؤلف عرض کند که عادت که نام شعبده و مقصودش از شعبده غیر از معنی سوم است که چون اهل عجم از سیر باز آیند آب می خواستند باشد صاحب ناصری در ملحقات شفق با شش و دست و پا از گرد بویند از همین عادت بهار گوید که (۳۲) کنایه از علم نجوم و نام بازی این مصدر اصطلاحی قائم شد مخفی مباد که از و بسند نظامی گوید که (۵) بمعنی نوع و گونه مستغنی سند بالا استعمال مصدر خواستید ناپید می شود می شود (خاقانی ۳۳) تشتی است این سپهر و که بجایش می آید نه خواستن (اردو) سفره زمین خایه دوران به اگر علم تشت و خایه زندان نش واپس آنا - بدان به (نظامی ۳۴) مگر بودی پیرو ریاست</p>
<p>تشت و خایه اصطلاح - بقول برهان به بدین تشت و خایه و این داستان به مؤلف و بحر (۱) مرادف همان تشت خایه که گذشت عرض کند که با عتماد صاحب جامع هر سه معانی و (۲) کنایه از زمین و آسمان چه زمین در میان اول الذکر را صحیح دانیم و برای معنی چهارم آسمان است و (۳) نام طلسمی هم و علم نجوم را شعر خاقانی را کافی ندانیم که در آن استعمال نیز (علم تشت و خایه) گویند خان آندو در (علم تشت و خایه) بمعنی علم نجوم است و از مجر سراج تبدیل (تشت خایه) بخواه برهان ذکر (تشت و خایه) علم نجوم مراد نیست و معنی پنجم</p>	<p>تشت و خایه اصطلاح - بقول برهان به بدین تشت و خایه و این داستان به مؤلف و بحر (۱) مرادف همان تشت خایه که گذشت عرض کند که با عتماد صاحب جامع هر سه معانی و (۲) کنایه از زمین و آسمان چه زمین در میان اول الذکر را صحیح دانیم و برای معنی چهارم آسمان است و (۳) نام طلسمی هم و علم نجوم را شعر خاقانی را کافی ندانیم که در آن استعمال نیز (علم تشت و خایه) گویند خان آندو در (علم تشت و خایه) بمعنی علم نجوم است و از مجر سراج تبدیل (تشت خایه) بخواه برهان ذکر (تشت و خایه) علم نجوم مراد نیست و معنی پنجم</p>

هم پید کرده بهار است از ناهمی معنوی شعر که طلسم باشد است معنی متعین معنی سوم قائم گردید
 نظامی مقصود نظامی از الفاظ (بدین تشریح و تفسیر) والله اعلم بحقیقه الحال (ارو و) (۱) و یکم
 از زمین و آسمان است که آسمان به صورت خایه (۲) زمین و آسمان (۳) ایک طلسم
 تشریح نگون است بالای ماه و کره زمین بشکل کا نام فارسی بین تشریح و خایه بهیچ کی کامل
 بیفته زیر آسمان قاتل البته وجه تسمیه معنی سوم حقیقت معلوم نه پس کی مذکر (۴) علم
 ترکشو و خیال ما این است که همان معنی اول را بخوم مذکر (۵) طریقہ بطرز مذکر (۶)
 تسلیم و ان بقول برهان با و او بر وزن نرو بیکان بهشت یونانی بسفانج را گویند و آن وار
 است سهل سودا و لعلی کثیر الارجل و ثاقب الشجر خوانند و آخر اس الکلب نیز صاحب اند
 نقل بخارش صاحب محیط گوید که اسم یونانی یا بربری بسفانج است مؤلف غرض کند که
 با حقیقت این بر بسفانج بیان کرده ایم و از بیکه فارسیان این لغت را هم بر زبان دارند جا
 داده ایم (ارو و) و یکم بسفانج -
 تشخیص بقول بول چال بکواله معاصرین عجم (۱) و در تاشگاه تبدیل لباس کردن و بصورت
 تشخیص غرضی خود را نمودن مؤلف غرض کند که این لغت عرب است بالفتح و کسر خای مجمر
 و بقول اند معین کردن چتری و اجاره کردن فارسیان (۲) معنی دریافت استعمال این کنند
 و معنی اول خاصه معاصرین عجم است که تفریس باشد (طهوری شافعی) که چه آئینه به تشخیص نفس
 می آرم بکنند و در طوفان گبه آه کشیدن دارد (ارو و) (۱) بهیچ بین ایکش کرنا کسی اور کے
 لباس میں اگر اپنا پاش او کرنا کا حاصل بالمصدر تبدیل لباس را ایکٹری میو تشریح (ساگه بهیچ)

بزرگتر - بهر و پ (۲۱) دریافت - نوشت.

تشریح بقول بول چال بواله معاصرین عجم حاصل بالمصدر بمعنی تنبیه مؤلف عرض کند که فارسی جدید است و مستحق شد که از کلام زبان این نفدر اگر فقه لغت عربی یا ترکی یا سنسکرت نیست معاصرین عجم استعمال این بالفهم می کنند (اردو) تنبیه بقول آصفیه - عربی - اسم نوشت ششم
تشریح بقول بهار نیک بیان کردن سخن را و باصطلاح اطباء بیان کردن حقیقت اعضا بدن انسان را علم تشریح گویند (ابوطالب کلیم) با فکر او چه سرگریزان فرو گنم و تشریح زلف خم بخش مو بگویم و مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسر برای جمله صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر یعنی (۱) صراحت کنند و (۲) بمعنی بیان حقیقت اعضای انسانی هم استعمال این در ملحقات می آید (لهوری) کهن بهر دوا و گوی خود را بخواه شق به تشریح جسم لاغرام (اردو) تشریح - بقول آصفیه - عربی - اسم نوشت (۱) تفصیل تفسیر و صاحت (۲) اعضای جسم کی تحقیق.

تشریح کردن استعمال - صاحب آصفی	اول از کلام کلیم صدفی بر تشریح گذشت
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	(اردو) تشریح کرنا (۱) صراحت کرنا
کند که (۱) صراحت کردن و (۲) حقیقت اعضا	شرح کرنا (۲) حقیقت اعضای انسانی
انسانی را بیان کردن است سند این معنی گویند کرنا.	

تشریف بقول بهار بزرگوار گردانیدن می فرماید که فارسیان (۱) بمعنی خلعت یا لفظ پوشیدن و خواستن و داشتن و در برابر گذاشتن استعمال کنند و (۲) بمعنی رفتن که استعمال

این بامصدر بر وزن آمده و (۳) بمعنی آمدن - بامصادر آوردن و دادن و فرمودن - صاحب تحقیق الاصطلاحات ذکر معنی اول کرده (خواجہ شیراز) هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست و در نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و صاحب بول چال بواله معاصرین عجم هم ذکر معنی اول فرموده مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسر رای مهمل و بقول منتخب بمعنی بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن و بلحاظ دیگر معانی بالا این را مفرد و انیم مخفی مباد که مجرور این لفظ در فارسی بنحیر ترکیب بامصادر بمعنی دوم و سوم متعمل نسبت و بجزاز معنی مستعمله زبان عرب و این معانی بترکیب مصادر پیدای شود که در ملحقات می آید (ار و و) خلعت - بزرگ - لباس فاخره -

تشریف آوردن استعمال - بقول بحر خرمن است امشب و مخفی مباد که ما این استعمال	تشریف آوردن استعمال - بقول بحر خرمن است امشب و مخفی مباد که ما این استعمال
و وارسته بمعنی آمدن مؤلف عرض کند که	و وارسته بمعنی آمدن مؤلف عرض کند که
بلحاظ معنی حقیقی لفظ التشریف که در عربی زبان	بلحاظ معنی حقیقی لفظ التشریف که در عربی زبان
است معنی این مرکب عزت بخشیدن و بزرگی	است معنی این مرکب عزت بخشیدن و بزرگی
آوردن است و فارسیان بر سبیل مجاز تقریباً	آوردن است و فارسیان بر سبیل مجاز تقریباً
بمعنی آمدن استعمال کنند یعنی از آمدن کسی صفا	بمعنی آمدن استعمال کنند یعنی از آمدن کسی صفا
خانه را اعزازی حاصل می شود (آرزوی	خانه را اعزازی حاصل می شود (آرزوی
اکبر آبادی) توانای ماه و تشریف آوردی	اکبر آبادی) توانای ماه و تشریف آوردی
درین گلشن بگل هفتاب در هر سوی خرمن	درین گلشن بگل هفتاب در هر سوی خرمن

بجاء که سفرنامه مذکور می فرماید که (۳) یعنی آب است با لفظ تشریفات که جمع ملوس فاخره است	است و آداب و (۴) مدارات هم مؤلف و چی که لغت ترکی است یعنی صاحب چنانکه لغت
عرض کند که یعنی اول و دوم و چهارم تفریس و قاجاری و باشی بقول غیاث و ترکی زبان یعنی	معاصرین است و معنی سوم درست بیان کرد و در است معنی لفظی این صاحب که عمده متعلق
که جمع تشریف می باشد یعنی خلعت یا (ار و و) به ملوسات و اردیس معنی و دوم حقیقی است و	(۱) مصاحبین مذکر (۲) اداب و کیو اداب معنی اقبال بر پیل مجاز (ار و و) (۱) صدر
(۳) خلعتین مؤنث (۴) مدارات بقول آصفیه اعظم بقول آصفیه عربی اسم مذکر وزیر اعظم	عربی اسم مؤنث خاطر تو اضیع آه بگفت و یونان اعظم (۲) مهتم تو شک خانه و در و غه لباس
جرات (۵) اگر اسکو بیا نزد ک یا دل تو و تشریف افکندن که بر سر استعمال است	جرات (۶) بولا که به پس کیچه مدارات همین او و تشریف افکندن که بر سر استعمال است
تشریفات چی باشی اصطلاح صاحب مؤلف عرض کند که چیزی نیست و با ترکیب	روز نامه بجاء که سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار می فرماید که یعنی (۱) صدر اعظم است صاحب
روز نامه بجاء که سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار می فرماید که یعنی (۱) صدر اعظم است صاحب	روز نامه بجاء که سفرنامه گوید که (۲) مهتم و شک خانه و در و غه لباس خانه و صاحب بول چال و غه
معاصرین عجم بر معنی دوم قانع مؤلف عرض است عجمی ندارد و که مخفف افکندن باشند	که مذکر اسم عجم معاصرین عجم باشد که مرکب شده (ار و و) خلعت پنهان

آصفیہ ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف کہ (۲۶) بمعنی آمدن است (شاید بطریق عامی)

<p>می و در تشریف غم هر که می خواهد بدل پانچ منج نیست و ربار است و همان آشناست با تشریف رکشته بین</p>	<p>مونی پنهان جیسے ہمارے ساتھ وہ بھی ہوا نیست و ربار است و همان آشناست با تشریف رکشته بین</p>
<p>مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پید است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و) آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پید است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و) آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>(۱) خلعت وینا (۲) آنا تشریف لانا عرض کند کہ بمعنی حقیقی یعنی دو خلق خلعت و لباس</p>	<p>(۱) خلعت وینا (۲) آنا تشریف لانا عرض کند کہ بمعنی حقیقی یعنی دو خلق خلعت و لباس</p>
<p>تشریف رسیدن صاحب عرض کند کہ (۱) بمعنی صاحب خلعت بودن</p>	<p>تشریف رسیدن صاحب عرض کند کہ (۱) بمعنی صاحب خلعت بودن</p>
<p>(۲) لایسہ آملی (۳) تشریف شہادت زوم و عرض کند کہ بر تبدیل مجاز بمعنی غرت حاصل شدن تیغ تو دارم با فرض است بر ارواح طواف جدا است (حال اصفہانی ۵) نتوان بعد مترار</p>	<p>(۲) لایسہ آملی (۳) تشریف شہادت زوم و عرض کند کہ بر تبدیل مجاز بمعنی غرت حاصل شدن تیغ تو دارم با فرض است بر ارواح طواف جدا است (حال اصفہانی ۵) نتوان بعد مترار</p>
<p>پید درین وقت خدام لغیم الانام درین جانب رسید (ار و و) غرت حاصل ہونا اصفہانی تشریف دارند (الخ) مخفی مباد کہ</p>	<p>پید درین وقت خدام لغیم الانام درین جانب رسید (ار و و) غرت حاصل ہونا اصفہانی تشریف دارند (الخ) مخفی مباد کہ</p>
<p>دارین مراد و داشتن است کہ بجایش می آید صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت و در اسناد بالا استعمال همان است عیبی ندارد مؤلف عرض کند کہ (۱) بمعنی عطا فرمودن</p>	<p>دارین مراد و داشتن است کہ بجایش می آید صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت و در اسناد بالا استعمال همان است عیبی ندارد مؤلف عرض کند کہ (۱) بمعنی عطا فرمودن</p>
<p>(ار و و) (۱) خلعت رکشا صاحب خلعت خلعت و لباس فاخرہ (حال اصفہانی ۵) ہونا (۲) تشریف رکشا بقول آصفیہ موجود در تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من</p>	<p>(ار و و) (۱) خلعت رکشا صاحب خلعت خلعت و لباس فاخرہ (حال اصفہانی ۵) ہونا (۲) تشریف رکشا بقول آصفیہ موجود در تشریف فرمودی ولیکن دون قدر من</p>

هر کس اینقدر بخشد ز تو کس اینقدر جوید و دست	تشریف یافتن استمال - صاحب آصفی
بجو و ارسته هر دومی فرماید که (۲) بمعنی آنکه	و کرا این کرده از معنی ساکت مؤلف
است (آزاد بگرامی) سر برانوی علی نگار	عرض کند که بمعنی حقیقی یعنی حاصل کردن
سالار رسل چو ز اسد تشریف فرمود آفتاب	خلعت فاخره باشد (کمال اصفهانی)
خاوری (ارو) را خلعت عطا کرد	تشریف سایه توزین گریافتی و در چشم
(۲) تشریف لانا و کن مین کشته پین تشریف	آفتاب شدی خاک توتیا (ارو)
فرما هونا -	خلعت پانا -

(الف) تشرین بقول اند بالکسرو یای معروف نام دو ماه در زبان رومی مؤلف

عرض کند که یکی را

(ب) تشرین اول گویند که ترجمه هندی آن تقریباً کاتک و دیگری را - - -

(ج) تشرین ثانی و آن را در هندی تقریباً اکهن گویند - صاحبان اند و غیاث

اب را (تشرین اولی) و (ج) را (تشرین آخری) نوشته اند ولیکن صاحب بولچال

بجواز معاصرین عجمین گفته که بر (ب) و (ج) قائم کرده ایم و حالاً (ب) و (ج) بر

زبان معاصرین عجم است و متقدمین و متأخرین هم استعمالش کرده اند اما این مرکبات را

دانیم (ارو) الف تشرین رومی زبان مین دو پینون کا نام است کاتک -

(ج) اکهن - ندکر -

تشرین بقول برهان و جامع و رشیدی و ناصری و سراج بالام بر وزن زریخ بمعنی سراج

و چنانچه صاحب جهانگیری سندی که از کلام شمس فخری برای این آورده همان است که بر (تسلیم به
سین مهله) گذشت مؤلف عرض کند که بعضی محققین این را به سین مهله دوم آورده اند
که گذشت و ما آن را اسم جاید فارسی زبان گفته ایم و همان اصل است و این مبدل آن چنانکه
کستی و کشتی و تسلیم را فارسیان از سلج عری که بمعنی پوست است بر سبیل تفریس بصورت لغت
عرب بدین معنی ساخته اند و این تصرف شان است (ار و و) و کیهو تسلیم -

تشمیر | بقول برهان و جامع باسیم بر وزن کفگیر و وائیت که آن را بسفاج خوانند و باین
معنی با فوقانی باین شین و میهم هم نظر آمده یعنی تشمیر خان آرزو در سراج می فرماید که این
مخفف تشمیر است مؤلف عرض کند که صاحب محیط همین را به زای تور آخر آورده و اشاء
بسفاج کرده و ما حقیقت بسفاج را بر بساچ بیان کرده ایم و بر بساچ اشاره تشمیر هم
با اعتبار صاحب جامع ما این را لغت فارسی زبان به رای مهله آخره میدانیم و آنچه صاحب
محیط به زای نقطه دار نقل کرده آن را تصحیف کاتب خیال می کنیم - با بمله این اسم جاید فارسی
زبان است (ار و و) و کیهو بساچ -

تشمیر | بقول محیط همان تشمیر که به زای ماخذ مبدل را بجا کرده ایم و این را تصحیف قرار
مهله آخر گذشت مؤلف عرض کند که ناصر (ار و و) و کیهو تشمیر -

تشمیر | بقول برهان و مؤید بازای نقطه دار و جیم بر وزن و معنی چشمیر است که شیرازیا
چشم خوانند و آن تخمی است سیاه و املس که بانبات سایند و در چشم کشند صاحب جامع گوید
که همین را تشمیر گویند - صاحب محیط نیز گوید که مخرب چشمیر است که در چشمی نام باید مؤلف عرض

کند که او بر چشم تمام هر چه نوشته با ذکرش بر پیشه کرده ایم و هم بر پیشه و بشبه (ار و و)
و کیو پیشه -

تشنه	القول برهان و جامع و رشیدی و سر	بفتح جیم فارسی و الف و سکون کاف و هم
و سراج بفتح اول بر وزن چمن یعنی چاکسوت	سین مهله و سکون و او اسم مندی چشم	است مؤلف عرض کند که مخفف و
و آن دانه باشد نرم و سیاه و نعرنده از حدس	بزرگتر که در و او پای چشم کار بر بند و بکسر اول	بیدل تشمیرج که گذشت بیهم بدل شارب
هم آمده صاحب سروری اسم دیگر این چاکسو	چنانکه یاق و آن و تهمانی و زرای متوز و جیم	خلف (ار و و) و کیو تشمیرج -

تشنگی القول برهان و جامع بر وزن چشمک از پیش سربانی را گویند که در کودکی نرم
هند می باشد و آن را بعرری یا فوخ خوانند صاحب رشیدی گوید که بهین را جان دانه هم گویند
و بجهت هم خان آرزو در سراج همزمانش مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان
است و ما بر تارک صراحت این کرده ایم (ار و و) و کیو تارک که دوسری معنی -

تشنگی القول بهار و اند ترجمه عطش است (لهوری س) و او از تشنگی و سیرابی
گشته ام غرق در محببت سراب و مؤلف عرض کند که مرکب است از لغت تشنه و پای مصداق
بقاعده فارسی های هوز آخر مثال شده به کاف فارسی (ار و و) تشنگی القول آصفیه اسم تشنه
عطش بیاس تراس -

تشنگی افق و ان	استعمال یعنی عطش	عائد و واقع شدن مؤلف عرض کند که
----------------	------------------	---------------------------------

تشنگی گریون | استعمال - صاحب فی تشنه ما در شراب انداخته بود (صائب س)

گر این کرده از معنی ساکت و از سناش مصداق چشم چون زاهدان بر میوه فروس نیست تشنه

تشنگی گریون | پیداست (خسرو س) اگر بوی از آن سیب زرخندانیم ماه (ول س) اگر

ش می سوزیم با آنکه نگیرد تشنگی در روز بدانی حقد تشنه دیدار تو ایم به خواهی آمد عرق

ران به مؤلف عرض کند که (تشنگی گریون) آلوده به آغوش مرا صاحب فدائی که از علمای

<p>عالم بریم بود بر معنی اول قانع صاحب بخندان گوید که در سنکرت (ترشنا) یعنی تشنگی است و هم او گوید که یعنی خواهش و موس جم خان آرزو در سراج بذیل تشب گوید که دوریت که تشنه</p>	<p>آب پس تشنه که خود و شکم خود آب پیدا کند گنا باشد از مستسقی (ارو) مستسقی بقول آصفیه عربی - میرابی کی طلب کرنے والا - استسقا کی بیماری والا -</p>
<p>مرکت باشد از تش و نون که افاده معنی صاحبی کند و های زامده از عالم خان و خانه مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او و معنی دوم مجاز باشد (ارو) تشنه بقول آصفیه (امپایا)</p>	<p>تشنه اشک اصطلاح بقول بهار معروف مؤلف عرض کند که معنی مشتاق اشک باشد متعلق معنی دوم تشنه که مجاز است (صائب) بیش ازین کاوش مکن بادل که چشم تشنه اشک از برای گریه کردن آب</p>
<p>تشنه آب را اصطلاح بقول ناصری و انند معنی مستسقی است که هر چه آب خورد و رخ تشنگی او نشود و زرد آب در شکمش افزاید - (الباقی) هم عرضی بلخی (س) چو تشنه آب زاز بیم از رنج پاهای خویش را گشته خردیدار و ومی فریاد که این لغت در فرنگها نبود ازین شعر عرضی بدست آمده مؤلف عرض کند که تعریف خوشی نکر و آب زامه یعنی پیدا کننده</p>	<p>چشم تشنه اشک از برای گریه کردن آب از گوهر گرفت یا مخفی مباد که این مرکب نهانی است و لیکن در شعر بالا اشک اضافت متعل (ارو) اشک کا پیاسا یعنی اشک کا شتی تشنه باشدیدن استعمال معنی (ارو) عالم تشنگی بودن و (س) مشتاق بودن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری) (س) چو تشنه است بروی تو چشم من شاید که چشمم آن رخ نمی کرده تشنه باشد که از زمین پیل</p>

(۳۹۹۳)

<p>نامری در محلات گوید که کنایه از شتاق است مؤلف (و آن س) ز آب بحر شود و سرشته چشمی من بود</p>	<p>نامری در محلات گوید که کنایه از شتاق است مؤلف</p>
<p>عرض کند که اتفاق داریم با صاحب نامری که هر دو پ آبله زین باجر است ت چو شهاب د (ار و)</p>	<p>عرض کند که اتفاق داریم با صاحب نامری که هر دو پ آبله زین باجر است ت چو شهاب د (ار و)</p>
<p>سند بالا هم تأیید قولش می کند و تسامح پ تحقیق الف شتاق دیدار آب اشتیاق دیدار ن نگار</p>	<p>سند بالا هم تأیید قولش می کند و تسامح پ تحقیق الف شتاق دیدار آب اشتیاق دیدار ن نگار</p>
<p>اول الذکر است که شتاق را اشتیاق گفتند و خیال ت شنه ح حیری ب بودن م صدر اصطلاحی ک کنایه</p>	<p>اول الذکر است که شتاق را اشتیاق گفتند و خیال ت شنه ح حیری ب بودن م صدر اصطلاحی ک کنایه</p>
<p>نفرمودند که (تشنه جگر) اسم فاعل ترکیبی است ا از اشتیاق پ چیز است و بقول بحر مراد ف تشنه</p>	<p>نفرمودند که (تشنه جگر) اسم فاعل ترکیبی است ا از اشتیاق پ چیز است و بقول بحر مراد ف تشنه</p>
<p>البته تشنگی جگر یعنی اشتیاق توان گرفت (ار و) پ حیری ب بودن ک گذشت صاحبان رشیدی</p>	<p>البته تشنگی جگر یعنی اشتیاق توان گرفت (ار و) پ حیری ب بودن ک گذشت صاحبان رشیدی</p>
<p>و مصطلحات هم ذکر این کرده اند خ خان آرزو</p>	<p>و مصطلحات هم ذکر این کرده اند خ خان آرزو</p>
<p>(الف) ت شنه چ چشم م اصطلاح ب بقول بهار و در سراج گوید که شتاق حیری بودن م مؤلف</p>	<p>(الف) ت شنه چ چشم م اصطلاح ب بقول بهار و در سراج گوید که شتاق حیری بودن م مؤلف</p>
<p>و اند معروف ب صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید ع عرض کند که متعلق به معنی دوم تشنه (ار و)</p>	<p>و اند معروف ب صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید ع عرض کند که متعلق به معنی دوم تشنه (ار و)</p>
<p>که یعنی گرسنه چشم است و از سندش ک کسی چیز کاتنه ب هونا م شتاق ب هونا ج چشم ب بین</p>	<p>که یعنی گرسنه چشم است و از سندش ک کسی چیز کاتنه ب هونا م شتاق ب هونا ج چشم ب بین</p>
<p>(ب) ت شنه چ چشم پ پیدا است م مؤلف ع آب که دیدار کاتنه ب هونا ج چشم ب بین</p>	<p>(ب) ت شنه چ چشم پ پیدا است م مؤلف ع آب که دیدار کاتنه ب هونا ج چشم ب بین</p>
<p>کند که الف یعنی شتاق دیدار است و (ب) ت شنه خ خون ک کسی نشدن م صدر اصطلاحی</p>	<p>کند که الف یعنی شتاق دیدار است و (ب) ت شنه خ خون ک کسی نشدن م صدر اصطلاحی</p>
<p>یعنی اشتیاق دیدار (صائب الف س) ت شنه ب بقول بحر اراده قتل کسی داشتن م مؤلف</p>	<p>یعنی اشتیاق دیدار (صائب الف س) ت شنه ب بقول بحر اراده قتل کسی داشتن م مؤلف</p>
<p>چشم افتاده است آئینه اسکندری و ورنه ع عرض کند که بحر از تراکت کار نگرفته و در صدر</p>	<p>چشم افتاده است آئینه اسکندری و ورنه ع عرض کند که بحر از تراکت کار نگرفته و در صدر</p>
<p>آب زندگانی دل سپاهی بیش نیست و (صائب ب قتل کسی و شتاق قتل کسی بودن متعلق معنی</p>	<p>آب زندگانی دل سپاهی بیش نیست و (صائب ب قتل کسی و شتاق قتل کسی بودن متعلق معنی</p>
<p>ب س) تشنه چشمی لازم افتاد است ب زم و م تشنه باشد (ار و) ک کسی که خون کاپی ب هونا</p>	<p>ب س) تشنه چشمی لازم افتاد است ب زم و م تشنه باشد (ار و) ک کسی که خون کاپی ب هونا</p>
<p>وصل را ب از نظر بازی نگر و سیر و در اینجا ت شنه و خواب ب آب می بیند م مثل</p>	<p>وصل را ب از نظر بازی نگر و سیر و در اینجا ت شنه و خواب ب آب می بیند م مثل</p>

صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی محبوب الامثال
 نوگراین کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف
 عرض کند که فارسیان این مثل را بچ کسی زنند که
 مشتاق چیزی باشد مقصد آنست که هر که اشتیاق
 چیزی در دل دارد شک می شود در آن چنانچه
 در خواب هم همان چیز را می بیند (ار و و) (ظهوری) تشنه ترمی شوم آبم بجایانید
 بلی کوچه پیچون که خواب می جو من من بلی سکنی
 لب بوی خوشا تشنه که در چشمه حیوان افتد
 من و سبب صاحب محبوب الامثال نے ان و
 که اسی فارسی مثل کے مقابلہ میں لکھا ہے۔
 تشنه دل اصطلاح بقول سربان و جامع
 و بحر مراد تشنه جگر که گذشت معنی کنایه از
 اشتیاق بهار بر معروف قانع (میرزا محمد زمان راسخ) ز فیض باد
 از تو نشاید که بدینسان روم با تشنه دل از چشمه جوش گل بیاغ است و چرخان تشنه کام کی
 حیوان روم و صاحب ناصری در ملحقات این چراغ است (ار و و) تشنه کام بقاعد
 را هم معنی مشتاق گوید مؤلف عرض کند که فارسی کہ سکتے ہیں صاحب آصفیہ نے تشنه لب
 اتفاق داریم با او و همه را سنجی حقیقت تسامح
 محققین بالاعراض کرده ایم و در اینجا هم سکنی کے ہونٹوں پر پیمپہ پان جم جائیں (۲) نہایت

قطره چکانی در وادی ناشه لبان بحر سرب	نشانی بهایت خواستند.
تشنه لب استعمال بقول بهار و اند (صائب ۵) بوسه های تشنه لب بر درخت معروف مؤلف عرض کند که مراد تشنه کام بافتست چون کبوترهای چاهی گرد چاه غنچه بهر و معنی (طهوری ۵) با تشنه درونی چه کند (اردو ۱) و یکوشنه کام.	تشنه لب استعمال بقول بهار و اند (صائب ۵) بوسه های تشنه لب بر درخت معروف مؤلف عرض کند که مراد تشنه کام بافتست چون کبوترهای چاهی گرد چاه غنچه بهر و معنی (طهوری ۵) با تشنه درونی چه کند (اردو ۱) و یکوشنه کام.
تشنه لب استعمال بقول بهار و اند (صائب ۵) بوسه های تشنه لب بر درخت معروف مؤلف عرض کند که مراد تشنه کام بافتست چون کبوترهای چاهی گرد چاه غنچه بهر و معنی (طهوری ۵) با تشنه درونی چه کند (اردو ۱) و یکوشنه کام.	(الف) تشنه لب استعمال بقول بهار و اند (صائب ۵) بوسه های تشنه لب بر درخت معروف مؤلف عرض کند که مراد تشنه کام بافتست چون کبوترهای چاهی گرد چاه غنچه بهر و معنی (طهوری ۵) با تشنه درونی چه کند (اردو ۱) و یکوشنه کام.
تشنه لب استعمال بقول بهار و اند (صائب ۵) بوسه های تشنه لب بر درخت معروف مؤلف عرض کند که مراد تشنه کام بافتست چون کبوترهای چاهی گرد چاه غنچه بهر و معنی (طهوری ۵) با تشنه درونی چه کند (اردو ۱) و یکوشنه کام.	(ب) تشنه لب استعمال بقول بهار و اند (صائب ۵) بوسه های تشنه لب بر درخت معروف مؤلف عرض کند که مراد تشنه کام بافتست چون کبوترهای چاهی گرد چاه غنچه بهر و معنی (طهوری ۵) با تشنه درونی چه کند (اردو ۱) و یکوشنه کام.
تشنه لب استعمال بقول بهار و اند (صائب ۵) بوسه های تشنه لب بر درخت معروف مؤلف عرض کند که مراد تشنه کام بافتست چون کبوترهای چاهی گرد چاه غنچه بهر و معنی (طهوری ۵) با تشنه درونی چه کند (اردو ۱) و یکوشنه کام.	تشنه لب استعمال بقول بهار و اند (صائب ۵) بوسه های تشنه لب بر درخت معروف مؤلف عرض کند که مراد تشنه کام بافتست چون کبوترهای چاهی گرد چاه غنچه بهر و معنی (طهوری ۵) با تشنه درونی چه کند (اردو ۱) و یکوشنه کام.
تشنه لب استعمال بقول بهار و اند (صائب ۵) بوسه های تشنه لب بر درخت معروف مؤلف عرض کند که مراد تشنه کام بافتست چون کبوترهای چاهی گرد چاه غنچه بهر و معنی (طهوری ۵) با تشنه درونی چه کند (اردو ۱) و یکوشنه کام.	تشنه لب استعمال بقول بهار و اند (صائب ۵) بوسه های تشنه لب بر درخت معروف مؤلف عرض کند که مراد تشنه کام بافتست چون کبوترهای چاهی گرد چاه غنچه بهر و معنی (طهوری ۵) با تشنه درونی چه کند (اردو ۱) و یکوشنه کام.

مذیده ترا چشم روزگار نظیر کو (ار و و) نخل	مباد که از سندان لا مصدر و میدان پیدا است
مونا به شرمند مونا	که بجای خودش می آید (ار و و) نخل کرنا
تشویر وادون استعمال صاحب آصفی	تشویر کشیدن استعمال صاحب آصفی
وکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	وکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
که معنی نخل ساختن است و نباتات عامه حال	که معنی نخل شدن و نباتات کشیدن است وادون
کردن (انوری س) کند لطائف طبع تو بحر را	در خاتم او ستاد تقدیر بهر گن کشید
خیران بود شمال حلیم تو کوه را تشویر وادون	بیج تشویر کو (ار و و) نخل مونا به شرمند مونا
تشویش بقول بهار معنی تشویده کردن کار فنی فرماید که این عربی الاصل نیست و فارسی	معنی رنج و محنت بالفطخوردن و وادون و داشتن و کردن و کشیدن استعمال کرده اند و همچنین
معنی سزایش هم که در لغات می آید مؤلف عرض کند که بقول منتخب بافتح و کسر و او معنی ریش	و آشفته کردن آمده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر و بالمصا و فارسی مرکب کرده
(ار و و) تشویش بقول آصفیه عربی اسم مؤنث پیریشانی یکبر است بیوج تر و در فکر	
تشویش آمدن استعمال صاحب آصفی	تشویش آمدن استعمال صاحب آصفی
وکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	تشویش کشیدن استعمال صاحب آصفی
کند که فکر و تر و و پیریشانی لاحق شدن است	وکر تشویش بودن کرده از معنی ساکت مؤلف
(ناصر نسائی س) از محنت تشویش تشویش	عرض کند که از سندان تشویش کشیدن است
ووز ملک پدر بهر تشویش آمد (ار و و) که فاش کرده ایم (سلیمان س) و جی س) همه	

<p>تکلیف دنیا - تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>بیم از ان غمزه بسیار بود و همه تشویشیم از ان تثویش پریشان باشد (ارو) تشویش هونا</p>
<p>تثویش خوردن استعمال صاحب و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تثویش خوردن استعمال صاحب تثویش خوردن کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>

<p>بیشانی از گفته خویش کرده (ار ۹۹) ز جرو عرض کند که بتلای فکر و ترزد شدن است - تو پنج کرنا چتر کنا - (طهوری ۵) دل است اینکه نازبان تشویش کشیدن احتمال صاحب می کشد و دل است اینکه تشویش جان اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف می کشد (ار ۹۹) فکر و ترزد وین بتلای هونار</p>	<p>تشویش کشیدن احتمال صاحب می کشد و دل است اینکه تشویش جان اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف می کشد (ار ۹۹) فکر و ترزد وین بتلای هونار</p>
<p>تشویش بقول برهان و جامع و سروری با ثانی مشد و بر وزن پشه (۱) پیمانه روغن را گویند جان آرزو و در سراج بذر قول سروری می فرماید که در رساله قوسیه کبیر (۲) بمعنی تشویش بزرگ است پس مخفف تشویش بود مؤلف عرض کند که یعنی اول اسم جامد فارسی زبان است و بمعنی دوم مخفف تشویش که می آید (ار ۹۹) (۱) روغن کا ناب پیمانه مذکر در ۲ و یکم تشویش</p>	<p>تشویش بقول برهان و جامع و سروری با ثانی مشد و بر وزن پشه (۱) پیمانه روغن را گویند جان آرزو و در سراج بذر قول سروری می فرماید که در رساله قوسیه کبیر (۲) بمعنی تشویش بزرگ است پس مخفف تشویش بود مؤلف عرض کند که یعنی اول اسم جامد فارسی زبان است و بمعنی دوم مخفف تشویش که می آید (ار ۹۹) (۱) روغن کا ناب پیمانه مذکر در ۲ و یکم تشویش</p>
<p>تشویش بقول برهان و جامع بفتح اول و کسر ثانی برهان خلا کرد که عربی دانست صاحب و سکون تحتانی (۱) خار پشت کلان را گویند که محیط بر خار پشت قانع مؤلف عرض کند خارهای خود را مانند تیر انداز و و بقول بعضی این که با حقیقت این را بر تشویش بیان کرده ایم لغت عرب است و (۲) کبیر اول مردم پریش که به الف اول گذشت و این مخفف آن را خوانند صاحبان رشیدی و سروری و سراج و به معنی دوم مرکب از تشویش با یای نسبت بر معنی اول قانع (حکیم اسدی ۵) تو این رو یعنی صاحب تشویش و تشویش دارنده و تشویش سوپاری چون تشویش موکی سکه خوانند و دیگر تشویش بمعنی تشویش بکایش مذکور شد (ار ۹۹) صاحب ناصری بذر معنی اول می فرماید که این (۱) و یکم تشویش (۲) و ده شخص حس که جسم لغت فارسی دری است نه عربی صاحب مین جوین پرگنی هون -</p>	<p>تشویش بقول برهان و جامع بفتح اول و کسر ثانی برهان خلا کرد که عربی دانست صاحب و سکون تحتانی (۱) خار پشت کلان را گویند که محیط بر خار پشت قانع مؤلف عرض کند خارهای خود را مانند تیر انداز و و بقول بعضی این که با حقیقت این را بر تشویش بیان کرده ایم لغت عرب است و (۲) کبیر اول مردم پریش که به الف اول گذشت و این مخفف آن را خوانند صاحبان رشیدی و سروری و سراج و به معنی دوم مرکب از تشویش با یای نسبت بر معنی اول قانع (حکیم اسدی ۵) تو این رو یعنی صاحب تشویش و تشویش دارنده و تشویش سوپاری چون تشویش موکی سکه خوانند و دیگر تشویش بمعنی تشویش بکایش مذکور شد (ار ۹۹) صاحب ناصری بذر معنی اول می فرماید که این (۱) و یکم تشویش (۲) و ده شخص حس که جسم لغت فارسی دری است نه عربی صاحب مین جوین پرگنی هون -</p>

فوقانی پبلشرز

تصحیح بقول بهار درست کردن می فرماید که بالفاظ او در مستمل مؤلف عنی کند که تصحیح
و کسرهای خطی اول بقول اند لغت عرب است پس خبر نیست که فارسیان بمعنی حاصل بالصدقه
استعمال این ترکیب مصداق فارسی کرده اند که در تحقیقات می آید (ار و و) تصحیح بقول آصفیه
عمری اسم مؤلف است صحت

تصحیح و ادون استعمال صاحب آصفی (۵) نهاده و بر رخ گل نقشها شکست بنیم و پیا
و ذکر این کرده از معنی سناکت مؤلف عرض کند و روکن و تصحیح این رساله بدیده (۶) (نهم و ری (۵)
بمعنی درست کردن و تصحیح نمودن است (۷) کتاب صبر که تصحیح داده بودش عقل (۸) بکنج بدست

عشق باطل افتاد است و محضی رسد که از سند می آید	تصحیح دادن است که گذشت و به لازم آن معنی
مصدر و مصدر نهاد است نه دادن (ارو)	صحت پذیر شدن مؤلف عرض کند که موافق
تصحیح کردن صحیح گردان	قیاس است (ظهوری است) قبل اهل علم تصحیح
الف) تصحیح کردن	الف به زبان یافت و نسخه از ابرویش محراب بزود (ارو)
ب) تصحیح یا فحش	ب) صراحت یا عجز (الف) و کینه تصحیح دادن (ب) تصحیح خواند
تصحیف	تصحیف و کسرهای خطی بقول منتخب خطا کردن و در تحریر مؤلف عرض کند که فایده

استعمال این معنی حاصل بالمصدر بترکیب فارسی می کنند که در طعنهات می آید (ارو) تصحیف
می نوشت - غلطی -

تصحیف بوسه اصطلاح بقول مؤلف	بوسه خواندن می شود و کاتبین چاکبست در کتاب
مطبوعه یعنی نوشته و در دیگر نسخه قلمی (تصحیف)	فصولی با کرده اند و دیگر تصحیح (ارو) بوسه کی
نوشته گوید که معنی بوسه و در نسخه قلمی دیگر	عظمی نوشت جو کبھی معشوق عاشق کو پیرد سحر و سحر و سحر
و ولعت قائم کرده یعنی (تصحیف بوسه) یعنی تو	یا لیتا ہے کہ مخاطب غیر عاشق ہے اور پھر ناویم
و (تصحیف نوشته) یعنی بوسه و گویی از محققین	تصحیف قضا اصطلاح بقول مؤلف مطبوعه
زبان دان و اهل زبان ذکر این نکرد مؤلف	ای فنا کزانی الشرفنامه والفتیه و در دیگر نسخه
عرض کند که (تصحیف بوسه) بوسه را نام است	مطبوعه می نویسند که معنی تقاسمت و در نسخه
که معشوق عاشق خود را غیر او نوشته بوسه کرد	و گوی قلمی معنی فنا مؤلف عرض کند که دیگر هم
و بعد از آن چون عاشق را می شناسد از غلطی	محققین زبان دان و اهل زبان این لغت

<p>ساکت اند و بدون سندا استعمال با این راسته توان کرد و بنا که چون قبا می وجود بدل شود و علم ندانیم ظاهر معنی لفظی این غلطی قیاست معین باقی تعلقی می شود باقی حال این اصطلاح را قبا به غلط پوشیدن البته تبدیل قبا استعاره (ارو) اقبال ترجمه.</p>	<p>تصدیق بقول بهار معنی در و سر دادن می فرماید که با لفظ واو و کشیدن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است با لفظ و کسر و ال مهمله و بقول منتخب معنی در و سر رساندن فارسی معنی حاصل با مصدرش معنی تکلیف و زحمت بر سبیل مجاز استعمال این با صد و در فارسی می کنند که در محققات می آید (ارو) متصدیع بقول آصفیه عربی نوشت و در و سر تکلیف</p>
<p>متصدیع بر و ن استعمال صاحب آصفی (ارو) بحر معنی میدهد تصدیع جا هست به طریقی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مصرعینی خاک راهت یک مخفی مباد که از سنده کند که زحمت و تکلیف بر داشتن است کمال بالا مصدر و میدن پیداست که بجایش می آید خجندی (ارو) ما را بر و ز واقعه خاطر به آن خوش (ارو) متصدیع دنیا تکلیف دنیا</p>	<p>تصدیع و اوان استعمال صاحب آصفی عرض کند که تکلیف و زحمت بر داشتن مخلص ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کاشی (ارو) متصدیع در تذکره هر حاضر کند که معنی تکلیف و زحمت رسانیدن است کتش پاداری چو سر که و ثکی و در و سر کتش متعدی مصدر گذشته (ناظم هروی) (ارو) تکلیف اثمانه زحمت مین بتلا هونا</p>

تصدیق | بقول بهار راست گردانیدن و باور داشتن می فرماید که بلفظ کردن
 مستعمل **مؤلف** عرض کند که لغت عرب است بلفظ و کسر و ال مبدله بقول منتخب راست
 گوئی دانستن کسی را به فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کنند (ظهوری ۵۰) کشت
 غشفت خرد بهیده دارد خامی بزمی شود نخته تصدیق جنون می آید (از و و) کسی کو سنجی
 بهین حاصل بالمصدر

تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن
تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن
تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن
تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن
تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن
تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن
تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن

تصدیق | بقول بهار دست کاری زدن می فرماید که بلفظ داشتن و کردن مستعمل مؤلف
 عرض کند که لغت عرب است بلفظ و کسر و ال مبدله بقول منتخب راست
 گوئی دانستن کسی را به فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کنند (ظهوری ۵۰) کشت
 غشفت خرد بهیده دارد خامی بزمی شود نخته تصدیق جنون می آید (از و و) کسی کو سنجی
 بهین حاصل بالمصدر

از آه بر قها پ کرده اجاره چشم جان سر نه خاکپای را پ (ار و و) تصرف بقول آصف
عربی اسم مذکر دست اندازی قبضه مداخلت .

تصرف داشتن استعمال - صاحب (ظهوری) عثوه ساقی تصرف در منزل

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف توبه کرده گونگه جبره تکلیف بقول آصف

عرض کند که قبضه داشتن (ظهوری) این (ار و و) تصرف کرنا قابض یونان دخل بانا

تصرف نه مهر داشت نه ماه پ هر گاهی که رفت تصرف گذ داشتن استعمال صاحب

داشت نگاه پ (ار و و) تصرف رکھنا آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عربی

قابض یونان قبضه رکھنا کند که معنی ترک کردن قبضه مداخلت زلفی

تصرف کردن استعمال - صاحب آصفی (ار و و) تصرف دران سکه نگذاشتم پ کران

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عربی سیم در ز خبر داشتیم پ (ار و و) قبضه بخیر

کند که قابض شدن و دخل یافتن است . مداخلت ترک کرنا

تصفیه نقطه اصطلاح - صاحب روزنامه بحواله سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار و ذکر این

کرده گوید که معنی کارخانه روغن نقطه است که آن را پاک و صاف کنند و نقطه بقول غیاث

روغنی است سیاه و سفید رنگ بهتر از است که در ملک شیروان از زمین می جوشد و

مقرب است و بقول بعضی دارولی است که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش و گرگ

مؤلف عرض کند که این مرکب معنی مصدر است که روغن نقطه را صاف کردن و عا

عجم بر سبیل مجاز کارخانه را بدین اسم موسوم کردند که کار تصفیه این روغن کند (ار و و)

روغن نفت کے صاف کرنے کا کارخانہ مذکور صاحب آصفیہ نے نفت کا ذکر فرمایا ہے۔
تصنیف بقول بولچال بحوالہ معاصرین عجم اس در معنی بسبیل مجاز و تفریس و حقیقۃً این لغت
 عرض کند کہ این مصنف معاصرین عجم است در معنی بسبیل مجاز و تفریس و حقیقۃً این لغت
 عرب است بالفتح و کسر نون و بقول منتخب جدا کردن بعضی از بعضی و گونہ گونہ کردن چیزی را
 و در اصطلاح مثل تالیف است و فرق در تالیف و تصنیف ہمین قدر کہ تالیف کتابی باشد
 کہ در آن از چند کتب مطالب شتی را جمع نموده باشند (چنانکہ گذشت) و تصنیف مضمون طبع
 و افکار مصنف است (اردو) تصنیف بقول آصفیہ دل سے کوئی کتاب بنانا طبیعت سے کوئی مفہم لکھنا ایجاد۔

<p>تصنیف را مصنف تشکیو کت بیان مثل بھاجان خزینۃ الامثال</p>	<p>میں اسی فارسی کہاوت کا استعمال ہے۔ مصنف نہاؤن مصدر اصطلاحی</p>
<p>و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیا استعمال این در خواندن افکار و اشعار شعرا کنند و نمی پسندند کہ شعر شاعری را دیگری بخواند و حق ہم ہمین است کہ مصنف تصنیف خود خوب می خواند برخلاف غیر (اردو) و کن (اردو) بہتان کرنا۔</p>	<p>بقول بحر و اندو غیاث بمعنی بہتان کردن است مؤلف عرض کند کہ مجاز است و بس و بر زبان معاصرین عجم (تصنیف کردن) ہمین معنی مستعمل است می گویند آغا این الزام را بحق او تصنیف می کنی یعنی بہتان می کنی</p>

تصویر بقول بہار و ردل خود صورت چیزی بستن و می فرماید کہ بالفظ بستن و کرو
 مستعمل است مؤلف عرض کند کہ نفیجتین و شتم و او شد و لغت عرب است فارسیا

یعنی حاصل بالصدر استعمال این می کنند و با مصدر خود و جمع بقاعده فارسی ترکیب می نمایند
که در ملحقات می آید (ار و و) تصور بقول اصفیه عربی اسم مذکر کسی شیشه کی صورت
دل من باند بنای خیال تصور یعنی حاصل بالصدر -

تصور بستن استعمال صاحب اصفی ^{تصور کردن} استعمال - ^{خود را محسوس}

کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
کردن تصور است (بیدل است) بهار بوسه بپای ^{تود} کند که مرادف تصور بستن است و بسمل
و خون گردید و نگه تصور رنگینی خنابسته - ^{نیشاپوری} آئینه را تصور کرد و آب می کشم
(ار و و) تصور باند بنای دکن مین استعمال است و از بس دلم مردم دنیا گرفته است و
یعنی تصور قائم کرنا - (ار و و) تصور کرنا و نگه تصور بستن -

تصویر بقول بهار صورت کردن و آفریدن صورتی که از چوب و گل و اشغال آن سازند
یا بر دیوار و غیر آن نگارند و این مجاز است و متضاد و جمع آن می فرماید که بالخط کردن
و کشیدن مستقل است مؤلف عرض کند که لغت عرب است و در منتخب و منتهی الارب
هم به همین معنی آمده - بافتح و کسر و او مستقل فارسیان استعمال این یعنی حاصل بالصدر کردند
و ترکیب فارسی استعمالش نمایند که در ملحقات می آید (ظهوری است) می روند از تصویر
برون با صورتش گریز و تصویر نیست (ار و و) تصویر بقول اصفیه عربی اسم مؤنث
لغوی سخن صورت بنا ناگر بهبه مصدر اسم مفعول که معنون مین مستقل است - صورت شیشه
روپ - فوٹو نقش - نقشه - بت -

بمعنی مستوفی مؤلف عرض کند که موافق قیاس (ار و و) و تصویر جوی سالم صورتش کی	است که اگر معنی کننده و سازنده هم آمده چنانکه
کاره گره کوزه گر (ار و و) تصویر تصویر	موتش در کنین اس کو تصویر مقابل او تصویر
بنایه والا	و چشمی کتبی بین

تصویر مستقبل اصطلاح بقول بخر تصویر	تصویر شمرخ اصطلاح بقول بخر و بها
دو چشمی مؤلف عرض کند که مستقبل معنی استقبل و اندر همانست که آن را در عرف تصویر	کرده شده اسم مفعول است و از یک تصویر دو یک چشمه گویند مقابل تصویر مستقبل که
چشمی همچو شخصی است که روبرو آمده فارسیان	و چشمی باشد و سندان از عرفی بر تصویر
بدین معنی این اصطلاح را قاعده کردند (عرفی)	مستقبل گذشت مؤلف عرض کند که
چهره پر از جهان ریخت گشت چون به جل	صراحت کافی مبد را نجا کرده ایم (ار و و)
شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل و مخفی	یک چشمی تصویر جبین صاحب تصویر کانه
سباد که عرفی درین شعر تصویر نیم رخ و تصویر مستقبل	مستقبل تصویر که مقابل نهود

را با معنی بسته است اگر چه لفظاً کما نیست	فوقانی با ضاد و جیم
الف التضرع بقول بهار معنی زاری کردن (شیخ شیراز) اگر تضرع کنی و گرفتاری	
پوز و زرباز پس خواهد داد و مؤلف عرض کند که بفتح اول و دوم و نهم رایی مهمل است	
عرب است و صاحب انتخاب ذکرش کرده فارسیان استعمال این معنی کرده با مصد کرده	
کرده اند و متعجب ساخته اند و این هم گنجش ما خورد و پس	

دب **تضریع کردن** از همین لغت الف است بخیاال ماسند بالاعتق
 به صدر کنند است که به پیش می آید (اردو) الف گریه مذکر ب روانه
تضمین بقول اندر وزن تفخیل لغت عرب است بمعنی پذیرانیدن و ضامن گروانیدن
 کسی را و در پناه آوردن و با اصطلاح شعر او را آوردن شعر مشهور دیگر را و شعر خود اگر آن شعر
 یا مصرع مشهور است احتیاج بایما دارد و الا اشاره بدان واجب است تا از آفت تمیست
 سرقه مصنون باشد و تضمین مصرع را تا سید و تضمین بیت را استقامه گویند مؤلف غرض کند که
 لغت عربیت بافتح و کسر هم صاحب انتخاب این را آورده و معنی اصطلاحی شعر را هم ذکر کرده
 فارسیان به همین معنی آخر استعمال این با مصدر ساختن و کردن و نمودن می کنند (اردو) تضمین
 بقول آصفیه عربی اسم مؤنث شامل گریه اصطلاح عروض می کشی شهر مصنون یا شعر کو اینی نظمین داخل کرنا

فوقانی با طهای خطی

تطاؤل بقول بهار گرون کشی کردن و فارسیان بمعنی ظلم و بیداد بالنظر کردن و کشیدن
 استعمال می نمایند مؤلف غرض کند که بفتحین و ضم و اول لغت عرب است صاحب منتخب
 ذکر این کرده و بطحاظ تصرف فارسیان در معنی ما این را سقرس و انیم (ظهوری) خوان
 عجیب که خیال ندارد او هندشان به تسخیر ملک دل به تطاول حواله است به (وله) گویند
 مثال تطاول ترخست به شکل مر است کاره دارا بر دست به (اردو) ظلم مذکر بیداد
تطاؤل کردن مصدر اصطلاحی حبس بمعنی ظلم و بیداد کردن نوشته مؤلف غرض
 اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت و بر تطاول کند که موافق قیاس است از تقریس فارسیان

<p>که بر تطاول گذشت (حافظ شیرازی) طلم کرنا - بیدار کرنا -</p>	<p>لی بهره اند از جرعه کاس الکرام و این تطاول طلم کرنا - بیدار کرنا -</p>
<p>که باعث شوق مسکین می کنند و (طهوری) طلم کرنا - بیدار کرنا -</p>	<p>کشور و لاجرم بی آب و است و کند انکار کند که تحمل طلم و بیدار کردن است (حافظ شیرازی) طلم کرنا - بیدار کرنا -</p>
<p>بدر اگر تطاول نکند و مخفی رسا و که از اسناد بالا طلم کرنا - بیدار کرنا -</p>	<p>بدر اگر تطاول نکند و مخفی رسا و که از اسناد بالا طلم کرنا - بیدار کرنا -</p>
<p>بدر اگر تطاول نکند و مخفی رسا و که از اسناد بالا طلم کرنا - بیدار کرنا -</p>	<p>بدر اگر تطاول نکند و مخفی رسا و که از اسناد بالا طلم کرنا - بیدار کرنا -</p>
<p>بدر اگر تطاول نکند و مخفی رسا و که از اسناد بالا طلم کرنا - بیدار کرنا -</p>	<p>بدر اگر تطاول نکند و مخفی رسا و که از اسناد بالا طلم کرنا - بیدار کرنا -</p>

تا یک سال و درین روزها طبای یونانی هم این را منقید و حفظ ما تقدیم مرض مذکور و انذنی
لفظی این میوند و ادای آبد شک نیست که این مرکب زبان عرب است و ایکن اصطلاح قدیم
عرب نیست ازینکه این طریقه عمل هم برای حفظ ما تقدیم این مرض در زمان پیشین نبود و حالا بعضی
با و عرب هم همین اصطلاح برای این عمل استعمال است معاصرین هم بزبان و اردنجیال مانفرد
باشد (اردو) نیکانخانا نیکانخانا.

تطهیر بقول بهار پاک کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسرهای هوز
فارسیان بمعنی حاصل بالمصدرش بمعنی طهارت و پاکیزگی استعمال این با مصداق فارسی کنند
که در لغات می آید (اردو) طهارت - بقول آصفیه عربی - مؤنث - پاکی - صفائی.

تطهیر و ادون استعمال - صاحب آصفی ذکر کرده که طهارت و پاکیزگی حاصل کردن است
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (علی خراسانی) صادق آن مهبط النوار
که صاف و پاک کردن و شستن است (علی) اگر گفتند و اما شرع زبیر چشمه علمش تطهیر
خراسانی) بلکه آلوده عصیان شده و (اردو) طهارت حاصل کرنا.

تا محشر و انش را نتوان داد به زفر هم تطهیر (تطهیر یا فتن) استعمال - صاحب آصفی
(اردو) طهارت دینا - صاف و پاک و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
کرنا - دیمونا - کند که مرادف تطهیر گرفتن است (علی خراسانی)

تطهیر گرفتن استعمال - صاحب آصفی ذکر کرده پیش این بود پر از لوث خطا چون نضره یافت از
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند اب گفت شرع هم تطهیر (اردو) طهارت پانا.

	تای فوقانی باطامی مجمه
<p>تظلم بقول بهار فریاد کردن و نابیدن از بیداد کسی می فرماید که با لفظ بر آوردن و زدن و گردن استعلی مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح اول و دوم و لام مفهومی شده و حیث منتخب ذکر این کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالصدر یعنی فریاد می کنند و با هم فارسی زبان خود مرکب سازند (ار و و) و او خواهی نوشت فریاد -</p>	<p>تظلم ایدن استعمال - صاحب آصفی ذکر و او خواهی کرنا ظلم کو ظاهراً کرنا -</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تظلم کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر فریاد و او خواهی بوقوع آمدن است (عبدی) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند تفرشی (تظلم نماید از من لیک ترسم) که معنی فریاد کردن و اظهار ظلم ظالمه و او خواهی که عدل حق تعالی بر تابد و مخفی مباد که از سبب بالا کردن است (نظامی) تظلم زمانند بر مصدر آئیدن پیداست که بجایش گذشت شاه روم که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم (ار و و) و او خواهی اور فریاد واقع مونا -</p>	<p>تظلم بر آوردن استعمال - صاحب آصفی است که بجایش می آید (ار و و) و او چاهنا -</p>
<p>تظلم بر آوردن استعمال - صاحب آصفی ذکر که اظهار جور و جفا و او خواهی کردن است (سعدی) تظلم بر آورد و فریاد خواند و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که رحمت برافتا و شفقت نماید (ار و و) که و او خواهی است (شاهی بنواری) (س)</p>	<p>تظلم بر آوردن استعمال - صاحب آصفی ذکر که اظهار جور و جفا و او خواهی کردن است (سعدی) تظلم بر آورد و فریاد خواند و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که رحمت برافتا و شفقت نماید (ار و و) که و او خواهی است (شاهی بنواری) (س)</p>

گفته شاهی برین در کسیت با حیدرین فغان کرداد مؤلف گوید که مراد ف تظلم کردن است.	خواهم بر در سلطان تظلم می کنم یا مخفی می باد که (شانی شهیدی است) من تظلم می نمایم و است
سند بالا متعلق به صدر گذرن است که بر سر می زخم بود او تغافل می زند از اردو دیگر	بجایش می آید (ار و و) داد خواهی کرنا می کند یا مخفی می باد که سند بالا متعلق به صدر گذرن است
تظلم نمودن استعمال صاحب اصلی از معنی است	است که بجایش می آید (ار و و) فریاد

فوقانی بایین جمله

تعارف بقول رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی ملاقات و دیدار است.

بول چال بحواله معاصرین عجم گوید که بمعنی تواضع و ملاقات و صاحب سلامت است.

مؤلف عرض کند که شقص نظیر شریف هر دو معانی متعارفه را در خود دارد و ما از معاصرین عجم شنیده ایم که استعمال تعارف بمعنی معرفت و شناسائی می کنند لغت عرب است بفتح اول و ذوم و ضم را می بمله و بقول منتخب یکدیگر را شناختن پس فارسیان همین را بمعنی حاصلی استعمال کرده و با مصداق خود مرکب ساخته اند که در حقیقت می آید (ار و و) تعارف بقول آصفیه عربی اسم مذکر شناسائی جهان بهمان واقفیت واقف کاری.

تعارف بمعنی اصطلاح بقول رهنما عرض کند که صراحت معنی تعارف بجایش	بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی ملاقات گذشت و ما این را بمعنی بالا مفرس و اینهم
باجلوس شاهانه صاحب بول چال بحواله معاصرین عجم که به تخصیص معنی تفسیر کرده اند (ار و و)	عجم می فرماید که مراد از ملاقات شاهانه مؤلف ملاقات شاهی یعنی شاهانه جلوس که سانه ملاقات

<p>کرونا حاصل بالمصدر - تعارف کردن مصدر را مطلقا می بینیم معنی سلام کردن گرفته مؤلف عرض کند که حقیقت لفظ این تفریس است بلحاظ تخصیص معنی (ارو) سلام کردن</p>	<p>روزنامه بخواند سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار این تفریس است بلحاظ تخصیص معنی (ارو) سلام کردن</p>
<p>تعب بقول بهار بوزن طلب - رنج و ماندگی است می فرماید که با مرصاد و اوان و شکر و کشیدن مستعمل است مؤلف عرض کند که بفتح اول و دوم لغت عرب است و صاحب طعنه ذکر این معنی مصدری کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کرده اند که در طعنه می آید (ظهوری) بهر غم و دور و سبب می طلبد یا بهر راحت ز تعب می طلبد (ارو) تعب بقول آصفیه عربی اسم مذکر - رنج و کلفت - و کعبه تکلیف محنت و مشقت -</p>	<p>تعب و اوان استعمال صاحب آصفی ذکر تکلیف دنیا - رنج دنیا - این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تعب کشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر کردن تعب و تعب آوردن و باعث تعب شدن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که در (ایامی امفانی) مثال گزیده چشمان تعب کردن و تلبای مصیبت و رنج شدن است پرست مباحث پاک که مبدء تعب آن پیروان که (ایر شهرستانی) بهتر است حاصل کنیز خرم دارد و آتش و محفنی مباد که سبب لا متعلق به مصدر گذشته است پاک کی مورخ و ایشتم تعب و اوان و میدان است که بجایش می آید (ارو) می کشد (ارو) مبتدای تعب مونا رنج اشخاص</p>
<p>تعبیر بقول بهار بیان خواب کردن و خبر و اوان از مراد آن و سخن از کسی یا از خود کردن است می فرماید که با لفظ راندن و رستن و زدن و کردن و نهادن مستعمل مؤلف عرض</p>	<p>تعبیر بقول بهار بیان خواب کردن و خبر و اوان از مراد آن و سخن از کسی یا از خود کردن است می فرماید که با لفظ راندن و رستن و زدن و کردن و نهادن مستعمل مؤلف عرض</p>

کند که لغت عرب است بالفتح و کبر معرّضه فارسیان یعنی (۱۱) امر و خواب و (۱۲) عبارت و مقصود استعمال این می کنند یعنی استعمال مجز و این در فارسی یعنی حاصل بالمصدر است (۱۳) رفت معنای تو خوابم ز سر پرده چشمم پدید آمدند زمین دم تعبیر مراد (۱۴) شب برای خواب روشن شد ز شمع دولتی بوفال داغ دل برآمد از لب تعبیر مراد (۱۵) (۱۶) تعبیر بقول آصفیه عربی اسم مؤنث خواب کاغذ (۱۷) عبارتین لانا کا حاصل بالمصدر

تعبیر زانکه صاحب اصطلاحی صاحب تعبیر زانکه صاحب اصطلاحی صاحب

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

عرض کند که معنی صراحت شدن است و تعبیر عرض کند که معنی تعبیر کردن است (خبر و)

در اینجا معنی دوش (نوری) هزار راز تعبیر خواب بر که زخم هر شبی ز تو خوابی دروغ

برفت است بر زبان قصا که بر زبان سنا است کتم بهر حال خویش بخفتی مباد که از سنا

تو را ندش تعبیر (۱۸) (۱۹) صراحت هونا خسرو مصدر ز زدن سپ است که

تعبیر رفتن صاحب اصطلاحی صاحب بجای خودش می آید (۲۰) تعبیر کنایه

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تعبیر کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این

عرض کند که کرده شدن تعبیر و قرار یافتن کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تعبیر

تعبیر باشد (حافظ) دیدم خواب خوش خواب کردن معنی نتیجه خواب قیاس کردن (مترجم)

که بدستم پیاده بود که تعبیر رفت کار بدولت (۲۱) خیال دولت تو هرگز نمیداند خواب

حواله بود (۲۲) (۲۳) تعبیر کی جانا تعبیر قرار استخبر می نیک اختیاری کند تعبیر بخفتی مباد که

بالا آمد در تعبیر کردن پیدا است که بجای خودش کند که مرادش تعبیر کردن است (سوزنی هم قندی می آید (ارو) تعبیر کرنا -

(س) بخت است بخواب دیدن تعبیر و بختا بود چنین نهاد تعبیر (ارو) تعبیر کرنا -

تعبیر گو اصطلاح بقول اند بخواه فرنگی فرنگ ترجمه معتبر مؤلف عرض کند که آنکه تعبیر خوا

تعبیر یافتن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

گوید موافق قیاس و اسم فاعل ترکیبی است - (ارو) تعبیر گو بقاعده فارسی که می تواند

شخص جو تعبیر خواب گفته است - حاصل کردن تعبیر باشد (عالی شیرازی) اهل غفلت را بدینا نیک و بد معلوم نیست و

تعبیر نهادن اصطلاحی صاحب خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود و

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف (ارو) تعبیر پانا تعبیر حاصل کرنا -

تعبیر بقول بهار آماده کردن و ترتیب دادن چیزی می فرماید که بالفاظ صاحب و شکرستن و

کردن و نهادن مستقل مؤلف عرض کند که افترج و کسر موخره و فتح تختانی لغت عرب است -

بخصوصیت لشکر (بکذا فی المنتخب) فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر بدون تخصیص بالا است

می کنند بمعنی آماده گی و ترتیب و اضافه و با مصداق فارسی هم مرتب سازند و این معنی قریب

تقریب است (طهوری) از بوی شراب توچین مست و خراجم با کو تعبیه در هر بن موجود چند

(ارو) آماده گی مؤنث ترتیب مؤنث اضافه مذکر این معنی معنون بین تعبیه کا استعمال

بهمی ارو و بین مؤسکنا همی -

تعبیه آمیختن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

<p>اضافه کردن در چیزی (خسرو) وادجوابی که بجای خودش می آید (ارو) مرتب کرنا</p>	<p>ادب آمیخته با تعبیه ای عجب آمیخته با - شریک رکنا -</p>
<p>(ارو) اضافه کرنا - تعبیه ساختن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>

ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف عرض کند که
 یعنی شریک کردن و اضافه کردن و مرثیه کردن
 باشد (انوری) و جسم خاک تقیه کرده است
 باد روح پاکولی که با چون دم عیسی مریم است
 و (ارو) تقیه کرد شریک کرد و اضافه کرد
 تقیه نمودن استعمال آصفی ذکر این کرد و عربی را هم مذکور جیر شده - اخرج -

از معنی ساکت مؤلف معترض کند که مرادف
تعبیه کردن باشد (طالب آملی) بصافی
داشتم و متحیر و متعجب بودم مؤلف
که بمقتضای عذیب بهار در مؤلف تعبیه چندین نوع
ناحق زن در (ارو) و کمیو تعبیه کردن
تعبیه نهادن استعمال صاحب آصفی
و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف معترض کند
که مرادف تعبیه کردن است (بدر چای) متعجب بودم متحیر بودم

[illegible]

است (اره و و) عجب کرنا - تعجب حیرت کرنا -	
<p>تجیل بقول بهار یعنی برانگیختن و شتاب فرمودن می فرماید که بالفاظ و ادون و کرون مستعمل مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر جیم لغت عرب است فارسیان بمعنی حاصل بهمان یعنی عجلت استعمال این می کنند چنانکه در بحقات می آید (طهوری ص ۵) رفته خواهد بود و ایضا در یکی از وصال و بهر را و کشتن من اینقدر تجیل نیست (اره و و) تجیل بقول آصفیه عربی - اسم مؤنث - جلدی بشتابی عجلت - اضطرابی کسی بکام مین آس کا وقت آنی می پند جلدی کرنا یا حاصل بالمصدر -</p>	
<p>تجیل و ادون مصدر اصطلاحی صاحب در یکی نخورد پای ثبات پو مخفی مباد که از انصافی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف سند بالا مصدر فرماید ن پیدا است - عرض کند که به تجیل آوردن و آماده عجلت که بجایش می آید (اره و و) تجیل فرمانا - کرون (النوری ص ۵) عجلت حکم تو داد است عجلت فرمانا تجیل کرنا جلدی کرنا - زمین را تسکین پو غیرت حکم تو داد است این تجیل کرون استعمال - صاحب آصفی تجیل پو (اره و و) عجلت پر آماده کرنا - ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تجیل فرمودن استعمال بمعنی تجیل کند که بمعنی حقیقی عجلت کردن در کاری (ص ۵) کرون و عجلت نمودن باشد مؤلف عرض (اره و و) مکن تجیل تا از عشق زنگی بر کن کار ت کند که موافق قیاس است (طهوری ص ۵) پو که ساز و سنگ را علی آفتاب آهسته آهسته و کشتن من این همه تجیل مفرما پو بر سنگ پو مخفی مباد که از سند بالا مصدر تجیل کردن</p>	<p>(۳۹۹۶)</p>

پیدا است که بجایش می آید (ار و و) تعجیل کرنا بجلت کرنا جلدی کرنا.

(الف) تعذرا (ب) بقول بهار معنی از حد و رگد شدن می فرماید که سحر کاشی الف را

(ب) تعذری به الف آخر عوض تخمائی استعمال کرده باطن او زیبا قافیه ساخته (ب)

از غیر می کنم شکایت و گزشتن شد این همه تعذرا (طهوری ب) گفتد خوش به تعذری شما

چنانگیزی که خوشا شاهی که چنانگیش بفرنگ است و مؤلف عرض کند که (ب) لغت

عرب است بفتح اول و دوم و کسر و ال جمله صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان تنها

این معنی جو کردند و الف تفرس است به همین معنی (ار و و) الف و ب تعذری بقول

اصفیه عربی را هم مؤلف حدیث بخاور کرنا ظلم ستم جبر سختی.

تعديل ارکان اصطلاح بقول بحر آمستکی راست و درست ادا کردن رکوع و سجود

مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است و معنی این درستی و آمستکی در رکوع و سجود طرز

تفرعین صاحب بحر حاصل بالمصدر را ظاهر می کند و آن معنی تعديل ارکان کردن است.

فائز (ار و و) رکوع او و سجود بین آمستکی او و درستی مؤلف.

مفسر تعذری بقول تحقیق الاصطلاحات معنی ستودن و در اصطلاح فقها ادا کردن بر هر نقطه و

نقطه بالضم مالی را گویند که کسی در راه افتاده یا بدو بر دارد و حکم شرع اینست که بر دارنده یک

سال نذ کند تا صاحبش پیدایشود (اشرف مازندرانی ب) این قوم که در سخن قوی بازویند و

هرگاه که شعر تازه می گویند و تا یکیشانش تمام تعریف کنند و مانند زری که سر را می جویند و

مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح و کسر رای مهمل و بقول منتخب معنی شناسا کن

و آگاه نمودن و گم شد بهشتن (الخ) فارسیان استعمال این یعنی (۱) ستایش و (۲) بمعنی شناسایی
 و آگاهی کرده اند معنی دوم حقیقی است و معنی اول مجاز آن (ظهوری ۱۵) کام را تعریف میسر
 لعل در شکر نشاند با سفر را سووای مشکین طره و رعین گرفت (۱) (ار و و) تعریف بقول
 آصفیه عربی اسم مؤنث (۱) مدح - ثناء - صفت - (۲) شناسایی آگاهی -

تعریف و روان ماندن مصدر	تعریف کردن استعمال بمعنی (۱)
اصطلاحی - ظاهر نشدن تعریف مؤلف	ستایش کردن (۲) (۱) صراحت پذیری کردن
عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری ۱۵)	مؤلف عرض کند که بخاطر هر دو معنی لفظ تعریف
در باغ و دوش حرف زبان تو می گذشت با تعریف	موافق قیاس است (ظهوری ۱۵) چو از دل
غنچه در دهن باغبان بماند (۱) (ار و و) تعریف	سخنی خوبان حکایت در میان آید که مگر هم خودی
ظاهر به یونما -	تعریف سنگ دامن خود را با مخفی نماید که از

تعریف زیاده بدتر مثل - صاحب	سند بالا استعمال کنند پیدا است که بجایش
از و شام است خزینه و امثال می آید (ار و و) تعریف کرنا (۱) ستایش	

فارسی ذکر این کرده از معنی و محل استعمال است کرنا (۲) صراحت کرنا - بیان کرنا تشریح کرنا	مؤلف عرض کند که فارسیان این مثل را
در مذمت مبالغه تعریف استعمال می کنند -	تعریف و انوشستن مصدر اصطلاحی
(ار و و) دکن مین کته پن - جمعی تعریف	بیان کردن تعریف و ظاهر کردن که چه چیز
محالی بنجاء -	است و حقیقت بیان کردن مؤلف
	کند که موافق قیاس است (ظهوری ۱۵)

(۳۹ و ۴۰)

(۳۹ و ۴۰)

(۳۹ و ۴۰)

<p>تصانع تعریف یوسف را بدورت پر سن و کثرت سال و مصدر نویسن است که بجاییش می آید - و نویسد با مخفی مباد که در سند بالا استعمال (ار و و) تعریف کرنا حقیقت ساین کرنا -</p>	<p>تصانع تعریف یوسف را بدورت پر سن و کثرت سال و مصدر نویسن است که بجاییش می آید - و نویسد با مخفی مباد که در سند بالا استعمال (ار و و) تعریف کرنا حقیقت ساین کرنا -</p>
<p>تغزیت بقول بهار صبر فرمودن و پرسش کردن خویشان مرده را (علی غزاسانی) در خاکدان و هر که دار کدورت است و این تغزیت چو عمر خضر جاودان فاد و مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسر زای پوز و فتح تختانی صاحب منتخب هم ذکر این کرده - فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالصدر یعنی پرسش خویشان مرده می کنند و با مصداق خود مرکب سازند ترکیب فارسی (ار و و) تغزیت - مؤنث - و کیو پرسش کے دو سرے معنی</p>	<p>تغزیت بقول بهار صبر فرمودن و پرسش کردن خویشان مرده را (علی غزاسانی) در خاکدان و هر که دار کدورت است و این تغزیت چو عمر خضر جاودان فاد و مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسر زای پوز و فتح تختانی صاحب منتخب هم ذکر این کرده - فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالصدر یعنی پرسش خویشان مرده می کنند و با مصداق خود مرکب سازند ترکیب فارسی (ار و و) تغزیت - مؤنث - و کیو پرسش کے دو سرے معنی</p>
<p>تغزیت خانم اصطلاح بقول بهار (تغزیت کردن) استعمال - صاحب آصفی و از معنی ماتم خانه مؤلف عرض کند کتب و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض اضافه خانه تغزیت است (طالب آملی) کند که بمعنی حقیقی پرسش کردن است (سعدی) تغزیت خانه مانند نوری نه کشد و فارغ شیرازی نشر) ای یاز تغزیت هم کن چه جای تهنیت از پر تو خورشید بود روزن مایو (ار و و) ماتم است و مخفی مباد که از سند بالا استعمال خانه بقول آصفیه اسم مذکر - ماتم کده - ماتم کردن پیدا است که بجاییش می آید (ار و و) سرا غمی کا گھر - سوگ کا گھر وہ گھر جس میں غمی پر سا دینا بقول آصفیه - ماتم پر پی کرنا - جو کسی ہو - مؤلف عرض کرتا ہے کہ تغزیت خانمیت کے وارثوں کو دلا سا دینا - و کن میں بھی تقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہیں - تغزیت ادا کرنا بھی کہتے ہیں -</p>	<p>تغزیت خانم اصطلاح بقول بهار (تغزیت کردن) استعمال - صاحب آصفی و از معنی ماتم خانه مؤلف عرض کند کتب و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض اضافه خانه تغزیت است (طالب آملی) کند که بمعنی حقیقی پرسش کردن است (سعدی) تغزیت خانه مانند نوری نه کشد و فارغ شیرازی نشر) ای یاز تغزیت هم کن چه جای تهنیت از پر تو خورشید بود روزن مایو (ار و و) ماتم است و مخفی مباد که از سند بالا استعمال خانه بقول آصفیه اسم مذکر - ماتم کده - ماتم کردن پیدا است که بجاییش می آید (ار و و) سرا غمی کا گھر - سوگ کا گھر وہ گھر جس میں غمی پر سا دینا بقول آصفیه - ماتم پر پی کرنا - جو کسی ہو - مؤلف عرض کرتا ہے کہ تغزیت خانمیت کے وارثوں کو دلا سا دینا - و کن میں بھی تقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہیں - تغزیت ادا کرنا بھی کہتے ہیں -</p>
<p>الف تغزیت بقول آصفی سیاست کردن بقدر صلاحیت وقت و سخت زدن - بهار</p>	<p>الف تغزیت بقول آصفی سیاست کردن بقدر صلاحیت وقت و سخت زدن - بهار</p>

گوید که کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و بقول بعض گوید که سیار کردن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند و می فرماید که

(ب) تغزیر کردن **ا** هم آمده (خواجہ شیراز **س**) دانی که چنگ و عود چه تغزیری کنند و پنهان

خود پیداده که تغزیری کنند **و** مؤلف عرض کند که الف بالفتح و کسر برای مجمع لغت عرب است

و صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال الف بمعنی حاصل بالمصدر یعنی پاوش

و سزای کنند و برای معنی مصدر الف را با مصداق مرکب می سازند (ار **و**) الف تغزیر

بقول آصفیه عربی اسم مؤنث سیاست سزا گوشتمالی حد شرعی است کم سزا دینا مصلحت

وقت که موافق تنبیه کنایه (پ) و کن این تغزیر است مستعمل است سزا دینا

تعطیل **ا** بقول بهار بحواله رشیدی خالی گذاشتن و بیکار نمودن و ضائع گذاشتن می فرماید

که مجازاً یعنی بیکار مستعمل (شفیع اثر **س**) چون خطیار و دودیس عشق تعطیل است **و** اگر کنند

سبق های خواننده را اگر **و** مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر طای مصل

و بقول منتخب بمعنی خالی گذاشتن فارسیان استعمال این بمعنی بیکاری و خصمت می کنند (ظهور **ی**)

س بر سر کار انداختن لطف ساقی بر فرید **و** هفتیه مار اخراج جمع تعطیل نیست **و** (اول **س**)

تخیر شب و روز ز هم ریخت ظهوری **و** امیدوار ربط تعطیل همان است **و** (ار **و**) تعطیل

بقول آصفیه عربی اسم مؤنث و یکم بطالت

تعطیل **ا** بقول بهار بزرگ داشتن و می فرماید که بالفظ داشتن مستعمل مؤلف عرض کند که

لغت عرب است بالفتح و کسر طای مجمع صاحب منتخب ذکر این بمعنی بزرگی کردن کرده فارسیان

این را بمعنی حاصل بالمصدر یعنی بزرگی و عظمت می کنند و با مصاور فارسی مرکب می سازند که در ملحقات می آید (ظهوری ۵) نیست در هیچ بقعه مجرای بزرگی تعظیم ابروی خم نیست (ار ۹۹) تعظیم بقول اصفیه بزرگی عظمت عزت حرمت (منوت)

تعظیم خواهش اشتن استعمال صاحب اصفی (ار ۹۹) تعظیم دنیا بقول اصفیه کسی کی تشنه ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آوری پر کثر اوجان کهری پر کثرت کرنا که معنی خواهش اغزاز و کریم کردن است (ظهوری ۵) بگویش کهن سنگ را آن شکوه بزرگی تعظیم خواهد ز البرز کوه پانحنی مباد که از سند بالا استعمال ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مصدر خواهیدن پیدا است که بجایش می آید (ار ۹۹) تعظیم چاینها -

تعظیم وادون استعمال صاحب اصفی مرد وون کسی بدار بزرگ چه دارند برکش ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که عزت کردن و برخاستن برای تعظیم (بیدل ۵) نشست شعله ام از پا سوختن برخاست بزمفس که اخته را رنگ میدید تعظیم بزرگنی مباد که از سند بالا استعمال مصدر و هیدن پیدا است که بجایش می آید (ار ۹۹) تعظیم کسانیا تعظیم کا خیال رکنا -

تعظیم صاحب خانه کردن غلبه مثل از ریش صلاح بر و اشتن است

خرنیه و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی

<p>تعلق بقول بهار بخیری و آویندن مؤلف عرض کند که بفتح اول و دوم و ستم لام شده است عرب است فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر یعنی علقه می کنند و با مصداق فارسی هم مرکب سازند (ظهوری) سبکو و خانه در بحر تعلق دل ز خود برکن و که کشتی برین تابند غم نگر پرستان را (و) (و) تعلق تو ظهوری در آب داشت گلی با سراسی دل بخوابی مرست آلود است (ارو) تعلق بقول آصفیه یعنی اسم مذکر علقه لگا و رشته واسطه</p>	<p>تعلق با دیدن مصداق اصطلاحی بمعنی ظاهر شدن تعلق است و نمودار شدن علقه های کردن و تعلق خواستن است مؤلف</p>
<p>تعلق چشیدن استعمال تلاش تعلق</p>	<p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس است بقیاس عرض کند که موافق قیاس باشد (ظهوری) مجاز (ظهوری) ظهوری خرقة های خرقة می گویند چه جوئی و رین کوچه بندی تعلق با بزرگایگان بر حالت با مخور بازی تعلق با این تجربه می باز شو که همچنان گرو و (ارو) تعلق چاهها (ارو) تعلق ظاهر مونا - علقه دهون مونا -</p>
<p>تعلق بچشیدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تعلق بچشیدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی علقه بودن است (نظام شیرازی) کند که علقه داشتن است و از سندن تعلق (از بس مر تعلق با خاک این چنین بود و) و از بدین پدید است عیبی ندارد که و از بدین صد جا نهادم عشوق بنیاد آشیان را (ارو) هم مرادف داشتن است (حافظ) زیر تعلق مونا - تعلق ریها - بار نه درختان و تعلق دارند بکوی خوشامرو</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی علقه بودن است (نظام شیرازی) کند که علقه داشتن است و از سندن تعلق (از بس مر تعلق با خاک این چنین بود و) و از بدین پدید است عیبی ندارد که و از بدین صد جا نهادم عشوق بنیاد آشیان را (ارو) هم مرادف داشتن است (حافظ) زیر تعلق مونا - تعلق ریها - بار نه درختان و تعلق دارند بکوی خوشامرو</p>

که از بار غم آزاد آمد و (ارو) تعلق کما لفظ کرده که متعلق به
(الف) تعلق گسل اصطلاح بقول (ب) تعلق گسلیدن است که یعنی قطع تعلق
 بهار و اندانکه پیمیزی در دنیا و نیز در مؤلف کردن باشد (ارو) الف قطع تعلق گسل و الا
 عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که (ب) قطع تعلق گسل
 با کسی یا چیزی تعلق ندارد و تعلق گسلیده (ب) تعلق ماندن استعمال به صاحب آصفی و کار این
 رضی و انش (ب) نه تن ز جهان تعلق گسل توان کرده از معنی سکت مؤلف گشت که یعنی اند
 پرداخت و نه فرصتی که باین مشت گسل توان علقه با کسی یا چیزی (عربی شیرازی) ازان
 پرداخت و صاحب آصفی به بند همین شعر و آنکه برین داده اند گویند و گویند منع نموده تعلق
 مصدر (تعلق گسختن) قائم کرده و غور بر (ارو) تعلق به معنای علقه ریسا
تعلیق بهار گوید که در ایران نوشته پادشاهان را رقم گویند و نوشته امرا و عظام
 مثل وکیل و وزیر و دیگر بزرگی و غیره را تعلیق (نه کی ندیم) خط آمد و کیفیت رخسار
 تو کم شد و تعلیق مغزولی ناز تو رقم شد و صاحب اند این را لغت زبان عربی گویند
 اول و کسر ثالث و نقل قول بهار کند و لیکن صاحب منتخب که محقق لغات عرب است این
 را ترک کرده و دیگر لغات عرب هم ازین معنی سکت معلوم می شود که فارسیان بطور تقریب
 این لغت را قائم کرده اند (ارو) و حکم جویند و نیز بهار است عظام هم گفته جان
 جس کو فارسی میں تعلیق کہتے ہیں صاحب آصفی نے تعلیق پر فرمایا ہے کہ عربی اسم مذکر
 مال و اسباب کی ضبطی مکان کی قرقی قرق شدہ اسباب کی فہرست ہے قرق و تعلیق ہی

تعلیم بقول بهار کسی را چیزی آموختن می فرمایند که با نقاد دادن و داشتن و شدن و فرمودن و کردن و گرفتن و گفتن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است با الفتح و کسر لام و صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان این را بهیچ حاصل بالمصدر استعمال کنند و با بصا در فارسی زبان هم مرکب سازند که در لغات می آید (اره ۹۹) تعلیم بقول آصفیه عربی اسم مؤنث تریست علم سکھانا -

<p>تعلیم دادن استعمال - صاحب آصفی و هر چه کرد از کاوش و سرگاز شیرین یادداشت و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (اره ۹۹) تعلیم یافته مهونا -</p>	<p>تعلیم شایان استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>کنند که معنی حقیقی آموزانیدن است و در استعمال شایان استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>دادن (صائب ۵) نشست و خاست بجا و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>که امید به تعلیم و اگر نباشد و بر بزم آن نگار کنند که حاصل کردن تعلیم است (علی خراسانی</p>	<p>سپند به مخفی میباید که در سند بالا استعمال مصدر (اره ۹۹) سنازه اندزد و حال چون خورش تعلیم و</p>
<p>و سپیدن است که بجایش می آید و دادن مراد گرفته اند از ابلیس جمله شان ارشاد (اره ۹۹) تعلیم حاصل کننا -</p>	<p>آن (اره ۹۹) تعلیم دینا -</p>
<p>تعلیم داشتن استعمال - صاحب آصفی (الف) تعلیم فرما اصطلاح - الف</p>	<p>تعلیم و داشتن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ب) تعلیم فرمودن بقول بهار مراد</p>	<p>کنند که معنی تعلیم یافته بودن (کلیه مدانی ۵) تعلیم گیر یعنی معارف آموزگار صاحب آصفی</p>
<p>کو بکن تعلیم خارا گفتن از استاد داشت و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>تعلیم و داشتن استعمال - صاحب آصفی</p>

<p>کند که الف اسم فاعل ترکیبی است و ب مراد (ار و و) و یکدیگر تعلیم میسر ما -</p> <p>تعلیم کردن و آموزانیدن (علی سرنیدی) تعلیم گرفتن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>بشوخی پای او بوسیدن و قالب هندی کردن و</p>
<p>که امی بی ادب تعلیم فرماید کابش را (ار و و) کند که یعنی حاصل کردن تعلیم است مرادف</p> <p>الف استاد معلم اندک ب تعلیم وینا - تعلیم ستانیدن (یکدیگر نمیدانی) خاکساری</p>	<p>تعلیم فرما -</p>
<p>تعلیم گرفتن استعمال - صاحب آصفی</p> <p>و کرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>تعلیم گرفتن</p>
<p>کند که یعنی حقیقی آموزانیدن است (بهار آری) (ار و و) تعلیم حاصل کرنا -</p> <p>دی مفتیان شهر را تعلیم کردم سینه (تعلیم گرفتن) استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>شهرت کرده ایم با مخفی میا و که از سبب بالاست</p>
<p>و امروز اهل سیکده رندی زمین آموختند و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p> <p>(ار و و) تعلیم وینا تعلیم کرنا -</p>	<p>مصدر گیر و ن پیدا است که بجایش می آید -</p>
<p>تعلیم گرفتن اصطلاح - بقول بهار و اند و</p> <p>مرادف تعلیم فرما مؤلف عرض کند که</p>	<p>که مرادف تعلیم کردن (شاهی سبز واری) (ار و و) تعلیم وینا</p>
<p>از قبیل کاسه که واد و گر (خواجہ نظامی) که بجای خودش می آید (ار و و) تعلیم وینا</p> <p>مرادف تعلیم گر بود و دوش و به رازی که آید و یکدیگر تعلیم کردن -</p>	<p>گوش با مخفی میا و که لفظ اگر افاده معنی فاعلی کند تعلیم نمودن استعمال - صاحب آصفی</p>

این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کنند (اول در متعریف اسپ) از تعلیم بیشتر
که مرادف تعلیم کردن است (نظامی) بخیمه چارجل و بودن زو فارسی خط چارجل و
بهر سالی که دوران می فروزش و خرد تعلیم دیگر (اردو) و تشبیه جو گام پر لگا سواران
می نوشت (اردو) تعلیم و پیا تعلیم کرد یا اور سوار کے ہاتھ میں بند کر رہیں کے
و کیو تعلیم کردن - ذریعہ سے گھوڑا روکا اور چلایا اور

تعلیمی قبول بہار و اندو و ابرستہ تتمہ
که بر سر لیام باشد مؤلف عرض کنند که بیافا
نسبت یعنی منسوب به تعلیم است و همین از گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کنند که یعنی حاصل
تسمه اشاره به اسپ می شود و در راه رفتن کردن تعلیم است (مغربی) پشاپوری (اردو) آن و
استاد و غیره (طغرا و حو اسپ) تعلیمی و شریعت زبانی یافته تعلیم که این جود و شجاعت
همیشه وار و مذاعم از که این تعلیم دارد رنگ یافتہ تعلیم (اردو) تعلیم پانہ

تعمیر قبول بہار یعنی زندگانی دادن و عمر و را از خواستن و بعد و را از متصف کردن و
آباد ساختن می فرماید که بالفظ کردن مستعمل است مؤلف عرض کنند که لغت عرب است با
و کسریم فارسیان یعنی آبادی استعمال این می کنند و با مصداق فارسی مرکب بهم می سازند که
در لغات می آید (طغوری) بوس کج بر آورده و تعمیر هر جا ترک تہیر علم کرده و تہیر
مرا (اردو) آبادی نوشت - و کیو آبادی

تعمیر و اشستن استعمال صاحب آصفی
تعمیر و اشستن استعمال صاحب آصفی ذکر این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کنند

<p>که بنا کرده شدن و عمارت گرفتن و آباد بود</p>	<p>آبادی چاهها</p>
<p>است و از سبزش مصدر و آیدین پدید است</p>	<p>تعمیر کردن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>که بجای خودش می آید (صائب س) پیری نه</p>	<p>و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>شکستی است که اصلاح توان کرد و برورین کند که یعنی آباد کردن است و از سبزش</p>	<p>تعمیر کردن (ار ۹۹) تعمیر کیا</p>
<p>از آن خانه که تعمیر ندارد (ار ۹۹) تعمیر کیا</p>	<p>مصدر کردن پدید است که بجای خودش می آید (صائب س)</p>
<p>هوای هوا - آباد هوای</p>	<p>ویرانه را چه فرش باز نور آفتاب و تعمیر دل</p>
<p>تعمیر طلبیدن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>بسیار چون آفتاب کن (ار ۹۹) آباد کرنا</p>
<p>و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>تعمیر طلبیدن استعمال - صاحب آصفی و گراین</p>
<p>کند که از سبزش مصدر (تعمیر طلبیدن) پدید</p>	<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>
<p>که معنی خواستن آبادی است (صالح شیرازی)</p>	<p>بمعنی آباد شدن است (ماظم هروی س) بوزن</p>
<p>و بی طلب آدم سرانجام کردند و تعمیر طلب ششم</p>	<p>شوکت و شناسش جدا گیر و کراقبال سکندر</p>
<p>خرابم کردند (ار ۹۹) طالب آبادی یافت تعمیر (ار ۹۹) آباد هوای</p>	<p>شوکت و شناسش جدا گیر و کراقبال سکندر</p>
<p>(الف) لغت بقول بهار خطا و سهو و کسی چن مؤلف عرض کن که بفتح اول و دوم</p>	<p>و لون شده و مفهوم لغت عرب است که بقول منتخب یعنی خطا و گناه کسی چیستن است فارسیان</p>
<p>استعمال این معنی غیبی چون کرده اند که حاصل بالمصدر است و بالمصدر کردن استعمالش</p>	<p>کرده - صاحب آصفی فکر</p>
<p>(ب) لغت کردن کرده و از سبزش استعمال کردن پدید است که بجای خودش</p>	<p>تعمیر کردن</p>

می آید (شیخ شیراز) اگر فتم که خودستی از عیب پاک پختت کن بر من عیب ناک واپس ب
معنی عیب جوئی کردن است (ارو) الف عیب جوئی حرف گیری مؤنث ب عیب
جوئی کرنا حرف گیری کرنا

تقوید اصحاب آصفی بر معروف قانع مؤلف عرض کند که لغت عربیت با فتح و کسر و او
و بقول منتخب معنی پناه دادن و در پناه آوردن بران این را یعنی حاصل بالمصدر و کنایه
از منقشی و آیتی استعمال کرده اند که بر کاف و حیر و دیگر نوشته برای حفظ از بلاها و در گنجی اندازند
و بر بازوی بندند فارسیان استعمال این به همین معنی کرده و با مرصاد و فارسی مرکب نموده
(لهوری) جز این تقوید و دفع سبیه سختی نمی باشد مگر از زلف تو به بازوی جان بهیم نماند
(ارو) تقوید بقول آصفیه عربی اسم مؤنث دعا یا کولی آیت یا اسمای الهی کے اعدا
کلمه کرکے بین ڈالتے ہیں یا بازو پر باندھتے ہیں۔ حرز بخیر نقش۔

تقوید اسمان	اسطلاح بقول بحرو
تقوید بستان استعمال صاحب آصفی نکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کرد که بمعنی حقیقی است بر بازو و سر و غیره بروج فلک مؤلف عرض کند که مرکب افغانی است و صراحت کامل بر برج سوم گذشت و ازینکه شکل جوزا همگی دار و در گلو این را تقوید اسمان گفتند (ارو) جوزا و کعبه	تقوید بستان استعمال صاحب آصفی نکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کرد که بمعنی حقیقی است بر بازو و سر و غیره بروج فلک مؤلف عرض کند که مرکب افغانی است و صراحت کامل بر برج سوم گذشت و ازینکه شکل جوزا همگی دار و در گلو این را تقوید اسمان گفتند (ارو) جوزا و کعبه

<p>تعویذ قبر گوید مرکب اضافی است و موافق</p>	<p>معنی مبارک و رسد و ظهور می استغال مصدر</p>
<p>بندیدن است که گذشت (ار و و) تعویذ باشد قیاس (ار و و) تعویذ قبر مذکور و و پتیر</p>	<p>تعویذ سیمین اصطلاح بقول بحر</p>
<p>جس پر آیات قرآنی اور رسد و وفات اور نام</p>	<p>ستاره باشد صاحب تعویذ و ذکر این کرد</p>
<p>مستوفی کننده ہوتا ہے جس کو قبر پر قائم کرتے ہیں</p>	<p>گوید کہ فیہ شک و اقول یعنی ماہ و مہیکل جوزا</p>
<p>تعویذ گردون استعمال صاحب آصفی</p>	<p>چونکہ معنی لجرہ باشد مناسبتی دار و دور</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>و دیگر نسخ قلمی ذکر معنی دو نم نیست بکنہ معنی</p>
<p>عرض کند کہ بمعنی تعویذ شرار و اون است</p>	<p>مالا و مہیکل جوزا نوشته مؤلف عرض کند</p>
<p>(حافظ شیراز) حافظی تو این غزل</p>	<p>کہ مرکب اضافی است و مراد از جوزا دیگر تاج</p>
<p>کہ آموختی کہ یارہ تعویذ کرو شعر ترا و ہر</p>	<p>معاصرین عجم تصدیق این می کنند و این استغاثہ</p>
<p>گرفتہ (ار و و) تعویذ قرار دینا</p>	<p>باشد (ار و و) جوزا و یکجہ برج سوم</p>
<p>تعویذ نوشتن استعمال صاحب</p>	<p>تعویذ قبر اصطلاح تعویذ سنگ است</p>
<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت</p>	<p>کہ بران آیات قرآنی و نام و سال فوت متوفی</p>
<p>مؤلف عرض کند کہ بمعنی حقیقی است</p>	<p>کنده باشد مؤلف عرض کند کہ این رسم ہند</p>
<p>(جمال اصفہانی) برہفت ہیکل فلکی</p>	<p>است یعنی ہندیان بر قبور این قسم تعویذ قائم</p>
<p>بر بہ پوست شیر و تعویذ می نوشت عطار</p>	<p>کنند و معاصرین عجم در ہند این تعویذ سنگی را</p>
<p>از مشک و بان (ار و و) تعویذ لکھنا</p>	<p>(الف) لکھنا بقول آصفی بجا آید بہار و اشتقاقی فرمایند کہ</p>

ب) لغت کردن استعمال است و از معنی سبک (سعدی) بجایست را چو لغت

کنی و بجای می برد دولت تو نگه میکند باین بازی به بهار بر الف معنی تیار و آشنای داننده کردن را بگواله منتخب نوشته و صاحب منتخب این را آورده مؤلف عرض کند که الف لغت عرب است بفتح اول و ذوم و صتم های مؤلف فارسیان مجاز استعمال این معنی ادا و ادا را کرده و ب معنی ادا و ادا را کرده است مخفی میباید که از سند سعدی مصدر کردن پیدا است که بجایش می آید (ارو) الف ادا و مؤلف ادا را بگذرد (ب) ادا و ادا را بگذرد

تعیین بقول بهار بر وزن همین مرادف تعیین بر وزن تعیین یعنی چیزی را از میان چیزها مخصوص گردانیدن می فرماید که با لغت شدن و کردن استعمال مؤلف عرض کند که مخفف تعیین است فارسیان به تخفیف یک یا استعمال این مصاد در فارسی کرده اند که در ملحقات می آید (ارو) تعیین بقول آصفیه عربی بقرر تشخیص معین کرنا

تعیینات بقول خان آرزو در چراغ هدایت یعنی متعینه اعم از نیکه می باشد یا زیاده استعمال کنند و این مجاز است مؤلف عرض کند که در زبان عرب جمع تعیین برین وزن نیامده و این را تفرس توان گفت که فارسیان استعمال این کرده باشند ولیکن مجرب و بیان محقق پسندند و بدون سند برای این کافی نیست که استعمال این در فارسی زبان بگوشت و تخم و عجم بر زبان ندارند و صاحبان لغات هند این را لغت فارسی تکلفه اند تا هر معلوم می شود که محقق با نام و نشان سکندری خورده و تعیینات که بدو تحتانی می آید به یک تحتانی قائم کرده (ارو) تعیینات بقول آصفیه ارو و اسم بگذرد (غلط العوام) متعین بقرر

<p>تعیین اول اصطلاح بقول اندکجه بظهر العجائب کنایه از ذات عالی صفات رسول صلی الله علیه و سلم مؤلف عرض کند که مرکب تعیینی است و بدست یثمتائی و کنایه باشد نیست است که سبب استعمال پیش نشد (ار ۹۰) آنحضرت صلی الله علیه و سلم معین مونا مقرر مونا</p>	<p>تعیین گشتن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بفتح اول و کسر و و معین شدن است (طرا مشهدی ۵) تعیین گشت ساعات بزم طرب با خوشی یافت از حکم او روز و شب (ار ۹۱) معین مونا مقرر مونا</p>
<p>تعیین بقول برهان مرادف تعین که گذشت مؤلف عرض کند که بافتح و کسر تحتانی لغت عرب است و بقول منتخب مخصوص کردن چیزی را از میان چیزها فارسیان این را بمعنی حاصل استعمال کنند و با مصداق فارسی هم مرکب می سازند چنانکه در محققات می آید (ار ۹۲) تعین بقول آصفیه عربی اسم ناکره مقرر شخص (معین کرنا حاصل بالمصدر) تعیینات بقول بهار کبر وزن تحقیقات جمع تعین و فارسیان بمعنی تعیین استعمال کنند و این مجاز است (ملاطفرایشتر) امید که نهال کرده خود را بر سر زمینی تعیینات کرده فرماید که برگ تازه گی میسر گردد (محسن تاثیر ۵) باج سبائی زیبا پور گیر دآن و من و چون دهد فرمان تعیینات رخسارش گل است بر مؤلف عرض کند که مقرر باشد (ار ۹۳) و بگو تعینات</p>	<p>تعیین کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی مخصوص کردن است (واله هر و یا) (ار ۹۴) مخصوص کرنا</p>

فوقانی باغین مجله

تعارف بقول برهان و جامع بروزن قطار (۱) طشت کلی را گویند و (۲) بمعنی خورولی و
 آذوقه و راتب هم و (۳) بمعنی پیمانه و می فرماید که تغاره بروزن شراره هم می گویند صاحب
 جهانگیری و رشیدی و سروری و ناصری بر ذکر معنی اول و دوم قانع (ناصر خسرو) اند
 سرکه و کنارم و زرد و دوغ و دوغ و تغارم و (سعدی) از برای مطبخ الغام
 او کیوان چرخ که زار تغار سفیده همراه بفرستد تغار و بهار و ارسته بمعنی دوم قانع
 خان آرزو در سراج مذکر معنی اول و دوم گوید که اغلب که معنی دوم مجاز باشد صاحب
 رہنما بگو که سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار بمعنی اول قناعت کرده مؤلف عرض کند که معنی
 اول اسم جامد فارسی زبان دانیم و دیگر معانی مجاز آن (اوردو) (۱) و کیهو طشت
 (۲) غذا ی کھانے کی چیز مؤنث (۳) و کیهو پیمانه

تغاره بقول سروری و جامع و مؤید کند که زیادت مای هنوز در آخر فرید علیہ
 همان تعار که گذشت صاحب برهان به همان تغار است بهمه معانیش بصراحت
 ذیل تغار ذکر این کرده مؤلف عرض ماخذ ممد را بجا کرده ایم (اوردو) و کیهو تغار

تغافل بقول بهار بمعنی خود را غافل و نمودن می فرماید که بلند پی و در پی رسوا سرشار
 از صفات اوست و تیغ و شمشیر از تشبیهات او و بالفاظ و اشتقاق و زدن و کردن مستقل
 مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح اول و دوم و ضم فاء صاحب منتخب هم چنین
 معنی آورده فارسیان استعمال این بمعنی غفلت می کنند و بامصدا در فارسی مرکب می باشد

(نہوری ۵) بحث نگہ بزور تغافل رود پیش پر شہرت بہر حق خموشی بیان مایل (اردو)
تغافل بقول آصفیہ عربی اسم مذکر و کھواہمال .

تغافل باریدین | مصدر اصطلاحی فارسی کہہ سکتے ہیں (۲۱) معشوق - مذکر

صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت | تغافل پسندیدن استعمال صاحب

مؤلف عرض کند کہ ظاہر شد غفلت و نسبت آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف

(عرفی ۵) خوش آن ساعت کہ می رفتی و عرض کند کہ سند پیش کردہ اش همان کہ بر تغافل

طاقت می رسید از من پر تغافل از قومی بارید پسند گذشت و بمعنی دیدہ و دانستہ غفلت

و حرمت می چکید از من پر (اردو) تغافل پسند کردن است (اردو) تغافل پسند کرنا

بر سنا کہہ سکتے ہیں - دانستہ غفلت ظاہر مونا - تغافل پیشہ اصطلاح بہار این را مراد

تغافل پسند | اصطلاح بقول بہار معروف تغافل پسند گفتہ بر معروف قانع و صاحب

صاحب اندکوب کہ (۲۲) از اسمای معشوق اند بہر دو معنی گفتہ مؤلف عرض کند کہ

ہم مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است اسم فاعل ترکیبی بمعنی کسی کہ از تغافل کار گیرد

معنی دانستہ فاعل یعنی کسی کہ تغافل را پسند (صائب ۵) ای تغافل پیشہ ناپرداز مال

می کند (میرزا بیدل ۵) حیران بی نیازی بدکن پر خاک ما افتادگان در شہر بند و شہر

خوبان کسی بہاد و خون شد دل از نگاہ تغافل (نہوری ۵) تغافل پیشہ صید انگن این

پسند او پر (اردو) (۱۱) عدا اور دانستہ سر زمین باشد کہ دائم بہر تہریہ نگاہی در

غفلت کرتے والا تغافل پسند بھی ترکیب کمین باشد (اردو) (۱۱) ہمیشہ تغافل پسند

<p>کرستی والا و کیو تغافل پسند (۲) معشوق تکیه فریب و تغافل ندیده ام (۱) (اردو)</p>	<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی تغافل پانا</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که معنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که معنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که معنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که معنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که معنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که معنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که معنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که معنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که معنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که معنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>
<p>تغافل و اشتغال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که معنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>

گرنه بید غیر خود شد می شود و صد که چون جمع کردید و دانسته غفلت کردن است (نکته)
 گرد و یک تغافل می شود و مخفی می باد که از سبب صفای (نیست) دیدی از دورم و دانسته تغافل
 بالا استعمال مصدر شود و پیدا است که بسیار است گردی و خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
 می آید (ارو) تغافل واقع می شود. (ارو) تغافل کرنا -

تغافل شعار - اصطلاح - صاحب اندک و الا تغافل کشیدن استعمال - صاحب
 تغافل شیوه - خواص سخن این را مراد آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

تغافل پسند بهر دو معنی گفته مؤلف عرض کند عرض کنند که مبتدای تغافل شدن است
 که موافق قیاس است و هر دو اسم فاعل ترکیبی (و حش) بافتی (س) خود کو از تو شتم باز
 هر دو معنی (ارو) و یکم تغافل پسند و تغافل تا که به طاقتم نیست ازین

تغافل کردن استعمال - صاحب آصفی بیش تحمل تا که به (ارو) بتلا
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند تغافل می شود.

تغنی القبول بهمان بعضی پروتای قرشت و سکون هر دو عین نقطه دار (۱) چیزی باشد
 مانند کینه و قنیر که غله بدان پیمایند و قبول بعضی پیمان باشد که چهار خروار غله بگیرد و لغت اول
 و ثالث که تایی قرشت است هم معنی پیمان بزرگ چهار خرواری و این معنی بجای حرف ثالث
 تون هم بنظر آمده و بعضی گویند که پیمان که یک خروار غله بگیرد و (۲) نان تنک را نیز گویند -
 و بدین معنی بجای عین آخر خای نقطه دار هم صاحبان بهمانگیری و سروری بر معنی اول قانع -
 (شمس فخری) صاحب هم عهد شیخ ابو اسحق گوید که در بدامن تغنی صاحب جامع هم زبان

برهان (ابوالعباس) ای سیر ترا گزدم و نیست بعد و به یاد در تشنگی چند بویستم انبار و صاحب
 ناصری می فرماید که بهر دولون است صاحب بهانگیری خطا کرده و لغت بمعنی لغت است که بدان غلطه پیاپیست
 می فرماید که همین اشتباه برای صاحب برهان هم روی داده خان آرزو در سراج ذکر بهر دولون
 بالا فرموده مؤلف عرض کند که برای تسلیم قول برهان و بهانگیری اتفاق صاحب جامع را کافی
 دانیم که تحقق اهل زبانست و آنچه در بعض مقامات استعمال این بهر دولون است آن مبدل این
 چنانکه بخوبی و تجویز بالعکس آن چنانچه ناگاج و ماگاج وجود این بهر دولون متضمنی آن نیست که این
 را بهر دولون غلط دانیم چنانکه صاحب ناصری خیال کرده و آنچه بخای مجریه آخر عرض غنیمت
 آمده آنهم مبدل این چنانکه چرخ و چرخ و از کلام ابوالعباس پدید است که
 (ب) تشنگی به کاف تصغیر آخر هم آمده و بهر دولون معنی اسم جاد فارسی قدیم و اینهم ظاهر لغت
 ترکی می نماید و لیکن لغات ترکی ازین ساکت (ار و و) (ا) ایک پیاپی جس سے غله پیاپی
 مذکر (۲) پتی روئی روئت .

تغییر القبول بهار از حال خود گشتن مؤلف عرض کند که لغت عرب است لغتین و ضم تحتانی
 شد و فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کنند و با مصداق فارسی مرکبی سازند
 و بدون تشدید تحتانی کبر و مسم که در لغات می آید (ار و و) (ا) تغیر القبول آصفیه عربی اسم
 مذکر تبدیل بدلی تبدیل القلاب .

تغیر آمدن استعمال صاحب آصفی ذکر این تحتانی معنی واقع شدن تبدیل و انقلاب (مضمری)	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تشدید (نیشاپوری) اگر چه مواضع تشدید شود .
---	---

زگر و فغانی و در آفتاب نیاید تغییر و نقصان با که از مصدر بالا استعمال مصدر و از ریدن پدید است	زگر و فغانی و در آفتاب نیاید تغییر و نقصان با که از مصدر بالا استعمال مصدر و از ریدن پدید است
معنی می آید که از مصدر بالا استعمال مصدر آید (ار و و) تغییر مونا تغییر پیدا	معنی می آید که از مصدر بالا استعمال مصدر آید (ار و و) تغییر مونا تغییر پیدا
که بجایش گذشت (ار و و) تغییر پیدا مونا تغییر مونا که نه حالت تغییر مونا	که بجایش گذشت (ار و و) تغییر پیدا مونا تغییر مونا که نه حالت تغییر مونا
تغیر و اذن استعمال صاحب آصفی ذکر این تغییر رسیدن استعمال صاحب آصفی ذکر این	تغیر و اذن استعمال صاحب آصفی ذکر این تغییر رسیدن استعمال صاحب آصفی ذکر این
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تشدید تحتانی	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تشدید تحتانی
تغییر کردن است (دانش شهیدی) معنی واقع شدن تغییر و تبدیل (ار و و) تشدید	تغییر کردن است (دانش شهیدی) معنی واقع شدن تغییر و تبدیل (ار و و) تشدید
جامه نو صبح عید طفلان است که با است می که همه سعد جهان است از و هم تغییر رسد از جرم سپهر و	جامه نو صبح عید طفلان است که با است می که همه سعد جهان است از و هم تغییر رسد از جرم سپهر و
تغییر لباس سنگ و بهیم و معنی می آید که در مصدر بالا استعمال اشکال با (ار و و) تغییر واقع مونا	تغییر لباس سنگ و بهیم و معنی می آید که در مصدر بالا استعمال اشکال با (ار و و) تغییر واقع مونا
مصدر رسیدن است و اذن و تعریف یکی تغییر کرد و رسیدن استعمال صاحب آصفی ذکر	مصدر رسیدن است و اذن و تعریف یکی تغییر کرد و رسیدن استعمال صاحب آصفی ذکر
بجایش می آید (ار و و) بدلنا می تغییر کرنا	بجایش می آید (ار و و) بدلنا می تغییر کرنا
تغییر و اشدن استعمال صاحب آصفی ذکر مؤلف عرض کند که واقع شدن تغییر و تبدیل	تغییر و اشدن استعمال صاحب آصفی ذکر مؤلف عرض کند که واقع شدن تغییر و تبدیل
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند است (نجات اصفهانی) شحنة تیر	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند است (نجات اصفهانی) شحنة تیر
که به تشدید تحتانی بجالت تغییر یون است (جمال) آورنی گرد و زپی بر و ن تغییر پپی بخود گری	که به تشدید تحتانی بجالت تغییر یون است (جمال) آورنی گرد و زپی بر و ن تغییر پپی بخود گری
اصفهانی (ار و و) رفیع رای تو بر من تغییر می آید و بر و همچو کان تیر آور است با (ار و و) تغییر	اصفهانی (ار و و) رفیع رای تو بر من تغییر می آید و بر و همچو کان تیر آور است با (ار و و) تغییر
به تهمتی که در انیس اندران تا اذن و معنی می آید مونا تغییر واقع مونا تغییر مونا	به تهمتی که در انیس اندران تا اذن و معنی می آید مونا تغییر واقع مونا تغییر مونا
تغییر القبول به بار از حال خود گردانیدن می فرماید که با مصا و ر و اذن و گردون مستعمل	تغییر القبول به بار از حال خود گردانیدن می فرماید که با مصا و ر و اذن و گردون مستعمل
مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر تحتانی صاحب منتخب هم ذکر این	مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر تحتانی صاحب منتخب هم ذکر این

<p>کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کنند که مراد تغییر است که گذشت و به معنی فارسی هم مرکب سازند که در ملحقات می آید (ظهوری س) رو و بوی خشک و پرونگ صل و ظهوری محال است تغییر مایه (ار و و) تغییر مؤنث و یکم تغییر</p>	<p>الف) تغییر بالش اصطلاح بقول بحر گر این احوال (ار و و) متغیر مونا بدلنا -</p>
<p>ب) تغییر بالین این معنی کرده (صائب طالع بدی رویم شهر شهر بوی بد قماش که تغییر (جلوه برقیست در میان بهشتیاری مراد از می دید جارا از صاحب رهنما بجا که سفر نامه الدین شاه قاجار هم ذکر این کرده و (تغییر که هر دو مراد یکدیگر معاصرین عجم هر دو را بزرگ دارند (ار و و) الف و ب که روٹ بدلنا استعمال مصدر و هیدن است نه واون (ار و و) متغیر کرنا بدلنا -</p>	<p>ب) تغییر بالین این معنی کرده (صائب طالع بدی رویم شهر شهر بوی بد قماش که تغییر (جلوه برقیست در میان بهشتیاری مراد از می دید جارا از صاحب رهنما بجا که سفر نامه الدین شاه قاجار هم ذکر این کرده و (تغییر که هر دو مراد یکدیگر معاصرین عجم هر دو را بزرگ دارند (ار و و) الف و ب که روٹ بدلنا استعمال مصدر و هیدن است نه واون (ار و و) متغیر کرنا بدلنا -</p>
<p>تغییر بزرگترین استعمال - صاحب آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تغییر شدن است (از رقی س) ذکر احوال تو تغییر پذیرفت شهباه اندرین عالم تغییر پذیرفت</p>	<p>تغییر بزرگترین استعمال - صاحب آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تغییر شدن است (از رقی س) ذکر احوال تو تغییر پذیرفت شهباه اندرین عالم تغییر پذیرفت</p>

کرون است (مختتم کاشی) مردم بوقت	تغییر کردن است (ارو) تغییر برابری تغییر پذیر بودن
پرستش حالم به محرمی پنهان اشاره کرد	تغییر کردن استعمال صاحب آصفی ذکر
که تغییر حال بین (ارو) تغییر شده	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
کرنا و کینا	که معنی تبدیل کردن است (حافظه) در کوی
تغییر شدن استعمال بمعنی متغیر شدن	نیکامی مار گذر از اوند به گرتونی پسندی تغییر
است مؤلف عرض کند که موافق قیاس و کن قصار این معنی میباید که از سند بالا استعمال میباید	
مراوف تغییر پذیرفتن (لهوری) شده	کنند این پیدا است که بجایش می آید (ارو)
تغییر صیغه سوگند بگزینست سوگند گریحان تو تغییر کرنا بدلتا	

فوقانی باقا

تلف بقول برهان بفتح اول و سکون ثانی (۱) بخار و حرارت و گرمی را گویند و (۲) روشنی و پرتو هسم و (۳) بمعنی عفونت یا فساد اولی (۴) آب و من انداختن صاحبان جهانگیری و سروری و ناصری و فدائی بر معنی اول و دوم قانع (مولوی معوی سلطه) آرام بخش جان شد از آن می که از نقش و صبر و قرار تو آرام دل پیروم (حکیم خاغانی) آه من چند فروزان شد که کوران نیم شب به از تلف این آه سوزان رشته در سوزن کشند و صاحب جامع ذکر معنی اول هم دوم کرده صاحب رشیدی بر معنی اول و دوم و چهارم قانع فرموده. خان آذر و در سراج بدگر بر چهارم معنی بالا گوید که معنی چهارم محقق ثغوب باشد صاحب تحقیق الاصطلاحات می فرماید که (۵) بفتح عیبی است در گوهر (صائب) تمام رس نشود

بادیه که کف دارد و پاکه عیب دارد بود گوهری که تف دارد و بهارید که معنی چهارم گوید که آب دهن
است و بالفاظ افکندن و زدن و کردن مستعمل مؤلف عرض کند که معنی اول و دوم و سوم
اسم جاد فارسی زبان و معنی چهارم مخفف تف و معنی پنجم اسم جاد و عجیب نیست که تف در سند معنی
پنجم معنی اول باشد که گوهر گرم را عیب آن دانند و الله اعلم بحقیقه الحال صاحب برهان در معنی
چهارم سکندری خورده که آب دهن انداختن نوشته معنی مصدری اصلا درین نیست و همین
است اسم مصدر تفتن و تافتن که می آید و جاد دارد که معنی اول هم این را مخفف نفس گیریم که
معنی گرمی و حرارت می آید که اسم مصدر تفتیدن است و جاد دارد که معنی اول تبدیل شب باشد
که بای فارسی به فابل شود چنانکه سپید و سفید (۱) بخار و زگر حرارت گرمی
مؤثث (۲) روشن می مؤثث بر تو زگر (۳) عفونت مؤثث (۴) تھوک زگر (۵) تف
فارسی بن موتی که یک عیب کا نام ہے جس کی تحقیق فرید نہ ہو سکی۔ زگر۔

تفاخر بقول بهار با هم نازیدن می فرماید که بصله از و بالفاظ بودن و کردن مستعمل مؤلف
عرض کند که بفتح تین و ضم خای معجم لغت عرب است۔ فارسیان معنی حاصل بالمصدر استعمال
این می کنند و با مصدر فارسی هم که در ملحقات می آید (نظوری ۵) خرد و دروز و نگاه عشق خرو
در بغل دارد و تفاخر خاصه خاصان اگر گردید عام اینجا (۱) تفاخر بقول آصفیه
اسم زگر۔ فخر خانا۔ وینگ مارنا۔ کا حاصل بالمصدر فخر وینگ۔

تفاخر بودن	استعمال۔ صاحب آصفی فکر	معنی حاصل بودن تفاخر است (معنی نشاپوری)
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	(۵) گر تفاخر بود ز خدمت تو چنان تفاخر	

<p>علی الخصوص مر است (ار و و) تفاخر مودا سوم ارکان (سجیک ترمذی س) چو ابر</p>	<p>تفاخر کردن استعمال صاحب آصفی ذکر کف شده تفاخر نماید که ز رازد س طبع سال</p>
<p>تفاخر نمودن هر دو کرده از معنی ساکت و مخفی نهاد که از سند اول استعمال مصدر</p>	<p>مؤلف عرض کند که بعمل آوردن تفاخر و کندن پیداست که متعریفش بجای خودش می باشد فخر کردن است (جلی غرستانی س) همی کنند و از سند دوم مصدر نمایندین پیداست (ار و و) تفاخر خدمت سلطان بوی سپهر دوم انجم و تفاخر کرنا فخر کرنا کرنا</p>
<p>تفاغ بقول برهان و جامع و سروری کسر اول بروزن چراغ پیمانه و قاصد شراب خوار</p>	<p>را گویند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند (کسانی س) دل شاد و آرویندگانی نگاه دار بیک چشم ز وجد اشوار رطل و از تفاغ بوی صاحب اند صراحت کند که این لغت فارسی زبان است مؤلف عرض کند که محققین ترکی و عربی ازین لغت ساکت معاصرین عجم گویند که فارسی قدیم است (ار و و) پیمانه - قاصد شراب - مذکر</p>
<p>تف افکندن استعمال صاحب آصفی نیست و ندان اینکه پیران از و هان می افکنند</p>	<p>و کز این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تف بر و س اعتبار این جهان می افکنند که معنی تفوز و ن است (واعظ قزوینی س) (ار و و) تفلکنا</p>
<p>تفاوت تفاوت بقول آصفی بهره حرکت و او یعنی دوری در میان و و چیز و دور شدن و</p>	<p>عیب مؤلف عرض کند که لغت عربیست صاحب شخب ذکر این کرده فارسیان استعمال این معنی فرق میان و و چیز می کنند و با مصداق فارسی استعمال این در طعنهات می آید صاحب</p>

تحقیق الاسطلاحات گوید که ارادت خان واضح این را با طراوت قافیه ساخته در متعرفیه شرح گوید
 (س) چو زبانه از طلوعش بی تفاوت بگردل سپهر جوان ست طراوت ب (ار و و) تفاوت
 بقول اصفیه عربی اسم مذکر فاصله دوری بعد بل فرق

تفاوت آه زن	استمال صاحب اصفی	تفاوت داشتن	استمال صاحب
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	کند که واقع شدن فرق باشد (امید رازی س)	عرض کند که معنی فرق داشتن و متفاوت
تفاوت نیاید جوی زیره بالا بود مطابق لعل	بودن است و از سندی استمال مصدر	بالعمل کسیر و مخفی میا و که از سندی بالاستمال	و از پیدن پیدا است که بجایش می آید (عربی س)
مصدر آیدن پیدا است که بجایش گذشت	از این حساب تو هر دم تفاوتی دار و مگر که در هر	(ار و و) تفاوت هونا فرق هونا تفاوت	بینی و سایه پیمایی ب (ار و و) تفاوت کفنا
سید هونا	فرق رکنا		

تفاوت باشند	استمال یعنی یافته	تفاوت دیدن	استمال صاحب اصفی
شدن تفاوت و فرق مؤلف عرض کند که	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	موافق قیاس است (طهوری س) بشرط	کند که مشاهده فرق کردن و فرق یافتن و
و گران گرفته و قی باشد میان صوفی و درویش	فرق کردن است (ابن یسین س) نشان دلی	بشرط مانیت ب (ار و و) تفاوت هونا	هنران را بجای اهل صوفی ندیده هیچ تفاوت است از
فرق هونا	کوف تا به پهای ب (ار و و) تفاوت یکفنا		

(تفاوت)

تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -	تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -
تفاوت شناختن استعمال صاحب تفاوت کرنا -	تفاوت شناختن استعمال صاحب تفاوت کرنا -
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تفاوت گذاشتن استعمال صاحب	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تفاوت گذاشتن استعمال صاحب
عرض کند که فرق داشتن و واقف شدن از آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	عرض کند که فرق داشتن و واقف شدن از آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
فرق و تفاوت است و از سندش استعمال عرض کند که معنی راه دادن تفاوت و فرق کردن است	فرق و تفاوت است و از سندش استعمال عرض کند که معنی راه دادن تفاوت و فرق کردن است
مصدر شناسیدن پیدا است که بجایش می آید (اثر شیرازی) بکار خلق تفاوت زیج رو	مصدر شناسیدن پیدا است که بجایش می آید (اثر شیرازی) بکار خلق تفاوت زیج رو
(جمال اصفهانی) همه جهان شعرا بیک انگذارند و چون موافق حق باش در میان داری	(جمال اصفهانی) همه جهان شعرا بیک انگذارند و چون موافق حق باش در میان داری
نشانده بوقت شعر تفاوت میان شعر و شعیر محضی مباد که از سندش استعمال مصدر گذاشته	نشانده بوقت شعر تفاوت میان شعر و شعیر محضی مباد که از سندش استعمال مصدر گذاشته
پیدا است که بجایش می آید (ارو) تفاوت کرنا -	پیدا است که بجایش می آید (ارو) تفاوت کرنا -
تفاوت کردن استعمال یعنی فرق	تفاوت کردن استعمال یعنی فرق
کردن است مؤلف عرض کند که موافق کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تف	کردن است مؤلف عرض کند که موافق کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تف
قیاس باشد بعدی استعمال مصدر کردند کردن است (باقر کاشی) دشمن که رخم بچنگ	قیاس باشد بعدی استعمال مصدر کردند کردن است (باقر کاشی) دشمن که رخم بچنگ
عیبی ندارد که کردن و کردن مراد یک گیر است غم بخراشید با تف کرد بر آسمان و بر خود پاشید	عیبی ندارد که کردن و کردن مراد یک گیر است غم بخراشید با تف کرد بر آسمان و بر خود پاشید
(س) چو با قضا و اجل بر نبی توان آمد تفاوت (ارو) تھو کنا - و کیو تف کردن -	(س) چو با قضا و اجل بر نبی توان آمد تفاوت (ارو) تھو کنا - و کیو تف کردن -
تفت بقول برهان بر وزن هفت یعنی (۱) گرم و (۲) گرمی و صارت می فرماید که (۳) مای	تفت بقول برهان بر وزن هفت یعنی (۱) گرم و (۲) گرمی و صارت می فرماید که (۳) مای
تفتن هم یعنی گرم گردانید و (۴) یعنی تعجیل و شتاب هم و (۵) گرم رفتن و (۶) گرم آمدن و	تفتن هم یعنی گرم گردانید و (۴) یعنی تعجیل و شتاب هم و (۵) گرم رفتن و (۶) گرم آمدن و
(۷) گرم گشتن و (۸) یعنی خرام و (۹) یعنی خرامان و (۱۰) یعنی قهر و غضب و (۱۱) گرم شدن	(۷) گرم گشتن و (۸) یعنی خرام و (۹) یعنی خرامان و (۱۰) یعنی قهر و غضب و (۱۱) گرم شدن

(۳۰۰)

از غضب و قهر و (۱۲) گیاهی است دوائی که خوردن هیچ آن مانند تا توله خون آورد و (۱۳) نام
 موضعی از مضافات یزد که از صفای هوا جامع گرم سیر و سیر است (حکیم نزاری علیه) چه جلای
 آخر از یک قطره آبش که بجان آید دل پرفت و تابش (مولوی معنوی علیه) بعد از آن برداشته
 بهیزم زود رفت به سوی شهر از پیش من او تیر تفت (وحشی علیه) تفت رشک ریاض رضوان
 است که در و جای میر میران است به صاحب جهانگیری ذکر معنی اول و پنجم و ششم و هفتم و یازدهم
 و دوازدهم و سیزدهم کرده صاحب جامع ذکر به معانی فرموده معنی سوم را گذاشت صاحب رشیدی
 گوید که گرم شده از غضب و گرم آمده و شتاب نموده و گیاهی و موضعی - صاحب سروری می فرماید
 که گرم شد و کرد و شتاب و دید و معنی گرم نیز و گیاهی و دوائی هم و نام موضعی - صاحب ناصر
 بر معنی اول و دوازدهم و سیزدهم قانع - و ایسته می طراز که نام جایی که علامه تفتازانی فرزند نجاشی
 و می فرماید که (۱۴) سیدی که برای گذاشتن گل و میوه سازند (محسن تاثیر علیه) اسی باغبان که
 هستی گستاخ چیدن گل به باری بسا تفتی از آشیان بلبل به خان آرزو در سراج می فرماید که
 گرم شده و به از غضب ناک و خشکین و همچنین شتابان و آنکه هر دو معنی اخیر را حقیقت گمان برده
 خطا نموده و نیز گیاهی است و موضعی از مضافات یزد و هم او در چراغ هدایت بر معنی نام جایی قانع
 ز که برداشتن بهار بذر معنی سیزدهم و چهاردهم قناعت کرده مؤلف عنش کند که معنی اول
 حقیقی است و معنی دوم مجاز آن و همین است اسم مصدر تفتیدن که می آید و معنی سوم ماضی مطلق
 آنست شامل بر همه معانی مصدر و معنی چهارم مجاز معنی اول که تعجیل در رفتن و آمدن و گفتن
 و امثال آن متعلق است با معنی گرم و گرمی و معانی هشتم و نهم را هم شاق سندی با شیم و معنی

دہم ہم مجازہ معنی اقل و معنی یازدہم چری نیست متعلق بمعنی دہم است و بمعنی دوازدهم و سیزدهم
 و چار دہم نیز اسم جادہ فارسی زبان است۔ طرز بیان بہمان پریشانی در معانی پیدا کردہ بہ حسب
 محیط نسبت معنی دوازدهم ذکر تفت کرد و بیخ تفتی گوید کہ بفارسی اسم شوکران است و سرچہ
 بر شوکران نوشتہ مذکور شد بر بار یقون کردہ ایم (۱) اردو (۲) گرم (۳) گرمی بوٹ (۴) و کیو
 تفتن یہ اس کا ماضی مطلق اور تمام معنوں پر شامل ہے (۵) تجیل جلدی بوٹ (۶) گرم
 رفقاری بوٹ (۷) آنے میں جلدی بوٹ (۸) کہنے میں تیزی بوٹ (۹) خرام بوٹ و کیو
 بدنام کے ساتویں معنی (۱۰) خزانہ مصدر خرامیدن کا اسم حال (۱۱) قہر غضب مذکر
 (۱۲) انگریزی کی گرمی بوٹ (۱۳) و کیو یار یقون (۱۴) تفت ایک موضع کا نام ہے جو مضافات
 یزد سے ہے۔ بزرگ (۱۵) ٹوکر چیچن بھول یا سیوہ رکھتے ہیں۔ بوٹش بہار نے اس کا ترجمہ
 ڈالی لکھا ہے اور صاحب آصفیہ نے ڈالی پر فرمایا ہے۔ ہندی اسم بوٹش۔ دو شاخوں
 کی ٹوکر چیچن بھول یا سیوہ وغیرہ سجا کر امیرون اور سرداروں وغیرہ کی نذر کرتے ہیں (۱۶)
 (۱۷) چین دولت سر کا صحن ہے رنگین خرامی سے پڑتے چاروب کش کی ٹوکر چیچن بھول
 کی ڈالی ہے۔

نقشہ ان بقول وارستہ (۱) قسمی از زمان گویند کہ (۲) آنچہ از آفتاب و آتش گرم شدہ	
کہ آن را بہندی لپڑا ہٹا گویند (محسن تاثیر) باشد مؤلف عرض کنند کہ اسم حال است	
بی مثل زلفت فراوان ہو گیا و دو تا چو مان از مصدر تفتن کہ می آید و ہمین است معنی حقیقی	
آفتان ہو صاحبان انتہ و غیاث بزرگ معنی اول و معنی اول مجازہ معنی دوم کہ نان مذکور دہم	

بر تابه تفت می شود (لهوری ۵) ترسم در آب اسم مصدر تفت و علامت مصدر تفت به اصول
 خضر لهوری شوی کباب پو تفت نان دل تو با (بسمه را مصلی است) (لهوری ۵) ذوقی چنان
 عثمان آتش است (۱۰) (ارو ۹) (۱۱) پراختیا پیل نمی کند از سینه تفتگی در لب تشنه که سر برایش می ریزد
 اصفیه بندی استم نگره ایکه چشم کی روغنی تر (۱۰) (ارو ۹) (۱۱) گرم جو با ۱۲ گرم کرنا
 دابر وئی زمان و شتری (۱۲) ده خیر خوافتاب **تفت** بقول برهان بر وزن هشت یعنی (۱۱) آب
 با آگ سه گرم موی بود و تفت یک گرم چیز گرم باشد و (۱۲) محقق تافته هم که آرد و ده
تفت بقول برهان و جامع بر وزن هشت **تفت** و کوفته و مکر باشد و (۱۳) نام گیاهی که خوردن
 تافتن است که (۱۴) گرم شدن و (۱۵) یک گیر را پنج آن جنون آرد و صاحب سروری بر معنی قول
 گرم گردانیدن باشد و صاحب سروری می فرماید قانع (سده ۱۵) بدست آهین تفت کردن
 که مختصر تافتن است اما بدو معنی اخیر صاحب بحر ذکر خمیر یا به از دست بر سینه پیش امیر کا صاحب
 این کرده گوید که سالم التصریف است یعنی بدون فدائی که یکی از علمای معاصریم لاجوری فرماید که نیم
 ماضی و مستقبل و اسم مفعول نمی آید و بقول صاحب تافته است و آن هر چیزی است که از گرمی بتاب
 موار و موار و تافتن یعنی بالا صاحب نوادر آمده و برشته شده باشد (منه ۵) رتاب
 گوید که معنی جلد و شتاب محقق است تافتن است تفت زبیر آینه شمال و زمین تفت فرو پاشیدن
 مؤلف عرض کند که فضولی صاحب نوادر و سر بال بر صاحب مجید گوید که (۱۶) بفتح اول نج
 باشد اتفاق داریم با محقق عین اقل الذکر شکرت باشد و هر پنج عتکوت می فرماید که اینها
 و تفتگی حاصل بالمصدر این باشد مگر کتب شد از دامن عتکوت کرد در عتکوت گشت و عتکوت

اشاره این کرده گوید که همه انواع آن سر و قانع مؤلف عرض کند که در باب معنی اول
 مشک و خصوصاً اطراف آن و در آن جلا و تقویت کنایه باشد و معنی دوم هم و استعمال الف هم
 و منع قبول مواد است (انج) مؤلف عرض در فارسی زبان است که مراد ف ب باشد
 کند که این اسم مفعول مصدر تفتن باشد که یکایک ظهوری استعمال تفتنه جانی کرده که بعضی مصدری
 گذشت و معنی اول تحقیقی است و معنی دوم مشتق عاشقی و مدقوقی توان گرفت بزایدت یای مصدری
 از تافتنه که یکایک مذکور شد و معنی سوم غریبه (س) تر زبان گردیده خضر از العطش گویان
 تفت که بر معنی دوازدهم گذشت یا آن است که از راه تفتنه جانی آب حیوان برگرفت
 متحقق این بابی حال صرحت کافی هم در اینجا (و س) ز تفتنه جانی ماسوز و سازمی باله
 مذکور و معنی چهارم هم مجاز معنی اول که اند که می گذارد و متغیر از می باله (ار و و)
 اسم مفعول تفتن پیدا شد (ار و و) (ا) است الف و ب (ا) عاشق - مذکر (۲) مدقوق یعنی
 گرم (۳) و یکپو تافت (۳) و یکپو تفت کے وقی کا بسیار -

بار معین معنی (۴) کڑی کا جالاء مذکر - **تفتنه اول** اصطلاح - بقول ملحقات برهان

الف تفتنه جهان اصطلاح - صاحبان و بحر و مؤید (۱) بمعنی تنگ دل و (۲) غمناک
ب تفتنه چسکر برهان و بحر و جامع مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است
 ذکر ب کرده گویند که (۱) کنایه از عاشق باشد و معنی دوم را البته تعلق
 و (۲) نیز کسی را گویند که علت وق داشته باشد از قیاس نیست و از نیکی بحر بر سه محققین بالا دیگر
 صاحبان (ناصری در ملحقات) و مؤید بر معنی اول از محققین اهل زبان ذکرش نکرده مشتاق سند

<p>استعمال می باشیم (ار و و) (۱۱) و کیو و شگل و آن موافق قواعد وضع مصدور یعنی گرم شدن ظهوری استعمال مرکبات ب کرده است</p>	<p>(۱۲) غمناک -</p>
<p>تفتید شدن (اصطلاح - یعنی گرم تر شدن است) ابر رحمت که هوادر گل سیراب است</p>	<p>مؤلف عرض کند که اسم مفعول تفتن مرکب و شاید از جانب تفتیده گیاهی گیرد و (اول)</p>
<p>شده است با مصدر شدن (ظهوری) (۱۳) درون تفتیده گریهای صحرای تنگش</p>	<p>از غمت در دیده هر کس نم کشید و شد جگر تفتید و نظر از رشک روز بشری بر کوثر اندازد و</p>
<p>هر جا دم کشید و (اول) (۱۴) شرار آتش چرم و (اول) ماهی تفتیده جانی می قدر نماید و</p>	<p>سوخت و سر شکم تفتید و اختراجه باشد و (ار و و) آتش من در سمندر گر شراری می زند و (اول)</p>
<p>زیاده گرم هوای تپنا -</p>	<p>الف) تفتیدن ب بقول اند و غیاث</p>
<p>تفتیده دل و خشک لب و چشم پر آبند و</p>	<p>ب) تفتیده با الفتح و کسر ثالث آنچه پس از اسناد بالا استعمال (تفتیده جان) و</p>
<p>از آفتاب و آتش گرم شده باشد مؤلف عرض</p>	<p>کند که اسم مفعول الف است و وجود الف از همین استعمال ب ثابت اگر چه متعین معصا و ب برای وجود الف کفایت می کند</p>
<p>الف را ترک کرده اند مرکب است از تفت (ار و و) الف گرم هوای (ب) الف</p>	<p>که یعنی گرم گذشت و بای کسور و علامت صمد کا اسم مفعول و چیز جو گرم هوای بود</p>
<p>تفتیدش بقول بهار نیک جستجو کردن و کا ویدن می فرماید که با لفظ کردن مستقل مؤلف</p>	<p></p>

عرض کند که بالفتح و کسر فوقانی لغت عرب است فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر یعنی تلاش و تجسس استعمال این کنند و با مصداق فارسی هم مرکب سازند که در مطقات می آید (اره ۹۹) تفتیش

بقول آمینیه عربی اسم مؤنث چنان من تحقیق ترقیق کجوج سراج -

تفتیش کردن استعمال صاحب صفی آواز بر کشیدن تیغ از نیام نوشته اند و طاهر ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض آنست که لسانی و دریشانی تیغ باشد زیرا که کند که تجسس و تلاش و جستجو کردن است - تلف مبتدل تب است و آن مخفف تاب رضای خوانساری (ه) آشفته شو که کامل و تاب بدین معنی آمده (نظامی ه) در آید و زلف پری رخاں و تفتیش حال زار ترا بفریدن ابر سیاه و زبانی تلف تیغ برید مو بگویند و مخفی مباد که در سند بالا استعمال باده و مؤلف عرض کند که اتفاق دایره مصدر کردن است که بجایش می آید (اره ۱۰۰) با بهار - شار صین سکندر نامه سکندری تفتیش کرنا تلاش کند جستجو کرنا چنان من کرنا خورده اند (اره ۹۹) تاب تیغ مؤنث

تفتیش اسطلاح بهار گوید بالفتح بمعنی تلوار کی چمک -

تفتیش بقول بهمان بروزن نزدیک بشمی باشد نرم که آن را از زیر موی بزیشا بر آرند و از آن شال و تکیه و نمند و اشال آن سازند - صاحب جهانگیری گوید که این بزیشم و کلخرو کرک و کلک نیز گویند صاحب جامع گوید که این لغت ترکیبت بالکسر که فارسیان بالفتح استعمالش کرده اند صاحب سروی میگوید که عبری و عبر نام است - خان آند و در سراج هم این را آورده مؤلف عرض کند که با حقیقت این بزیشم بیان کرده ام

که مخفف بز پیشم گذشت و در اینجا همین قدر کافی است که فارسیان لغت ترکی را بر سبیل
تقریب به تصرف در اعراب استعمال کرده اند و لیکن لغات ترکی ازین ساکت و نظیر سکوت زبان
اگر لغت فارسی دانیم اسم جامع باشد (اردو) و کمیو نیز ششم

تفرج بقول زینبهاجوا که سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار سیر برای دل خوش کردن
مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح تین و ضم رای و به معنی کشایش یافتن و از تنگی
و دشواری برون شدن (که افی المنقب) فارسیان تقریباً بمعنی بالا استعمال این کرده اند و
مجازاً بمعنی تماشا کردن هم که در تفرج کردن می آید (لهجری) مست ترابطار هم تاکست
دیدم باز به مستغنی از تفرج این سیر طارم است که صاحب روزنامه بجواله سفرنامه مذکور که
(تفرج خودشان) بمعنی سیر خاص کرده (اردو) سیر مؤنث

تفرج باق بقول سروری بجواله تفرج بمعنی ساخته مؤلف عرض کند که ظاهر اثری یافته می شود
و لیکن لغات ترکی ازین ساکت و نظیر باق صاحب سروری که مخفف صاحب زبان است
این را اسم جامع فارسی قدیم و نیم و همین لغت به نیم فارسی می آید (اردو) ساخته بقول آ
فارسی بنایا هوا گهرا هوا مصنوعی جبهو یا نقلی جعلی اصل کالتقیض (صفت)

تفرج کردن مصدر اصطلاحی بقول مؤلف عرض کند که بمعنی سیر و تماشا کردن
است بمعنی تفرج کردن است چنانکه در عوامی (اردو) سیر و تماشا کرنا

سخن آورده (حافظ) و آنکه زو تفرج این **تفرج کردن** استعمال بمعنی سیر و تماشا
چرخ حلقه باز به چرخگاه باز چید و در چرخ چرخ است کردن است مؤلف عرض کند که موافق

<p>تفرقه افتادون استعمال بمعنی علیحدگی و تفکّر و تفکر استعمال صاحب اصلی ذکر این کردیم</p>	<p>جدائی واقع شدن باشد مؤلف عرض کند از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تفکّر است که موافق قیاس است (ظهوری ۵) زیک گاه است که گذشت از سرخوش ۵۰۰ پیراخی لکه از سرخوش کمین گاه گویشت چشمتی ۵۰۰ هزار تفرقه در کاروان پیش افتد ۵ (ار ۹۰) تفرقه پرنای بقول آصفیه استعمال مصدر زدن پیدا است که بجای خودش می و وحیرون بین فرق هونا جدائی بمفارقت هونا ۵ (ار ۹۰) تھوکنای و کھوئف انگشتان</p>
<p>نفس بقول برهان و جامع و سروری بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه (۱) گرمی و حرارت را گویند (ابن یسین ۵) آبر و خواهی چو خاک افتاده باش پانی چو انگش در هوا از تاب و نفس ۵ صاحب سروری گوید که (۲) امر حاضر از تقسیدن هم که می آید صاحب ناصری بذکر معنی بالا گوید گوید که تقسیدن از همین اشتقاق یافته خان آرزو در سراج می فرماید که برین قیاس تقسیدن و تقسیده مؤلف عرض کند که این اسم مصدر راست و از همین وضع شد مصدر تقسیدن بقاعده فارسی (ار ۹۰) (۱) گرمی حرارت مؤث (۲) گرم هوا امر حاضر</p>	<p>نفسان بقول بهار و اندر معنی گرم (ظهوری) گرم گرم هوا کا اسم حال ۵ اگر ببرد چراغ در دو داغی پاپی احیادم تفسان بر آرم ۵ مؤلف عرض کند که اسم حال مصدر تقسیدن است که می آید شامل بر معنی آن تسامح بهار که اسم جامد خیال کرد (ار ۹۰) گویند و عبری کلف خوانند و (۲) بمعنی اندوه</p>

و بقراری دل هم و (س) میل و خواهش به پیری	نیست که مرکب باشد از تنفس یعنی گرمی و باری
که دیده شود هر چند که سیر باشند و این صفت بیشتر	نسبت و چون حرارت موجب سوختن اخلاط
عارض زمان آگستن و مردان تریاکی و افیونی می	و پیدا کردن سودا است بجز آنکه کف را گفته اند
و فرماید که نفخ اول هم درست است صاحبان	پس این نیز نفخ اول باید و نیز نفخ یعنی که
جداگیری و رشیدی بر معنی اول قانع صاحب	بذکر شد باید که محقق تنفس بود و الله اعلم
جامع هم زبان برهان صاحب سروری گوید که	مؤلف عرض کند که در ماخذ اتفاق داریم
همان تاسه که گذشت کذا فی الشرفنامه و در	با او و زمانی دوم و سوم را با بحث با حجاب
فرنگی یعنی سیاهی که بسبب سودا بر روی پیدا	جامع که محقق اهل زبان است مجاز معنی اول
شود و خان آرزو در سراج گوید که دور	دائیم (ارو) و کیوناسه

تفسیر بقول برهان بروزن اغتیا یونانی صنف سداب کوهی است و بعضی گویند صنف سداب
صحرایست صاحب مجید گوید که تفسیر است مؤلف عرض کند که ماصراحت کامل بر تفسیر
کرده ایم فارسیان این لغت یونانی را هم بر زبان دارند از اینجا است که ما این را جاداده ایم
(ارو) و کیوناسه

(الف) تفسیر کی	جمهوری استمال الف تفسیر کی در گریه شاد و ایچیم هست و ببقول
(ب) تفسیر ک	در کلام خود کرده که برهان بروزن فهمیدن یعنی گرم شدن و ...
(ج) تفسیر ه	حاصل بالمصدر باشد (ه) بخت را (ج) تفسیر ه بقوله بروزن فهمیده لغت است
	همگام پیدا رستی خواجیم هست و در جگر گرم شده صاحب سروری بذکر ب مستحق

<p>ما برهان می فرماید که تبسیدن بهم بهین معنی می آید و بقول بحرب کامل التصریف که مضایع این تفصیل است صاحبان موارد و نوادر بهم ذکر ب کرده اند مؤلف عرض کند که مرکب شد از همان نفس (ب) اگر گرم یونان (ج) گرم گرم شده</p>	<p>که گذشت زیادت یا ی معروف و علامت مصدر و ن وج اسم مفعولش و بقاعده فارسیان ماضی مطلق ب مرکب باهای مؤخر که افاده معنی مفعولی کند صاحب جهانگیری این را اسم جامد دانسته و از مولانا ملک قتی سزا آورده (د) دوزخ این را از نوشت برای معنی دوم طالب باشند شود از درویش من ز بهار بگذر با که با هم افتد استعمال می باشیم معاصرین عجم یعنی اولی بر زبان دارند سیر و کار ب تفصیل بودریک بیابان دلم بترسم (ار و و) عاشق بزرگ (۲) مدقوق و ق کا بسیار</p>
<p>تفسیر بقول بهار یعنی پید کردن نمی سخن و و اگر درون چیر پوشیده می فرماید که بالفاظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسرین مهمل صاحب منتخب هم ذکر این کرده و غایب (۱) یعنی حاصل بالمصدر استعمال این با مصداق خود ترکیب فارسی کنند که در ملحقات می آید و (۲) یعنی شرح کلام الله هم (ار و و) تفسیر بقول آمفیة عربی اسم مؤنث (۱) مفرغ سخن کو خطا بهر که از تشریح تفصیل (۲) قرآن شریف کی شرح</p>	<p>تفسیر بقول بهار یعنی پید کردن نمی سخن و و اگر درون چیر پوشیده می فرماید که بالفاظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسرین مهمل صاحب منتخب هم ذکر این کرده و غایب (۱) یعنی حاصل بالمصدر استعمال این با مصداق خود ترکیب فارسی کنند که در ملحقات می آید و (۲) یعنی شرح کلام الله هم (ار و و) تفسیر بقول آمفیة عربی اسم مؤنث (۱) مفرغ سخن کو خطا بهر که از تشریح تفصیل (۲) قرآن شریف کی شرح</p>
<p>(الف) تفسیر کردن استعمال صاحب آهنی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>(الف) تفسیر کردن استعمال صاحب آهنی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>

تفسیر نمودن که (۱۱) یعنی شرح چیزها و بسیار روز پیش از آفتاب پمصحف نمودن و (۲) شرح قرآن پاک کردن است خلق ترا از بوی گل تفسیرها پمصحف میباید که از (تفسیرای عهدانی بشر) بعد از فراغ از اشکالا استعمال مصدر گذرن پیدا است متعلقه تفسیر لغات شکله ایات غیر مشروحه در که بجایش می آید (ار و و) الف و ب بر تمام نمود (صائب س) می کند (۱۱) شرح کرنا (۲) تفسیر لکنا -

تفسیر بقول برهان و جامع و رشیدی بر وزن غریبه حبسی از پارچه ابریشمی که از آن قبا و ازار و خیرهای دیگر نیز بدوزند صاحب بهانگیری این را بحذف سین تفسیر نوشته صاحب سروری بگویند مشرقنامه صراحت سین ممل هم نموده صاحب ناصری هم بانش خان آرزو در سراج هم فکر این کرده و صاحب مؤید این را بذیل لغات فارسی آورده و صاحب اندیم این را فارسی گفته و لغات عرب و ترکی هم ازین ساکت اند مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان گوئیم (ار و و) ایک ریشمی کپڑا حبکو فارسیون نے تفسیر کیا ہے۔

تفشی بقول برهان و سروری و جامع و ناصری (۱۱) بسکون ثانی بر وزن کفش سرزنش و طعنه را گویند و کبیر ثانی (۲) صراحت و گرمی به خان آرزو در سراج تفشی و طعنه را یک به نوشته مرادف یکدیگر یعنی اول گوید و از معنی دوم ساکت صاحب نوادر این را پیش نوشته ذکر معنی دوم کرده مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جامد فارسی زبان است مرکب از لغت و شین نسبت چنانکه بال و بالش و کنایه از سرزنش و طعنه و معنی دوم میل پیش کیای فارسی بدل شده فاجانه سپید و سفید و تکمیل بحث این بر تفشی می آید (ار و و)

۱۱ سرزنش نوشت طعنه مذکر (۲) و کفو پیش -

تفشی بقول برهان و مؤید و اند بر وزن مثل بمعنی سرزنش و طعنه مؤلف عرض کند

که اسم چهارم فارسی زبان جاوارد که نقش را که بهین معنی گذشت محقق این دانیم و باشد که لام آخر این زائد باشد چنانکه شب و شب که ذکرش بر پیش گذشت اندر صورت مزید علیہ تفش گیریم و شک نیست که در هر حالت لفظ تف بالضم داخل ترکیب این لفظ است و تبدیل اعراب نتیجی لب و لهجه زبان باشد (اردو) و کفو تفش که پیش معنی -

تفشی بقول برهان و جهانگیری و جامع کسر ثالث بر وزن امثله (۱۱) قلیه باشد که از گوشت

و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و کشیز و گندم و در آن کنند و بعضی گویند (۲) حدس سبز تخم پخته

باشد صاحبان جهانگیری و جامع گویند که بهین معنی تفشیه به تختانی چهارم هم آمده صاحب

سروری ذکر تفشیه به تختانی چهارم کرده گوید که این محقق آنست و می فرماید که تفشیه به تختانی

حلی اول معرب این و بر معنی اول قانع صاحبان ناصری و رشیدی همربانش - خان آرزو

در سراج بیکر احوال برهان و رشیدی می فرماید که این محقق تفشیه است مؤلف عرض کند

که التفشیه را اسم چهارم فارسی زبان دانیم و این اتحی محقق آن معنی میاود که مزاحمت کامل

که معنی دوم است بر استر آرد کور شد (اردو) (۱۱) قلیه جو گوشت اوراند و غیره

یکایک معنی مذکر چکوف فارسیون ز تفشیه که است (۲) و کفو استر -

تفشی بقول برهان بفتح اول و ثالث و کاف و سرزنش کردن را نیز گویند صاحب جهانگیری

نمای معنی را طعنه و سرزنش باشد و طعنه زدن را چیر که (۲) چوبی باشد میانه تپه پد رازی نیره

(الف) نقشہ زون صاحب بحر ذکر ب	کہ گلولہ از گل ساختہ در آن نهند و پف کنند
(ب) نقشہ زن کردہ گوید کہ معنی طبعی	تا نزد نفس آن گلولہ بیرون رود و جانور
زن است بہار و اندھم زایش (الو العیان)	کو چک مانند کنج شک را کشد و بندوق را بہ
(ج) بجنگ دعوی داری و سخت نقشہ زنی	مشابہت آن تفک خواند صاحبان جامع و
در شت گوی و پر خوار و خستوانہ تہی ہر مؤلف	سروری بر معنی اول قانع صاحب ناصری
عرض کند کہ الف بمعنی مصدری ہر دو معنی نقشہ	بذیل نقش اشارہ معنی اول بحوالہ برہان مؤلف
باشد و ب اسم فاعل ترکیبی (ار و و) الف	و خان آرزو ہم این را با نقش بمعنی اول آوزو
طعنہ مار نامہ سر زش کرنا ۲۱ نقشہ مار نامہ بمعنی	مؤلف عرض کند کہ ما این را فرید علیہ
خالی تہی مین مٹی کی گولی رکھ کر تنفس کی ہول سے	دانیہ بمعنی اول و بمعنی دوم اسم جابد فارسی
چریان مار (ب) (۱) طعنہ مار نے والا (۲) نقشہ	زبان و در ترکیب این بمعنی دوم ہم لفظ تلف
چلانے والا	مرکب می نماید باشند معجزہ زائد و ہای نسبت
القول برہان بدورن غریبہ بمعنی	واللہ اعلم بخطای برہان است کہ ذکر معنی مصدری
نقشہ صاحبان جہانگیری و جامع و سروری	باین کرو (ار و و) (۱) و کیو نقش کے پہلے
و ناصری ہم ذکر این کردہ اند (شمس فخری)	معنی (۲) ایک تہی جس مین مٹی کی گولی رکھ کر
ساکنان مساکک تحقیق ہر فارغند از شراب	خیر یون کہ ہول سے تنفس سے مارے پین گویا ہم
و تفسیدہ دفع شیطان کفر را دارند ہر در کمان	بدوق کا نمونہ ہے یا بدوق کی ایجاد اسی سے
مجاہد تہ پیدہ ہر مؤلف عرض کند کہ اصرار	ہوئی ہے مؤلف

این بر تفسیر کرده ایم (ار و و) و کیهو تفسیر

(الف) تفصیل بقول بهار جدا کردن می فرماید که با لغت وادون مستعمل صاحب

روزنامه بخواند سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار ذکر این کرده بر معنی شرح قانع مؤلف
عرض کنند که لغت عرب است بالفتح و کسر و اوله معنی پیدا کردن و فصل فصل کردن

کتاب را و عضو عضو کردن و صاحب گویند را کذا فی المنتخب فارسیان این را بمعنی شرح
استعمال کرده اند و لحاظ این معنی ما این را مترس و ایم و استعمال

(ب) تفصیل وادون بمعنی شرح کردن است (بیشتر و و) صاحب فصل آمد و تفصیل

و ادو کرده تفصیل همه از فصل یاد بود (ار و و) الف تفصیل بقول اصغیر بحر با اسم
تشریح تشریح (ب) شرح که نام مفصل بیان کرنا

تفصیل بهار و ذکر این کرده از معنی ساکت و از شطاحی سندی آورده (و و) ساکن باشد

ای سیم صیغای با تفصیل کن بدان فرصت که خواهی که صاحب اصغی گوید که بقول منتخب نیوی کرنا
و افرون جستن است مؤلف عرض کند که بختین و نما و چم و موم شد و لغت عرب است

فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر یعنی مهربانی و کرم و عنایت استعمال کنند و بار صفا
خود مرکب می سازند که در ملحقات می آید (ار و و) بهر بانی نوشت کرم بنکر

تفصیل و اشمن استعمال به صاحب کردن است (حافظ و و) حافظه دار است

تفصیل کردن اصغی ذکر هر دو کرده از مدار و هر دو و از مدار عیب و عار و و

از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی کرم (خواجوی کرمانی و و) نگرش گوید که و و

باشد قتل تو با جان به رشوت می دهم که بجایش می آید (ار و و) گرم کرنا یعنی
این تفضل می کنند با مخفی مباد که در اسناد کرنا مهر بانی کرنا دکن مین تفضل کرنا
بالا استعمال مصاور داریدن و گزین است یعنی گفته مین -

تفضیل بقول بهار برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بر فضل کسی می فرماید که با نقطه نهادن
مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است با الفتح و کسر و نحو و معجمه فارسیان استعمال این
یعنی حاصل بالمصدر یعنی فضیلت و سبقت می کنند و با مصاور فارسی مرکب سازند
که در ملحقات می آید (ار و و) فضیلت سبقت مؤثث -

تفضیل بر وزن استعمال صاحب آصفی تفضیل نسل آدم و نوادید با مخفی مباد که این را استعمال
و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مصدر رسیدن پیداست که بجایش می آید (ار و و)
کند که معنی سبقت بردن است (نظامی ص) فضیلت دینا مرجع قرار دینا ترجیح دینا -
په آب و رنگ تیغت برده تفضیل و چونیلوفر **تفضیل** **مثنوی** استعمال صاحب آصفی ذکر سرود
هم از وجه هم از نیل و (ار و و) سبقت اینجا **تفضیل** **شماون** کرده از معنی ساکت مؤلف
فائق قرار پانا عرض کند که مراد تفضیل دادن است که گذشت (مجدد)

تفضیل **واون** استعمال صاحب آصفی شیرازی (ترتیب می نهادن) مقرر بر تفضل می نمود
و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که می خورد بر پیری یا (معنی نیا پوری ص) گمانه بار خدای
که فضیلت و اودن است (جمال صفا ص) که از فضائل او به همین نهند زمین را بر آسمان
گنتم ای نور الهی ای که فرمایند است که بر ملک **تفضیل** و (ار و و) و گویو تفضل و اودن -

<p>تفقد بقول بهار گم شده را و آبستن و واپسند عرض کند که معنی کرم و مداوا و احوال پرسی و</p>	<p>و با لفظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت توجیه کردن (حافظه) عجب از وفای جانان</p>
<p>عرب است لغتین و ضم قاف مشدود صاحب که تفقد می نغمه و و نه بیامه فی پیامی نه بیامه</p>	<p>فغتب و کرا این کرده فارسیان یعنی احوال پرسی فی سلامی با و مرادف همین است</p>
<p>و کرم استعمال این کنند و با مصداق فارسی (ب) تفقد کردن (دولت) شکر</p>	<p>مرتب سازند که در ملحقات می آید (ارده) فروش که عمرش و راز با و چرا که تفقدی نکند</p>
<p>کرم - مدارا - مذکر -</p>	<p>شکر خارا با مؤلف عرض کند که از سبب بالاست</p>
<p>(الف) تفقد فرمودن استعمال صاحب مصدر گذرن پیداست که بایش می آید صاحب معنی مذکر</p>	<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف ب هم کرده از معنی ساکت (ارده) توجیه بهرانی کرنا</p>
<p>تفک بقول بهمان و جامع و سروری بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف (۱) چوب بهمان</p>	<p>خالی که با گلوله گل و زور نفس بدان کجشک و امثال آن زنند و (۲) تفنگ آهنی را نیز گویند</p>
<p>(ابن مین) به چوب سیرغ که طوفان نبرد از جایش بماند چو کجشک که افتد بدو با و تفک بگو</p>	<p>صاحب ناصری گوید که همان تفک است که مذکور شد و مخفف تفنگ با سبب بهار و کرا این</p>
<p>کرده گوید که تفک معرب آنست و با لفظ افکندن و انداختن و خوردن مستعمل بهمان آرد و در</p>	<p>سراج می فرماید که در کلام قدما معنی دوم تفک مستعمل است از یک بند و حق است حدیث است</p>
<p>و در قدیم نبود و لهذا آنکه تفنگ است نیز مستعمل مؤلف عرض کند که اصل تفنگ است</p>	<p>که صراحت ما خدیش همدار می کنیم و این مخفف آن در سببش هم که نون مخفف شد و کاف</p>

فارسی بدل شد بکاف عربی چنانکه کند و کند و معنی اول حقیقی است که پیشینان معوض تفنگ
از همان کاشی گرفته و چون در زمانه بعد ایجاد تفنگ شد استعمال اصل لغت برای آن شد
(ارو) (۱) و کیو تنک (۲) و کیو تفنگ - مذکر -

(الف) تفنگ افکندن	استعمال - صاحب	افکنیست می زنم با چیر که حجت او گشته بی
(ب) تفنگ انداختن	معنی دیگر و دلیل تمام بود (باقر کاشی) گوی و ستم	

کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند سوخته داروی تفنگ بگو یا که به پای هم
که معنی سر کردن و بکار آوردن تفنگ و تفنگ تفنگ انداخته بود (ارو) الف وب
است (طالب آملی) دم از و قوف تفنگ تفنگ مار مار بندوق چلانا بندوق بهر گریه

تفنگ در اصطلاح - بقول بهار و اندکای از پراوه و آتشدان و مانند آن مؤلف عرض
کند که بافتح باشد (ظهوری) داغست بفرزفته فرو حال جسم و جان بود از شعله های تفنگ
استخوان میس بود (ارو) و کیو آتشدان -

تفنگ بقول بهار اندیشه کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح تین و ضم
کاف شد و فارسیان استعمال این معنی حاصل بالصد یعنی فکرمی کنند و با صد و فارسی
می سازند که در ملحقات می آید (ارو) و سکر - موث - و کیو اسکال -

تف کردن	استعمال - صاحب آملی	اصفهان (۱) آبر و تنگ بهر مکر و تیار خن
---------	---------------------	--

و کرا این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض بود خصم مردان است تف بکیش این قلمه
کند که معنی تف کردن است که گذشت (باقر کاشی) کن و محض میا و که از سند بالا استعمال مصدر

<p>کندن پیداست که بجایش می آید (ار و و) الف تفک بمانا (ب) تفک سنا</p> <p>تفکر کردن استعمال صاحب آصفی ذکر والا بندوق بنائے والا تفک ساز بھی کہ سنا</p> <p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تفک کشا و ن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>معنی فکر و اندیشه کردن است (اسیر لاهی) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p> <p>گفت هر که من تفکر می کنم بخلق عالم را تصور کند که معنی سر کردن تفک و تفنگ مراد</p> <p>می کنم بخلق می باشد که از سنا بالا استعمال مصدر تفک افکندن که گذشت (قاسم گونا بادی)</p>
<p>کندن پیداست که بجایش می آید (ار و و) تفک با کشا و ابر و شد در زمان</p> <p>فکر و اندیشه کرنا فکر و تامل کرنا فکر کرنا</p> <p>پراثراله و بعد و برق آسمان (ار و و)</p>	<p>تفک ساختن استعمال صاحب آصفی ذکر</p> <p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p> <p>کنند که معنی حقیقی است و</p>
<p>(الف) تفک ساختن استعمال صاحب آصفی ذکر</p> <p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p> <p>کنند که معنی حقیقی است و</p>	<p>(ب) تفک ساز اسم فاعل ترکیبی است حقیقی است یعنی بدست یا بچنگ گرفتن تفک</p> <p>معنی کسی که تفک را درست کند یعنی تفک گر (قاسم گونا بادی) گرفتن گردان تفک بچنگ</p> <p>(وحید قزوینی) تفک ساز ما کرد و دل را پزند از هر طرف گرم بازار بچنگ (ار و و)</p>
<p>نشان باشد و لم چون تفک بی فغان</p> <p>سنبهالنا بندوق سنبهالنا با تبه مین لینا</p>	<p>تفکس بقول ناصری و اند کبر اقل و دوم و سوم و سکون افرام شهری بود از اجرا</p> <p>ایران و پای تخت مملکت جارجیه یعنی گرچستان و در تصرف سلاطین صفویه و از شهرهای آن</p>

کاشت و کار تیل و غیره و اکنون در تصرف دولت روسیه است و می فرمایند که بهای پارسی (م)
 (ا) هم که تفلیس معرب آنست و گویند شهری آبادان و منظم مؤلف عرض کند که مبتدیان
 است که بجایش مذکور شد چنانکه سید و سفید (ار و و) و دیگر تفلیس -

(الف) تفنگ بقول اند همان که در تفنگ گذشت مؤلف عرض کند که یکی از
 (ب) تفنگ معاصرین عجم گوید که در زمانه سلف بنذوق نبود و کار از تفنگ می گرفتند

برای شکار کجشک و امثال آن و آنکه مذکور را تفنگ نام بود که مرکب است از تف و انگ
 تف بالضم یعنی حقیقتش و انگ مخفف انگیر اسم فاعل ترکیبی است فارسیان مخفف این یعنی
 تفک را در محاوره استعمال می کردند و چون بنذوق ایجاد شد از برای آن لفظ اصل را
 استعمال کردند و این مبتدل آن است که کاف فارسی بدل شد به کاف عربی چنانکه گذشت و کند
 و استعمال معاصرین به کاف فارسی است - صاحب رشیدی گوید که در کلام متقدمین تفنگ
 است و متأخرین استعمال تفنگ کرده اند بهار گوید که مرکب از کلمه نگ است که افاده
 معنی نسبت هم کند چنانچه در خوشنگ و خوشنگ و دیرنگ (البطالب کلیم ۵) در مصر
 که این تفنگ فریادرس است به خصم افکن و گرمخوی و آتش نفس است و موقوف اشاره
 است در کشتن خصم به سوزش گهی ز گوشه چشم پس است و خیال ما این است که ماخذ
 بیان کرده بهار بهتر از ماخذ اول الذکر نیست بعضی از معاصرین عجم این را بفتح اول هم خوانند
 اندرین صورت تف را بمعنی گرمی گیریم (ار و و) الف و ب تفنگ بقول اصفیه
 فارسی - اسم مؤنث بهذوق -

تفنگ از دست برداشتن	صدر از تفنگ وچی تفنگ یعنی خود است وچی
---------------------	---------------------------------------

اصطلاحی - صاحب روزنامه بحواله سفرنامه
ناصرالدین شاه قاجار گوید که معنی سر شدن بند کذا (ار دو) بند و ق بر دار - بندگر

مؤلف عرض کند که این زبان معاصرین	تفنگ خورون	صدر اصطلاحی -
----------------------------------	------------	---------------

عجم است (ار دو) بند و ق سر سوزا - آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

تفنگ تیر	اصطلاح - صاحب رهنما
----------	---------------------

بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که کشیدن (بیدل) طبع بهر جا فشرود و بدان

بضم بای فارسی معاصرین عجم تفنگی را بدین اسم ز آفتش نیست باک چندان در باشتهای عرض

موسوم کرده اند که آن را از پس بر کنند چنان پسندان زبان ندارد و تفنگ خورون -

بول چال هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند (ار دو) نشانه بند و ق بنما -

که مرکب توصیفی است (ار دو) ده توده دار	تفنگ و نباله تیر	اصطلاح - بقول
--	------------------	---------------

بند و ق حبکو پیچیده بهر تنه من - ولایتی بند و ق بحواله معاصرین عجم همان تفنگ تیر که گذشت

مؤلف عرض کند که بضم بای فارسی مرکب

تفنگی	بقول رهنما بحواله ناصرالدین
-------	-----------------------------

شاه قاجار بند و ق بردار و صاحب اندیم بحواله

فرنگ و رنگ	ذکر این کرده مؤلف عرض	بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بند و ق
------------	-----------------------	--

کند که از قبیل باورچی و خراچی - مرکب است چقا قی - صاحب رهنما بحواله سفرنامه مذکور

کہ تفنگ گلاہ دار نام است صاحب بول چال پیا دکان فوج صاحب بول چال ہم ذکر این
 بحوالہ معاصرین عجم شفق بار و زمانہ مؤلف کردہ مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است
 عرض کند کہ مرکب توصیفی است کہ تفنگ را (اردو) پلٹن کی بندوق پیدل سپاہیوں
 ترکیب دادہ اند بالفاظ و نامی نسبت کی بندوق مؤلف
 ونگ بقول بہان بالفتح صدائی کہ از ہم تفنگ سنستم کرا اصطلاح بقول
 خوردن و ونگ یا چوب یا مثال آن برآید رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار و
 پس معنی بیان کردہ روزنامہ صحیح معلوم می بقول صاحب بول چال (بکاف فارسی) قسمی
 شود (اردو) پتھری دار بندوق جس میں است از بندوق و صاحب روزنامہ بر تفنگ
 پتھری کے ذریعہ سے آگ جھڑے مؤلف اور کرا ہم ہمیں گوید و صراحت می کند کہ ہمیں قسم
 بقول صاحب رہنما ٹوپی دار بندوق مؤلف بندوق را در زبان فرنگی گویا کاف فارسی
 تفنگ ساچمہ اصطلاح بقول بولچال گوید مؤلف عرض کند کہ رستم مقرر رستم
 بحوالہ معاصرین عجم بندوقی کہ در ان عوض گلولہ بتای ہندی است یعنی قسم و نوع و طریق کہ
 ساچمہ ہا کار گیرند کہ دانہ ہا از زیر یک مثل لفت انگلیسی باشد پس مرکب اضافی است
 عدس باشد مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی کی از معاصرین عجم گوید کہ گلولہ این دوری دور
 است (اردو) چھڑون کی بندوق مؤلف و در جسم شکار پارہ پارہ شود و شکار شیراز
 تفنگ سرپاڑی اصطلاح بقول رہنما ہمیں قسم تفنگ گفتہ (اردو) شیراز
 بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار بندوق کی بندوق وہ بندوق جسکی گولی شکار کے

جسمین پخت جاتی ہے اور جس کا توڑ و ور کا عرض کند کہ کوشی بقول صاحب آصفیہ برہمی
 ہو تا ہے۔ ایک خاص قسم کی بندوق یوث ششمش خزانہ بندوق کہ دران باروت
تفنگ سوزنی اصطلاح بقول رہنما بحوالہ جاگیر و فارس بیان آن را خزانہ بندوق یا
 سفرنامہ ناصرالدین شاه قاجار قسمی است از بندوق متحقق شد کہ شاسپوز کہ اعم زبان گر قند
 از آن در انگلیسی زبان بریج لوڈر نام است جناب و بچہ معنی استعمالش کرده اند لغت فارسی
 بولچال بحوالہ معاصرین عجم ذکر این کرده مؤلف عنایہ نیست و در ترکی زبان ہم یافته نمی شود
 کند کہ قسمی است از بندوق ولایتی کہ گلولہ یا ساچمہ و یکی از معاصرین عجم گوید کہ لغت جرمنی است
 باروت را یکی جمع کرده گلولہ طولانی سازند و از آتش یعنی خانہ کوچک و الله اعلم بحقیقہ احوال (ارو)
 بہ تاندی گویند و بدون سنگ چتاق یا گلاہ آن کوشی دار بندوق یوث -
 از پس بندوق داخل بندوق نموده سکنند همین (الف) تفنگ کمر آصفیہ برہمی
 است (تفنگ تہہ پر) کہ مذکور شد (ارو) (ب) تفنگ کرا (الف) در صاحب
 ٹوڑ دار بندوق یوث - برج لوٹ بول چال ذکر (ب) کرده مؤلف عرض کند
تفنگ شاسپوز اصطلاح بقول رہنما کہ حقیقت این برفنگ سستم کرا بیان کردہ
 بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاه قاجار قسمی است (ارو) و یکھو تفنگ سستم کرا -
 از اقسام بندوق صاحب بول چال بحوالہ **تفنگ گلولہ زنی** اصطلاح بقول رہنما
 معاصرین عجم گوید کہ بندوقی را نام است کہ آن بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاه قاجار تفنگی کہ در
 را در ہند (کوشی دار بندوق) نامند مؤلف استعمال گلولہ می شود برعکس تفنگ ساچمہ صاحب

بول چال هم ذکر این کرده مؤلف عرض صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین
 کند که مرکب اضافی است (ارو) ده شاه قاجار گوید که بمعنی تفنگ سر کردن
 بندوق جن من گوی به کام لین چهره مؤلف عرض کند که موافق قیاس
 و بندوق که خلاف مؤلف است (ارو) بندوق سر کرنا چلانا
 تفنگ و طمانچه خالی کردن استعمال چپوژنا -

تفنگ بقول رشتا بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی تفریح است مؤلف
 عرض کند که لغت عرب است بفتح تین و بضم نون مثلاً دو و بقول منتخب بمعنی گونه گونه شدن
 تفریس معاصرین عجم است که این را بمعنی تفریح استعمال کردند (ارو) تفنگ بقول
 اصفیه عربی اسم مذکر چهل پهل و لگی بنهسی خوش طبعی -

تفسو و بقول برهان و جامع بروزن مقصود بمعنی نجات باشد و آن استواری نفس است
 در مقام خوف بختی که غرغ و فزع بر و غالب نه شود صاحب ناصری بحواله برهان ذکر این کرده
 و صاحب انداز این را لغت فارسی گفته مؤلف عرض کند که باعتبار صاحب جامع که محقق
 اهل زبان است این را اسم جاد فارسی زبان دانیم لغت عرب یا ترکی نیست (ارو)
 تحمل - مذکر -

(الف) تفنه بقول برهان و جامع و رشیدی و سروری و ناصری و مؤید الف بروزن طعنه و ب بروزن بختی
 (ب) تفنی پرده عنکبوت را گویند (شهید) عشق او عنکبوت را ماند که کشید
 است تفنه کرده و لم به (شمس فخری) بخت کرد کاری که نگه داشت به نزد دشمن احمد

مرسل به تفتیه یا خان آرزو در سراج بر ذکر الف قانع و صاحب فقه الی گوید که هیچ تفتی است
که تنیده تند و باشد که در کتب دیوار پیدا میشود مؤلف عرض کند که ظاهر اسم جامع فارسی
زبان است و یکی از معاصرین هم گوید که در وضع این تفت داخل است که لعاب دهان را گویند
و ازینکه عکس بر تپه پرده خود را از لعاب دهان درست کنند بترکیب تفت یا کلمه دیگر برای نسبت
است این اسم را وضع کردند که در محاوره با فتح مستقل شد و این تفت تفت لب و آنچه مقامی است
و الله اعلم بحقیقه الحال (ارو) الف و ب بکثری کاجالاه دیگر.

تقو بقول برهان و جهانگیری و جامع و ناصری و این را به معنی مصدری یا حاصل بالمصدر
آب و دهان و آب و دهان انداختن را نیز گویند کمال گرفتن خلاست و معنی مصدری (از
اسمیل) با کف در بار تو بروم بر شکاب (تفت زدن) پیدا است چنانکه از سند
ابر زنده بر رخ دریا تقو یا مؤلف عرض کند بالا ظاهر است (ارو) شوق
که همین اصل تفت است که گزشت و آن دیگر به کیهو تفت او را در دهان تفتی
حقیقت این اسم جامع فارسی زبان باشد مستقل است دیگر.

تقوز بقول ناصری به وزن تقوز (۱) بمعنی گل است که لعلی طبع خوانند و بگویند برهان
گوید که برای تقوز آخر هم آمده صاحب برهان گوید هر دو یکی معنی فرموده و صاحبان جهانگیری
و جامع و رشیدی هم باینش صاحب سروری بگویند تفت ذکر این کرده گوید که در شرح سما
(۲) بمعنی ظروف گلین که پخته نباشد و غده در آن کنند و تقوز نیز گویند. خان آرزو در سراج
ذکر تقوز برای همه هم کند به معنی اول و می فرماید که به رای هله اصح است مؤلف عرض

کند که بعضی از معاصرین هم گویند که همین اصل است و تقویر میبندش که می آید چنانکه بر سر
 بنام اسم جاند فارسی زبان است و پس و معنی دوم را بر اعتبار سروری که محقق این زبان
 است مجاز یعنی اول دانیم (ار ۹۹) (۱۱) شمی بیوئث (۱۲) شمی کا بڑا کهر اجس مین اراج
 رکخته مین جکودکن مین گولی کتته مین - ذکر -

تقویر بقول برهان و سروری و مؤید مراد کافی همد را بنجا کرده ایم که این مبدل آنست -
 تقویر یعنی اولش مؤلف عرض کند که حضرت (ار ۹۹) و کینو تقویر کے پہلے معنی -

تفوق بقول بهار معنی افرونی داشتن بر چیزی مؤلف عرض کند که لغت عرب است
 بفتح تین و ضم و او شد و بقول صاحب منتخب برتری نمودن - فارسیان بعضی حاصل بالمصد
 یعنی فوقیت استعمال این با مصداق خود کنند که در ملحقات می آید (ار ۹۹) فوقیت بقول
 اصفیه عربی - اسم مؤنث - ترجیح - برتری - شرف - فضیلت -

تفوق داشتن استعمال صاحب آسنی است که بجایش می آید (نجات اصفهانی
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض است) (۱۳) زمقش پای تو نعران سر بلند بیست
 کند که معنی ترجیح و فضیلت داشتن است و زمین هزار تفوق بر آسمان دار و یک
 و از سند پیش کرده اش (تفوق داریدن) (ار ۹۹) فضیلت رکھنا - تفوق
 میداست و داریدن مرادف داشتن رکھنا - مرجح ہونا -

تفوق بقول بهار و انتد - خال نیک گرفتن می فرماید که این مقابل تطیر است و با
 تفوق کردن بحدیستعل است مؤلف عرض کند که صاحب منتخب هم ذکر این کرده و صاحبان

محیط و متقی الارب بقول را هم بزبان عرب بهین معنی معج و المسته اندازد باب تفعّل و تفاعل

هر دو در فارسیان استعمال هر دو معنی حاصل بالمصدر بالمصدر فارسی زبان مرکب کرده می کنند
باب التفعّل کردن که بمعنی فال گرفته است صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساست

(سلمان ساوجی) عشق برکت عشق بقول می کرده و اولین قرعه که ز در برین بدنام

افتاد (ارو) الف تفاول فال لینا حاصل بالمصدر ب تفاول کرنا فال لینا

الف تفهیم بقول بهار معنی دریا باندین می فرماید که بالفظ کردن مستعمل مؤلف عن

نزد که بالفتح و کمرای می پوز لغت عرب است و صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال

این بمعنی نهایش میکنند که حاصل بالمصدر راست و

(سپ) تفهیم کردن بمعنی نهایش کردن آمده صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساست

(عرفی) که کسب قرن و گرامر بدین نکرده و عقل اول بهر این پیشش تفهیم و مخفی مباد

که در سند عرفی مصدر کردن مستعمل است نه کردن و تعریف هر دو بجایش می آید (ارو)

الف تفهیم مؤثت نهایش ب تفهیم کرنا نهایش کرنا بهمانا

تفیدن بقول موارد و نوادر مرادف بحر که محقق مصداق است این را ترک کرده

تفیدن که گرم شدن است مؤلف عن تراجم است کامل التقریف باشد

نزد که مرکب است از اسم مصدر تفت و که تفتد متعارف این است (ارو)

یای معروف و علامت مصدر دن صاحب گرم بودن و کپیو تفیدن

فوقانی باقاف

تقاضا بقول بهار ۱۱ خواهش و می فرماید که با لفظ آمدن و داشتن و گردن مستعمل
مؤلف عرض کند که بفتح تین و کسر ضا و مجهز و تحتانی ساکن لغت عرب است و بقول منتخب بمعنی
 خواهش نمودن - فارسیان بمعنی حاصل بالصدر استعمال این بمعنی اول گفتند (طهوری ۱۵)
 کسی باز کی خوی یخنین چه کند و هزار وعده پذیرای یک تقاضا نیست و (وله ۱۵) بیشتر
 برگزینی آید زبان وعده اش و تا فتد هر روز و الیس بر تقاضا رخصت است و خان آید و
 در چراغ هدایت گوید که (۲۱) بمعنی احتیاج بر از هم و سندان بر (تقاضا شدن) از و اله هر و
 می آید **مؤلف** عرض کند که مجاز بمعنی اول باشد بر سبیل تفسیر و در معنی اول اصرار کردن
 در طلب چیزی هم داخل (ار و و) (۱۱) تقاضا بقول آصفیه عربی اسم مذکر خواهش و بخوا
 بقول (۲) خواهش اجابت بمؤلف -

تقاضا آمدن استعمال صاحب آصفی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	تقاضا آمدن استعمال صاحب آصفی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی یافتن تقاضا و خواهش است -	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی یافتن تقاضا و خواهش است -
کند که بمعنی خواهش ظاهر شدن است (ظان) (جمال آصفهانی ۱۵) از نظم من تقاضا هرگز	کند که بمعنی خواهش ظاهر شدن است (ظان) (جمال آصفهانی ۱۵) از نظم من تقاضا هرگز
(۱۵) تقاضای آن شوی چون آیدش و که سخنان کس و در شعر من نشان ندید هیچکس بجا	(۱۵) تقاضای آن شوی چون آیدش و که سخنان کس و در شعر من نشان ندید هیچکس بجا
از رنگ و آهن برون آیدش و مخفی مباد که (ار و و) تقاضا پانا -	از رنگ و آهن برون آیدش و مخفی مباد که (ار و و) تقاضا پانا -
از سبب بالاصدر آیدن پیدا است که بجا تقاضا داشتن استعمال صاحب	از سبب بالاصدر آیدن پیدا است که بجا تقاضا داشتن استعمال صاحب
گذشت (ار و و) خواهش ظاهر نمودن - آصفی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	گذشت (ار و و) خواهش ظاهر نمودن - آصفی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
تقاضا خواندن استعمال صاحب آصفی عرض کند که بمعنی خواهش داشتن و خواهش	تقاضا خواندن استعمال صاحب آصفی عرض کند که بمعنی خواهش داشتن و خواهش

<p>کردن است (بیدار) مقصد نه اول از این هوا - در کن مین کپته مین (اجابت کا تقاضا)</p>	<p>من بدویش پیرس و شوق مست است</p>
<p>نظام چه تقاضا دارد و با معنی مبار که از بند آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت -</p>	<p>بالا استعمال مصدر و آیدین پیدا است که بجا</p>
<p>خودش می آید (ارو) خواهش کرنا تقاضا کردن و طلب (حسن) طرفه سرو</p>	<p>تقاضا شدن اسد را اصطلاحی صاحب کار است که بر وعده معشوق با صیابر</p>
<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف نتوان بود تقاضا نتوان کرد (ارو) تقاضا</p>	<p>عرض کند که معنی تحریک معاشدن و خواهش</p>
<p>اجابت و این متعلق به معنی دوم تقاضا است از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد تقاضا</p>	<p>که خان آرزو در چراغ هدایت ذکرش کرده کردن است (نثر نصیر مبدائی) البصالح بخت</p>
<p>(واله هروی) داد جلای بنید انم چه بود بیدار و مشورت عقل خدا داد و گواهی دل آگاه</p>	<p>اجزای او و آسمان را شد تقاضای که بزرگوار</p>
<p>رید (ارو) اجابت کی خواهش - (ارو) دیکو تقاضا کردن -</p>	<p>تقدم بقول آصفی معنی در پیش شدن مؤلف عرض کند که لغت عرب لغتین و</p>
<p>نظم و ال مهله صاحب غنچ ذکر این کرده - فارسیان استعمال این به معنی حاصل بالمصدر</p>	<p>کنند یعنی سبقت (نهوری) عشقت شخت سند داغ درون فکند که بر سینه ور که اثر</p>
<p>جگر را تقدست (ارو) سبقت - مؤنث -</p>	<p></p>

تقدیم بقول بہار و ارستہ بمعنی و پیش کردن و روشن و باصطلاح زیریکہ پیش از کار

به کار گردهند و آن را بفارسی پیشه او گویند (مطهری ص ۵۰) ایناس شمار را به اسم است خریار
وجود تو و بدقتاده ارباب سخن را که مؤلفش عرض کند که بالفتح لغت عرب است و همانا
مقتب هم ذکرش کرده و معنی اصطلاحی مستفاد فارسیان می نماید (اردو) پیشگی رستم
چو کسی چیزی کی تیار می یابد کار گیر که او را دانسته قیمت او اکیهائی می باشد نوشت.

نقد بقول برهان بفتح اول و سکون ثانی و وال بی نقطه مفتوح بفتح بر کشینز را گویند
آن رستنی است که بیشتر در آشپهای بسیار کنند و عبری کنیزه خوانند صاحب ناصری هم ذکر
این کرده مؤلف عرض کند که صاحب مجید بر کشینز صحرایی قانع و هر چه بر کشینز نوشته است حقیقت
بر تالکی کرده ایم (اردو) دیکھو تالکی -

الف) تقدیر بقول بهار معنی اندازہ کر دینا و ٹولہ عرض کنند کہ لغت عربی است
ب) تصنیف و کسر و ال و ہل و فارسیان بعضی نوشتہ قسمت استعماش کنند و بامصا و در فارسی مستقل
در لطائف می آید (نہوری) دست تقدیر بستہ روز ازل یکا بر دم خنجر تو بھل ما ہو۔
اردو تقدیر بقول آصفیہ نوشتہ۔ ویکھو اتفاق آسمانی۔

صدر بودن | مصدر اصطلاحی. صاحب
 صفتی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 نوشتار کند که بپیشی نوشته قسمت بودن است
 عاقبت (قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر
 شد بود | مصدر اصطلاحی. صاحب
 صفتی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 نوشتار کند که بپیشی نوشته قسمت بودن است
 عاقبت (قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر

عرض کند که مرادف تقدیر بودن است (حافظی است که تقدیر شد است) (ارو)

(۵) در خرابات معان اینهمهستان شویم که دیگر تقدیر بودن

کین چنین رفت از روز ازل تقدیر ما که تقدیر کردن استقال صاحب آصفی

(ارو) دیگر تقدیر بودن - ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

تقدیر شدن استقال مرادف تقدیر قرار دادن تقدیر روشن و شست (معنی نشانی)

بودن است مؤلف عرض کند که موافق (۵) ضمیر تو چو سگال شسته تیری با خدای جل جلاله

قیاس است (ظهوری ۵) گرم و کشتن همان کند تقدیر چنانچه میباید که از بند بالا استقال

از شعله تیر شده است با خون بخون آمده گذرین پیداست (ارو) قسمت بین گویا

تقدیم بقول بهار بهر دو معنی مثل تقدیر و ایضا و پیش فرستادن می فرماید که باطل

و ادون و کردن و یافتن بصله برستقل مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر دال مجهله لغت عرب

است بمعنی پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن فارسیان بمعنی حاصل بالمد و پیش

استقال این با صمد و فارسی گفتند که در ملحقات می آید (ارو) تقدیم بیوشت بیعت

تقدیم و ادون استقال صاحب آصفی نه دادن که بجای خودش می آید (ارو) ترجیح

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بهینا مرجع گرداننا

که ترجیح دادن است (سجرا کاشی ۵) شمع چو تقدیم فرمودن استقال صاحب آصفی

در جلوه بهیند قدش با خیر و تقدیم و بد خود و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

و غنی میباید که از بند بالا استقال و بهیند پیداست که بمعنی مقدم قرار دادن و ترجیح دادن است

<p>(نظوری - نثر) بلکه هر یکی بصد مبالغه و گیری کند که مرادف تقدیم کردن است که گذشت</p>	<p>را بر خود تقدیم فرموده یا (ار ۹۹) ترجیح (عرفی شیرازی) که چه معنی کنم از سفله</p>
<p>و یا بقدیم قرار دینا</p>	<p>نهادن تاخیر و آنچه بر صد نشینان ننهاد</p>
<p>تقدیم کردن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تقدیم کرد محضی میباد که از سنده بالا استعمال مصله</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>نمایند پیداست (ار ۹۹) سبقت کرنا و تقدیم کردن</p>
<p>کند که معنی سبقت کردن است (عرفی شیرازی)</p>	<p>تقدیم کردن</p>
<p>(ع) که گراوید کشیدی عنان من قدش</p>	<p>تقدیم بافتن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده</p>
<p>یا بوسه گاه می کرد و بر لبم تقدیم کرد (ار ۹۹)</p>	<p>از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی مقدم و سبقت کرنا تقدیم کرنا</p>
<p>سبقت کرنا تقدیم کرنا</p>	<p>فائق شدن است و فوق حاصل کردن (انوری ع)</p>
<p>تقدیم نمودن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>خدا نگان وزیران که بر کمال خدا پیاپیست هیچ صفت</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>بر کمال او تقدیم کرد (ار ۹۹) تفوق پانا بر هیچ حاصل کرنا</p>
<p>تقرب بقول بهار یعنی نزدیک شدن و نزدیکی مؤلف عرض کند که لغت عرب است</p>	<p>بفتحتین و بضمهم برای هکله شد و فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالصد یعنی قریب و</p>
<p>بفتحتین و بضمهم برای هکله شد و فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالصد یعنی قریب و</p>	<p>و نزدیکی می کنند و با مصداق فارسی مرکب می نمایند چنانکه در ملحقات می آید (ار ۹۹) تقرب</p>
<p>بقول آصفیه عربی - اسم مذکر نزدیک و قریب</p>	<p>تقرب کردن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>تقرب کردن</p>	<p>کند که قرب حاصل کردن است و از سندی</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>استعمال مصدر گندن پیداست نه کردن</p>

(مغزی نیا پوری سه) بهم سرش نباشد برتن کند تو لا (ار و و) تقریب حاصل
که او بهر ت با از دل کند تقریب و ز جان کر نما قریب هونا

تقریه بقول برهان بفتح اقل و کسر ثانی و رای بی نقطه مفتوح بفت بر بر زیره رومی را
گویند و او را بفارسی نامخواه و کر و یا خوانند صاحب نامه ری متفق با برهان صاحب محیط بر
تقریه می فرماید که کرو یا است و بر کر و یا گوید که یضم کاف و را و سکون و او و فتح یا و تحتانی
و الف محدوده و مقصوره نیز و بفتح کاف و سکون و او و هم آمده مقرب کر و یا و بسریانی قرطفا
و بیومانی زبزیون و بحرانی تقدیه و تقریه و سکون و در انگلیزی کثیری و بفارسی کر و یه و زیره
رومی و شاه زیره مانند تخم نباتی است بستانی و بری و بر شاه زیره گوید که زیره کبانی
و کرو یا است و بر زیره هر چه نوشته انقلش بر ترون کرده ایم مؤلف عرض کند که فاک
این لغت عرب را هم بر زبان دارند و اکثر استعمال همین می کنند از اینجا است که ما این را چا و او و هم
(ار و و) و کیه ترون

تقریب بقول بهار یعنی نزدیک گروانیدن می فرماید که فارسیان یعنی وجه علت
بلفظ ویدن استعمال نمایند (طهوری سه) تقریب بنرم زقنی گوید که کردیم آخر همان را را
(ولیه سه) با چنان تاب و توان گلگون فرو ماندن نداشت با خویش را شیرین باین تقریب
بر فرماد است که مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح و کسر رای مهمل و یعنی
مستعمله زبان فارسی مغزی باشد بر سبیل مجاز (ار و و) تقریب بقول آصفیه عربی
اسم مؤنث ذریعه باعث سبب موقع

تقریباً صاحب روزنامه بحواله سفرنامه آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تقریباً صاحب روزنامه بحواله سفرنامه آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
ناصرالدین شاه قاجار به توفیق آخر گوید که عرض کند که در یافتن موقع دوجه کلیم مدنی	ناصرالدین شاه قاجار به توفیق آخر گوید که عرض کند که در یافتن موقع دوجه کلیم مدنی
معنی قریب است مؤلف عرض کند که (هـ) دیگر تقریب رفتن چون بیزم او	معنی قریب است مؤلف عرض کند که (هـ) دیگر تقریب رفتن چون بیزم او
سفرش باشد که در عربی زبان بدین معنی نیامده نمی دیدیم و برای پرسشش آن ترکس بسیار	سفرش باشد که در عربی زبان بدین معنی نیامده نمی دیدیم و برای پرسشش آن ترکس بسیار
معاصرین هم معنی اندازده استعمال این کرده می رستم ب (ار و و) موقع پانز	معاصرین هم معنی اندازده استعمال این کرده می رستم ب (ار و و) موقع پانز
چنانکه گویند که سافت آن مقام تقریباً و (الف) تقریب ساختن استعمال	چنانکه گویند که سافت آن مقام تقریباً و (الف) تقریب ساختن استعمال
کرده است (ار و و) تقریباً بقول آصفی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت	کرده است (ار و و) تقریباً بقول آصفی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت
عربی انداز آتیمیناً قریب قریب - مؤلف عرض کند که معنی بهانه جستن	عربی انداز آتیمیناً قریب قریب - مؤلف عرض کند که معنی بهانه جستن
تقریب و ساختن استعمال صاحب و پیدا کردن وجهی و از سندش کرده	تقریب و ساختن استعمال صاحب و پیدا کردن وجهی و از سندش کرده
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف اشش	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف اشش
عرض کند که ساختن وجه و سبب باشد (ب) تقریب ساخته پیدا است که	عرض کند که ساختن وجه و سبب باشد (ب) تقریب ساخته پیدا است که
سندش متعلق است از مصدر و اندن که اسم فاعل ترکیبی است و مصدرش ...	سندش متعلق است از مصدر و اندن که اسم فاعل ترکیبی است و مصدرش ...
بجایش می آید (جلال سیستانی هـ) جلالات (ج) تقریب سازیدن این ساختن	بجایش می آید (جلال سیستانی هـ) جلالات (ج) تقریب سازیدن این ساختن
چون کنم با طفل بدخونی که می رنجند و زمین بر مراحت سازیدن بجایش می آید (شانی	چون کنم با طفل بدخونی که می رنجند و زمین بر مراحت سازیدن بجایش می آید (شانی
لحظه تقریب رنجیدن نمی داند (ار و و) شهادی هـ) اشب که اهل رشک به	لحظه تقریب رنجیدن نمی داند (ار و و) شهادی هـ) اشب که اهل رشک به
وجه معلوم گردنا - کاشانه تواند ب تقریب ساز گشتن و پوانه	وجه معلوم گردنا - کاشانه تواند ب تقریب ساز گشتن و پوانه
تقریب و دیدن استعمال - صاحب تواند ب (ار و و) (الف) وجه پیدا گردنا	تقریب و دیدن استعمال - صاحب تواند ب (ار و و) (الف) وجه پیدا گردنا

بها نه و نه و نه (ب) وجه پیدا کرنے والا۔ (بها نه جو (ج) دیکھو الف۔

تقریر بقول بہار سخن گفتن و قرار دادن و بہ اقرار در آورون می فرماید کہ فارسیان
 بمعنی سخن استعمال کنند کہ از ان تغلب و تصرف دیوانی ظاہر شود و این مجاز است (بہار
 س) ساہا عامل دیوان خموشی بودم یا بچکیس را بہن اندازہ تقریر نہ بود یا می فرماید کہ
 بالفکر دن نیز مستعمل مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است بالفتح و کسر رای مہملہ فایز
 بمعنی گفتگو و بحث استعمال کنند و بدین معنی تفرس باشد و استعمال این با مصادر و ربطات
 می آید کہ تخصیص با مصدر کردن ندارد و صاحب تحقیق الاصطلاحات ہم ذکر معنی خاص بیان
 کردہ بہار کردہ (صائب س) رحم کن بر خود زبان شکوہ مارا بہ بند یا می شود معزول
 بہر عامل کہ تقریرش کنند یا مخفی سبب و معنی بحث و گفتگو عام است و گفتگو در اعمال کسی
 خاص باشد بر سبیل مجاز و استعمال این بہر دو معنی می شود سپرد و اسناد بالاشعاع بمعنی خاص
 است و سخنرانی بمعنی عام ہم آورده (س) زبان شکستہ تراست از قلم نمی داعم یا کہ شرح
 خود بکدامین زبان کم تقریر یا (اردو) تقریر بہ نوشت گفتگو کسی کے اعمال و افعال
 سے بحث۔

تقریر شنیدن استعمال۔ صاحب آصفی کردہ ام گویا بجا مویشی یا کسی شنیدہ در بزمی
 ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عن زمین چون شمع تقریر ہی یا (اردو) تقریر سننا
 کند کہ بمعنی حقیقی شنیدن گفتگوی کسی است **تقریر کردن** استعمال۔ صاحب آصفی
 (جوفای اصفہانی س) زبان خویش را تا ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عن

<p>کند که بمعنی عام گفتگو کردن و بحث کردن از بمعنی عام گفته (س) دانی که چنگ و عود اعمال کسی است و سدا این از ظهوری و صاحب چه تقریر می کند و پنهان خورید باد و تکفیر و سحر کاشی بر لفظ تقریر گذشت صاحب می کند و مخفی می باد که در سدا بالا استعمال نموده که این بمعنی مخصوص کرده معنی عام را ترک گذرن است که بجایش می آید (اردو) تقریر کرنا کرد که در موضوعش داخل نیست حافظ شیراز گفتگو کرنا کسی که اعمال سے بحث کرنا</p>	<p>تقریر یک بقول برهان در مطقات بروزن نزدیک بمعنی ادب کردن و تنبیه نمودن مؤلف عرض کند که لغت عرب یا ترکی نیست و دیگر تحقیق زبان دان و اهل زبان هم ذکر این کرده اند بخمال ما فارسی قدیم است که حالا در محاوره معاصرین عجم نیست و در کلام متقدمین و متأخرین هم یافته نمی شود و طرز تعریف برهان هم خوش نمی نماید باید که معنی تنبیه و ادب و انبیه بمعنی اسمی و مصدری (اردو) ادب بزرگتر تنبیه می نوشت تقسیم بقول بهار بمعنی قسمت کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب بافتح و کسر سین جمله فارسیان استعمال این بمعنی حاصلی مصدر با صا و ر و ث و هم کنند که در مطقات می آید (ظهوری س) ولی داریم که خوبان بر سر او و گز تقسیم دل با هم و راقند (اردو) تقسیم بقول اصفیه عربی اسم مؤنث بانث بمؤاره قسمت</p>
<p>تقسیم شدن استعمال لازم تقسیم کردن و خلقی تقسیم بایش شد به از غیر اگر نگاهی است که می آید مؤلف عرض کند که موافق زیاد باشد (اردو) تقسیم مونا تقیما قیاس است (ظهوری س) یک و نیست تقسیم کردن استعمال صاحب اصفی</p>	<p>تقسیم شدن استعمال لازم تقسیم کردن و خلقی تقسیم بایش شد به از غیر اگر نگاهی است که می آید مؤلف عرض کند که موافق زیاد باشد (اردو) تقسیم مونا تقیما قیاس است (ظهوری س) یک و نیست تقسیم کردن استعمال صاحب اصفی</p>

<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والله بهر وی) اگر تقسیم ملال و شادی که معنی حقیقی مستعدی تقسیم شدن که گذشت - عالم نمود به پنج واری خنده سامان به (ظهوری) عشق تقسیم است و بود و مکر و با کرد و (ار و و) تقسیم کرنا - بودل زودلار و جهان ز جهان است (ار و و) تقسیم یافتن استعمال - صاحب آصفی تقسیم کرنا - یافتن -</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والله بهر وی) اگر تقسیم ملال و شادی که معنی حقیقی مستعدی تقسیم شدن که گذشت - عالم نمود به پنج واری خنده سامان به (ظهوری) عشق تقسیم است و بود و مکر و با کرد و (ار و و) تقسیم کرنا - بودل زودلار و جهان ز جهان است (ار و و) تقسیم یافتن استعمال - صاحب آصفی تقسیم کرنا - یافتن -</p>
<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی کند که مراد تقسیم شدن است (والله بهر وی) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض جوهر آن خبر و که فردش لقب یافته تقسیم بخیر و این کند که مراد تقسیم کردن است بمعنی تقسیم (ار و و) تقسیم کرنا -</p>	<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی کند که مراد تقسیم شدن است (والله بهر وی) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض جوهر آن خبر و که فردش لقب یافته تقسیم بخیر و این کند که مراد تقسیم کردن است بمعنی تقسیم (ار و و) تقسیم کرنا -</p>
<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی کند که مراد تقسیم شدن است (والله بهر وی) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض جوهر آن خبر و که فردش لقب یافته تقسیم بخیر و این کند که مراد تقسیم کردن است بمعنی تقسیم (ار و و) تقسیم کرنا -</p>	<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی کند که مراد تقسیم شدن است (والله بهر وی) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض جوهر آن خبر و که فردش لقب یافته تقسیم بخیر و این کند که مراد تقسیم کردن است بمعنی تقسیم (ار و و) تقسیم کرنا -</p>
<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی کند که مراد تقسیم شدن است (والله بهر وی) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض جوهر آن خبر و که فردش لقب یافته تقسیم بخیر و این کند که مراد تقسیم کردن است بمعنی تقسیم (ار و و) تقسیم کرنا -</p>	<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی کند که مراد تقسیم شدن است (والله بهر وی) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض جوهر آن خبر و که فردش لقب یافته تقسیم بخیر و این کند که مراد تقسیم کردن است بمعنی تقسیم (ار و و) تقسیم کرنا -</p>

<p>بمعنی تصور گرفتن و تصور قرار دادن مؤلف</p>	<p>تصور مونا کوتاهی مونا -</p>
<p>تقصیر افتادون مصدر اصطلاحی است</p>	<p>تقصیر افتادون مصدر اصطلاحی است</p>
<p>عرض کند که معنی را که موافق قیاس است (ظهوری) در خاک نگریم هرگاه تلاشی به سعی همه عشق تو تقصیر بر آورد (ارو) خطا یکن تصور قرار دینا -</p>	<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی واقع شدن تقصیر و گناه - مرادف تقصیر آمدن (سلمان ساوجی) -</p>
<p>تقصیر کردن مصدر اصطلاحی است</p>	<p>تقصیر کردن مصدر اصطلاحی است</p>
<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تصور کردن است (جمال اصفهانی) مرار چاکرت این هرزه گرد و گردون نام شکایت است که از حد می برد تقصیر بود -</p>	<p>ازین دیار کی گرد و گرد و این دیار که مخفی میاد که در سبب بالاستعمال مصدر رفتن است که مخفف افتادون و افتادون باشد - (ارو) و گویو تقصیر آمدن -</p>
<p>تقصیر کردن استعمال صاحب آصفی (ارو) تصور کرنا -</p>	<p>تقصیر کردن استعمال صاحب آصفی (ارو) تصور کرنا -</p>
<p>تقصیر بستن بر دیگری مصدر اصطلاحی است</p>	<p>تقصیر بستن بر دیگری مصدر اصطلاحی است</p>
<p>صاحب آصفی ذکر تقصیر بستن کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تصور وار و گناه گار</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی غفور کردن گناه و تصور باشد (جمال اصفهانی) - ایک بوسه ز لعل خویش کم گیر و بخشش بخیز منهار و وادار تقصیر و بخشش (ارو) گناه معاف کرنا تصور معاف کرنا کسی را (علی خراسانی) طبع تو جابل اگر تقصیر بر آوردن مصدر اصطلاحی باشد گناه با ده چلیپت با بر کلوری شیشه نقره</p>

<p>بست تقصیر ترا (ار و و) کسی کو تصور وار آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد تقصیر آمدن است که گذشت</p>	<p>پهر آنگاه کار قرار دینا</p>
<p>تقصیر بود استعمال صاحب آصفی ذکر صاحب بحریم ذکر این کرده (سلمان ساوجی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند) داری بوس کشتنم اینک سر و خنجر</p>	<p>تقصیر بود استعمال صاحب آصفی ذکر صاحب بحریم ذکر این کرده (سلمان ساوجی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند) داری بوس کشتنم اینک سر و خنجر</p>
<p>که معنی حقیقی است یعنی بوقوع آمدن تصور و اگر می رود از جانب مالیت و معنی بسیار گناه و کوتاهی (حافظه) قتل این خسته بشمیر که در سنا بالا استعمال مصدر رویدن است</p>	<p>تو تقصیر نبود ورنه هیچ اندول بهر هم تو تقصیر که بجایش می آید (ار و و) کوتاهی بهونا</p>
<p>نبود (ار و و) گناه نه بهونا کمی نه بهونا تقصیر شدن استعمال کوتاهی و گناه و شدن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>	<p>نبود (ار و و) گناه نه بهونا کمی نه بهونا تقصیر شدن استعمال کوتاهی و گناه و شدن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>
<p>تقصیر داشتن استعمال صاحب آصفی (نظوری) از فراق تو ببردیم به امید ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند با همه می غم اینست که تقصیر شد است</p>	<p>تقصیر داشتن استعمال صاحب آصفی (نظوری) از فراق تو ببردیم به امید ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند با همه می غم اینست که تقصیر شد است</p>
<p>که کوتاهی داشتن است و کوتاه بودن (صاحب) (ار و و) کی واقع بهونا تصور واقع بهونا تقصیر فرمود استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که کوتاهی داشتن است و کوتاه بودن (صاحب) (ار و و) کی واقع بهونا تصور واقع بهونا تقصیر فرمود استعمال صاحب آصفی</p>
<p>که گویند الف هیچ ندارد و معنی بسیار که در سنا ذکر این فرموده از معنی ساکت مؤلف بالا استعمال مصدر واریدن است که بجایش عرض کند که تصور کردن گفته است (حافظ شیراز می آید (ار و و) کوتاه بهونا مختصر بهونا</p>	<p>که گویند الف هیچ ندارد و معنی بسیار که در سنا ذکر این فرموده از معنی ساکت مؤلف بالا استعمال مصدر واریدن است که بجایش عرض کند که تصور کردن گفته است (حافظ شیراز می آید (ار و و) کوتاه بهونا مختصر بهونا</p>
<p>تقصیر داشتن استعمال صاحب آصفی (نظوری) از فراق تو ببردیم به امید ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند با همه می غم اینست که تقصیر شد است</p>	<p>تقصیر داشتن استعمال صاحب آصفی (نظوری) از فراق تو ببردیم به امید ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند با همه می غم اینست که تقصیر شد است</p>

(نظوری)

<p>که از سبب بالاستعمال مصدر فرامیدن پیدا که بایش می آید (ار و و) قصور که ناقص و کهن تقصیر کردن استعمال - صاحب آصفی بال و پری واری با مضفی مباد که از سبب ذکر این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض بالاستعمال مصدر گذرن پیدا است که پیش کنند که بمعنی قصور کردن است - می آید (ار و و) و کیهو تقصیر فرمودن -</p>	<p>تقطیع بقول بهار و سراج پاره پاره کردن و با اصطلاح عروضیان (۱) تجربه کردن الفاظ بر اوزان افاعیل بحور و فارسیان (۲) بمعنی تکلف کردن و آراستن خویش را بجامه و غیره استعمال نمایند مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح و کسر طای ممله - فارسیان تقریباً بمعنی دو هم استعمال می کنند بمعنی آراستگی ولیکن معاصرین عجم بمعنی دو هم بر زبان ندارند (محمد قاسم سلیم) موزونی طبع مابود زینت مابا تقطیع برای طبع ماموز و نیت (مخلص کاشی) روز بار عام خاصانست تقطیعی ضرور که کعبه هر که موسم حج شد قبای نو کند مضفی مباد که فارسیان استعمال این با مصادر فارسی می کنند که در ملحقات می آید (ار و و) (۱) تقطیع - بقول آصفیه عربی - مؤث - وزن شعر (۲) آراستگی - زینت - مؤث -</p>
<p>تقطیع کردن استعمال - صاحب آصفی به رعنائی آن قامت نیست و چونکه تقطیع کند ذکر این کرده گوید که (۱) تکلف کردن و آراستن مصروع موزون گردد (ار و و) (۱) آراسته خویش را بجامه مؤلف عرض کند که (۲) بمعنی کرنا (۲) تقطیع کرنا - وزن شعر کرنا - وزن شعر کردن هم (تأثیر) گر چه یک سر و تقطیع لباس اصطلاح - بقول بحر و انان</p>	<p>تقطیع کردن استعمال - صاحب آصفی به رعنائی آن قامت نیست و چونکه تقطیع کند ذکر این کرده گوید که (۱) تکلف کردن و آراستن مصروع موزون گردد (ار و و) (۱) آراسته خویش را بجامه مؤلف عرض کند که (۲) بمعنی کرنا (۲) تقطیع کرنا - وزن شعر کرنا - وزن شعر کردن هم (تأثیر) گر چه یک سر و تقطیع لباس اصطلاح - بقول بحر و انان</p>

پیرایش و آرایش لباس مؤلف عرض کند که (ار و و) لباس کی آرایش -
 مرکب اضافی است متعلق به معنی دوم تعطیل مؤنث -

تغلی بقول برهان پنجم اول و سکون ثانی و لام به تختانی کشیده گویند شش ابجد را گویند صاحب
 سروری گوید که بقول بعضی بزه ما دام که در سال اول باشد صاحب ماضی نماید که این لغت ترکی
 است چه در فارسی قاف نیست و اگر در لغتی قاف باشد اصل آن غین است مانند قبا و و
 قارن مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبانست و معاصرین عجم به غین معجم عوض قاف
 بر زبان دارند صاحب لغات ترکی این را به غین معجم عوض قاف لغت ترکی گوید یعنی بزه
 سه ماهه پس شک نیست که این را منقرض گوئیم به تبدیل غین با قاف چنانکه آروغ و آردوق
 و چنغ و چناق (ار و و) کبری کا بچه حبس کی عمر چه مینه کی بود مذکر -

تغلیب بقا اصطلاح بقول مؤیدای قبا مؤلف عرض کند که در بعض نسخ قلمی (تغلیب
 بقا) به همین معنی نوشته و بذیل لغات فارسی آورده و ما سرور را اصطلاح فارسی ندانیم ازینکه
 همه محققین اهل زبان ازین ساکت کی از معاصرین عجم گوید که شک نیست بقا را اگر قلب بعض
 کنیم قبا می شود ولیکن فارسیان این مرکب را اصطلاحی برای قبا نگفته اند فیضولی صاحب
 مؤید است که این را قائم کرده (ار و و) قبا مؤنث -

تغلیب بقول بهار پیروی کردن کذا فی الکنز و فارسیان این را بمعنی صرف و حرکت کسی را
 در خوشستن و نمودن از روی تسخر استعمال کنند با مصدر کردن و این فعل را خوانند
 بخای جمعه و و اچانیدن بوا و و جمیع فارسی و نون تختانی رسیده هم گویند بزبان شیراز صاحب

روزنامه بگو که سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که شمع و قندیل کردن است و صاحب رهنما
 بحواله سفرنامه مذکور ترجمه این در سندی به روپ گوید و صاحب بول چال بحواله معاصرین
 عجم نیز بانکه نقل باشد مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر لام و استعمال
 فارسیان بمعنی حاصل یا مصدر بر بخیل مجاز است و پس صاحب آصفی
 تعلیل کردن را بمعنی مصدری بیان کرده بهار آورده (ار و و) الفاء سوانک
 مذکور ب روپ بخرنا بقول آصفی سوانک بخرنا یعنی اصلی صورت که خلاف و دیگر
 شکل بین نمایان هونا بخریس بدلتا

تلفیق بقول بهار بهر دو قاف در فرنگ ترکی سنج گوید و تبرقاف نیز گوید و بجای
 معجز هم (یعنی کاشی) مانند گردن اقل سنج تلفیق تقرقش نتوان محکم زد و اگر
 بذر این گوید که بجای قاف خای مجله و النسخ سواست چنانکه از فرنگ ترکی معلوم شد
 صاحب لغات ترکی توقاف را بر ریادت و او به همین معنی آورده مؤلف عرض کند که
 با حقیقت این لغت بر تخاق عرض کرده ایم حیف است که بعضی محققین همین سندی کاشی
 را در اینجا هم نقل کرده اند فصولی و ارسنه که تخاق را غلط گوید (ار و و) و کیمو تخاق
 تقم و و در اصطلاح بهار ذکر این کرده از معنی ساکت (سیفی) یعنی گدای شوخ
 تقم و و چون شدی بهر خرقه صلاح مذ و و زینت به مؤلف عرض کند که تقم و و بقول
 لغات ترکی خوی گیر و یالان است فارسیان بحدف و او و و هم و چهارم تقریباً استعمال
 این کرده اند و این معنی حقیقی کسی که خورید و برون و اسم فاعل ترکیبی است (ار و و)

خوگیر دوز بندہ سینے والا۔

(الف) تقویٰ بقول منتخب بالفتح وفتح واو بالف مقصوره لغت عرب است بمعنی پرہیزگاری

فارسیان استعمال این بہ ہمین معنی کرده اند (لہوری ص ۵۷) دوش ساقی خندہ در کار بردہ و رند
بر مہر و می تقوی گریت بہ مؤلف عرض کند کہ لہوری

(ب) تقوی شکستن بمعنی کامیاب شدن تقوی استعمال کرده است (ص ۵۷) بخیر نظر ہے

دقیق لہوری می خواست بہ مانہ پڑمردہ و رع حیف کہ تقوی شکست بہ (ارو) الف
تقوی عربی اسم کثر بہ پرہیزگاری عبادت (ب) تقوی کامیاب ہونا۔

تقویم بقول بہار راست گردن و بہ اصطلاح اہل تقیم راست گردن احوال سال از

روی ترجیح و آن شمسی و قمری بود و مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است بالفتح و کسر واو
فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر بمعنی اصطلاحی استعمال این کنند و بالغات خود مرکب ہستم

می سازند کہ در طبعات می آید (لہوری ص ۵۷) بہ تقویمی کہ سنہان روز خورد و اند شنبہ را بہ
ہی تکلیف زائد و شب آومینہ می باید بہ (ارو) تقویم بقول آصفیہ بقری اسم ہفت

بختری پیشرا۔ وہ کتاب جس میں سال بھر کی تاریخیں ستاروں کے مقامات اور گرہن وغیرہ
کا ذکر ہوتا ہے۔

تقویم انگشتن (ب) مصدر اصطلاحی انداز چو لہوری انگشتہ ایم کہ این عقدہ ہای کار ہستیم

تقویم از دست مؤلف عرض کند کہ موافق زانہم است بہ معنی سیاہ کہ در سبذ بالا استعمال
قیاس است (لہوری ص ۵۷) تقویم انگشتن کہ معنی انگشتن است یعنی ہزار کہ محقق انگشتن

(۱۰۱)

(۱۰۲)

۱۰۰

<p>تقریم دیدن استعمال یعنی معائنہ کردن</p>	<p>باشد (اردو) تقریم بینکدینا۔</p>
<p>تقریم باریں اصطلاح بقول بحری کار طالع کسی کہ از لطافت تقریم بدست آید ازینکہ</p>	<p>تقریم باریں اصطلاح بقول بحری کار طالع کسی کہ از لطافت تقریم بدست آید ازینکہ</p>
<p>ولی اعتبار مؤلف عرض کند کہ گنایہ است</p>	<p>ولی اعتبار مؤلف عرض کند کہ گنایہ است</p>
<p>ازینکہ تقریم سالہای گذشتہ بمقاصد توارث نجوم ہم کار گیرند مؤلف عرض کند کہ این</p>	<p>ازینکہ تقریم سالہای گذشتہ بمقاصد توارث نجوم ہم کار گیرند مؤلف عرض کند کہ این</p>
<p>آئندہ بی کار است اگرچہ بہترین از ان ہم سہا گنایہ است و رای معنی حقیقی کہ مشاہد تقریم کردن</p>	<p>آئندہ بی کار است اگرچہ بہترین از ان ہم سہا گنایہ است و رای معنی حقیقی کہ مشاہد تقریم کردن</p>
<p>ترمانہ گذشتہ کار گیرند (اردو) تقریم باریں است (ظہوری ص ۵) رسیدن تہا گوہین</p>	<p>ترمانہ گذشتہ کار گیرند (اردو) تقریم باریں است (ظہوری ص ۵) رسیدن تہا گوہین</p>
<p>بقول آصفیہ اسم مؤلف بی کار چیز و چیز تقریم نسبت من ہا کہ در کار مدوار گردش</p>	<p>بقول آصفیہ اسم مؤلف بی کار چیز و چیز تقریم نسبت من ہا کہ در کار مدوار گردش</p>
<p>اختراعی آید و مخفی بہا کہ از سند بالا استعمال</p>	<p>اختراعی آید و مخفی بہا کہ از سند بالا استعمال</p>
<p>تقریم باریں بکار نہا بد اشل صاحب</p>	<p>تقریم باریں بکار نہا بد اشل صاحب</p>
<p>خرنیز و اشال فارسی ذکر این کردہ از معنی و صیدی ہزار کہ دیدن چینیدن مراد فیکدیر</p>	<p>خرنیز و اشال فارسی ذکر این کردہ از معنی و صیدی ہزار کہ دیدن چینیدن مراد فیکدیر</p>
<p>محل استعمال سکت مؤلف عرض کند کہ است (اردو) کسی کہ طالع کا دیکھنا۔</p>	<p>محل استعمال سکت مؤلف عرض کند کہ است (اردو) کسی کہ طالع کا دیکھنا۔</p>
<p>فارسیان مصرع (کہ تقریم باریں نہا بد بکار) برک طالع کا معلوم کرنا۔</p>	<p>فارسیان مصرع (کہ تقریم باریں نہا بد بکار) برک طالع کا معلوم کرنا۔</p>
<p>چیزی استعمال کنند کہ بی کار شدہ باشد (اردو) تقریم شمسی اصطلاح بقول بحری تقریمی کہ</p>	<p>چیزی استعمال کنند کہ بی کار شدہ باشد (اردو) تقریم شمسی اصطلاح بقول بحری تقریمی کہ</p>
<p>یہی فارسی مثل اردو میں ہے کار چیز کے لئے کیفیات کثرت شمسی در ان نویسمند و تقریم</p>	<p>یہی فارسی مثل اردو میں ہے کار چیز کے لئے کیفیات کثرت شمسی در ان نویسمند و تقریم</p>
<p>استعمال ہے جب کسی چیز کو بے کار خیال قمری مقابل آنت مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>استعمال ہے جب کسی چیز کو بے کار خیال قمری مقابل آنت مؤلف عرض کند کہ</p>
<p>کرتے ہیں اہل ہند کہتے ہیں یہ تو تقریم ہا ترتیب این تقریم باعتبار سلسلہ ماہ ہائی شمسی</p>	<p>کرتے ہیں اہل ہند کہتے ہیں یہ تو تقریم ہا ترتیب این تقریم باعتبار سلسلہ ماہ ہائی شمسی</p>
<p>ہے اور دکن میں عموماً اسی مصرع کا استعمال است نہ قمری یعنی محرم تا دیکھ واز ماہ ہائی شمسی</p>	<p>ہے اور دکن میں عموماً اسی مصرع کا استعمال است نہ قمری یعنی محرم تا دیکھ واز ماہ ہائی شمسی</p>

(کاف)

ماه های آبی مراد است که فارسیان استعاره کنند	تقویم افکندن از کاف استعمال مراد است
که از رویت قمری و تقویم افکندن از آفر	تقویم افکندن است مؤلف عرض کند که بعضی
آغاز شد بر آبان ختم می شود (ار و و) تقویم	تحقیق است ندان از بهوری بر تقویم افکندن است
شمسی و تقویم حسن بین شمسی هینون کاسه	(ار و و) تقویم پیشه کیهان و کیهو تقویم افکندن

تقریباً بقول سروری بکلاه که در ماوراءالنهر و زیر دستار پوشند (نزاری س) کلاه و تقیه و دستار زاهدی از سر برافروهند و در میان بستم می فرماید که همین را تاقیه نیز گویند مؤلف عرض کند که تاقیه فرید علییه همین است و این بالفتح و فتح تحتانی اسم باید فای برهان بعضی از معاصرین عجم بر آنند که تاقیه اصل است و این مخفف آن بلکه تاقیه ترکی است و این سفسرش و لیکن لغات ترک از تاقیه ساکت و بعضی معاصرین ترک گویند که کلاه بلند باشد که اکثر فقیران کشیده چون کلاه تتری و اندک علم بحقیقه الحال (ار و و) او پخی ثوی جوفت را او ترسیده بین نوشت

فوقانی با کاف عربی

بقول برهان و جامع و ناصری بفتح اول و سکین ثانی (دا) یعنی اندک و قلیل و کم باشد و (۲) زون عموما و زون دست بر کنار تخت ترو که کعبین درست بنشینند خصوصاً و (۳) نام گیاهی است که در میان گندم زار برود و آن سخت تر از گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم که در میان آب می روید و در مصر از آن کاه سازند و بهر حال جهانه گویند و (۴) یعنی بسیار است برآه رفتن و دیدن هم و (۵) فقر چاه و ته جوفی و امثال آن و بضم اول (۶) سقا جاتو

و (۶) لولک خجرو نیزه و امثال آن و (۸) چراغی که اندک نور داشته باشد و (۹) کهنر اول
 که طعام که بفری بقیه خوانند و (۱۰) یعنی پیش و نزدیک (حکیم تراری ۵) صفت تیره زار
 با تیات به چون کلمه مشبهه به گوشه نشخ و همچو پشت کسان بنان تیار به دانه پیر جاتی
 تک تک و پنج تخ به صاحب به انگیری معنی چهارم و پنجم را ترک کرده و دیگر همه را میانی
 صاحب رشیدی بر ذکر معنی اول تا چهارم و هشتم تا دهم قانع و سندی ووش بنیالی ما
 معنی چهارم دارد که گذشت (فردوسی ۵) ز رستم پرسید پیر مایه توس به که چون یافت
 بیل از تک گرز کوس به صاحب سروری و ذکر معنی اول و سوم و چهارم تا هشتم کرده از دیگر
 معانی ساکت (سعدی ۵) به تک زاله می رخت بر کوه و دشت به تو گوئی مگر از زبان
 گذشت به (سوزنی ۵) هر که در چاه عریض او نکه کرد از حد به زبان حد خود را نکند اند
 تک پناه فقیر به خان آرزو در سراج ذکر به معانی کرده نسبت به معنی پنجم گوید که غلط است و
 صحیح به کاف فارسی است و نسبت به معنی ششم می فرماید که این هم کاف فارسی مختلف است
 که به معنی گذشت و معنی هفتم مختلف نوک به نون باشد نه مای فوقانی صاحب رهنما بگو
 سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار و ذکر معنی دوم کرده گوید که ترجمه این در سندی چیست است
 مؤلف عرض کند که ما باعتبار صاحبان جامع و ناصری که هر دو معتقدین اهل زبانند این لغت
 را اسم جاد فارسی زبان دانیم و هر چه کاف فارسی می آید بکایش عرض کنیم صاحب معنی نسبت
 معنی سوم و کبری به تک کرد (ار و و) (۱) قلیل کم بزرگ (۲) زو به خواه پخته
 هر چه پخته پیر به مؤلف (۳) ایکه قسم کی که انش جو گویون که کسیت من نور و هوئی به

یا یانی میں پیدا ہوئی ہے جس سے مصر میں کاغذ بنائے گئے ہیں۔ نوٹ (۳۲) تیز روی۔ نوٹ (۵) باولی
یا حوض کا حقیقی۔ مذکر (۹) چرخ۔ دیکھو بت پوز (۷) خنجر یا نیزہ وغیرہ کی نوک۔ نوٹ (۸) دھندلا
چرخ۔ مذکر (۹) نوالا۔ مذکر (۱۰) قریب۔ نزدیک۔ مذکر۔

کتاب بقول برہان بروزن صواب (۱) زمین آب کدرا گویند و (۲) ہر حقیقی و
کوہ و (۳) زمینی را نام است کہ بعضی جا آب فرور و دواڑ جہاں دیگر برآید و بعضی جا خشک
باشد و بعضی جا آب است و بعضی جا روان باشد و بعضی جا پای آن سبز و سبز و در و در
نام الگ و ولایتی ہم صاحب جامع معنی اول زمین آب کدرا گوید و ذکر معنی دوم و سوم
و چہارم ہم کر و می فرماید کہ بجای موحده آخره و او ہم آمدہ صاحب سروری معنی اول و
سوم را کہی و اندوہ ترک معنی دوم و چہارم بجواز ابو الفرج می فرماید کہ (۵) یعنی جنگ و سخت
نیز (نوری اول) چو آب چتر توسیل ظفر با گنیز و دواز ان کیسہ تکیا فرات و جیحون با و (ابو الفرج
(۵) نیز با کتاب او پایاب بکرم را بکشا و او خوشن می فرماید کہ معنی سابق نیز زمین بہت
باز کہ تگلی ظاہر می شود۔ صاحب ناصری ذکر ہمہ معانی بالا بجا الہ برہان و رشیدی وغیرہ کہ وہ
بر معنی اول و دوم و ثوق و ارب و غالب و ہوی در قاطع برہان امین را بہ کاف عربی صحیح مذکور
و بربہان حرف نہد و بہ کاف فارسی درست می انگار و صاحب قاطع القاطع جواب شدگی
بہ ترکی وادہ مؤلف عرض کند کہ حق آفت کہ صاحب برہان درست نوشت و صاحب
ناصری ہم کہ محقق زبان خود است بمعنی اول و دوم صحیح و اندوہ این مرکب است از کلمہ
کتب و آب و آنچه بکاف فارسی می آید صحتش مہد را بجا کنیم و معنی اول و سوم را کہی و اشہ

و معنی پنجم را اگر باعتبار ابو الفرج تسلیم کنیم بر سهیل مجاز باشد و معنی دوم هم مجاز است
و معنی چهارم هم مجاز و غالباً در آن ولایت زمین تذکره معنی سوم بیشتر باشد از پنجا است
که باشد آن ولایت را موسوم کردند (ار و و) (۳۱ و ۳۲) که هوکلی زمین جبین پانی به شهر
ایک جگه جذب ہو جائے اور دوسری جگه نکل آئے۔ مؤنث (۲) و زمین جو دو پہاڑ
کے درمیان ہو۔ مؤنث (۴) ایک ولایت کا نام۔ مؤنث (۵) اثر الی خصوصت مؤنث

کاپوی بقول برهان و جامع و بحر بابی است از نیروی و تکاپوی و تکاد و و تک یعنی	فارسی بر وزن جهاجوی (۱) بمعنی آمد شد از دوندگی بسیار را گویند۔ غالب دلووی در قاف
روی تعجیل و شتاب و (۲) جستجوی بسیار برهان کاف فارسی صحیح داند و بر برهان اعراس	و بقول بعض (۳) تر و بیفانده صاحب می کند و صفا قاطع القاطع جواب ترکی به ترکی می
سروری بر معنی اول قانع (سعدی ۱۵)	مؤلف عرض کند که محققین صاحب زبان
تکاپوی ترکان و غوغای عام کا تماشا کنان	اعنی جامع و ناصری و سروری به تحقیق لغات
بر در و کوی و بام کا صاحب ناصری بذکر	زبان خود معتبر تر از محقق هندو و اندالاف
معنی اول و دوم گوید که اصل این تک و پو	در میانی این لغت را الف عطف دانیم چنانکه
است و تک و تاز مرادف این صاحب	روار و و امثال آن بمعنی اول حقیقی است
خدائی که یکی از علمای معاصر عجم بودی فرماید	و دیگر معانی مجاز آن استعمال این معنی سوم
که آمیخته است از تک که چم یک سردوین	از نظر مانگدشت (ار و و) (۱) دوا و و
است که جانی آیتاده نشود و پوی که چم رفتار	بقول آصفیه فارسی اسم مؤنث و و و و

پروی کوشش (۲) جستجو تلاش مؤث (۳) بیجا دتر د و ذکر	
(الف) تکان	الف را بیج کی از محققین فارسی زبان ذکر نکرد و لغات ترکی
(ب) تکان خوردن	و عرب هم ازین ساکت البتہ صاحب ساطع این لغت ہندی
<p>را بمعنی حرکت واضطراب آورده و صاحب فرنگی آصفیہ ہم این را بمعنی کلمندی و اعضا شکنی لغت ہندی نوشته و صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ب را بمعنی بی حس و حرکت شدن از ہیبت و خوف و ماندگی و کوفت گفته مؤلف عرض کند کہ الف اسم جامد فارسی زبان و مرکب باشد از تہ کہ بمعنی دوش گذشت و الف و ونون زائدتا فارسیان معاصر استعمالش بمعنی تعب کرده اند کہ از دوا دوش عائد حال می شود و ب را از ہمین اسم مرکب کرده و مصدر تکاندن و تکانیدن کہ می آید ہم مرکب از الف معلوم می شود بر سبیل مجاز کہ صراحتش بعد را بنماییم و این از عالم توافقی سافین است کہ تہکان و تہکن بمعنی ماندگی و کوفت در ہندی ہم آمده چنانکہ صاحب آصفیہ ذکرش کرده با بجلہ الف را بمعنی کوفت و ماندگی اسم جامد فارسی زبان دانیم و ب مرکب از الف (ار و) الف تکان بقول آصفیہ ہندی اسم مؤث تہکاوت ماندگی (ب) سہم جانان بقولہ در جانان خوف یا رعب بین آجانان ہیبت چھا جانان (نصیر) رکھے ہے سہمین یہ انگشت حیرت اے تکان ابرو گیا ہے سہم کچھ کھا کر یہ تیرا تیر دل میرا</p>	
(الف) تکاندن	صاحب سوار و ذکر بحرب را بمعنی افشاندن کرد و از دامن و
(ب) تکانیدن	الف کرده و صاحب قالی و امثال آن کامل التصریف گفته کہ مضاعف

این کتاب است (الافراس) چو ابر مہار گذشت و معنی فعلی آن کوفت زردہ و ماندہ کردن کتاب
تھا ندلیاس جو صد پیر ازہ عدد و ہفت ازہ و صاف کردن چیری کہ ازین عمل آن چیرگو یاد دہ
طاس و مؤلف عرض کن کہ اسم مصدر و کوفتہ می شود کہ حرکت این عمل متعاضی آنست
بر دو ہمان تکان است کہ معنی ماندگی و کوفتہ (ارو و) جہنگنا گروستہ صاف کرنا۔

تکا و بقول برہان با و او پروزن و معنی کتاب است کہ گذشت صاحبان سروری
و ناصری ہم ذکر این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ جہن نیست کہ این مبتدل آنست
چنانکہ آب و آو (ارو و) دیکھو کتاب۔

تکا و بقول برہان و جامع و بحر پروزن سر اسر یعنی تک آوردہ یعنی حیوانات رو
و دوزدہ عموماً و اسب و شتر خصوصاً صاحب ناصری گوید کہ بائو اید و در ضمن لغت
تک گذشت و در اینجا می فرماید کہ اسب خوش رفتار و دوزدہ را تکا و گویند چنانکہ ملک الشعراء
کاشانی گشتہ (س) تکا و رانی کہ در زیر زمین بدولت شاہ با چور و عدا گاہ مہمیل و چور برق
گاہ صیال (از ناصری س) بیار آن دشت پیمای تکا و و فلک کوب و زمین بزو ہوا
در کہ صاحب فدائی ہم گوید کہ اسب نیز رفتار را گویند مؤلف عرض کند کہ اسم فعل
ترکیبی است و کنایہ از اسب و شتر غالب و طوی و قاطع برہان اعتراض بر ہمان کردہ
و صاحب قاطع القاطع جواب ترکیبی آنجا ادا و حق ہمین است کہ ما این را بہ کاف عربی باعتبار
محققین اہل زبان صحیح و انہیم (ارو و) گھوڑا اور اونٹ۔ مذکر۔

تکا و را بلیق اصطلاح بقول برہان و جامع و بحر کنایہ از دنیا و روزگار است

باعتبار شب و روز مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است و موافق قیاس (ارو و) و بنیاد
 تکثیر بقول آصفی بزرگی نمودن و گردن کشی گردن مؤلف عرض کند که لغتین و ضم
 موحد و مشت و لغت عرب است صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان یعنی غرور استعمال
 کرده اند که حاصل بالمصدر است و با مصدر و ترکیب فارسی هم استعمال این گفتند که در
 ملحقات می آید (طهوری ۵) این همه ناز و تکبر نزد رضوان را با داشتنی کاش در خلده
 به کاشانه ما (ارو و) تکثیر بقول آصفیه عربی اسم مؤنث غرور گهشت از انیت
 بهایمی رخونت -

تکثیر نچاک اندر اندازوت مثل چنان و تکثیر نزد رضوان را با داشتنی کاش در خلده
 محبوب الامثال ذکر این کرده مؤلف بکاشانه ما (ارو و) تکثیر زیبا هونا
 عرض کند که فارسیان استعمال این در نیت تکثیر عزرا یل را خوا کرده و مثل صاجان
 تکثیر کنند (ارو و) بزرگ بول کاسریچا خرنیه الامثال و امثال فارسی ذکر این کرده
 جو چوپریگا سوگر یگایا آب پی نه ان هندی از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض
 کہاوتون کو فارسی کہاوت کے مقابلہ میں کہند کہ فارسیان در نیت تکثیر استعمال این
 می کنند مقوله است نه مثل (ارو و) اسی
 نگہا ہے -

تکثیر رسیدن مصدر اصطلاحی - یعنی زیبا فارسی مثل کو ابل دکن کہاوت کی طرح تکثیر کی
 بودن تکثیر است مؤلف عرض کند که مجاور نیت میں استعمال کرتے ہیں -
 فارسیان است (طهوری ۵) اینهمه ناز و تکثیر گردن استعمال - صاحب آصفی ذکر

<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یا مهره و بر سر دیگر آن انگله نصب سازند و آن بمعنی حقیقی است یعنی غرور کردن (سعدی) مهره یا تکه رادران انگله اند از مذتابر میان (۵) آنگه بکن زینهار ای پسر که روزی بند شود (جامی ۵) سنگ تک بند قلندر ز دستش در آئی بسره مخفی بسا که از سندیلا کشتی تجرید را از پی تسکین سحرهای نوای لنگر استعمال مصدر کردن پیدا است که بجایش می است (بابای فغانی ۵) همه چیز تو محبوس (ار ۵) آنگه کرنا غرور کرنا و عاشق کش است اما بوقیاست در قهای</p>	<p>تک بند اصطلاح بقول برهان و جامی و تک بند دل آویز است و مؤلف عرض و جامع و غرور رشیدی و سروری و بهار و سران کند که اسم فاعل ترکیبی است و تک و ریخا یعنی روزن و فرزند کمره را گویند که از ابریشم و پیش است که گذشت یعنی چیزی که از پیش بند یا ششم شتر و امثال آن با فند و برگیر آن شود (ار ۵) کمر بند پرتله بندگر</p>
<p>تکبیر بقول بهار بمعنی بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و به بزرگی خدا را یاد کردن و اندک بزرگ گفتن می فرماید که فارسیان بالفظ ندون و کشیدن و کوفتن و گفتن استعمال این میکنند مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر موحده لغت عرب است فارسیان بمعنی اسمی استعمال این میکنند یعنی یاد خدا و با مصداق خود مرکب سازند که در طحانات می آید (ار ۵) تکبیر تپول آصفیه عربی اسم مؤنث اندک بزرگ خدا کا نام لیا کا حاصل بالمصدر</p>	<p>تکبیر خواندن استعمال صاحب آصفی کند که بمعنی گفتن تکبیر است (ادهم کاشانی ۵) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض زبس نان کورو کم سفره ست دنیای دنی اوهم</p>

<p>بجای همگی بر خوانند و بدینش (ارو) (خوشیدار کمال تو بگیر می کشد و ماه از تو کس ندیده تمام آفریده و تمه (ارو))</p>	<p>تکبیر کینا تکبیر شینا</p>
<p>تکبیر زدن استعمال صاحب آصفی ذکر</p>	<p>تکبیر زدن استعمال صاحب آصفی ذکر</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (تکبیر گرفتن) مصدر اصطلاحی صاحب مؤلف</p>	<p>مرا و تکبیر خواندن (حافظ شیراز) (سینا) آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>که وضو ساختن از چشمه عشق و چار تکبیر زوم عرض کند که معنی بلند کردن صدای تکبیر</p>	<p>تکبیر بر چه که هست (ارو) (تکبیر کینا) (انوری) گوشش بجز بگاه تو بگیر فتح</p>
<p>تکبیر شینا و تکبیر خواندن</p>	<p>تکبیر شینا و تکبیر خواندن</p>
<p>تکبیر کردن استعمال صاحب آصفی و او (ارو) (تکبیر کی آواز بلند کرنا)</p>	<p>تکبیر کردن استعمال صاحب آصفی و او (ارو) (تکبیر کی آواز بلند کرنا)</p>
<p>تکبیر زدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تکبیر زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تکبیر شینا و تکبیر خواندن</p>	<p>تکبیر شینا و تکبیر خواندن</p>

تکبیر گفتن استعمال صاحب آصفی ذکر نه گفتن و تعریف هر دو یکایش مذکور شود
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ارو) و تکبیر خواندن -
کنند که معنی حقیقی تکبیر خواندن است (کمال) **تکسار** اصطلاح - بقول بحر معنی تاختن و دویدن
خندی) اگر سیر و کمال از عشق آن و جستجو کردن مؤلف عرض کند که مختلف تک
روی و روح پاک او تکبیر گوید و معنی پیدا و آواز است معنی حاصل بالمصدر مرادف تک
که از سبب استعمال مصدر گویند سید است و دو و تکاوی (ارو) و تکبیر تکاوی -

تکسک بقول روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار اینجا و آنجا صاحب بولچا
بحواله معاصرین عجمی فرماید که معنی بعضی بعضی است و صاحب رهنما بحواله سفرنامه مذکور
متفق با روزنامه مؤلف عرض کند که معاصرین عجم هم تصدیق رهنمای کنند و با صاحب بولچا
اتفاق ندارند فارسی جدید است و اسم جادو در استعمال مرکب بمعانی دیگر هم می آید -
(ارو) پنهان و روان -

تکسک یا اصطلاح - بقول بحر بفتح هر دو (ارو) آهست - بقول آصفیه - مندی
فوقانی و هر دو کاف تازی آواز یا بوقت اسم مؤنث - آواز یا که تراکایه پرچال -
دویدن - بهار سبز باش - خان آرزو در (الف) **تکسک یا رفتن** مصدر
جراغ هدایت هم به همین معنی آورده مؤلف (ب) **تکسک یا می ریا** اصطلاح
عرض کند که مرکب اضافی است و درین الف بقول بهار و اند ترسانیدن از
اصطلاح مرکب **تکسک** بمعنی صداست - آواز یا و ب از شجاعت و قدرت خود

چیزهای گوید و لاف می زند (محسن تاثیر) بمعنی آواز پاست و پس (اردو) آهست	سروی علم گذشته که از شوخی خرام و باوقد سے ڈرانا
تو تک تک پائی زفته است (محمد سعید اشرف) تک تک شدن مصدر اصطلاحی است	(ع) حرف و صوت توبه اغیار نوا نیست بمعنی آواز پاست و پس (اردو) آهست
بدریاران شدنت تک تک پائیت بمن (قاجار گوید که بمعنی از بنهم جدا شدن است می فرماید)	صاحب بحر نسبت الف مشفق با بهار خان که (اما تک تک شده) بمعنی (لیکن هر یک دیگر)
آرزو نسبت الف بر مطلق تر نمایند (قاجار) صاحب رهنما بر (تک تک شده) بمعنی (لیکن هر یک دیگر)	وسند هر دو همان شعر محسن تاثیر است تلف فرماید که بمعنی ته و بالا و پریشان شده تلف
عرض کند که الف موافق قیاس است از نیکه عرض کند که معاصرین عجم تصدیق معنی بیان	چون کسی از پس کسی می آید آواز پایش پیش رو کرده روزنامه کند و طرز تعریف رهنما تلف
راجی ترساند و ب لغو است که سند اشرف دیگر پیدا کرده و معنی اول موافق قیاس	بکارش نمی خورد و تک تک یاد در مصرع و دوش هم (اردو) ایک دوسرے سے جدا ہونا
تکمرر صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که چرخ و پای کاسه	رانا معاصرین عجم این را بفتحین گویند تلف عرض کند که اسم جابده فارسی جدید
است و در استعمال متأخرین و متقدمین نیامده (اردو) گاڑی کا پتیا مذکر	تکمرر را بقول بهار بمعنی باره گر دانیدن می فرماید که بانفکرون مستعمل تلف
عرض کند که لغت عرب است بفتح و ففتح رای مطلقه صاحب منتخب هم ذکر این کرده	

فارسیان یعنی حاصل بالمصدر استعمال این می کنند و با مصداق فارسی مرکب هم سازند که در
ملحات می آید و تخصیص مصدر کردن نیست (ظهوری ۵) چند تکرار افترا می غیر را تهمت
است ای بیروت تهمت است (ار و و) تکرار بقول آصفیه عربی اسم مؤنث
تکرار سگر رکنا یا بار رکنا حاصل بالمصدر -

تکرار و اشتقاق استعمال یعنی بی تکرار نمودن استعمال صاحب آصفی
کردن کاری مؤلف عرض کند که موافق این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
قیاس است (ظهوری ۵) احتیاج دید که مرادف تکرار کردن است (عطار نیشابوری)
و گیرند بر هر که دید و در بیان را نباید درنگ (۵) گفت برین چشم شد اسرار عشق بزمی نمایم
تکرار داشت (ار و و) تکرار سگر رکنا هر زمان تکرار عشق بزمی نمایم که از سند بالا
بی در پی کرنا - استعمال مصدر نمایدن پیدا است که بجایش

تکرار کردن استعمال یکر و سکر می آید (ار و و) و یکجه تکرار کردن -
کردن کاری مؤلف عرض کند که موافق تکرار عراوه اصطلاح بقول بولچال بواله
قیاس است (ظهوری ۵) سبق مهری معاصرین عجم خیزی که آن را در هندی دهر
تکرار با که ورق باز برنگرداند بزمی نمایم که از سند بالا
که از سند بالا استعمال مصدر کردن پیدا است تکرار کالسه دوزند مؤلف عرض کند که
که بجایش می آید (ار و و) کسی کام کو تکرار تکرار یعنی اوست و عراوه با لفتح و به تشدید را
سکر رکنا دهرانا تهرانا - لغت عربیست نوعی از آلات جنگ و آن

آلتی است کو چکتر از منجبتی (مکذافی المقتب) در مقابل این نکرده اند لقب اضافت (مراوده نکر) است
 پس بجز آن شیخ آهنی را گفتند که بران پایه بدو ولس (ارو) و دهر او کن بین اس شیخ آهنی کا
 کالسه دور زند و این را منقرس گوئیم که مستعمل است پس بر گازی کا پیا پیرا ہے جس کو آریس
 و محاوره معاصرین هم است و متاخرین و متقدمین بھی کہتے ہیں صاحب آصفیہ نے اس کو نہیں لکھا

تکر و تشن بقول برهان بار اوتامی قرشت بروزن پہلو شکن بلغت زند و باز مذمتی پیچید
 صاحبان اند و موارد هم این را آورده اند مؤلف عرض کند که تکر و تشن بلغت زند و باز
 بقول معاصرین زردشت و دستوران پارسی عشق پیچ را گویند و لیکن این لغت در کتب
 یافته نمی شود فارسیان قدیم با این اسم مصدر علامت مصدر تن مرکب کرده مصدری
 و حالا استعمال این مصدر هم متروک است (ارو) لپشنا۔

تکمر صاحب رشیدی گوید که مرادف تکس و تکسک تخم انگور را گویند که میان غریب یعنی
 دانه انگور باشد و اکثری این لغت را به زای فارسی گفته اند و صحیح به زای تازی است چه
 از سین جمله او را بدل کنند به فارسی را (لبیبی) گریارند و گویند و دهندهت بر باو
 تو بسک تکری نان مذی باب ترا بک خان آرزو در سراج گوید که لغتچین است و شمس فخری
 بضم کاف آورده و گفته که قافیه نذر دو در سامی بفتح اول و کسر ثانی است و اول صحیح باشد
 مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم می نماید و حالا بر زبان معاصرین مجسم است
 و تکمیل بحث این بر تکمر کنیم که به زای فارسی می آید (ارو) و تکمر تکمر۔

تکمر بقول برهان و جامع بفتح اول و سکون زای فارسی استخوان و تخم انگور و تفهم اول و کسر ثانی

هم درست است - صاحب رشیدی بذیل انگور سوتا ہے - مذکر -	
تکثر که برای نازی گذشت ذکر این کرده	تکثر که برای نازی گذشت ذکر این کرده
آن را هیچ واژه مؤلف عرض کند که صاحب رشیدی و ناصری و سراج و رشیدی بهمان	آن را هیچ واژه مؤلف عرض کند که صاحب رشیدی و ناصری و سراج و رشیدی بهمان
عجم این را اصل دانند و تکثر را مبدل این چنانکه گذشت و عبری عجم گویند با عین جمله -	عجم این را اصل دانند و تکثر را مبدل این چنانکه گذشت و عبری عجم گویند با عین جمله -
رند و رند اسم جامد فارسی قدیم و لغت (برای ه) آن خوشه بین چنانکه کی خیک	رند و رند اسم جامد فارسی قدیم و لغت (برای ه) آن خوشه بین چنانکه کی خیک
رند و رند است (ار و و) انگور کا تخم ذکر پرنیز و سر سبته و نبرده بدو دست پیکین	رند و رند است (ار و و) انگور کا تخم ذکر پرنیز و سر سبته و نبرده بدو دست پیکین
(الف) تکثر و ان اصطلاح الف بقول بر گونه سیاهی چشمست غریب او و هم بر مثال	(الف) تکثر و ان اصطلاح الف بقول بر گونه سیاهی چشمست غریب او و هم بر مثال
ب) تکثر و ان لغات برهان مرادف مردک چشم از و تکس و مؤلف عرض کند که	ب) تکثر و ان لغات برهان مرادف مردک چشم از و تکس و مؤلف عرض کند که
ب) و هر دو پرده را گویند که دانه انگور در میان مبدل تکثر است و همین است مثال این مبدل	ب) و هر دو پرده را گویند که دانه انگور در میان مبدل تکثر است و همین است مثال این مبدل
آنست و پوست انگور را هم خوانند صاحب و بقول بعض این مبدل تکثر باشد که برای	آنست و پوست انگور را هم خوانند صاحب و بقول بعض این مبدل تکثر باشد که برای
میتواند ذکر ب قانع مؤلف عرض کند که هنوز گذشت چنانکه ایاز و آیس (ار و و)	میتواند ذکر ب قانع مؤلف عرض کند که هنوز گذشت چنانکه ایاز و آیس (ار و و)
الف از قبیل قلم و ان است موافق قیاس و یکدیگر تکثر و تکثر -	الف از قبیل قلم و ان است موافق قیاس و یکدیگر تکثر و تکثر -
وب را معنی الف گرفتن موافق قیاس (الف) تکثر فراج استعمال - الف -	وب را معنی الف گرفتن موافق قیاس (الف) تکثر فراج استعمال - الف -
نیت که از ان معنی تکثر پیدا است الا اینکه (ب) تکثر فراجی بقول رہما بحواله سفرنامه	نیت که از ان معنی تکثر پیدا است الا اینکه (ب) تکثر فراجی بقول رہما بحواله سفرنامه
ماهای هنوز دانه را ندانند قرار دیم و دانه را ناصر الدین شاه قاجار اعضا شکنی و صاحب	ماهای هنوز دانه را ندانند قرار دیم و دانه را ناصر الدین شاه قاجار اعضا شکنی و صاحب
معنی و ان گیریم (ار و و) الف و ب روزنامه بحواله سفرنامه مذکور نسبت ب گوید	معنی و ان گیریم (ار و و) الف و ب روزنامه بحواله سفرنامه مذکور نسبت ب گوید
انگور کا پوست یا و مقام جس کے اندر تخم پیاری است مؤلف عرض کند که الف	انگور کا پوست یا و مقام جس کے اندر تخم پیاری است مؤلف عرض کند که الف

مرگ اضافی است و بزیادت ای مصدري کند که کاف تغییر و تغییر برکس زیاده کرده است
 بر دو موافق قیاس و استعمال معاصرین مجسم است و دیگر هیچ (ارو و) و کیتو تکس -
 (ارو و) الف و ب اعضا شکنی بیایا **تکس** **القول** برهان بفتح اول و ثانی و
تکسک **القول** برهان و جهاگیری و جامع و سکون ثالث و لام یعنی تکسک است
 رشیدی و سروری و سراج مرادف همان **تکس** صاحبان سروری و مؤید و اند هم این را آورد
 حکیم سوزنی (س) **تکسکی** نیز دو خواهر که بود **موقوف** عرض کند که لام برکس زیاده کرده
 رازین بهاء و وزیر **موقوف** عرض اند چنانکه نشب و نشیل (ارو و) و کیتو تکس
تکسین **القول** برهان و جامع و سروری بر وزن تحسین ۱۱ نام بزرگی است از بزرگان
 ترک (اسیر تازی) و بر چپ تکسین نه منبر ایستاده غلاست که اسیر امارت نشدی گویند
 که صاحب سروری گوید که از کلام سوزنی معلوم می شود که ۱۲ نام شهر است حسن خیر
 و از کلام حکیم اسمی نام ملک ترکستان (سوزنی س) آنگاه از یغیا و تکسین از برای رزم
 و بزم که بندهگان آن شدیلان بند و حور العین معمر که از برای رزم دشمن و ز برای بزم بود
 که جزیت یغیاخواه جزیت تکسین مخیر (اسمی س) ز گوناگون تائیل و طرائف باغ پند
 حیوانت گاه قیصر گشت و یار امش که تکسین که صاحب نامی معنی اول را از ترک و فرماید
 که نام ملکی است از ترکستان و شهری مشهور به خوبان و (۳) یعنی حکمران و اسیر نیز آمده
 (سنائی س) اسمی لها باد و پوشش تکسینان که تیرت و مردان و حای سکینان که می فرماید که
 تصویر پادشاه را از فرماندهان پسر و در تکسین خوانند خان آرزو و سرانج که معنی اقل

دوم گوید که در فارسی بودن این نظر است مؤلف عرض کند که صاحب لغات ترکی
 این را نام پدر ترکان بجوالة لسان الشعر گفته و ازین ظاهر است که لغت ترکی است
 و همین باشد حقیقت معنی اول و معنی دوم هم از معنی اول تعلق داشته باشد بر سبیل مجاز که
 آبادی شهر و ملک تکسین متعلق به پدر ترکان باشد و معنی سوم را هم مجاز و انیم (ار و و)
 (۱) ترکون کے ایک بزرگ کا نام تکسین ہے جس کے متعلق ترکون کا یہ خیال ہے کہ
 قوم ترک کا جد اعلیٰ ہے (۲) ایک نهر اور ملک کا نام بھی تکسین ہے۔ مذکر (۳) حکمران
 تکش القبول برهان و جامع و سروری بفتح اول و ثانی بروزن جش (۱) نام کی از ملوک
 و سلاطین است (کمال اسمعیل ۵) ای زایت ملک و دین و زنازش و دیر و ورش و
 خسرو گیتی علاء الدین و الدینیا تکش و (۲) تخم وانه انگور را هم گویند (سعدی ۵) تکش با
 خطامان کی را ز گفت و که این را نباید کس با گفت و صاحب ناصری نسبت معنی اول می فرماید
 که نام سلطان تکش خان خوارزمی پسر خوارزم شاه بوده. خان آرزو و در سراج بزرگ هر دو
 معنی گوید که معنی دوم متضیف است و صحیح بهین مہملہ مؤلف عرض کند کہ وجہ تسمیہ معنی
 اول معلوم نشد و معنی دوم مبدل تکرر چنانکہ بازگونہ و باشگونہ و باعتبار محققین اہل زبان
 ما این را متضیف نہ گوئیم (ار و و) (۱) تکش ایک پادشاہ کا نام (۲) ویکھو تکرر۔
 تکش القبول بہار بفتح تین خوشیتن را کشمیری و انمودن۔ صاحب مصطلحات ہم ذکر این بذیل
 (پادکائی) کرد و می فرماید کہ فارسیان بعض لغات بطرز عربی استعمال کرده اند و این از ہمان
 قبیل است (نعمت خان عالی ۵) ای سفلہ تمام کار و بار تو وفاست و اینچاہ ادب پاش

تکثیر بجاست که افعالی که وعده کرده اند رسید به آخر نکچون شده باشد بجاست که واریت در
 ذکر بعضی همین قسم الفاظ مقرر کرده که بجایش می آید مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او
 (اردو) اینست آب کو کشیری ظاهر کرمانه

تکفیر بقول بهار کا فر خواندن می فرماید که با لفظ کردن استعمال مؤلف عرض کند که لغت
 عرب است با لفتح و کسر فاء و کسریان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کنند و با مصداق
 مرکب هم (نظری است) تا زبان معنی می شود سلمان کاشکی که غسل می دادش به آب فستق
 تکفیر (اردو) تکفیر بقول آصفیه عربی اسم مؤنث کافر کنایه کفر کافوتی دنیا کفر

تکفیر کردن استعمال صاحب آصفی که تفرغش بجای خودش می آید (د) دانی
 ذکر این کرده از معنی سبکت مؤلف عرض که چنگ و عود چه تقریر می کنند پنهان خویش
 کند که کافر گفتن کسی را بسندی که از حافظ داده که تکفیر می کنند (اردو) تکفیر
 شیر از آورده از ان استعمال صدکندن پیدا است کافر کنایه کافر متبرار دنیا

شکل بقول برهان و جامع بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام (ا) گویند شاخ و از جنگی را
 گویند و (۲) پیر ساد و نو خط و (۳) مردم الم و بی اندام را هم می فرمایند که کسر اول هم در
 است صاحب سروری بکر معنی اول و دوم می فرماید که کسر تا و فتح کاف (۴) بنیه که بر جامه
 پاره نشاندن کفای قرمک و معنی اول را بفتح کاف نوشته (شمس فخری طه) بدر دانی
 چیز است جفت خسوف که زانکه تمام بود و کور و شکل (مواوی سعفی طه) پور زبان شد
 ام زانکه سوزن هجرت می می زانقبای دلم هزار شکل (ولک طه) فرعون ز فرعون آمنت

بجای گفته که بر خرقه جان دیده ایمان تنگی و گیر به صاحب ناصری بذر معنی اول و دوم می فرماید که
 شکل تبدیل نیست مؤلف عرض کند که مانند شمس فخری را که صاحب سروری برای معنی دوم
 آورده برای معنی سوم مناسب تر دانیم قائل و این لغت بهر جای معنی اسم جامد فارسی زبان است
 (۱) (۱) لیس و الا کبرای دیگر (۲) لیس و بروت لریکا (۳) احمق (۴) وه روی جس که
 پیش می رسد کپرسه بر سیون (تنگلی موشت) و کیهو باز افکن.

نکته: القیاس لغات بهمان (۱) چیزی که از مندر و غیره دوزن و زیرین بگذارند تا آسیب
 نباشد است (۲) بروت هم صاحب بزرگتر معنی اول نسبت معنی دوم می فرماید که
 به جای ریش را گویند که داخل بسل کرده دراز سازند و بسته بزرگتر معنی اول از ظهوری سندان
 (۳) در تنگ و خوری و جل سانی بزرگتر گشت و دشته و دزان بزرگتر معنی دوم می فرماید که
 ریشی که با شعله و سبل دراز شده باشد (بسی کاشی و بهر بنظری) رنگ بدل کرده بر روی
 او با سوی سر ووش تنگ و می او با خان آرزو در چراغ هدایت ذکر هر دو معنی کرده در تعریف معنی
 دوم با هر شفق (اشرف) چو زین زان روی خواهد به پهلوی که وار و پشت او ریش از تنگ
 بوی فرار که لطف ایمانی درین شهر موقوف بران است که پیش پای مجهول جرات است و بیای معنی
 معروف و چون در روز خرقه حال ایران و او و یای مجهول مانده همه معروف گشته و لطف و گیر
 آنکه اکثر مغلمان که آشنائی کتب قدیم دارند و از زبان فارسی اماکن دیگر اطلاع دارند اگر معروف
 مجهول زبان فارسی دارند و شیر معنی لبن و شیر معنی اسد و همچنین ریش و ریش بهر دو معنی مذکور
 یکی دانند و این خطاست مؤلف عرض کند که صاحب و دیگر شعرا می تقدیم و متاخرین

در قاضیه شیر یعنی اسم را هم با شیر یعنی لبس قاضیه کرده اند پس قول خان آرزو پیش نشان اقتضا
 ندارد و استعمال شعرای سندر و پیش می کند قواعد فارسی و صلیه لغات تابع استعمال و محاوره باشد
 نه محاوره تابع آن باشد این اسم جامد فارسی زبان است هر دو معنی و لفظ تکرار معنی چاروش و خل
 هر دو معنی باشد مرکب با تو که معنی درون می آید (ار دو) (اا) خوگیر بنده دیگر (۲) و ده پنجم
 جس بن و اثری کا ایک حصہ شریک کر کے دراز کریں دیگر۔

تکلف و وزن استعمال بهار دیگر این گوید که	اشتر است مؤلف عرض کند که اسم
معروف (ملاحظه) اگر تکلف و وزن گیریمیت	فاعل ترکیبی است موافق قیاس (ار دو)
صد گزیند و در تکلف و پیش نمی همچون جبار و خوگیر سین و الا دیگر۔	

تکلف بقول بهار بر خود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن
 که آن نباشد می فرماید که فارسیان معنی چیزی که شخصی دهند استعمال نمایند (ساکت قزوینی) (۵)
 یک سوخته نم یانک جلوه نموده است و زمین پیش کس با تکلف نتوان کرد و (ظهوری) (۵)
 خوان و صل افکنده و اد تکلف داده و سیر چشمی از حیا بر میان خوش غالب است و مؤلف
 عرض کند که لغت عربی است لغتین و ضم لام شده و فارسیان معنی تصنیع و نمایش و ظاهر
 هم استعمال کنند و با مصداق خود مرکب (ار دو) تکلف بقول آصفیه عربی اسم مذکر تصنیع
 بناوت نمود ایسی بات و کانی جو اپنے میں نہو نمایش ظاہر داری (ذوق) (۵) اسے ذوق
 تکلف میں ہے تکلیف سر اسرار آرام سے و مہر جو تکلف نہیں کرتا

تکلف برافراوان استعمال صاحب	آصفی و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف
-----------------------------	--------------------------------------

عربی کند که در شدن و باقی ماندن تکلف است **تکلف ستاندن** استعمال صاحب آصفی
 است (شفای اصفیانی) بهکابی نویی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 بهر چه خواهی می توان کردن به تکلف گر یافت که معنی تکلف کردن است (والله بهر ی) **تکلف**
 پادشاهی می توان کردن به (ارو) **تکلف** ستایش تکلف که تکلف قدری به چون بر هم
 باقی نرست به تکلف هونا - **تکلف** در سخن استعمال صاحب آصفی **تکلف کردن** استعمال صاحب
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 کند که از سببش استعمال (تکلف از میان رفتن) بعضی باقی ماندن تکلف پیدا است
 (شاهی بنواری) ساقی لغیم تو عقل و در چراغ هدایت همراش سز این از ساق
 جان رفت می ده که تکلف از میان رفت قرونی بر تکلف گذشت (ارو) **تکلف**
 به (ارو) با همی تکلف باقی نرست تکلف نهی کرنا کوی خیر کسی شخص کو دنیا
تکلم القول بهار معنی سخن گفتن می فرماید که با لفظ شکستن معنی بر هم زدن مستقل مؤلف
 عرض کند که لغت عرب است نقیضین و بضم لام شد و صاحب منتخب هم ذکر این کرده
 فارسیان معنی اسمی یعنی کلام استعمال این می کنند و با مصداق فارسی مرکب هم (لهوری) **تکلم**
 در واهم دیده گوش گر و عقل و هوش به طاقت بیا و داده حسن تکلم است به (ارو) **تکلم**
 تکلم بقول آصفیه عربی اسم برتر گفتگو کلام بول چال -

<p>تکلم مصدر استعلا حی - آصفی گوید که کجی بر هم زدن است مؤلف عرض کند که از سندی پیش کرده اش استعمال مصدر شکستن پیدا است که بجای خودش می آید (عربی س) تازی بلب فسانه پروانه پروانه که شکنی تکلم (اردو) پریشان که نابینم تکلم کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که که شکنی گفتگو کردن است (شفا فی اصفهانی س) روح پرور او (اردو) بات کرنا -</p>	<p>تکلم مصدر استعلا حی - آصفی گوید که کجی بر هم زدن است مؤلف عرض کند که از سندی پیش کرده اش استعمال مصدر شکستن پیدا است که بجای خودش می آید (عربی س) تازی بلب فسانه پروانه پروانه که شکنی تکلم (اردو) پریشان که نابینم تکلم کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که که شکنی گفتگو کردن است (شفا فی اصفهانی س) روح پرور او (اردو) بات کرنا -</p>
<p>تکلم بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری بقول بر وزن عقده (۱) نام یکی از تابانان است که در شیراز پادشاهی کردند و دیوانه را نیز گویند (شیخ سعدی س) مظفر الدین سلجوق شاه گزندش با روان تکه و ابو نصر سعدی ناند که خان آرزو و سرسراج نسبت معنی اول گوید که لقب است نه علم مؤلف عرض کند که معنی دوم اسم جاد فارسی زبان است و وجه تسمیه معنی اول واضح نشد که چرا باین لقب موسومش کردند (اردو) پادشاهان شیراز است ایک پادشاه که لقب تکه تھا (۲) دیوانه -</p>	<p>تکلم بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری بقول بر وزن عقده (۱) نام یکی از تابانان است که در شیراز پادشاهی کردند و دیوانه را نیز گویند (شیخ سعدی س) مظفر الدین سلجوق شاه گزندش با روان تکه و ابو نصر سعدی ناند که خان آرزو و سرسراج نسبت معنی اول گوید که لقب است نه علم مؤلف عرض کند که معنی دوم اسم جاد فارسی زبان است و وجه تسمیه معنی اول واضح نشد که چرا باین لقب موسومش کردند (اردو) پادشاهان شیراز است ایک پادشاه که لقب تکه تھا (۲) دیوانه -</p>

که گفت عرب است بالفتح و کسر لام - صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال این کلمه را
 زحمت و دشواری یا مصداق فارسی کنند که در لطافت می آید (طهوری ص ۵۵) منبع حرف تکلیف
 بر طهوری نیست و خبر این و گریه توان گفت بر زبان نیست (ار و و) تکلیف بقول اصعب
 اسم مؤنث طاقت سے زیادہ کام لینا زحمت و دشواری -

تکلیف بودن استعمال - صاحب اصفی طلب کرنا -

ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف عرض کند **تکلیف شدن** بر سر میز **اصطلاحی**

که زحمت بودن است (حمید بخاری ص ۵۵) صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصر الدین شاه

ب تکلیف فطرت دلیری نمود و بستی که تکلیف قاجار گوید که چنی گفتن که میز تیار است صاحب

راوی بود (ار و و) تکلیف بودنا بهجت برینا صراحت فرید کند که زحمت دادن براس

تکلیف دادن استعمال - صاحب اصفی آمدن بر سر میز و طلب کردن بر سر میز **اصطلاحی**

ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف عرض کند که این محاوره معاصرین عجم است

کند که معنی زحمت دادن و بتلای زحمت کردن یعنی طلب کرده شدن بر سر میز استعمال کرده اند

است و گنایه از طلب کردن (شفائی اصفهانی) (ار و و) میز بر طلب کیا جانا (کلیف کی لے)

(۵) تکلیف میدهم بحر لغان بجان بجان **تکلیف کردن** **اصطلاحی** صاحب

باین بهانه با وساعری و هم بوجنی مباد که از سند اصفی ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف

بالا استعمال مصدر و رسیدن پیداست که پیشا عرض کند که از سند و اله پروی (۱) یعنی طلب

می آید (ار و و) تکلیف وینا زحمت وینا کردن پیداست و همین است محاوره عجم

<p>عجم چنانکه صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین (ب) تکلیف کسی بر خاک انداختن است شاه قاجار (تکلیف به پا کردن) را معنی نوشت داود و طلب کردند و محفل رقص نوشتند و صاحب روزنامه هم این را معنی (ستدعی) نوشت یعنی قبول نکردن (سجواشی با) می خورد که بنیافت خانه پیام آورده (والله به روی) و ستاره خرامید بصره بر خاک بنیاد است تکلیف (ه) بشمار که مقتضای چری در تکلیف هواری مؤلف عرض کند که پروای حجت کند به گوشه گیری و درین شعر هم معنی طلب کردن و تکلیف نکردن است یعنی خان آید و و استدعی شدن است و (۲۱) یعنی حجت است و است نیست قاتل (ار و و) الف و ب</p>	<p>هم (ظهوری ه) با همه طفلی و نادانی خود دید بگو که مرا بیده تکلیف تحمل نکند و صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید که معنی این باعث شدن کسی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض را بر امری باشد و همین است مقصود معنی اول که (۱۱) مرادف معنی دوم تکلیف کردن است بیان کرده صاحبان روزنامه و رهنما هم معنی (۲۱) بشمار آورده و تکلیف هم (تشریحاً) که از هر دو اسناد بالا استعمال مصدر کردن (شیرازی) غلطاً رقصا کفدان بلاگردش که بجایش می آید (ار و و) (۱۱) طلب که کسی در آورده همگان را تکلیف نشسته شراب برآورد امر کا باعث هونا (۲۱) اید اینها را تکلیف می نمود (ار و و) (۱۱) بگو تکلیف کردن (الف) تکلیف کسی بر خاک افکندن که دوسری معنی (۲) تکلیف و کلاماً تکلیف می آید</p>
--	--

<p>تجاری بقول سروری تبدیل تکریمیم تا و سکون کاف و فتح مییم تیر معروف باشد که پیکان ناز و آن را تخار نیز خوانند (امیر خسرو) ایم از ولایت خوارج نشانه لعنت به که سنگ زن است بر ایشان سزاوارست (مؤلف) عرض کند که باعتبار سروری که محقق زبان خود و از اهل زبانست تکرار اصل دانیم و صاحب برهان هم این را به همین معنی آورده و تخار را سببش دانیم که کاف به خای سیم بدل شده چنانکه شاکچه و شاکچه و (ب) تکرار مختلف الف دانیم که صاحب برهان ذکرش به همین معنی فرموده صاحبان جامع و ناصری هم ذکر این کرده اند و صاحبان جامع و مؤید را به همین معنی آورده اند و ما بر تخار که گذشت صراحت نماند و بگویم کرده ایم و بطا آن تخار اصل باشد و ب سببش (ارو) الف و ب و دیگر تخار -</p>	<p>تجاری بقول سروری تبدیل تکریمیم تا و سکون کاف و فتح مییم تیر معروف باشد که پیکان ناز و آن را تخار نیز خوانند (امیر خسرو) ایم از ولایت خوارج نشانه لعنت به که سنگ زن است بر ایشان سزاوارست (مؤلف) عرض کند که باعتبار سروری که محقق زبان خود و از اهل زبانست تکرار اصل دانیم و صاحب برهان هم این را به همین معنی آورده و تخار را سببش دانیم که کاف به خای سیم بدل شده چنانکه شاکچه و شاکچه و (ب) تکرار مختلف الف دانیم که صاحب برهان ذکرش به همین معنی فرموده صاحبان جامع و ناصری هم ذکر این کرده اند و صاحبان جامع و مؤید را به همین معنی آورده اند و ما بر تخار که گذشت صراحت نماند و بگویم کرده ایم و بطا آن تخار اصل باشد و ب سببش (ارو) الف و ب و دیگر تخار -</p>
<p>تجاری بقول سروری تبدیل تکریمیم تا و سکون ثانی و فتح مییم گوی گریبان و امثال آن بهار گوید که بالفاظ بستن کردن و کشادن و نهادن مستمل مؤلف عرض کند که هیچ خصوصیت با این مصداق ندارد و توضیحش در لطافات می آید اسم جامد فارسی زبان است - (ارو) تکرار بقول آصفیه فارسی اسم تکرار دیگر و دیگر انخل -</p>	<p>تجاری بقول سروری تبدیل تکریمیم تا و سکون ثانی و فتح مییم گوی گریبان و امثال آن بهار گوید که بالفاظ بستن کردن و کشادن و نهادن مستمل مؤلف عرض کند که هیچ خصوصیت با این مصداق ندارد و توضیحش در لطافات می آید اسم جامد فارسی زبان است - (ارو) تکرار بقول آصفیه فارسی اسم تکرار دیگر و دیگر انخل -</p>
<p>تجاری بقول سروری تبدیل تکریمیم تا و سکون ثانی و فتح مییم گوی گریبان و امثال آن بهار گوید که بالفاظ بستن کردن و کشادن و نهادن مستمل مؤلف عرض کند که هیچ خصوصیت با این مصداق ندارد و توضیحش در لطافات می آید اسم جامد فارسی زبان است - (ارو) تکرار بقول آصفیه فارسی اسم تکرار دیگر و دیگر انخل -</p>	<p>تجاری بقول سروری تبدیل تکریمیم تا و سکون ثانی و فتح مییم گوی گریبان و امثال آن بهار گوید که بالفاظ بستن کردن و کشادن و نهادن مستمل مؤلف عرض کند که هیچ خصوصیت با این مصداق ندارد و توضیحش در لطافات می آید اسم جامد فارسی زبان است - (ارو) تکرار بقول آصفیه فارسی اسم تکرار دیگر و دیگر انخل -</p>

<p>تکمه بند استعمال بهار ذکر این کرده از معنی</p> <p>ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است</p> <p>بمعنی حلقه که در آن بند شود و با گیرد (طهوری)</p> <p>(۵) گریبان شاخ است چون بر زه خند باشد (۵) غنچه تا نکست کند و جیب و بستر</p> <p>سعی نشو و نما تکمه بند (ارو) گنڈی قائم برگ تکمه کشت است (ارو) گنڈی کو اس</p> <p>کرنے والا۔ وہ مقام جہاں گنڈی لگا دیتے ہیں کہ حلقہ سے کالنا گنڈی نکالنا یکھولنا۔</p>	<p>تکمه کشاؤن استعمال صاحب آصفی</p> <p>حکود کن میں بٹا کہتے ہیں گنڈی کا حلقہ بند کرنا</p>
<p>تکمه گردن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p> <p>تکمه تن است که گشت (خالص اصفهانی) شیرازی (۵) نسیم اشک بنم چاک سینه</p> <p>از ان دمی کشاید که گزده اندای گل پوزغی دل را تکمه پاک سررون نکند آه عاشقانه</p> <p>تا تکمه قباى ترا پوز (ارو) گنڈی لگانا گنڈی دل (ارو) گنڈی قائم کرنا گنڈی</p> <p>قرار دینا۔</p>	<p>تکمه گردن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p> <p>تکمه تن است که گشت (خالص اصفهانی) شیرازی (۵) نسیم اشک بنم چاک سینه</p> <p>از ان دمی کشاید که گزده اندای گل پوزغی دل را تکمه پاک سررون نکند آه عاشقانه</p> <p>تا تکمه قباى ترا پوز (ارو) گنڈی لگانا گنڈی دل (ارو) گنڈی قائم کرنا گنڈی</p> <p>قرار دینا۔</p>
<p>تکمه چیل القبول بهار تمام گردانیدن می فرماید که بالفظ دادن مستعمل مؤلف عرض کند</p> <p>که لغت عرب است بالفتح و کسریم فارسین استعمال این معنی حاصل بالصدر یعنی تمام و کامل</p> <p>می کنند که در لطافت می آید (ارو) تکمیل القبول آصفیه عربی اسم نوشتن تمام پورا</p> <p>انجام بحال۔</p>	<p>تکمه چیل القبول بهار تمام گردانیدن می فرماید که بالفظ دادن مستعمل مؤلف عرض کند</p> <p>که لغت عرب است بالفتح و کسریم فارسین استعمال این معنی حاصل بالصدر یعنی تمام و کامل</p> <p>می کنند که در لطافت می آید (ارو) تکمیل القبول آصفیه عربی اسم نوشتن تمام پورا</p> <p>انجام بحال۔</p>

تکبیل و ادون استعمال صاحب آصفی (۵) سایه گزید و بدو سوادش داد است و
و گرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض دست کمال قضایده وین را تکبیل و (ارو) و
کنند که با تمام رسانیدن و کامل کردن (انوری) کامل کرنا -

تکبیر بقول برهان و جامع و ناصری بفتح اول بروزن کنند آشیانه مرغان را گویند صاحب برهان
می فرماید که کبیر اول هم گفته اند و معانی مرغ خانگی را نیز گویند صاحبان جهانگیری و رشیدی و سروری
بر معنی آشیانه مرغان قانع خان آرزو در سراج بزرگ معنی اقل گوید که بای تازی نیز گذشت و اغلب
که بای تازی تصحیف باشد مؤلف عرض کند که ما این را هم اسم جامد فارسی زبان دانیم و آنچه
به موقده اول گذشت مراحتش مهرا را بنا کرده ایم (ارو) و بگویند -

تکوی بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری بروزن عدد (۱۱) مان تنگ روغنی را
گویند و (۲) سوی در هم پیچیده و مجد را هم (اشیرالدین خسیکی ۵) در تکوی تست جان من اسیر
چون غریبی کو بطلت خود گرفت چنان خان آرزو در سراج ذکر این کرده مؤلف عرض کند که هر دو
معنی اسم جامد فارسی زبان دانیم (ارو) (۱۱) روغنی روغنی - ثنوت (۲) پیچیده بال - تذکره -

الف تک و تا اصطلاح - بقول بحر و مؤلف عرض کند که الف مخفف ب باشد
ب تک و تا مرادف تک تا که گذشت و هر دو مرادف تکاپوی و تک تا که بجایش گذشت
صاحب ناصری با تکاپوی ذکر این کرده مرادفش گویا مخفف ب (ارو) و بگویند تکاپوی -

تکوک بقول برهان و جامع بفتح اول و او مجهول بروزن ملوک (۱) مرادی باشد که آن را از طلا
و نقره یا از گل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند صاحب برهان

گوید کہ بدین معنی بجای حرف ثانی لام ہم نظر آید و بضم اول (۲) غرقہ بزرگ را گویند و (۳) نشانہ
تیر و پرف را ہم گفتہ اند (استاد رودکی ۱۵) می گسار اندر تلوک شاپہوار و خود شادوی و روزگار
نہ بہار و صاحب جہانگیری معنی سوم را ترک کرد صاحب رشیدی ذکر معنی اول کرده گوید کہ لیکن
بدین معنی بلوک بضم با و لام آمدہ و بیامی تازی و کاف ہم و بیامی فارسی بمعنی غرقہ (الخ) و از معانی
ووم و سوم کنار کشیدہ صاحب ناصری بحوالہ قول رشیدی و بہان بذکر معنی اول می فرماید کہ
اصح آنست کہ در بای فارسی نگاشتنہ شدنی فرماید کہ سروری و دیگران درین لغت اختلاف بسیار
و غلطی شمار کردہ اند و اللہ اعلم خان آید و در سراج بذکر معنی اول می فرماید کہ آنچہ بختی تازی
و کاف آوردہ اند ہر دو متصیف است می فرماید کہ بعضی غرقہ نیز نوشتہ اند لیکن بدین معنی بہ با و
لام گذشت مؤلف عرض کند کہ ما باعتبار جامع کہ محقق زبان خود است این را بہر سہ معنی
صحیح و انیم کہ اسم جاد فارسی زبان است با تا بدل شود و بای عربی بہ فارسی چنانکہ تکیو بہ
و تیکوت و تب و تب و کاف با لام ہم بدل شود چنانکہ اکاک و آلاک جادار و کہ لغات
گذشتہ بدل این باشد یا این بدل آن مارا و صحت این لغت کلامی نیست (۱۰۹۰)
(۱۱) صراحی جبکوٹی یا سونے یا چاندی سے بسکل جانور بناتے ہیں خصوصاً شیر کی شکل میں
جس سے جام شراب کا کام لیتے ہیں۔ نوٹ (۲) بڑی کھڑکی موٹ (۳) نشانہ بند کر۔

تکول	القول لغات برہان بمعنی اول تلوک (۱۰۹۰) و تیکو تلوک کے پہلے معنی۔
کہ گذشت مؤلف عرض کند کہ بدیش کہ	تکوی
بدل شد بہ لام کہ ذکرش ہمدر اینجا کردہ ایم	تکو کہ بجایش گذشت مؤلف عرض کند کہ

سند این همه را بنماز کور شد و این فریاد علیه آنست (ارو) و گفتگو -

تنگه [قبول برهان و جانگیری و جامع و رشیدی و سروری بفتح اول تشدید کاف بر وزن عک (۱) بزی
را گوید که سر کرده و پیشرو و نگار گوشتان باشد و نیز تر از تر گفته اند (چنانکه بر بازن گذشت)
(۲) یک جلد دفتر اجماعی گویند و (۳) سرگین کاوش که آن را بدست پهن کرده بچشمه سوزن
نخک نموده باشد و پنجم اول (۴) نوعی از تیر است که بجای پیکان گری دارد و (همان تیر
که گذشت) و (۵) پشته و بلندی و کبر اول (۶) تخته و (۷) پاره هر چیز چنانکه گویند فلان چیز را
تنگه تگر و یعنی پاره پاره تلاشت (۸) ششم برنگ هم گذشت صاحب ناصری تذکره معنی
اول و ششم و هفتم گوید که (۹) طالع بزرگی از تیر که صاحب فدائی بر معنی پنجم و ششم قانع
صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجاری فرماید که معنی (۸) تیر آهو و (۹) تیر
تغرش هم صاحب رهنما بحواله سفرنامه تذکره معنی اول کرده گوید که بزرگوست و صاحب
بول چال بحواله معاصرین عجم میزنانش و هم او گوید که معاصرین عجم (۱۰) معنی از ار بند با کسر استعمال
کنند و صاحب سوار السبیل بدین معنی معرب گوید: خان آرزو در سراج تذکره معنی اول بحواله قوسی
می فرماید که بفتح و تشدید کاف است و تذکره معانی تا معنی هفتم صراحت فرماید که قوسی تگاک
در لغات عرب یعنی تکه فروش آورده و این ولایت دارد که تکه عربی باشد مؤلف عرض کند
که لغات عرب ازین ساکت و صاحب لغات ترکی این را معنی اول لغت ترکی گفته پس بخایل ناچار
همین لغت ترکی را معنی اول استعمال کرده اند و معاصرین عجم مجازاً معنی ششم و هفتم و معنی
اسم جاد فارسی زبان است و معانی دوم و ششم مجازاً آن و تذکره معانی هم چاره نیست خبر

<p>برای آن آورده از آن همین مصدر مرکب پیدا که معنی اعتماد بودن است (علی سرسندی) مراد فکریه باشند است که گذشت سید آصفی اهل بیت را باشد تکیه بر بازوی کس بر خیمه افلاک بجایش می خورد و بعد راجع نقلش کرده ایم بی جویب و ملاب استاده است مؤلف معاصرین عجم این را هم بر زبان دارند چنانکه گویند عرض کند که معنی حقیقی است (ارو) بهر وجه ما را بر قول او تکیه بود که این را کردیم بهر تکیه یونانی که سکتی بین اسلحه تکیه معنی یعنی بر قولش اعتماد بود (ارو) و تکیه باشند بهر وجه از دوین مستقل به و تکیه تکیه که تکیه جای اصطلاح بقول بهار دانا مند و (۲) بهار زیست و پناه (عرفی) خشکان جوتی سینه</p>	<p>تکیه بر جای نبرگ کان مثل صاحبان را خبر ده صحت تکیه و تکیه جافرتادی که صاحب شنوان زو بگز است خزینه الاشال بحریم ذکر پرو معنی کرده مؤلف عرض کند که و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی ساکت قلب اشافت جای تکیه باشد یعنی سندان تکیه بر مؤلف عرض کند که فارسیان بجز مت نشست مسندی نهند و معنی ووم عجز آنست (ارو) گاه نبرگان این مثل زنده بطریق مو عطف در (۱) مسند مؤلف (۲) پشت و پناه بخوش او به مقصود آنست که بر جای نبرگان نباید تکیه خوردن مصدر اصطلاحی بقول آصفی نشست (ارو) دکن بین کتیبه بین نبرگ بالش خوردن صاحبان بخرو بهار و صطلحی است تکیه سینه میکانگر و... هم ذکر این کرده اند (ظهوری) در طبع اند تکیه خوردن استعمال صاحب آصفی ذکر اگرانی سبکی و تکیه کاه خورد کوه و قار و طاس</p>
--	--

<p>(کرم) زبک شیشه رطوبت پذیرند و هوا را جناب (سعدی) که خلقی بر و تکیه دارند اگر زیاده خوردگی افتد از اندام بر مؤلف پشت به نایست خلقی بیکار گشت (ارو) عرض کند که مقصود از استعمال بالش کردن است بهر وسایکنا. انگار گریه یگانه.</p>	<p>(ارو) تکیه لینا تکیه کو کامین لانا. تکیه زون استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>تکیه و اوان استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی انگار از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی پناه داد کردن است (جلی غریبانی) که جد سوسن است (علی سیرداری) نود و می شغفی چهره پوشش او تکیه زده بر دوش او که سر نه بر گوش فرنگ ترا به ناز بالش گل تکیه واد رنگ ترا او زلفین غریبای او (نظامی) فن تکیه (نظیری) چه شد تو عذر خدنگ بجای خویش برسد و تحت خویش به که بر تخت راخته است نخواه که دل ضعیف اگر تکیه بپیکان داد که پیش پا غنی مباد که از سندان نظامی استعمال مصدر (ارو) پناه وینا بدوینا. زدن پیداست که بیا لیش می آید (ارو) انگار</p>	<p>تکیه و اشتن استعمال صاحب آصفی ذکر کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی انگار داشتن بر کسی از این پیش کرده استعمال این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مصدر وارید پیداست که بجای خویش می آید مرادف تکیه زدن و تکیه کردن است (نظامی) (جناب اصفهانی) تکیه بر خورشید دار و طاق طرح بغرقاب در انداختم تکیه بر آمرزش حق شتم ابرویت مگر بهست طاق بارگاه خسرو گردون (ارو) تکیه کن بهر وسه کن</p>

تکیه فرستادن

استعمال صاحب آصفی ذکر تکیه جای صاحب بحریم آورده مؤلف عرض

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که کند که موافق قیاس است (عرفی سه) صاحب
کردن و پناه دادن است (عرفی شیرازی) عید که در تکیه گاه ناز و نعیم بود که اکلاه لیس که نه
(سه) خسته گان را بشوره صحت و تکیه و تکیه جافرتا و شده و بهیم بود (ملا سفید پنی سه) تکیه گاه هم
پا (ارو سه) دو دینا پناه دینا است چو چشم بود بالش مخم شکر خراب است

تکیه کردن

استعمال صاحب آصفی ذکر این (ملا طهرانی) نبوی کریم بر و ان جانشین بود

کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ناز و تکیه گاه از سرین بود (حیاتی گیلانی سه)
بمعنی التماس کردن (بافر کاشی سه) در آید چون نیل ای کوه از صفات توفیق کند ما بود داغ تو تکیه
خیل شرکان تو در خاطر کنم که تکیه بر شمشیر و گه بر دل رو نمند ما بود (ارو سه) و تکیه تکیه جاست

تکیه گاه داشتن

استعمال بمعنی پناه

خبر آسیم بود (اسلمان ساوجب سه) و هم خوش
سید پدرم بوی او صبا مارا بود و لیکن تکیه بر با و با داشتن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس
کردن توان نتوان بود (معدی سه) مکن تکیه بر است نه بوری استعمال (تکیه گاه داریدن)
و تکیه گاهی که هست و که باشد که نعمت نماند است کرده صبی زار و که داریدن و داشتن هر دو
بود مخفی صبا که از سدا اول و سوم استعمال معبر یکی است (سه) کاهش ازین بیشتر کسی و تکیه
گذاشتن پیدا است که بجایش می آید (ارو سه) تکیه است و تکیه به ناز و نیا تکیه گاه داریدن و داشتن
کرنا بهر و سا کرنا
تکیه گاه

تکیه گاه

تکیه گاه استعمال به قول بهار در تکیه گاه استعمال به صاحب بحریم

و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند **تکیه گرفتن** استعمال صاحب آصفی در
 که یعنی پناه گاه کردن است (کمال اصفهانی) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
 بهرینه ساز و زول تکیه گاه به لب تیغ کرده زجا که یعنی پناه گرفتن است (شفائی اصفهانی)
 پوسه گاه به مخفی مباد که از سند بالا استعمال شده چون روزی من شد سر نش
 سازین پیدا است که بجایش می آید (ار و و) شام غمش که تکیه بر وزجر گرفت به
 پناه گاه بنام بهر و سه کا مقام قرار و پناه (ار و و) پناه حاصل کرنا - پناه لینا -
تکیه گاه کردن استعمال صاحب آصفی **تکیه که شدن** استعمال یعنی پناه گاه قرار
 و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند یافتن مؤلف عرض کند که موافق قیاس
 که مرادف تکیه گاه ساختن است از سند استعمال است (ظهوری) انتظار می که شود
 مصدر گذرن پیدا است یعنی تدارک بجایش تکیه که وعده کیاست به اینچنین خون و دم
 می آید (صائب) نقش مرادف به اقبال از وعده بی مدت شد به مخفی مباد که از سند بالا
 می دهند به جمعی که تکیه گاه خود از بوری کنند به استعمال مصدر شوند پیدا است که بجایش می آید
 (ار و و) پناه گاه بنام (دیکو تکیه گاه ساختن) (ار و و) پناه گاه قرار مانا -

نورانی با کاف فارسی

تک بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی به فتح اول و سکون ثانی یعنی (۱) ته و
 پائین همچون حوض و بن چاه و امثال آن و (۲) یعنی تک و دو و هم و (۳) بوم و زمین
 و (۴) فریاد و بانگ بلند و جار و (۵) بهشت نهاده پانزده خمره پای رسیده (این شهر)

(۱۵) در رنگ آتش ز صفایش خود را کور تواند بدل شب شمرود (سولانا جامی ۵۲) بگاه جا
 اگر چه تیزنگ بود با بوقت کامرانی سست رگ بود (بدر جابری ۵۳) در شیخ نگ سیه
 نیز از سیاهی کله بکک زرد فوطه بسته هنگام سودار خیمه با خان آرزو در سراج نیکر معانی ۱۱۱
 گوید که آنچه برهان و سروری معنی دوم را بکاف تازی نوشتند خطاست (۱۱) یعنی قماش هم برهان
 بر معنی اول قانع گوید که در اصل بمعنی پایاست و مانند بعضی قدم قهر دریا و مانند آن نیز آمده مؤلف
 عرض کند که بهمه معانی بالا اسم جاد قارسی زبان است و آنچه در بعض معانی بکاف عربی گذشت
 سبذل این همچون کند و کند برای معنی ششم بیان کرده خان آرزو مشفق سداستمال می بشیم
 (ارو) ۱۱ تا ۱۲ مؤث (۱۲) دوژد هوبپ مؤث (۱۳) زمین مؤث (۱۴) فریاد مؤث
 (۱۵) چکا هوا خرمایدگر (۱۶) کثیرایه ندرگر

کتاب بقول برهان و بهانگیری و جامع بزوزن شراب (۱) سیاله باشت از نقره و نقره که هر
 ته آن لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و کلاب و امثال آن در شیشه کنند و آن را در عری
 قیف گویند و (۲) زمین نشیب پر سبزه و علف که آب باران بران بدود و جاکا بماند و (۳)
 نام روستائیت از ولایت کنجه و (۴) خنک و خنکوست را نیز گفته اند و (۵) نام پرده است
 از موسیقی (امیر خسرو ۵) کتابی بدربار آب سبزه در روی بگلنیه پاش پیراهن پیانی (ابوالاکر
 رونی ۵) نه مرا با کتاب او پایاب بچنه مرا بکشا و او جوشن با خان آرزو در سراج نیکر معنی اول
 گوید که ظاهر بدین معنی مرکب است از رنگ یعنی بن و آب و ذکر دیگر معانی هم کرده گوید که کتاب
 سبذل این است که می آید مؤلف عرض کند که همین صراحت ماخذ درست می نماید و دیگر معانی

دره ظهوری اعدا و بگوین طرفه اول کا پست در
 گنگاپورون استعمال صاحب آصفی ذکر
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
 که یعنی دوا روشن کردن است (نظامی ۵)
 شنیدیم که رستم سوار و لیر بپوشه تنها گنگاپوروی
 به چو شیر (ارو) دوڑ دیوپ کرنا تیک کرده ایم که کاف تازی گذشت و صراحت
 ما خدیم هم در اینجا و تخیانی آخره زائد است
 و دو گویا -
 آصفی ذکر (ارو) و کیو گنگاپور و گنگاپور -

و دو و نه -
 تنگاپور کرون استعمال - صاحب آصفی نکر (ارو و) و کیهو تنگاپور و تنگاپور -
 این کیهو از معنی ساکت مؤلف عرض کند **تنگامشی** اصطلاح - بقول اند و غیاث
 که مرادف تنگاپور کرون است (فیضی) **بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین**
 معجمه کلمه مرکب است از تنگ و مشی و الف
 بره عشق تنگاپور کرون یک پیوسته بخورشید ازل

<p>برای اتصال است چنانکه در گایو و او دو پس معنی گاشی گایو بسیار دویدن باشد و چون لغات معنی عقب و پس نیز می آید درین صورت الف برای اشباع شود و معنی آن لغت باشد یعنی در پی کسی دویدن مؤلف عرض کند که تک معنی پس و عقب اصدا نیایده البته تک (ارو) دکیو گایو</p>	<p>بکاف تازی یعنی قریب و پیش گذشت پس این راه کاف تازی یعنی تقاب گرفتن من و چیزی توان نه به کاف فارسی و دیگری از محققین نه با بدان و اهل زبان غیر ازین و محققین نه با ذکر این نکرده است (ارو) دکیو گایو</p>
<p>گاندن بقول بهار و انند یعنی افشاندن (ملاطفر) جوار بهاری گاند لباس ضد اسپید از رعد و صفت طاس و صاحب نوا در که همان بهار است صراحت فرید کرده که افشاندن جامه و امثال آن تا از گرد و غبار پاک شود مؤلف عرض کند که گاندن بکار عمی بجایش گذشت و صراحت ماخذش هم به در اینجا مذکور که غوری این هر دو محققین است که این را کاف فارسی قاعده کرده اند و تک که بکاف فارسی گذشت هیچ تعلق از ماخذ نارد (ارو) دکیو گاندن</p>	<p>گایو بقول بهار و انند یعنی افشاندن (ملاطفر) جوار بهاری گاند لباس ضد اسپید از رعد و صفت طاس و صاحب نوا در که همان بهار است صراحت فرید کرده که افشاندن جامه و امثال آن تا از گرد و غبار پاک شود مؤلف عرض کند که گاندن بکار عمی بجایش گذشت و صراحت ماخذش هم به در اینجا مذکور که غوری این هر دو محققین است که این را کاف فارسی قاعده کرده اند و تک که بکاف فارسی گذشت هیچ تعلق از ماخذ نارد (ارو) دکیو گاندن</p>
<p>گاو بقول بهار و انند یعنی افشاندن (ملاطفر) جوار بهاری گاند لباس ضد اسپید از رعد و صفت طاس و صاحب نوا در که همان بهار است صراحت فرید کرده که افشاندن جامه و امثال آن تا از گرد و غبار پاک شود مؤلف عرض کند که گاندن بکار عمی بجایش گذشت و صراحت ماخذش هم به در اینجا مذکور که غوری این هر دو محققین است که این را کاف فارسی قاعده کرده اند و تک که بکاف فارسی گذشت هیچ تعلق از ماخذ نارد (ارو) دکیو گاندن</p>	<p>گایو بقول بهار و انند یعنی افشاندن (ملاطفر) جوار بهاری گاند لباس ضد اسپید از رعد و صفت طاس و صاحب نوا در که همان بهار است صراحت فرید کرده که افشاندن جامه و امثال آن تا از گرد و غبار پاک شود مؤلف عرض کند که گاندن بکار عمی بجایش گذشت و صراحت ماخذش هم به در اینجا مذکور که غوری این هر دو محققین است که این را کاف فارسی قاعده کرده اند و تک که بکاف فارسی گذشت هیچ تعلق از ماخذ نارد (ارو) دکیو گاندن</p>

<p>بکتاب است از عالم دلاور و ثناور و لهذا زمین و بن بعضی بنیاد و سورخ گذشت اندرین</p>	<p>الفاظ آن بر مرکب آمده و همچنین گویند اسپ صورت این کنایه باشد از حوض کوچک (ارو) را بهر خصوص آنچه گویند صاحب تک است چنانچه حوض دیگر -</p>
<p>که قریب باشد و قاصد عبارت از رواج است بکتاب بند اصطلاح بقول و اریسته همان</p>	<p>بدیای مصدر و غیر را بهر اعم و مؤلف عرض کند که کاف تازی بجایش مذکور شد و مؤلف</p>
<p>کند که با حقیقت این بر تگاو و بیان کرده ایم که عرض کند که با حقیقتش همه را بنحیض کرده ایم</p>	<p>بکاف تازی گذشت (ارو) و دیگر تگاو (ارو) و دیگر تک بند -</p>
<p>تکسار بقول بر همان و جامع و جهانگیری بفتح</p>	<p>(کاف عربی کے ساتھ)</p>
<p>تگاو و رابلق اصطلاح بقول مؤلف همان اول و تازی قرشت بر وزن پرواز تا خستن و</p>	<p>تگاو و رابلق که کاف تازی بجایش گذشت و ویدن و جستجو کردن مؤلف عرض کند که</p>
<p>مؤلف عرض کند که با حقیقت ماخذین همان است که کاف عربی گذشت چنانکه کند</p>	<p>بیان کرده ایم (ارو) و دیگر تگاو و رابلق و کند صراحت ماخذین همه را تگاو کرده ایم -</p>
<p>تک پند اصطلاح بقول لطیفات بر همان (ارو) و دیگر تکسار -</p>	<p>حوض کوچک باشد مؤلف عرض کند که دیگر تک و اون استقال - صاحب آصفی ذکر</p>
<p>همه محققین ازین اصطلاح ساکت و معاصرین این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>	<p>عجم بر زبان نیاورند اگر سبب استعمال این گیراید بعضی و دانند است (نظامی) ز و برین</p>
<p>تو انجیم با لفظ و ختم موعده خوانیم که تک بمعنی</p>	<p>تخت عمارتیم را بکتاب به صبا و او سوارییم را به</p>

بخمال ما این به کاف عربی است (ارو) و وژانا

نگار می بقول بهار و اندکدیه کردن (حکیم شفاوی) بپایر شکر و شری کردن و نهاده
است شب و روز پای و گانش و مؤلف عرض کند که وارسته بذیل (پایه و گانی) و
این هم کرده گوید که اکثر الفاظ فارسی است که فارسی زبانان عربی دان تقسری در آن کرده
بطور عربی ساخته اند و بعضی الفاظ عربی را بطور فارسی تراشیده و این هم یکی از آن است
(الخ) مای گوئیم که این نفرس است (ارو) فقیری مؤثث

نگار گ بقول بهار و جامع بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی (ارو) و
است که ژاله و نیچیه باشد و بفتح رای قرشت بر وزن نگرگ (۲) پایه و پی دیوار را گویند
صاحبان سروری و ماصری بر معنی اقل فالخ (شاعر) ژاله از نرگس فرو بارید و گل را
آب داد و نگرگ روح پرور مالش عتاب داد و صاحب فدائی گوید که دانه هائی که
نیچ بته از آسمان می بار و صاحب رهنما جو اله سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار هم ذکر معنی اول
کرده و صاحب محیط می فرماید که بحرایی جلبید و به ترکی دولی و هندی اولاً و گار نامند و
مراج و جمله افعال مانند برف است و از آن کشیف تر و بقول گیلانی طبع جلبید سردتر و گاهی
از آن گرمی و خشکی ظاهر می شود و بالعرض و برای پیران بد است و آب آن نافع در دندان
حادث اثر حرارت و نیز آب آن نافع زلوچسپیده در خلق و گفته اند که چون نگرگ را بسپارند
که یاس بین نمایند و برگردان صاحب سده گلگو که در نیکالاه می شود بنده باعث تکلیل است
مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان باشد بهر دو معنی (ارو) (۱) اولاً بقول

اسم دیگر زاده تگرگ تهر بخری (۲) نو - ذکر - دکن میں باید کہتے ہیں

تکرگ	استندال صاحب آصفی ذکر این نزد چو نافه پیر کو فحش میباید که از سند بالا
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند یعنی	مصدر زدن پیدا است که کجایش می آید
تکرگ کردن است (اثر شیرازی ۵) هزار سال (ار ۹۹) دو رنای تک و دو کرنا -	
تکرگ و سیدیم او نرسد و بیای آهنگ تکرگ	بهاگنا -

تکرگ از تکر و تکرگ تکرگ فارسی - دانه انگور - می فرماید که شمس فخری رضیم کاف آورد
و گفته که قافیه دارد و اندر شرح صاحب بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده (ابو العباس ۵) تکرگیت گوی
در انگور او و همه شیر و دیمیم کبیر زده است صراحت فرماید که کس هم گویند - صاحب مؤیدیم این
را آورده مؤلف عرض کند که آنچه به کاف تازی گذشت اصل است بقول معاصرین هم و این
مبتدل آن چنانکه کند و کند (ار ۹۹) و کیهو تکر -

تکرگ وانه اصلاح - بقول اندک بواله فرنگ	صاحب اندک بواله گفتف اللغات بذیل تکرگ ذکر این
فرنگی نخستین - لغات وانه مؤلف عرض کند	کرده مؤلف عرض کند که مبتدل تکرگ است و
که بلحاظ معنی تکرگ خلاف قیاس است و بدون سند	بس چنانکه بازرگانه و باشکونه و معنی آخره هیچ که
استعمال متبرندانیم (ار ۹۹) تخم کاغلاف - لغات ترکی ازین ساکت (ار ۹۹) و کیهو تکر -	
معنی میوه و غیره کاوه مقام جهان تخم رتبه	تکرگ کل بقول برهان بفتح اقل بر وزن حمل (۱)
تکرش بقول مؤید نخستین و کاف فارسی	قوچ جنگی باشد و (۲) کبیر اقل پارچه و رقعده که
دانه انگور و کبیرین اسمی از اسمی ترککان - بر جانه پینه کتد (خاقانی ۵) با من پنگ ساک	

رو باه طبع است بخوابن و نک تکل و نه گذشت خان آرزو در سراج گوید که پنجم اول
گوهرک و صاحبان جهانگیری و جامع ذکر معنی افان و سکون دوم و راسی جمله همان نگه و تکریم جنت
و دوم می فرماید که رسماً با اولی مفتوح و ثانی کسوف الف مختلف آن و تکریم به خادین معنی آمده و آن
نوع است که خطش تمام دوید و بود و صاحب جهانگیری مبتدل است و ظاهر اگر است از تکریم و کلمه
یعنی دوم کبیر اول و فتح ثانی آورده (مواوی) اگر که برای نسبت آید پس بجاف تازی بود
معنوی (۵) چو ریمان شده ام ترانکه سوزن مؤلف عرض کند که راحت کافی مبدرا
هجرت بخوبی زند بقبای دلم هزار تکل و شمس کرده ایم (ارو) و کیهو تکریم
فخری (۶) بدو الی چو است جنت خسوف و ترانکه تکریم بقول بران و جهانگیری و جامع همان
تمام بود و کور و تکل و خان آرزو در سراج و تکریم که بجاف تازی گذشت مؤلف عرض کند
هر سه معنی بالا کرده مؤلف عرض کند که به پیوسته که این مبتدل آنست چنانکه کند و کند (ارو)
بجاف تازی هم به همین معانی گذشت ضیف از پیشین و کیهو تکریم
که همین سند دوم و سوم مبدرا بجاف تازی و کیهو اصطلاح مرادف همان کیهو
نقل کرده اند و در اینجا بجاف فارسی بنیال ما و تصدیق گذشت مؤلف عرض کند که این را بجاف
معاصرین عجم این اصل است و آن مبتدل این چنانست صحیح و انیم و در سند ظهوری متعین است
گند و کند اسم جامد فارسی زبان باشد (ارو) می شماریم (ظهوری) هم خود میان کیهو
و کیهو تکل که پهلوی و تکریم و او چو تکریم خود چست کرده و کیهو تکریم بقصد از تکریم و پوی
تکریم بقول رشیدی همان تکریم که بجاف تازی تو میرسد (ارو) و کیهو تکریم

تنگ و تاب اصطلاح بقول بهار و تنگ و تاز را فراموش کرد و قائل (ار و و)

کنایه از آرام و قرار (نظامی) خشک و کمیوتنگ و تاز

ریخته برگز خواب را و فراموش کرده تنگ و تاز اصطلاح بقول لطحات برهان

و تاب را می فرماید که اگر چه شهر نور (تب و تاب) دویدن و ناخفتن و جستجو کردن صاحب بر این

بهر دو موخده است بمعنی بی طاقتی و اضطراب را بکاف تازی آورده و بهار شوق بالطحات

لیکن در اینجا صحیح نمی شود گو که در نسخه ما خود ناظم برهان (محرر فتح قزوینی) نفست از طول

نباشد چه اگر شعر خواجه خود سناست حساب عمل چند بود و تنگ و تاز چه رسد این سنگ

اند نقل نگارش چنانکه عادت اوست مؤلف و پوانه کنی چند و راز به خان آرزو در سرانجام

عرض کند که کتابت این بکاف فارسی تصحیف فرماید که تنگ بمعنی دویدن بکاف فارسی و تاز

است و صحیح به کاف تازی و معنی این آرام بمعنی دو اندیدن اسب است و تحقیق آنست

بهرگز نباشد که هیچ یک لفظ ازین مرکب تأیید شود که بمعنی رفتن به تعبیل و شتاب روی خواهد بود و

نمی کند بلکه برعکس آن بمعنی تنگ و تاز است مجازاً بمعنی جستجوی مؤلف عرض کند که خیال

و نظامی گوید که از برای خواب بر رگ ز خاک ما به کاف عربی صحیح است که بجایش گذشت و

ریخته شد یعنی بالش صحرایی برای خواب خشک است این مبدل آن چنانکه کند و کند و بحث این

که و انما سافرن می ریزند تا بالای زمین نهد بر لفظ تنگ گذشت و تاز هر دو بمعنی آبی

سپید شود معصوم و شعر همین است که خواب کرد و دادوش است و پس (ار و و) و کمیوتنگ و تاز

تنگین بقول لطحات برهان (۱) آتش را گویند و (۲) نام پهلوانی صاحب مؤلف بکاف فارسی

فخر قواس ذکر این کرده گوید که نام پادشاهی و پهلوانی هم گذاشتی الشرفنامه مؤلف عرض کند که
معاصرین عجم این را اسم جامد زند و پانزده گویند و نسبت علم گویند که فارسیان تیتا بدین نام میگویند
کردند (ار و و) (۱۱) و کجواتش (۲) ایک پهلوان اور پادشاه کا نام مذکر -

قوتانی بالام

علی بقول برهان و جامع لفتح اول و سکون ثانی (۱) آگوه است و شش پند را گویند و (۲) پیر
که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند و (۳) کنایه از پیر امر و منضم گویند عربی است صاحب نامی
بزرگ معنی اول می فرماید که مقابل هاون کز زمین صاف است (انوری ص ۵) پیش بیکان گل و خنجر پند
از پی انکس و تانساند کین و نسکا کند جلد و بر جویا فلک از پاله پیر سازد و ماه و بر بید کرده
از خود پیر زده پوشد تل و (انام صری ص ۵) آمد شب انی تبال بان اندرند نام او رحیل و تابر
نشینم کنیزان بنور دم این هاون و تل و و می فرماید که طلال و طلال به طاعی حلی جمع آن و مقرب
صاحب فرزند خدائی می فرماید که شسته و باندی که از خاک و سخت باشد گریه نوز سنگ نشده بهار
این را یعنی اول به تشدید لام گفته (میرزا طاهر وحید ص ۵) جای بلند بهر تاشایان خوش است و
بر تل سبز چرخ برانی فرس چرا که خان آرزو در سران بجواله به بان ذکر معنی اول و دوم کرده و بگوید
قوسی به پیش زمین بلند گفته می فرماید که اغلب که معنی دوم مجاز باشد و هم در چرخ بدایت می نویسد
که به فتح و تخفیف لام شهرت دارد و به تشدید نیز مؤلف عرض کند که صاحب منتخب این را با فتح
و تشدید لام هم به پیش یک و توده خاک لخت عرب گفته می فرماید که طلال بالک جمع آن است پس
تخیال را تا به بیان استقلال این هم به تشدید و هم به تخفیف کرده اند و معنی دوم و سوم مجاز است

و آن را تفریس دانیم که پیرامر و بلندترین بهم می رانند (ار و و) (۱) پشت بلند و بیله و نکر
 ۲۹ مایه خیز جویته بدتر که می جاسد او زمین سه بلند و یونث (۳) و ده لک کاجس کو داری
 موهجه در شکل موهجه نکر

تلا بقول انشا یکسر اقل یعنی ذهب که فارسیان عربی دان بطای خطی نوشته اند از عالم
 پیدین صاحب غیاث ذکر این بخواهید که ده مؤلف عمری کند که ما این را در سراج
 اللغات خان آرزو بنایسیم و ازینکه دیگر همه محققین زبان دان و اهل زبان این را ترک
 کرده اند و معاصرین هم بر زبان ندارند بدون سند استعمال این را تسلیم نکنیم ازینکه بادی
 این لغت بخواهید محض غیاث است و صاحب اند نقل بردارش صاحب سواد السبیل محقق
 معرب است ذکر طلا نکر و صاحب منتخب هم تلا یا طلا را باین معنی نوشته بعض محققین ارد
 مثلا صاحب فرنگ آصفیه طلا را معرب تلا گویند و طلا را در سندش گیرند و الله اعلم بحقیقه
 صاحب محیط طلا را یکسر اقل فارسی گوید که بفارسی زر گویند و به ترکی التون و لعربی ذهب و به
 هندی سونا و گنج نیز مانند آن جدیدی است که آب در بخار و انبار می آور و پس
 متفرق آن با سیاب جمع کرده می گذارند و گاه در زمین بسبیل سائر معادن بافته می شود و اصل
 آن معتدل لطیف و گویند خار رطب است و ترویه قراط طار فقا و گویند مائل به گرمی و ترویه طار
 هند بار و گویند فرج آن معتدل مائل به گرمی و بار طوبت غریزی و گویند که گرم است و جالی
 و لطیف و از مخالطت قوی می گردد و بهترین آن آنست که آتش بدان نرسد و از مخالطت
 غش خالی بود و احکام آن در تفریح قلب کمتر از یاقوت و مسافع بی شمار دارد و الخ (ازرق)

جلال بقول آصفیه بعرب - نکر - ز سر سرخ - سونا -

تلا توف بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و رشیدی بفتح اول و ثانی بالف

کشیده و فوقانی به و او رسیده و به فای زده (۱) شور و غوغا را گویند و (۲) کسی را نیز گفته اند که خود را چرکین و پلید نگه دارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از و نفرت کنند (حکیم اسدی ۱۵) به خرج اختر از بیم دیوانه دیو و زمین با تلا توف که با غریب (شمس فخری ۲۵) اثبات فیلسوف آنکس که باشد به بهر زشتی و ناپاکی تلا توف به صاحب نامی نکر معنی اول گوید که (۳) بهم خوردگی و آشفتگی هم - خان آره زو نکر هر دو معنی اول آنکه ثبت معنی اول گوید که در کلام اسدی تلا توف بمعنی ژاله و لرزه است به شور و غوغا می توان که زمینها تلا توف که با غریب باشد درین صورت بمعنی چرکین و نجس خواهد بود نسبت به زمین اسپان و غیره مؤلف عرض کند که معنی اول را باعتبار تحقیق صاحب زبان متعبر و انیم و از معنی سوم بیان کرده صاحب نامی جادارد که شعر حکیم اسدی را متعلق کنیم بآبی حال این اسم جاد فاری زبان می نماید و معنی اول اصل است که تلاج و توف هر دو بمعنی اول می آید پس ترکیب هر دو بخلاف جیم استمال این کرده اند و دیگر معانی مجازش (۱) شور و غوغا - نکر - (۲) کثیف و غلیظ شمعش (۳) پریشانی - آشفتگی - مؤنث -

تلاج بقول برهان و جهانگیری و سروری برهان می فرماید که باین معنی کبر اول بر وزن

و ناصری و رشیدی بفتح اول بر وزن کلاجه خراج هم آمده (منصور شیرازی ۵۵) ز راه

بانگ و شغل و شور و غوغا و غلغل باشد و از غمی و آوای کوس و مالک نامی و بگوش چرخ بر

فعل و غریب و تلاج (شمس فخری) است آوردہ مؤلف عرض کند کہ مختلف تلاج می توان
 ممکن در زمان عدل او بگر کسی در ملک بر خیزد کہ بہین معنی می آید و اسم جاد فارسی قدیم و بقول بعض
 تلاج (صاحب جامع گوید کہ تلاج ہم بہین معاصرین عجم لغت ژند و پاژند (ار و و) و
 معنی می آید خان آرزو در سراج ہم این را تلاقوف کے پہلے معنی -

تلاش بقول برهان و جامع و سروری بفتح اول بروزن تماس نام شہر سیت و ترکستان
 مؤلف عرض کند کہ برین تعریف محل ترکش تعلق داشت (ار و و) تماس ترکستان
 کے ایک شہر کا نام ہے - تذکرہ -

تلاش بقول بہار ۱۱۱ است کردن و در فرہنگ قوسی (۲) با کسی معارضہ در سیت
 بازی و (۱۳) مبالغہ کردن و (۱۴) در آویختن (انتہی) و (۱۵) بمعنی خیال و اندیشہ چون
 تلاش چیزی آمدن از کسی - خان آرزو در سراج بجا کہ سروری می فرماید کہ (۱۶) بروزن ہر
 بہین شہری است در ترکستان و از دیگر معانی بالاسکت صاحب اند این را لغت فارسی گفته با
 بہار تعلق و ذکر معنی ششم کرد و مؤلف عرض کند کہ تلاش بدین معنی در عربی نیامدہ فارسیان
 استعمال این بمعنی جستجو و سعی و کوشش می کنند و بس کہ استعلاش در لغات می آید و با مصداق
 فارسی ہم مرکب می کنند و آنچه بعض متلاشی را بمعنی فاعلی گیرند متصرف شان است کہ بعض
 فارسیان عربی دان این قسم متصرف در لغات فارسی کہ در لغت اگر چہ بعض محققین متلاشی را
 غلط دانند (نہوری) بار اسید وصل چہ سنگین پسنداند کہ ششم کہ در تلاش نیز متلاشی
 ہا (۱۷) پی آید و عالم و تلاشند ہا گر آید و خاک کوی و صاحب است ہا آنچه خان آرزو

معنی ششم آورده متعلق به تلاش است که پسین مملکت گذشت و صاحب سروری هم که ماضی
اوست و ذکرش پسین مملکت کرده و همچنین نیست که تصحیف کتابت خان آرزو باشد و معنی اول تا
پنجم هم که بیان کرده بهار قابل نظر و ناقابل تسلیم و محتاج به استتعال و حق آنست که این لغت
ترکی است بقول صاحب لغات ترکی بمعنی سعی و در فارسی زبان مستعمل (ار و و) تلاش
بقول آصفیه ترکی اسم مؤنث جستجوی سعی کوشش و موندن و موندن همچون تحقیقات و سرغ
تلاش آمدن استعمال صاحب آصفی تلاش افتادون استعمال صاحب

تلاش آمدن استعمال صاحب آصفی تلاش افتادون استعمال صاحب	تلاش آمدن استعمال صاحب آصفی تلاش افتادون استعمال صاحب
و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف	و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف
که بعمل آمدن جستجو است (صائب) تلاش عرض کند که واقع شدن جست و جوست و جلا	که بعمل آمدن جستجو است (صائب) تلاش عرض کند که واقع شدن جست و جوست و جلا
قرب فقر از هر جگر واری نمی آید و که نقش بنویسند (جلا) تلاش که در حال عارضش سرزد	قرب فقر از هر جگر واری نمی آید و که نقش بنویسند (جلا) تلاش که در حال عارضش سرزد
است نقش بویای او و مخفی میاد که از سرند تلاش افتاد با هم بر سر یک دانه موران	است نقش بویای او و مخفی میاد که از سرند تلاش افتاد با هم بر سر یک دانه موران
بالا استعمال مصدر آیدین پیدا است که بجایش را (ار و و) تلاش واقع بونا	بالا استعمال مصدر آیدین پیدا است که بجایش را (ار و و) تلاش واقع بونا
گذشت (ار و و) تلاش بونا	گذشت (ار و و) تلاش بونا

تلاشان بقول برهان و جامع و رشیدی و ناصری فتح همین نقطه دارد و زن هراسان
نام مرغزار نیست بزرگ در صفایان خان آرزو و در سران و گراین کرده مؤلف عرض کند
که وجه تمیز این بوضوح نه پیوست (ار و و) اسفهان مین ایک بزرگ سبزه زار کانام
تلاشان است دیگر

تلاش و اشتغال استعمال صاحب آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف	تلاش و اشتغال استعمال صاحب آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف
--	--

<p>عرض کند که مثلثی بودن است اسید شرف بجایش می آید (ار ۹۹) تلاش کرنا یو مونذنا</p>	<p>س تلاش معنی باریک دارد هر که است تلاش معنی باریک دارد</p>
<p>است و که اینجا صید لاغری بیشتر مطلوب میباشد تلاش کند و گوید غلط محض است و صحیح برون</p>	<p>است و که اینجا صید لاغری بیشتر مطلوب میباشد تلاش کند و گوید غلط محض است و صحیح برون</p>
<p>و آیدین پیدا است نه داشتن و آیدین چاک معنی تلاش است (لور العین واقف) تلاش می آید (ار ۹۹) تلاش مین هونا</p>	<p>و آیدین پیدا است نه داشتن و آیدین چاک معنی تلاش است (لور العین واقف) تلاش می آید (ار ۹۹) تلاش مین هونا</p>
<p>سعی آید آید صاحب رهنما بحواله سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار تلاش کردن استعمال صاحب آصفی گوید که (۲) پاش پاش شدن است صاحب بوی</p>	<p>سعی آید آید صاحب رهنما بحواله سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار تلاش کردن استعمال صاحب آصفی گوید که (۲) پاش پاش شدن است صاحب بوی</p>
<p>و که این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض بجو المعاصرین عجم میگوید که برشتیان شدن مؤلف شدن</p>	<p>و که این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض بجو المعاصرین عجم میگوید که برشتیان شدن مؤلف شدن</p>
<p>کند که بعضی جستجو کردن است (طالب آملی کند که معنی دو هم پیدا کرده معاصرین عجم است بای نسبت</p>	<p>کند که بعضی جستجو کردن است (طالب آملی کند که معنی دو هم پیدا کرده معاصرین عجم است بای نسبت</p>
<p>س سحر که جوهر شمشیر ناله فاش کنم و چو هر بر لغت تلاش زیاد کرده اند برای معنی اول یعنی دو</p>	<p>س سحر که جوهر شمشیر ناله فاش کنم و چو هر بر لغت تلاش زیاد کرده اند برای معنی اول یعنی دو</p>
<p>یک شده با عالمی تلاش کنم و معنی میابد که از سنده پاره پاره گی و پاش پاشی و پریشانی بیای مصوری</p>	<p>یک شده با عالمی تلاش کنم و معنی میابد که از سنده پاره پاره گی و پاش پاشی و پریشانی بیای مصوری</p>
<p>بالا استعمال تلاشش کردن پیدا است که (ار ۹۹) تلاش کرنا والا (۲) پریشانی میونش</p>	<p>بالا استعمال تلاشش کردن پیدا است که (ار ۹۹) تلاش کرنا والا (۲) پریشانی میونش</p>

عربی اسم ذکر موج - یانی کی تپیرین - یلیا -

تلاطم افکندن استعمال - صاحب آصفی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بمعنی تلاطم کردن و قریب بمعنی تلاطم بردن است

که بمعنی شور افکندن است (تلاطم بر روی س) چو (ظهوری س) چه لازم از پدر چندین توهم

بر خاک افکند چو دشت تلاطم بر روی س و بر گنج قاری چو دیریا گویند قهرش تلاطم بر منجی سباد که از

حسرت انجم (ارو) شور پیدا کرد تا تلاطم بالا استعمال صدر زن پیداست که بجایش

پیدا کرد - می آید (ارو) و بگو تلاطم کردن و بردن -

تلاطم بریدن استعمال - صاحب آصفی تلاطم کردن استعمال - صاحب آصفی

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

کند که بمعنی تلاطم بر پا کردن است (ظهوری س) کند که بمعنی حقیقی بر پا کردن تلاطم است (نهد)

از آن قله آن تلاطم بر روی س که شمش گریبان قائم شهرستانی س محیط تشنه لبی با چنین تلاطم کرد

در روی (ارو) تلاطم بر پا کرد - که شمش اول بار به آن طرف انداخت (ارو)

تلاطم زدن استعمال - صاحب آصفی ذکر تلاطم کرد تا تلاطم بر پا کرد -

تلاطمی بقول بهار و ریافتن و بدست آوردن می فرماید که فارسیان بمعنی عود و بدل و باقظ

کردن و نمودن استعمال این کند مؤلف عرض کند که لغت عرب است بقیعین و کسر فاد

بقول منتخب یک و گیر را در ریافتن و بمعنی مستعد فارسی زبان این را قهرس و انجم که بپایش در

لغات می آید (ارو) تلاطمی بقول آصفیه عربی اسم مذکر و مؤنث بخود پادشاهان

<p>تلافی شدن استعمال صاحب آصفی پیش کرده اش استعمال مصدر کردن پدید است و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (صائب ۵) چشم و دمان یا تلافی کند مگر کند که معنی معاوضه شدن است (صیقلی نیری) غیر غریز را که بخواب و خیال رفت و (ار و و) (۵) رنجیده ام بر تبه از جفای تو که کرده تلافی کرنا بدل کرنا -</p>	<p>تلافی شدن استعمال صاحب آصفی پیش کرده اش استعمال مصدر کردن پدید است و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (صائب ۵) چشم و دمان یا تلافی کند مگر کند که معنی معاوضه شدن است (صیقلی نیری) غیر غریز را که بخواب و خیال رفت و (ار و و) (۵) رنجیده ام بر تبه از جفای تو که کرده تلافی کرنا بدل کرنا -</p>
<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی (صائب ۵) در پرده نمود از عرق شرم و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تلافی کرد و ظاهر اگر روی تو آتش بجهان کند که معنی معاوضه کردن است و از سبزه زد و (ار و و) و کیو تلافی کردن -</p>	<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی (صائب ۵) در پرده نمود از عرق شرم و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تلافی کرد و ظاهر اگر روی تو آتش بجهان کند که معنی معاوضه کردن است و از سبزه زد و (ار و و) و کیو تلافی کردن -</p>
<p>تلاقی بقول برهان و سروری با کسر و بقول جامع بالفتح برون عراق اما آن گوشت زبانی را گویند که در میان فرج زنمان است و (۲) یعنی پانچ تنبان و شلواری هم آمده خان آرد و در سر بگویند و معانی بالا گوید که چون در فارسی فاف نیست غالباً ترکی باشد مؤلف عرض کند که در ترکی زبان تالاق یعنی سپید است و آن عضو است اندر شکم پس نمی نیست که فارسیان بحذف الف همین تالاق را مفرس کرده برای هر دو معنی استعمال کرده اند معنی اول اصل باشد و معنی دوم مجاز آن به سبیل شهادت صاحب فرنگ آهنگیه که محقق زبان اردو است بر شهادت و اگر تالاق هم کرده گوید که ترکی است مجز و بایش را بکالت سکونت محققین ترکی کافی ندانیم صاحب</p>	<p>تلاقی بقول برهان و سروری با کسر و بقول جامع بالفتح برون عراق اما آن گوشت زبانی را گویند که در میان فرج زنمان است و (۲) یعنی پانچ تنبان و شلواری هم آمده خان آرد و در سر بگویند و معانی بالا گوید که چون در فارسی فاف نیست غالباً ترکی باشد مؤلف عرض کند که در ترکی زبان تالاق یعنی سپید است و آن عضو است اندر شکم پس نمی نیست که فارسیان بحذف الف همین تالاق را مفرس کرده برای هر دو معنی استعمال کرده اند معنی اول اصل باشد و معنی دوم مجاز آن به سبیل شهادت صاحب فرنگ آهنگیه که محقق زبان اردو است بر شهادت و اگر تالاق هم کرده گوید که ترکی است مجز و بایش را بکالت سکونت محققین ترکی کافی ندانیم صاحب</p>

روز نامه بجواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار این را بمعنی (۳) ورطه یا وصل گوید پس بخمال
 مابین هم مجاز معنی اول باشد نظر شباهت و ورطه بالفتح محلی هلاکی و زمین را گویند که در آن
 راه نباشد (کنزانی الغیث) و این اسم جلد فارسی جدید و استعمال معاصرین عجم است (ارو) (۱۰)
 (۱۱) فرج زمان کاوه گوشت جوخته بالائی مین هلاک است مثل ببول - نگر - و کیهو بلرج که
 جوتخه معنی (۲) پانچیه - و کیهو - بلاق (۳) ورطه - بقول آصفیه عربی - اسم نگر - هلاکت کاظم
 به زمین جهان رسته نهی -

ملاقاتی بقول رهنما بجواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی ملاقات مؤلف عرض کند
 که بمعنی بهم رسیدن و همدگر را دیدن لغت عرب است بفتح تین و کسر قاف (کنزانی المختار)
 معاصرین عجم استعمال این کرده اند (ارو) ملاقات مؤلف -

الف بقول برهان و جامع بر وزن جلالا نفس و صوت خوانندگی و گویندگی صاحب
 ناصری گوید که این را تملّا و تملّا نیز گویند و تملّی و تملّی نیز بهار بجواله برهان ذکر این کرده
 (میر خسرو) از تنگی در برگ رزبی پای و بی سر سایه غریب پس کافاب میوه نیز بروی
 تملّا داشته و مؤلف عرض کند که اسم صوت است و از سند پیش کرده بهار استعمال
 (ب) تملّا و اشتن بمعنی تملّا گفتن پیداست (ارو) الف الا لا - و کن مین
 حرف صوت کا نام به جو کسی چیز کو عمده حالت مین و کیهو کر گفته مین - (ب) الا لا کهنا -

تل الله اکبر اصطلاح - بقول بهار نام	فنا دست آسمان و عشق این سواد را تل الله
تنگنای (میرزا صائب) از زیر پای عشق	است و مؤلف عرض کند که دیگران ازین

اصطلاح ساکت و بخیال با فضولی بهار است	از آنکه معنی تحقیق این درستی است که بهار
که این را بصورت اصطلاحی قائم کرد (انتهای کبر)	انتهای کبر قائم شده است (ارو)
بجایش گذشت که مؤنثیت بر کوهی و شیر	مقام انتهای کبر کاشیده شد
بصفت خاص که ذکرش بعد از آن کرده ایم و	ملاحج بقول جامع و مؤید و سراج و برهان بر وزن
تل بمعنی خودش بجایش گذشت هیچ ضرورت	ایجاد در ادب همان ملاحج که گذشت همان آرزو
نداشت که این را بطور اصطلاحی قائم کنند	این را تصحیف ملاحج و اندک عرض کند که ما این
و تعریف هم درست نیست و هیچ تعلقی با تنگنا	اصل از نیم و آن را مخفف این به چهار تایی هم (ارو) و کوه
ملاوت بقول بهار با که خواندن قرآن و بخوان می فرماید که با قضا کردن مستعمل مؤلف	مستعمل مؤلف
عرض کند که بفتح و اولفت عرب است فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر یعنی قرآن خوانی یا کتب	خوانی می کنند که در مطبوعات می آید (ارو) تلاوت بقول آصفیه عربی اسم مؤنث پرنی
قرآن شریف کا پرنی (حاصل بالمصدر) یعنی خوانندگی	
ملاحج بقول برهان و مطبوعات جهانگیری بر وزن حلا و بلغت نند و یا نند پیه گو سفند و گاو	
و امثال آن صاحب ناصری بگوید برهان این را بمعنی گاو و گو سفند آورده صاحب انند	
نکارش مؤلف عرض کند که تصحیف کتابت ناصری و نقل نکارش دانیم که پیه را ترک کرد	
(ارو) بکری یا گاو کی میری نوشتند	
مل با شمر اصطلاح بقول مطبوعات برهان	با این آن و حلب دوروزه راه است مؤلف
قلعه ایست مستحکم و وسیع بطرف شمال حلب	عرض کند که باشد هم به همین معنی گذشت و نقل

معنی حقیقتش مضاف است بسوی با شریک و گریز - فارسیان استعمال این لفظ اخلافت کنند (ار و و) که بهر
 ملکیه بقول بهار و مصطلحات معنی لقیب گفتن حاج (خالص اثر آبادی ص) شهرها هم
 که ز شوق طواف مرقد تو به جای تمبیه برب در و نا محصور به مؤلف عرصه کند که لغت عرب
 است افتخ اول و کسر با و فتح تحتانی صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل
 بالمصدر کرده اند یعنی لقیب گوئی حاج (ار و و) حاجیون کی لقیب گوئی لقیب کہا کا حاصل
 تلخ بقول بهار (۱) اطمع معروف (ظهوری ص) چاشنی باد شکر از کام شمع راست کرد و چنگیک
 اثر از ناله خام من است که (۲) تند و تیز و (۳) ناگوار و ناملاطم و بچار (۴) دشنام (سیرنج
 ص) شعله کرد و ارنگاری همه طرز و انداز تلخ و پر زور و بلا همچو شراب شیراز که (معنی تاثیر ص)
 قامت سر و قدان بخت بلند است مرا به تلخ شیرین و نهان شربت قند است مرا به (ور و ص)
 پیش آب نوشین لبان تلخ تو نقل عاشقان به قند کمر می شود و شهید شریک آئین تو به و فی ثانی
 که در اصطلاحات معنی (۵) سیاه (صائب ص) گرد از رو ماتم ایمان این دل مردگان که از
 چه دار و جامه خود که به اسلام تلخ به صراحت فرید کند که از اهل زبان به تحقیق پیوسته که (۶) نا
 محله الیت که در انجام شدت می شود (ساکب یزدی ص) و م مرن و اعط عذاب ما کن
 با بدتر از دوزخ بود سرمای تلخ که مرگ باشد پیش چشم عاشقان که خواب شیرین و رشب بیدار
 تلخ به شود بختان نظر کوته کنند به جان شیرین در سر دنیای تلخ به هم گوید که در کلام بعضی از
 استادان واقعست که سبز تلخ معنی سبز مایل بسیاهی باشد که کمال سبزیست و گریه تلخ و اشک تلخ
 بسیار شور و شکم که در حالت اندوه و ملال می باشد و ارسته ذکر معنی (۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶)

کرده نسبت معنی ششم گوید که جامعیت که هوایش شدید البرود است - خان آرزو در چرخ پدیده
 نیز که معنی اول و دوم و چهارم گوید که (د) یعنی رنگ بنر بسیار هم چنانکه بنر تلخ گویند و بصراحت
 معنی دوم گوید که سخت و شدید - صاحب فدائی نسبت معنی اول بخیرید که یکی از فرقه های چارگان
 است که دشمنان شیرین باشد و آن بیان آنست که در کاسنی و مانند آن نهاده شده - صاحب
 تحقیق الاصطلاحات به خصوصیت بر معنی پنجم قانع مؤلف عرض کند که اسم جامع فارسی زبان است
 یعنی اول عجب است از زبان و جهانگیری و سران و سروری و ناصری و جامع و امثالهم که این
 لغت معروف را ترک کرده و مشتقین ترک هم این را ترک کرده اند ازینکه ترکی نیست و عربی باشد
 پس ترک مشتقین فارسی تلخ ما باشد با هم معنی اول حقیقی است و دیگر معانی مجاز آن و معنی ششم
 قائم کرده و چهارم و ارسته فعل است که از سند ساک نیز دی تلخ معنی دوم پیدا است و خان
 آرزو در چرخ پدیده همین سند را معنی دوم گرفته و معنی هفتم قائم کرده خان آرزو هم لغت است
 ازینکه رنگ بنر سیاهی مائل را تلخ گویند پس متعلق شد به معنی پنجم - استعمال این به ترکیب در
 لطحات می آید (ار و و) (۱) تلخ بقول آصفیه کثروا (۲) تند تیر (۳) تلخ بقوله ناگوار -
 نایسند (۴) کالی موش (۵) کالایه

تلخ آمدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این	از بهر حجت که چرخ آمد بکام عیش تنگ و شربت
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که متعلق	و صل تو کار موسیائی می کند (ار و و) کثروا
معنی اول است و آمدن در اینجا معنی ظاهر شد	معلوم یونا کثروا یونا -
و واقع شدن و بودن (روحانی تفریدی)	تلخ ابرو اصطلاح - بقول بحر معنی ترش رو

<p>و بی رمان بهار برید مانع (حکیم زلالی) ایاز آن و فارسیان گفت اضاقت استعمال این می کنند و عجیب است نوشته تلخ ابرو بخت پر کشن کمان نوک او که مؤلف عرض کند خال نام پادشاهی یادگیری بنای این نهاده و تلخ مستقام یعنی سوم تلخ است یعنی ابروی دارنده که ناگوار می باشد و مست و سرگشته باشد از قلمه مذکور (ارو) و تلخ شود اسم فاعل ترکیبی است (ارو) تلخ ابرو و خال فارسی اردوین اس شخص کو کہہ سکتے ہیں جس کے شیر سے ناگوار می طاهر معنی ہو۔ تلخ ابرو است اصطلح بقول محققان برهان خال و خگر آتش فروخته آتش دان را گویند مؤلف عرض کند که تلخ و تلخ در ترکی زبان معنی نیز آمده که انی لغات ترکی جادار (ارو) بدبخت۔</p>	<p>که فارسیان بتدیل دایه اتالی (چنانکه انگور و انگیر) اربع را مرکب ساختند تلخ قلب اضاقت ابرو تلخ معنی حقیقی نیز ناگوار و تیز و کنایه از خال آتش فروخته و اندک حقیقت احوال دیگری از تحقیق زبان دان و اهل زبان و اگر این تکرار شایسته استعمال می باشیم (ارو) سگله هوس کوئے اور دکیو اخیگر۔ تل خال اصطلح بقول محققان برهان قلمه است از نواحی حلب مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است</p>
<p>تلخ یا سحر اقبال بهار و اندک معنی تلخ گفتار و مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که هر سوالی را جواب دهد و متعلق به معنی دوم و سوم تلخ (حکیم زلالی) گل شمیر شمس تلخ بخت شیرین و تلخ پاسخ و (ارو) تلخ گفتار بقاعده فارسی اس شخص کو کہہ سکتے ہیں جسکی گفتار ناگوار و اور بر ایک سوال کا جواب تلخ دیتا ہو۔ تلخ حسین اصطلح بقول بهار کنایه از احمد و (صائب) معنی است که تاج از سر فروغور باید که</p>	<p>تلخ ابرو است اصطلح بقول محققان برهان قلمه است از نواحی حلب مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است (حکیم زلالی) شهنشاه شکر زبان و بهری که اگر چه شیرین تلخ بهری با مؤلف عرض کند که تلخ و تلخ یعنی اول است و این اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس تلخ ابرو است اصطلح بقول محققان برهان خال و خگر آتش فروخته آتش دان را گویند مؤلف عرض کند که تلخ و تلخ در ترکی زبان معنی نیز آمده که انی لغات ترکی جادار (ارو) بدبخت۔ که فارسیان بتدیل دایه اتالی (چنانکه انگور و انگیر) اربع را مرکب ساختند تلخ قلب اضاقت ابرو تلخ معنی حقیقی نیز ناگوار و تیز و کنایه از خال آتش فروخته و اندک حقیقت احوال دیگری از تحقیق زبان دان و اهل زبان و اگر این تکرار شایسته استعمال می باشیم (ارو) سگله هوس کوئے اور دکیو اخیگر۔ تل خال اصطلح بقول محققان برهان قلمه است از نواحی حلب مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است</p>

<p>که در ابروی تو ای تلخ چین است که صاحب کا دور مانند نبات آن شبیه به کاسنی بهر این در ابرو دقت تلخ ابرو گوید که معنی ترش رو بستنی طعم آن بسیار تلخ سرد و خشک در ویدماع گذشت صاحب تحقیق اصطلاحات این آخر اول و بقول شیخ سردی آن بیشتر از رطوبت معنی بنفشه مؤلف عرض کند که هر دست است مؤلف آن مضر کرده شیرۀ آن جالی بیاض چشم یکدیگر صاحب این چون ای اگر چه تلخ چین افتادیم به خوشی و منافع دارد مؤلف عرض کند که تلخ بعضی شکلی که بر وقت ما صید (ارو) دیگر تلخ ابرو اول اوست و نمی دانیم چگونه چینی دارد تلخ چگونه اصطلاح بقول برهان باحا لغت که ابرو نبات ما با اعتبار جامع و ناصری مقتله دار و جیم و کاف و و او و کاف دیگر و حرا اهل زبانند چگونه ر لغت فارسی دانیم که در مجموع کاسنی معنی است که بعضی تعقید این اصطلاح است و صاحب برهان بدیل گویند صاحب جامع ذکر معنی بالا این ابرو (تلخ جوگ) هم ذکر چگونه به همین معنی کرده و (تلخ جوگ) گوید صاحب ناصری نمر بانفش مجموعه این قلب اضافت (چگونه تلخ) معنی نبات صاحب محط بر کاسنی دشتی گوید که (چند باقیم) که همین لغت جیم فارسی هم می آید بقول بعضی و (تلخ جوگ) و یونانی طر شقوق و هند (ارو) چگونه کاسنی بنوشت</p>	<p>که در ابروی تو ای تلخ چین است که صاحب کا دور مانند نبات آن شبیه به کاسنی بهر این در ابرو دقت تلخ ابرو گوید که معنی ترش رو بستنی طعم آن بسیار تلخ سرد و خشک در ویدماع گذشت صاحب تحقیق اصطلاحات این آخر اول و بقول شیخ سردی آن بیشتر از رطوبت معنی بنفشه مؤلف عرض کند که هر دست است مؤلف آن مضر کرده شیرۀ آن جالی بیاض چشم یکدیگر صاحب این چون ای اگر چه تلخ چین افتادیم به خوشی و منافع دارد مؤلف عرض کند که تلخ بعضی شکلی که بر وقت ما صید (ارو) دیگر تلخ ابرو اول اوست و نمی دانیم چگونه چینی دارد تلخ چگونه اصطلاح بقول برهان باحا لغت که ابرو نبات ما با اعتبار جامع و ناصری مقتله دار و جیم و کاف و و او و کاف دیگر و حرا اهل زبانند چگونه ر لغت فارسی دانیم که در مجموع کاسنی معنی است که بعضی تعقید این اصطلاح است و صاحب برهان بدیل گویند صاحب جامع ذکر معنی بالا این ابرو (تلخ جوگ) هم ذکر چگونه به همین معنی کرده و (تلخ جوگ) گوید صاحب ناصری نمر بانفش مجموعه این قلب اضافت (چگونه تلخ) معنی نبات صاحب محط بر کاسنی دشتی گوید که (چند باقیم) که همین لغت جیم فارسی هم می آید بقول بعضی و (تلخ جوگ) و یونانی طر شقوق و هند (ارو) چگونه کاسنی بنوشت</p>
<p>تلخ جوان اصطلاح بقول لطافت برهان با و او محدود بر وزن کیف دان (۱) زهر قابل و (۲) فوت و موت صاحب بحر هم این را جیم آورده صاحب مؤید می فرماید که باخار موقوف و جیم منوم (۳) معنی زهره یعنی تلخ چنانچه در شرح مخزن است اما در قیبه این را (تلخ جوان) معنی زهر گفته مؤلف عرض کند که ما این را به حامی مجله صحیح دانیم و مقصود</p>	<p>تلخ جوان اصطلاح بقول لطافت برهان با و او محدود بر وزن کیف دان (۱) زهر قابل و (۲) فوت و موت صاحب بحر هم این را جیم آورده صاحب مؤید می فرماید که باخار موقوف و جیم منوم (۳) معنی زهره یعنی تلخ چنانچه در شرح مخزن است اما در قیبه این را (تلخ جوان) معنی زهر گفته مؤلف عرض کند که ما این را به حامی مجله صحیح دانیم و مقصود</p>

لمحات برهان هم همین معلوم می شود و وزن کیف و ان هم تقاضای همین می کند که تا پیش نقطه
 زیر و نقطه بالا نهاد و صاحب مؤید آن را بهیم گاشت و صاحب بحر نقاشش کرد و مقصود و تقاضا
 برهان همین می نماید که (تلخ خوان) را با او معادل و له بر وزن کیف و ان خوانیم و معنی سوم بیان
 کرده مؤید و شرح مخزن هم برای همان (تلخ خوان) است که به خای مجده می آید و آنچه قطعه نوشته
 است صحیح است (ار ۹۹) (۱) زهر بندگر (۲) سوت - مؤت (۳) تیا - نگردد -

<p>تلخ جوک اصطلاح - بقول برهان و جامع بر وزن کرم سوو و معنی جوک است که گاهی خرا باشد مؤلف عرض کند که بیان صریحی این بر (تلخ جوک) گذشت و این مخفف آنست و کسانی که این را کاف عربی نوشته اند چنانکه گذشت بخذف یک کاف و نگیریم (ار ۹۹) و دیگر (ار ۹۹) و دیگر تلخ جوک -</p>	<p>فرید کند که جوک تره ایست که بجایش می آید و آنچه از ان تلخ است آن را بدین نام خوانند مؤلف عرض کند که همین وجه تسمیه درست معلوم می شود و کسانی که این را کاف عربی نوشته اند چنانکه گذشت</p>
---	---

<p>تلخ جوک (الف) اصطلاح - بقول مؤید (الف) تلخ حرف و رشیدی و بهائگیری مرادف همان (تلخ جوک) که بهیم عربی گذشت - خان آرد و در سراج می فرست که بخای مجده و بهیم فارسی و کاف فارسی و و او مجمل (ب) تلخ جوک هم همین معنی بخذف کاف اول است و دیگر هر و نقل گارش مؤلف عرض مخفف این است صاحب رشیدی صراحت کند که ترک الف ایما کند که فارسیان استعمال</p>	<p>اصطلاح - صاحبان بحر و اند و غیاث ب را معنی کافر نهند آن نوشته اند و الف را ترک کرده - هر که اول نوشت صاحب غیاث است و دیگر هر و نقل گارش مؤلف عرض است صاحب رشیدی صراحت کند که ترک الف ایما کند که فارسیان استعمال</p>
--	--

<p>کرده اند و از الف محترّم تر و در ضرورت نشاء که واحد را ترک کرده و جمعش را آورده و فرنگ با جامه صنم (ارو) تلخ خاطر این شخص که بقاعده و سبب جمع آن و علامه بر معنی (الف) کسی که حرف او تلخ باشد و تخصیص معنی کافر لغت قابل نظر و بجزیره را گویند و آن متصل است به جگر و است (ظهوری) تلخ صرخان را مروت و او عرض کند که ما هر جهت کافی بر (تلخ جوان) کرده ایم است آن چاشنی که برای تلخکامان شکر اندازند که عجم عربی عرض خای بجز گذشت (ارو) و کنند و استعمال ظهوری بهم معنی بیان کرده است تلخ جوان که کل معنی و مراد معنی اول آن ذکر شد و واضح و خوار و عجم از نیکو پس یکی از تحقیقین صاحب زبان و کرامین نگرد بمعنی گذرد داشتن صاحب آصفی ذکر این کرده (ارو) (الف) سخت گوید زبان (ب) از معنی ساکت (صائب) طفل بازی کوش کافر لغت و ده لوگ جو کفران نهت کمین معنی شاکر نعمت نهون</p>	<p>(ب) برین از ملاوت بهرت تلخ خاطر از آن (ارو) تلخ خاطر این شخص که بقاعده فارسی گفته می شود بیدار و ناخوش تلخ خوان اصطلاح بقول لغات برین و بجزیره را گویند و آن متصل است به جگر و عرض کند که ما هر جهت کافی بر (تلخ جوان) کرده ایم عجم عربی عرض خای بجز گذشت (ارو) و تلخ جوان که کل معنی</p>
<p>تلخ خاطر اصطلاح بهار و کرامین کرده از معنی ساکت و صاحب انداختن نگارش خود عرض کند که اسم فاعل ترکیبی معنی کسی که خاطر او تلخ باشد معنی بیدار و ناخوش (ظهوری) (الف) تلخ (ارو) اصطلاح بقول بهار و</p>	<p>تلخ و داشتن اصطلاح بقول بحر معنی گذرد داشتن صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت (صائب) طفل بازی کوش آرام از معنی برود تلخ دارد زندگی به مایل خود کام را بمرور تلخ عرض کند که موافق قیاس است مخفی میا و که در صند بالا استعمال مصدر دارد بدین استند داشتن و دارد بدین بجا پیش می آید که مرادف داشتن باشد (ارو) که کتا (الف) تلخ (ارو) اصطلاح بقول بهار و</p>

بجز واندرا (کنا) از ترش رو و بیدماغ (و حید) بد مزاجی کرنا -	
(ه) بد ریامی شود از بازگشت آبها ظاهر (الف) تلخ زبان اصطلاح - بهار و	
چو که هر کس مزاج خلق است باید تلخ رو باشد (ب) تلخ زبانی اندک گرامین از معنی	
مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است و ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی	
موافق قیاس و (۲) قلب اخافت روی تلخ که است بمعنی کسی که زبانش در سخن تلخ کند معنی	
مربوب توصیفی است (صائب ه) تلخ رو گمن - بشیر نی کار نگیرد که بد خلق باشد (صائب ه)	
انهار تنگدستی خویش که از خطا پنجه بجز است باده کو تا بمن آن تلخ زبان رام شود و تلخی می	
نمک تلخی با دامن شود و صاحب فرنگ خدائی	
(ب) تلخ روی گردون بمعنی تلخ گردون گوید که مرد بدگوارا گویند که دشنام دهد و ب	
و ترش روشن (راقم ه) دیده باشور شکم ترجمه بد زبانی و بد گوئی می فرماید که کسی که زبانش	
تلخ روی می کند و عاقبت از شورش اشکم دل ننوش نباشد مؤلف عرض کند که حاشا که این	
دریا گرفت و معنی مباد که از سند راقم استعمال معنی از ب ظاهر شود بلکه معنی آخره متعلق به	
مصدر گردن پیداست که بجایش می آید صاحب است و بد زبانی معنی مصدری دارد و فاعلی	
تتبع الاطلاحات هم ذکر الف کرده مراد (ار و و) الف تلخ زبان بقاعده فارسی	
تلخ جبین گوید (ار و و) الف (۱) ترش رو که سکتین یعنی بد زبان (ب) بد زبانی میو	
بیدماغ بقاعده فارسی که سکتین (۲) رو تلخ ساختن مصدر اصطلاحی بقول بجز	
تلخ و صورت جس تلخی اوز ناگواری ظاهر معروف و (۲) بمعنی بی مزه گردن - صاحب	

<p>تلخ شد بی شکرت بر ما شراب بود (طهوری ۵)</p>	<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>از زهر چشم کیست طهوری حکایت بخوابیم</p>	<p>عرض کند که معنی اولی حقیقی است که تلخ کردن</p>
<p>شد است تلخ چه شیرین فسانه است به مخفی</p>	<p>است از روی ذائقه معنی دوم مجاز باشد</p>
<p>مباد که این لازم تلخ کردن است که می آید</p>	<p>که تقسیم معنی خلاف تخصیص فقط است بخفی مباد</p>
<p>و شامل باشد بر همه معانی تلخ (ار و و) (۱)</p>	<p>که از اسنادش استعمال مصدر سازیدن پیدا</p>
<p>تلخ هونا کز واهونا (۲) ناگوار هونا</p>	<p>که ترغیش بجای خودش می آید (مطامعی ۵)</p>
<p>تلخ شدن خواب</p>	<p>اگر نرسد عشرت او تلخ سازید و در بر مگره خوش</p>
<p>تلخ شدن زندگانی</p>	<p>نمان شور نگنجد (صائب ع) به چل و تنگای</p>
<p>تلخ شدن زندگی</p>	<p>خواب شیرین تلخ می سازد و (ولید ع) بر خضر</p>
<p>تلخ شدن شراب</p>	<p>زندگانی جاوید تلخ ساخت به معنی مباد که ناگوار</p>
<p>تلخ شدن عیش</p>	<p>کردن و اخل معنی دوم است (ار و و) (۱)</p>
<p>تلخ شدن این مزه شدن اینهاست مؤلف</p>	<p>کثر و اگر نای (۲) بے مزه کرنا ناگوار بنام</p>
<p>تلخ شدن استقال صاحب آصفی</p>	<p>عرض کند که این مصدر مرکب چون مضاف</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>شود بسوی ماکولات و دشواریات و مایه تلخ</p>
<p>معنی اولش ذائقه تلخ پیدا کردن است و اگر</p>	<p>که (۱) بمعنی حقیقی است یعنی ذائقه تلخ پیدا</p>
<p>اصافت آن بسوی غیر آن شود کنایه از ناگوار</p>	<p>کردن و (۲) ناگوار شدن (سلمان سامی)</p>
<p>شدن باشد و ضراحت کافی بر تلخ شدن گذشت</p>	<p>(۳) تنگ شد بی سبب است بر ما جهان و</p>

(صائب الفاسد) پسته بار اعلیٰ می گوینت	سنایا سماعت کرنا.
گریبان چاک کرد و تلخ شد از چشم شوخت خواب	تلخ خواب استعمال - بقول اندکجا
بر باد ام با پسندد بر تلخ شدن گذشت	منظر العجائب از اسمای معشوق است
(وله کاسه) عیش جهان ز گریه سن تلخ می شود	عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است و موافق
این شمع را به هیچ بستان رواندار پرخفی مباد که در حق	قیاس (ار و و) معشوق مذکر -
جاها حالت اضافت بسوی ماکولات و مشروبات	تلخ عیش اصطلاح - بقول برهان و
و با متعلق بهای هم هر دو معنی تلخ شدن توان گرفت	ملفوظات جهانگیری و بحر و اندکنا به از کسی که آزار
و افح باد که از شد آخر استعمال مصدر شود	و مکرر و بی معیبتی از حوادث روزگار بدو
پیدا است (ار و و) الف نیندگانا گوار	رسیده باشد مؤلف عرض کند که اسم فاعل
میوناب و ج زندگی تلخ میونابا ناگوار میونابا	ترکیبی است و موافق قیاس (ار و و) و شخص
در شراب کروی میونابا ناگوار میونابا عیش تلخ	جس کی زندگی تلخ او را ناگوار میونابا تلخ عیش میونابا
میونابا ناگوار میونابا	ترکیب فارسی که میونابا
تلخ شستن استعمال - صاحب آصفی ذکر	تلخ شستن استعمال - صاحب آصفی ذکر
این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	(۱) تصغیر تلخ باشد و (۲) نام گیاهی است
شنیدن سخن ناگوار (عرفی شیرازی) زین	بغایت تلخ و بعضی گویند (۳) خربزه تلخ که بر پا
برضم نه این بار بر آشفتم و رفتم بوی کی بود که تلخی ز	مخلوط و قواء النعام خوانند و بقول بعض (۴)
تو شنفتم و رفتم بوی (ار و و) ناگوار بات	کاسنی را گفته اند و (۵) نام کمی از طر فاس

<p>سلطان محمود غزنوی صاحب جهانگیری بر معنی (۱۳) و کیوثرند او شیش (۱۴) کاسنی و کیو دوم و سوم قانع صاحب سروری و کیو معنی اول (۱۵) تلخکده سلطان محمود غزنوی که دوم و سوم و چهارم کرده صاحب مصری ایک ظریف اور ستر کا نام تھا بزرگ</p>	<p>معنی اول و سوم و چهارم را آورده (۱۶) تلخ کاهم اصطلاح بقول بهار و بحر و اند (۱۷) بسا حاجی که خود را ز اشتر انداخت بود که مقابل شیرین کام مؤلف عرض کند که اسم ف تلخک راز تر شک باز نشاخت هم خان آرد شکیمی و کنایه از کسی که نام او و نام کام باشد (طوری در سراج معنی اول را ترک کرد و مؤلف (۱۸) تلخ صوفان را مرآت داده است آن چنان</p>
<p>که کیو معنی اول موافق قیاس و در و گیر معانی هم (۱۹) تلخ کاهان شکر اندازان کنند و صاحب کافا تشبیه و تمثیل باشد صاحب محیط و تلخک فرنگ خدائی صراحت خوشی کرده معنی آنکه در کا شکر و دوازده صراحت فرید معنی دوم متعذر که کاه بیدی و نویسی بگذرد (۲۰) و ده شمع جو</p>	<p>گیاه را فارسیان بدین اسم موسوم کرده اند نام او اورجس کی زندگی نامیدی اور نام کامی بخمال یا معنی چهارم و دوم کی است و هر چه کے ساتھ گزری بود بقاعده فارسی نام کام که صاحب محیط بر تفل نوشته مذکورش بر بزرگ و سکتے ہیں</p>
<p>شیش کرده ایم و هم او پر بر کاسنی گوید تلخ کامی اصطلاح بمعنی تلخ کام مؤلف یا نقاش بر الطویا کرده ایم (۲۱) عرض کند که همان تلخ کام که بای سدری و درخ تھوڑا سا تلخ (۲۲) ایک گھانس کا نام فارسی مرکب کرده معنی ناخوشی و ناکامی استعمال کنند</p>	<p>میں تلخک سے خجس کی تھریف فرید معلوم ہو سکی (طوری ۲۳) تلخ کامی چه بلا کیست ز شیرین و صفا</p>

<p>تنگ کردن (ار و و) تلخ کردن عیش</p>	<p>بهره کردن خواب است</p>
<p>کامی نوشت بقاعده فارسی یعنی کامی و نامرادی</p>	<p>و هم او برای ج و و و هم همین معنی بیان کرده</p>
<p>استعمال کر سکتی من</p>	<p>یعنی ناخوش و بی بهره کردن زندگانی و شتر</p>
<p>تلخ کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>و عیش صاحب بحر ذکر ب کرده گوید که معنی</p>
<p>کرده از معنی سکت مؤلف غرض کند که معنی</p>	<p>بیدار شدن و ترش کردن روی و هم او</p>
<p>ناگوار کردن است صاحب روزنامه بگوید</p>	<p>چهار بار صادر و دیگر کند مؤلف غرض کند که ما</p>
<p>ناصرالدین شاه قاجار این را معنی نگه کردن آورده</p>	<p>بر تلخ شدن و تلخاتش صراحت کافی کرده ایم</p>
<p>طرز تعریفش خوش نباشد بنده این از صاحب</p>	<p>و این متعدی آنست و اضافت تلخ کردن بسوی</p>
<p>تلخ کردن زندگانی می آید (نهوری)</p>	<p>و دیگر الفاظ و رای این پنج هم می توان صاحب اضاف</p>
<p>شیرین شکر عیش نهوری بخشی خوش را تلخ کن</p>	<p>(بجمل و شنگاهان خواب شیرین تلخ می سازد</p>
<p>زهر غمی می باشد و مخفی مباد که در زند نهوری</p>	<p>پاک شکر خوابی که من بر روی فرش بویا دارم</p>
<p>مصدر کردن پیدا است که بجایش می آید (ار و و)</p>	<p>(و لاج و) بر خضر زندگانی جاوید تلخ است</p>
<p>تلخ کرنا ناگوار کرنا</p>	<p>و عود و باره که بمن زبان دولب رسید</p>
<p>(الف) تلخ کردن خواب</p>	<p>استعمال (وله و) زندگانی تلخ خواند کرد و بر صید مردم</p>
<p>(ب) تلخ کردن روی</p>	<p>(الف) تیغ عالم گیر او دایمی که از جوهر کشید بکار ابله</p>
<p>(ج) تلخ کردن زندگانی</p>	<p>بقول بیا کلیم (صورت زیبا خواب عافیت بیدار</p>
<p>(د) تلخ کردن شراب</p>	<p>ناخوش شد و عیش را از ناله تا کی تلخ بر دنیا کنم و مخفی</p>

سلطان محمود غزنوی صاحب چانگیری بر معنی (۱) و یکم و ثانی و شیش (۲) کاسنی و یکم
 دوم و سوم قانع صاحب سردری و کرمی اول (۳) تلخک و سلطان محمود غزنوی که
 دوم و سوم و چهارم کرده صاحب نامری ایک ظریف اور مستخرج کا نام تھا۔ نگر
 سنی اول و سوم و چهارم را آورده (۴) تلخ کاهم اصطلاح بقول بہار و بحر و اند
 (۵) بسا حاجی کہ خود راز انبساط انداخت ہا کہ مقابل شیرین کام مؤلف عرض کند کہ اسم
 تلخک راز تر شک بازشناخت ہا خان آرزو ترکیبی و گنایہ از کسی کہ نام او و نام کام باشد (۶) و
 در سراج معنی اول بر اثر کہ کرد مؤلف (۷) تلخ صوفان را مروت داده است آن چینی
 کہ کہ معنی اول موافق قیاس و در دیگر معانی ہم کہ گز برای تلخ گمان شکر اندازان کنند و صاحب
 گمان انصاف و اختیار باشد صاحب محیط و تلخک فرنگ خدائی صراحت خوشی کرد و معنی آنکہ در گ
 فکر و دوازہ صراحت فرید معنی دوم متخذ کہ گزاید و بدی و نویدی بگذرد (۸) و دہ شخص جو
 گیاه را فارسیان بدین اسم موسوم کرده اند نام او اور جس کی زندگی نامیدنی اور نام کامی
 بتخیال نام معنی چهارم و دوم کی است و ہر جہ کے ساتھ گزیری ہو بقاعدہ فارسی نام کام کہ
 صاحب محیط بتخل نوشتہ تا ذکرش بر تہر و سکتے ہیں۔
 شیش کردہ ایم و ہم اور ہر جہ بر کاسنی گوید تلخ کامی اصطلاح بمعنی تلخ کام مؤلف
 یا نقاش بر بطور کیا کردہ ایم (۹) و (۱۰) عرض کند کہ یہاں تلخ کام کہ یا ی مسدوری و اور
 تصور اساتیلخ (۱۱) ایک گمانس کا نام فارسی مرکب کردہ بمعنی ناخوشی و نام کامی استعمال کنند
 میں تلخک سبب شش کی تحریف فرید معلوم ہو سکی (۱۲) و (۱۳) تلخ کامی جہ پلائیست ز شیرین

<p>باز هر کام در پیشگاه (ار و و) تلخ کردن عیش</p>	<p>بزمه کردن خواب است</p>
<p>کامی بخت بقاعده فارسی یعنی کامی و نامراد</p>	<p>و هم او برای ج و لا هم همین معنی بیان کرده</p>
<p>استعمال کر سکتی بین</p>	<p>یعنی ناخوش و بی خره کردن زندگانی و شتر</p>
<p>تلخ کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>و عیش صاحب بحر ذکر ب کرده گوید که معنی</p>
<p>کرده از معنی سکت مؤلف عرض کند که معنی</p>	<p>بیدار شدن و ترش کردن روی و هم او ذکر</p>
<p>ناگوار کردن است صاحب روزنامه بخوان</p>	<p>چهار صادر و گیر کند مؤلف عرض کند که ما</p>
<p>ناصرالدین شاه قاجار این را معنی مکرر کردن آورده</p>	<p>بر تلخ شدن و تلخاتش صراحت کافی کرده</p>
<p>طرز تعریفش خوش نباشد سندان از صاحب</p>	<p>و این متعدی است و اضافت تلخ کردن بسوی</p>
<p>تلخ کردن زندگانی می آید (ظهوری)</p>	<p>و دیگر الفاظ و رای این پنج هم می توان صاحب اضاف</p>
<p>شیرین شکری عیش ظهوری بخشی خوشی را تلخ کن</p>	<p>(بخل و شنگاهان خواب شیرین تلخ می سازد</p>
<p>زیر غمی می باشد بخفتن بباد که در سده ظهوری</p>	<p>پاشک خرابی که من بر روی فرش بویا دارم</p>
<p>مصدر کردن پیدا است که بجایش می آید (ار و و)</p>	<p>(ولج) بر خضر زندگانی جاوید تلخ است</p>
<p>تلخ کرنا ناگوار کرنا</p>	<p>و عمر دوباره که بمن زان و لب رسید</p>
<p>(الف) تلخ کردن خواب</p>	<p>استعمال (وله) زندگانی تلخ خواب کرد و بیدار</p>
<p>(ب) تلخ کردن روی</p>	<p>(الف) تیغ عالم گیر او دایمی که از جوهر کشید</p>
<p>(ج) تلخ کردن زندگانی</p>	<p>بقول بیا کلیم (صورت زیبا خواب عافیت بیدار</p>
<p>(د) تلخ کردن شراب</p>	<p>ناخوش شد و عیش را از ناله تا کی تلخ بر دنیا کنم</p>

که خست آن تلخ گامش گشته بود و پیکر پشیمان گشته بود و مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است
 تربیت فرهاد نیزه (ار و و) و کیو تلخ شد (ظهوری س) تا نباشند تلخ گوی بتان که
 تلخ گفتار اصطلاح بقول بهار یعنی تلخ زبان می ز کج لب انگبین روید (ار و و) تلخ
 مؤلف عرض کند که گفتار تلخ و تیز کننده اسم گو بقاعده فارسی اس شخص کو که میسکتی بین
 فاعل ترکیبی است یعنی کسی که سخن به تلخی کند مقابل گالیان و س یا سخت گفتگو کرے
 شیرین گفتار (شیخ شیراز س) امر دانگ که خوب تلخ مهر استعمال بقول بحر یعنی (۱) بد بخت
 شیرین است و تلخ گفتار و تند خوی بود و چون مؤلف عرض کند که کبریم باشد اسم فاعل
 برش آمد و بلوغت شد و مردم آمیز و مهر خوی ترکیبی و معاصرین عجم (۲) یعنی بد خلق و تند مزاج
 بود (ار و و) تلخ گفتار بقاعده فارسی اس و بی رحم استعمال کنند برای معنی بیان کرده شده
 شخص کو که میسکتی بین جو بخت زبانی کرے
 تلخ گفتار استعمال صاحب کج گوید که معنی بد بخت بد بخت (۲) بی رحم بد خلق
 و شام دادن و سر زدن کردن مؤلف عرض کند تلخ نگاه استعمال بقول بهار و اند معنی
 که موافق قیاس است صاحب آصفی از برای این تند نگاه مؤلف عرض کند که (۱) اسم فاعل
 سند سعدی پیش کرده که بر تلخ گفتار گذشت و ما ترکیبی است یعنی کسی که بتندی و زشتی نگاه کند
 آن را برای این درست ندانیم معاصرین عجم استعمال و (۲) قلب اضافت نگاه تلخ (صائب س)
 این می کنند (ار و و) گالی وینا
 تلخ گو استعمال یعنی کسی که عادت تلخ گفتار
 بی رحم همان تلخ نگاه هست و (ظهوری س) گو

<p>دوق نموده کم یابی در حدی را نیز ترمی خوان چو کل</p>	<p>بیش بر و غیر که آن تلخ نگاه در شکر نیست که در</p>
<p>راگران بینی در مخفی مباد که از سند بالا استعمال</p>	<p>مدرس بر تابه (ار و و) تلخ نگاه بقاعده</p>
<p>مصدر زدن پیدا است که بجایش می آید و این</p>	<p>فارسی اس شخص کو که سکتے ہیں جو سختی اور سختی</p>
<p>مصدر (تلخ زدن نوا) بود که بجایش ترک شد</p>	<p>سے کسی کو دیکھے یہ سیرجم - ۲۱ نگاه تلخ نوشت</p>
<p>وتلافی یافت کرده ایم (ار و و) تند آواز کرنا -</p>	<p>تلخ نوشتون استعمال صاحب آصفی ذکر ایشان</p>
<p>اصطلاح بقول بحر و برهان و جامع و</p>	<p>کرده از معنی ساکت نوشت عرض کند که یعنی</p>
<p>معنی تلخ و ترش</p>	<p>تلخ بنظر آمدن (درفانی شیرازی) آنکس که</p>
<p>معنی تلخ و ترش</p>	<p>دوق باوه بر و تلخ می خورد و یکداشت جام</p>
<p>اصطلاح یعنی تلخ رو باشد مؤلف عن</p>	<p>شربت میل شراب کرده (ار و و) تلخ دکان</p>
<p>کند که موافق قیاس است که و تن معنی شبیه و نظم</p>	<p>دینا تلخ نظر آلا</p>
<p>و مانند آمده (حافظ شیرازی) آن تلخ و تن که معنی</p>	<p>تلخ نوازون استعمال آواز به تندی و</p>
<p>اشمی لنا و احلی قلیق العذارا</p>	<p>تیزی بر آوردن مؤلف عرض کند که موافق</p>
<p>قیاس است (عرفی) نوار تلخ تر میرن چو (ار و و) دیکهو تلخ رو -</p>	<p>قیاس است (عرفی) نوار تلخ تر میرن چو (ار و و) دیکهو تلخ رو -</p>
<p>بمعنی طرف آن خلط که بهندی پیا گویند می فرما</p>	<p>تلخ بقول اند و غیاث بالفتح (۱) خلط صفرا و (۲) بمعنی طرف آن خلط که بهندی پیا گویند می فرما</p>
<p>که لغت فارسی است مؤلف عرض کند که بای نسبت بر نقط تلخ زیاده کرده اند و موافق قیاس است</p>	<p>که لغت فارسی است مؤلف عرض کند که بای نسبت بر نقط تلخ زیاده کرده اند و موافق قیاس است</p>
<p>معنی اول اصل است و معنی دوم مجازش (ار و و) (۱) خلط صفرا بقاعده فارسی - ار و و</p>	<p>معنی اول اصل است و معنی دوم مجازش (ار و و) (۱) خلط صفرا بقاعده فارسی - ار و و</p>
<p>مین مستعمل ہے - بعضی صفرا - صاحب فرنگ آصفیہ نے خلط پر فرمایا ہے -</p>	<p>مین مستعمل ہے - بعضی صفرا - صاحب فرنگ آصفیہ نے خلط پر فرمایا ہے -</p>

آئینش - اخلاط از جمله یعنی صفرا - سودا - خون - بلغمین - است ایکس چیز (۲) پتا - بقول - اسم مذکر - ایک
 اندرونی عضو کا نام ہے جس میں صفرا پیدا ہوتا ہے - اس پر - درارہ - صفرا کی تھیلی -

تلخ پیاز اصطلاح - بقول محیط اسم مہجوس را گویند و آن گیاهی است معرووف و بقول بہا
 است و بر طبق گوید کہ بروزن طبق اسم یونانی (۲) مراد است چون تلخی با دایم و تلخی گلاب و می فوٹا
 است و فیلٹون نیز گویند و فالٹیوس و برائی بلکہ بالفط برون و بریدن و ویدن و شکستن
 و بلغت دلیلی لمبیا و بیری بصل آن رست و بصل کوشیدن مستعمل - خان آرزو در سراج بحوالہ
 التزیر و بفارسی زیر و تلخ پیاز و ترکی داع سوغا برہان بر ذکر معنی اول قانع مؤلف عرض کند
 و در طبرستان طرم نامند و آن پیاز صحرانیت کہ در معنی اول و دوم ہر دو یای نسبت است
 و مانند پیاز کوچک - الا - تو بر تو نسبت یکہ مانند و ما ملحت معنی اول بر انطونیا کردہ ایم و نسبت
 سیریک دانہ و اندک تلخ و مائل شیرینی و قبیض و معنی دوم عرض می شود کہ استعمال این بمصادر
 و نوع باشد و ہر دو نوع خشک است و منافع او در مصلحتات می آید (طہوری) سچ کس لہری
 (الح) مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی است باہن تلخی نثار و غالباً با دایم کمرہ زیر ہر حسی
 (اردو) جنگلی پیاز - موٹ -
 تلخ ہندو نامہ اصطلاح - بقول محیط اسم مختل انطونیا (۲) تلخی بقول آصفیہ فارسی - اسم مہجوس
 است مؤلف عرض کند کہ صراحت کافی برتر کٹر و اہٹ -
 و بیش گذشت (اردو) دکیو تیز و بیش - تلخی آمدن استعمال - بمعنی ظاہر شدن ذائقہ
 تلخی بقول بہان و جامع بروزن تلخی (۱) اکائی تلخ بر زبان مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است

(کدو ۷)

ظهور می (بریند و ظهور می در بیان این زهر با تلخی دور کرنا -

در کام جان تلخی گراید بر زبان موج شکر گفتار **تلخی بریدن** استعمال - صاحب آصفی ذکر این

را بگو مخفی نباشد که ازین سند استعمال مصدر آید کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که دور

سید است که گذشت (ارو) تلخی ظاهر نمود - کردن تلخی است (سائب) نبر و تلخی با دام

تلخی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این را آب بکشید کم زهر چشمش از شکر خواب (ارو)

کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که زهر تلخی کو دور کرنا - ممانا - دفع کرنا -

کردن تلخی باشد (باقر کاشی) وقت مردن **تلخی پاشیدن** استعمال - یعنی یافته شدن

بر زبان نام بست آوردیم و لذتش تلخی جان تلخی است مؤلف عرض کند که موافق قیاس و

کنیم از کام برود (ارو) تلخی زائل کرنا پاشیدن و ریخا یعنی پاشیده شدن متعل (ظهور)

تلخی برگردان استعمال - یعنی دور کردن (زهر شد آنجا که پاشید است تلخی بشکری کا

و دفع کردن تلخی باشد مؤلف عرض کند که کوه آنجا که میرانش گرانی کرده است (ارو)

موافق قیاس است (ظهور می) زهر فراق تلخی یابی جانما -

نورده اتم شهید وصال بایدیم و گزرگ و ریشه **تلخی جان کشیدن** استعمال - صاحب آصفی

برگشتم تلخی جان گزای را بپس بستم کاف غریبا ذکر این کرده گوید که یعنی سختی مرگ است و از

دفع خون که گزند مراد فساد کردن هم آمده که باقر کاشی سندی آرد که بر (تلخی بریدن) گذشت

بجای خودش می آید و برگردان یعنی باز آوردن مؤلف عرض کند که یعنی حقیقی است (ارو)

و بیرون انداختن و برگردان (ارو) سکر است کی سختی - مؤلف -

<p>تلخی چشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلخی در کف داریم مانده کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ذوق (ارود) ناگواری کی حالت میں ہونا۔</p> <p>تلخی برواشتن یعنی حقیقی است (شرطی و ری) بستلای تلخی ہونا۔</p>	<p>تلخی چشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلخی در کف داریم مانده کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ذوق (ارود) ناگواری کی حالت میں ہونا۔</p>
<p>تلخی شقت کسب کمال چشیدہ کہ پیشی رفتن استعمال صاحب آصفی ذکر معصوم شکر بکام و زبان در کشیدہ (ارود) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند تلخی چکنا تلخ حاصل کرنا۔</p>	<p>تلخی شقت کسب کمال چشیدہ کہ پیشی رفتن استعمال صاحب آصفی ذکر معصوم شکر بکام و زبان در کشیدہ (ارود) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند تلخی چکنا تلخ حاصل کرنا۔</p>
<p>تلخی چشیدہ اصطلاح بقول اندکجو از سرنگ و از سند پیش کرده اش استعمال مصدرین رنگ یعنی محنت ویدہ مؤلف عرض کند کہ مقصود پیدا است کہ می آید (کمال چندی) یہ بیند غیر از محنت کشیدہ باشد موافق قیاس است۔ جان کنن آنکس ہا کہ لعل جان فراست رکبید یعنی کسی کہ محنت می کشد ذوق ناگواری می چشید۔ (البتہ از کلام تہوری استعمال این پیدا است (ارود) محنت کشیدہ وہ شخص جو مبتلا (ہ) ہچ تلخی ندید طالع شور ہا کہ ذخیرہ ہا محنت ہو چکا ہو۔</p>	<p>تلخی چشیدہ اصطلاح بقول اندکجو از سرنگ و از سند پیش کرده اش استعمال مصدرین رنگ یعنی محنت ویدہ مؤلف عرض کند کہ مقصود پیدا است کہ می آید (کمال چندی) یہ بیند غیر از محنت کشیدہ باشد موافق قیاس است۔ جان کنن آنکس ہا کہ لعل جان فراست رکبید یعنی کسی کہ محنت می کشد ذوق ناگواری می چشید۔ (البتہ از کلام تہوری استعمال این پیدا است (ارود) محنت کشیدہ وہ شخص جو مبتلا (ہ) ہچ تلخی ندید طالع شور ہا کہ ذخیرہ ہا محنت ہو چکا ہو۔</p>
<p>تلخی و اشستن استعمال صاحب آصفی بستلای ہونا۔</p> <p>تلخی شستن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بجا است ناگواری تلخی بدون از سند پیش کرده استعمال مصدر واییدن پیدا است کہ می آید بدیع عرض کند کہ معنی دفع کردن و شد و ناگواری نصیر آبادی (ہ) کشیدہ بہر تعاقب تا بپای کشیدہ باشد اگر چہ بہر استعمال پیش نشد و لیکن معاین</p>	<p>تلخی و اشستن استعمال صاحب آصفی بستلای ہونا۔</p> <p>تلخی شستن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بجا است ناگواری تلخی بدون از سند پیش کرده استعمال مصدر واییدن پیدا است کہ می آید بدیع عرض کند کہ معنی دفع کردن و شد و ناگواری نصیر آبادی (ہ) کشیدہ بہر تعاقب تا بپای کشیدہ باشد اگر چہ بہر استعمال پیش نشد و لیکن معاین</p>

عجم استعمال این کند (ارو) تلخی و ناگواری تلخ غذاؤن کو فروخت کرنا۔	
کو فروغ کرنا تلخی و ناگواری دفع هونا۔	تلخی فروزون استعمال صاحب آصفی ذکر
تلخی نشیدن استعمال صاحب آصفی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند زیاد کردن تلخی باشد (طالب آملی) ترش	
کند که فصولی اوست که به شقه سند فغانی که استعمال رونی بای میبرم تلخی حسرت فروود و غالباً انداد	
تلخ نشیدن بمعنی دشنام نشیدن بایای وحدت صفرا می کند لیموی من (ارو) تلخی تر بمانا۔	
کرده این مصدر را بعباد قائم کرده و غور بر معنی تلخی کردن استعمال صاحب آصفی ذکر	
شکر کرد (س) تلخی نشیدیم هم از ساقی مجلس این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	
هر چند که پیشش شکر و قد شکر کنیم (ارو) بمعنی تندی و ترش روی کردن است (خسرو) دل را روان کن حاجتی ای راحت جان همه با	
کالیان سننا۔	
تلخی فروختن استعمال صاحب آصفی با چوبین تلخی مکن ای شکرستان همه با چوبین مباد	
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند از شد بالا استعمال مصدر گذرن پیدا است	
کند که بمعنی فروختن اغذیه تلخ از شد پیش کرده که بجای خودش می آید (ارو) تلخی کرنا۔	
تلخی فروش پیدا است که اسم فاعل ترکیبی است تلخی کشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر	
و آن تعلق دارد با مصدر فروشدیدن که بجایش می آید این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	
(عرفی) تا خوانده ام که هیچ گره بی کشاوت ابتدا ی تلخی شدن است (صائب) از	
تلخی فروش بجز تو قادی نیست (ارو) جهان تلخی بسیار کشیدم صائب با که ز شیرین سخن	

صاحب زبان است معتبر تر از خان آرزو و انیم (ارو) انگور کے خوشه کا ایک چھوٹا حصہ ہندو

سل سلطان اسطلاح بقول محققان ایک موضع کا نام ہے مذکور جو سلب سے ایک منزل پر واقع

برہان موصی است کہ ماہی آن و حلب یک منزل مثل شدن استعمال یعنی رشتہ شدن و صورت

راہ است مؤلف عرض کند کہ باشد کہ بریند کہ پیشو واقع شدن است مؤلف عرض کند کہ

واقع باشد و از بان آن کسی باشد کہ سلطان موافق قیاس باشد (نہوری) جسد تا

انم وار و والہ اہم حقیقہ الحال کہ وہ چہ تسمیہ این برق شمس تل شدہ خاکستر دل با ہم آست کہ دو و

بوضوح نہ ہویت (ارو) تل سلطان ہوگری بر خیزد (ارو) نیلہ ہو

تلطف بقول ہاریری نمودن و مہربانی کردن مؤلف عرض کند کہ تجتین و ضم طای مشد

لغت عرب است فارسیان استعمال این یعنی حاصل بالصد کنند و با مصداق فارسی مرگ

سازند کہ در محققان می آید (حافظ شیرازی) اسایش دو گیتی تفسیر این در وصف است بکا و

تلطف با دشمنان ہارا کہ (ارو) تلطف بقول آصفیہ عربی اسم مذکر مہربانی عنایت کر

تلطف دیدن استعمال صاحب آصفی این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ

کر ایں کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند یعنی کرم و مہربانی کردن است (حافظ)

کہ یعنی یا صفت مہربانی و کرم است (انعم بروی) از شرم و رجایم ساقی تلطفی کن بکا باشد کہ بوسہ

ولی و پروردہ توفیق یوسف بکا اندوہ پر خد می دید چند بر آن دہان توان زد بکا معنی مباد کہ از سند بالا

این تلطف (ارو) مہربانی پانا استعمال مصد کنند پیدا است کہ بجای خودش

تلطف کردن استعمال صاحب آصفی می آید (ارو) تلطف کرنا کرم کرنا مہربانی کرنا

تلف **البقول** در میان بحواله صغیر نامه از اهل الذین شاه چار تا برقی را گویند صاحب بول حال
هم در این کرده صاحب سواد السبیل این را معرب تلگراف فرستادی و اند مؤلف عرض
کن که تلگراف به نامی هندی و کاف فارسی لغت انگلیسی است فارسیان این را به تبدیل تا
هندی به نامی عربی و تبدیل کاف فارسی به یحیی و حذف یا مفرس کرده باشند و جادار و
که مفرس گیریم که معاصرین عجم استعانتش کردند (ار و و) تلگراف انگیزی اسم مذکر تا برقی
تلف **البقول** بهار بالتحریک دانیست شدن و مجاز یعنی ضائع شدن و خراب شدن صاحب ثقات
برهان گوید که (۱) یعنی اول کثافتی که بعد از خوردن انگور و امثال آن بجائی بماند مؤلف عرض کند که
لغت عرب است لغت تحقیق یعنی ملاک شدن کذا فی المصنوع فارسیان معنی مجازی استعمال کرده اند که
مفرس باشد و استعمال این با مصداق فارسی در مطبوعات فی آید و معنی دوم هم مفرس دانیم که در عربی
و ترکی بدین معنی نیامده (ار و و) (۱) تلف بقول آصفیه عربی اسم مذکر ضائع پیرایه
خراب را گمان (۲) و فصله جو انگور کھانے کے بعد طرف میں باقی رہ جاسے مذکر

تلف شدن استعمال صاحب آصفی فکر تلف کردن استعمال صاحب آصفی فکر	تلف شدن استعمال صاحب آصفی فکر تلف کردن استعمال صاحب آصفی فکر
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
معنی ضائع شدن است (الهی میدانی) معنی ضائع کردن است (سائب) از سر	معنی ضائع شدن است (الهی میدانی) معنی ضائع کردن است (سائب) از سر
خون جگر تلف شد و ذوق گریستن کشیده از مهری آتش شوقم فسوده است و روغن نصف	خون جگر تلف شد و ذوق گریستن کشیده از مهری آتش شوقم فسوده است و روغن نصف
قره ام بجای اشک آبله های پای را (ار و و) مکن بچراغیکه موده است و مخفی میباد که از رسد	قره ام بجای اشک آبله های پای را (ار و و) مکن بچراغیکه موده است و مخفی میباد که از رسد
تلف هونا ضائع هونا	بالا استعمال مصدر کردن پیدا است که یجانش میماند

تلف کردن یا ضایع کردن - تلف گشتن استعمال صاحب اصلی

تلف کردن یا دیدن استعمال صاحب اصلی و گری این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

و گری این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تلف گری دیدن (شعاعی

که مرادف تلف شدن است (ملاطبی ص) (اصفهای ص) گری بوی بودم تلف می گشت

یاغ ز آسیب تو گرد و تلف و تا آید به غمهای جهان به مصری چون بن بستند خست

و سببی بکف (ارو) و کجی تلف شدن - ساختن (ارو) و کجی تلف شدن

تلفین اتقون بهار فهمانیدن و سخن فرازان کسی وادان می فرماید که بالظن وادان و گری

و گری و یافتن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسرة قاف گذانی

فارسیان معنی حاصل بالمصدر استعمال این می کنند و با صداد و فارسی مرکب هم که در لغت

می آید (ارو) تلفین - اتقون اصفیه عربی - اسم مؤنث تعلیم دنیا بهجهان

تلفین وادان استعمال صاحب اصلی و گری این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

و گری این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف همان تلفین وادان است که

که فهمانیدن و آگاهانیدن (حافظ شیرازی) گذشت (سلطان سادجی ص) زبان سون

حدیث آرزو مندی که در این نامه ثبت افتاد از او و سخن آید و اگر کنم به شای توان سخن

که همانا کی غلط باشد که حافظ و او تلفین (ارو) تلفین وادان که از سنده بالا استعمال

تلفین گری یا سکها یا اطلاع دیا - گذرن پیداست که بجایش می آید (ارو) تلفین گری وادان

<p>تلقین گرفتن استعمال - صاحب آصفی ذکر ساکنان شیراز را جمع نموده او امر و نهی و بی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که و انواع و مسائل یقینی تلقین نموده بی این حاصل کردن اطلاع و آگاهی است (کمال ص) (ار ۹۹) و دیگر تلقین کردن -</p> <p>تلقین یافتن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p> <p>گیردن است که بجایش می آید (ار ۹۹) تلقین عرض کند که مراد ف تلقین گرفتن است (مغزی نیشاپوری ص) آن دین و شریعت</p> <p>تلقین نمودن استعمال - صاحب آصفی ذکر زبانی یافته تعلیم و بیچ و شویاعت زیبا</p> <p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یافتن تلقین (ار ۹۹) تلقین پانا</p> <p>مردوف تلقین کردن است (شرعی عالی شیرازی) و دیگر تلقین گرفتن</p>	<p>تلقین گرفتن استعمال - صاحب آصفی ذکر ساکنان شیراز را جمع نموده او امر و نهی و بی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که و انواع و مسائل یقینی تلقین نموده بی این حاصل کردن اطلاع و آگاهی است (کمال ص) (ار ۹۹) و دیگر تلقین کردن -</p> <p>تلقین یافتن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p> <p>گیردن است که بجایش می آید (ار ۹۹) تلقین عرض کند که مراد ف تلقین گرفتن است (مغزی نیشاپوری ص) آن دین و شریعت</p> <p>تلقین نمودن استعمال - صاحب آصفی ذکر زبانی یافته تعلیم و بیچ و شویاعت زیبا</p> <p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یافتن تلقین (ار ۹۹) تلقین پانا</p> <p>مردوف تلقین کردن است (شرعی عالی شیرازی) و دیگر تلقین گرفتن</p>
<p>لک بقول برهان بفتح اول و ثانی و سکون کاف (۱) کسی را گویند که سبزش بسیار گنده و پراشند (۲) در جای دیگر سبزه بر گنده نوشته بودند بفتح بای اجد و کاف و الله اعلم و بفتح اول و سکون ثانی (۳) یعنی تلخ که ضد شیرین است و (۴) زرد ورق را نیز گویند و طلق مغرب است و (۵) نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی (۶) عله باشد که آن را لوبیا خوانند و کبر اول و فتح ثانی (۷) جامه پیشواز و استین کهنه و (۸) درخت سیب صحرائی که بیونانی زعفرور و بحرانی و شمش خبات نام دارد و کبر اول و سکون ثانی (۹) زنجبیل تر و تازه - صاحب جهانگیر نسبت معنی اول صحت کند که کسی که سبزش پراشند باشد و کبر معنی سوم و ششم نسبت معنی ششم</p>	<p>لک بقول برهان بفتح اول و ثانی و سکون کاف (۱) کسی را گویند که سبزش بسیار گنده و پراشند (۲) در جای دیگر سبزه بر گنده نوشته بودند بفتح بای اجد و کاف و الله اعلم و بفتح اول و سکون ثانی (۳) یعنی تلخ که ضد شیرین است و (۴) زرد ورق را نیز گویند و طلق مغرب است و (۵) نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی (۶) عله باشد که آن را لوبیا خوانند و کبر اول و فتح ثانی (۷) جامه پیشواز و استین کهنه و (۸) درخت سیب صحرائی که بیونانی زعفرور و بحرانی و شمش خبات نام دارد و کبر اول و سکون ثانی (۹) زنجبیل تر و تازه - صاحب جهانگیر نسبت معنی اول صحت کند که کسی که سبزش پراشند باشد و کبر معنی سوم و ششم نسبت معنی ششم</p>

کے بعد خساروں پر دیکھ لیتے ہیں (الح) (۲) وہ شخص جس نے اپنی مونچھ کو اکھیرا ہوا (۳) تلخ کڑوا
 (۴) دیکھو ابرک (۵) ایک خاص قسم کا کپڑا جس کی معرفت کامل معلوم نہ ہو سکی۔ مذکر۔ (۶) لوبیا۔ دیکھو
 ازاروم (۷) پیشوا۔ دیکھو پیشوا (۸) جنگلی سیب۔ دیکھو ازوف (۹) اورک۔ بقول آصفیہ فارسی
 اسم نوشت۔ ایک قسم کی جڑ ہے جسے مکھا کر سوٹھہ بناتے ہیں اور آپ ہی نے سوٹھہ پر فرمایا ہے۔ ہندی
 اسم نوشت۔ سوکھی اورک۔ زنجبیل۔ (۱۰) ایک پیمانہ۔ مذکر۔

<p>تک کان بقول نام جانی است اور بولچال ہم بحر الہ معاصرین عجم ذکر این کردہ صاحب خراسان کہ سعدن تک و رانجا طابہ شدہ پچنین سخن دان پارس ذکر این فرمودہ کی فرماید کہ گاہے جانی است و قزوین کہ اول تک و رانجا یافتہ فارسیان استعمال مختلف این ہم می کنند چنانکہ گویند شدہ ہر دو را سترت کردہ طالقان خوانند و ہشت روز است خط نوشتہ بودم جواب نیامد ہر دو شہر کنون بہ قریب اشتہار یافتہ صاحب ناچار امر و زبیل زدہ ام یعنی تلگراف فرستادہ ام اند نقل نگارش مؤلف عرض کند کہ زیادت مؤلف عرض کند کہ تلگراف لغت انگلیسی الف و بون نسبت بہ تک این ہر دو مقامات است دور محاورہ معاصرین عرب سترت آن را موسوم کردند کہ کان ابرک وارو (۱۰۰) تلگراف بکثرت و تبدیل است۔ فارسیان آن را طالقان خراسان اور قزوین میں دو ایسے مقامات مقرر کردہ اند یعنی تبدیل نامی ہندی بہ فوقانی کا نام ہے جس میں ابرک کی کان ہے۔ مذکر۔ و حذف تھانی کاف فارسی را بجای خود قائم شد تلگراف بقول رہنما بحر الہ سفر نامہ ناصر الدین آئینہ صاحب سخن دان گوید صراحت آن بر (تیل زدہ) شاہ قاجار مرادف تلگراف کہ گذشت۔ صاحب می آید (۱۰۱) دیکھو تلگراف۔</p>	<p>تک کان بقول نام جانی است اور بولچال ہم بحر الہ معاصرین عجم ذکر این کردہ صاحب خراسان کہ سعدن تک و رانجا طابہ شدہ پچنین سخن دان پارس ذکر این فرمودہ کی فرماید کہ گاہے جانی است و قزوین کہ اول تک و رانجا یافتہ فارسیان استعمال مختلف این ہم می کنند چنانکہ گویند شدہ ہر دو را سترت کردہ طالقان خوانند و ہشت روز است خط نوشتہ بودم جواب نیامد ہر دو شہر کنون بہ قریب اشتہار یافتہ صاحب ناچار امر و زبیل زدہ ام یعنی تلگراف فرستادہ ام اند نقل نگارش مؤلف عرض کند کہ زیادت مؤلف عرض کند کہ تلگراف لغت انگلیسی الف و بون نسبت بہ تک این ہر دو مقامات است دور محاورہ معاصرین عرب سترت آن را موسوم کردند کہ کان ابرک وارو (۱۰۰) تلگراف بکثرت و تبدیل است۔ فارسیان آن را طالقان خراسان اور قزوین میں دو ایسے مقامات مقرر کردہ اند یعنی تبدیل نامی ہندی بہ فوقانی کا نام ہے جس میں ابرک کی کان ہے۔ مذکر۔ و حذف تھانی کاف فارسی را بجای خود قائم شد تلگراف بقول رہنما بحر الہ سفر نامہ ناصر الدین آئینہ صاحب سخن دان گوید صراحت آن بر (تیل زدہ) شاہ قاجار مرادف تلگراف کہ گذشت۔ صاحب می آید (۱۰۱) دیکھو تلگراف۔</p>
---	---

تلمکری اصطلاح بقول رهنما بحوالہ سفرنامہ **تلمکری خانہ** استعمال صاحب رهنما
ناصرالدین شاہ قاجار ہشتم تہ تیغی را گویند کہ بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار گوید
کاروبار این می کند مؤلف عرض کند کہ از آن مکانی را نام است کہ در آن کاروبار
قبیل بندوچی و باورچی است بہ ترکیب چہ برقی می شود صاحب بول چال ہم ذکر این
کہ لغت ترکی زبان است (اردو) تار بحوالہ معاصرین عجم کہ وہ مؤلف عرض کند کہ
برقی کا ہشتم -

(الف) تلمکری الف بقول صاحب رهنما بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار
(ب) تلمکری کہ بوسیلہ آن آتش را آب زنند و فرو نشانند و ب کسی کہ ہشتم
(ج) تلمکری قوارہ آن آگ کہ صاحب بول چال ہم ذکر این کرده و صاحب روزنامہ
بحوالہ سفرنامہ مذکور ج را بمعنی قوارہ آورده کہ از آن آب زنند مؤلف عرض کند
کہ الف را اسم جاد فارسی جدید دانیم و ب وج مرکب آن معاصرین عجم این را بختین
و فتح موقدہ می خوانند (اردو) الف فیرانجن - مذکر - وہ آگ جس سے آگیا
ہے (ب) فیرانجن کا ہشتم (ج) فیرانجن کا پتہ - مذکر -

تلمکری بقول برہان فتح اول و سکون ثانی و میم کسور بخون زودہ - یعنی آوغی و حیوانات
و پکری می خند باید کہ لغت زند و پانزدہ است و ترجمہ عربی این الف - صاحبان ناصر
ہ اند بحوالہ برہان ذکر این کرده اند و صاحب جہانگیری ہم در لطحات آورده مؤلف
عرض کند کہ فل بمعنی اوست یعنی پشمارہ و متن ہم در فارسی زبان بمعنی تودہ ہر چیز

می آید و به معنی سوراخ وسط شاپن ترانوهم پس این اسم مرکب معلوم می شود و از
تل ومن (اردو) ناک مؤنث -

تلمیح بقول اند بر وزن تفعیل لغت عرب است بمعنی نگاه سبک کردن بیوی چیزی
و با اصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام قصه یا آوردن اصطلاحات نجوم و موسیقی

و غیره یا آیات قرآن مجید یا احادیث و غیره مؤلف عرض کند که در فارسی زبان برای این
معنی اصطلاحی لغتی دیگر نیست ازینجاست که ما این را جاداده ایم (اردو) تلمیح بقول

آصفیه عربی - اسم مؤنث - علم بیان کی اصطلاح مین کسی قصه و غیره کا کلام مین اشاره کرده که نام
تلمیح بقول بهار بر وزن تعویذ شاگرد می فرماید که بالکسر معرب و تلامذه و تلامذ جمع آن

صاحب اند گوید که ظاهر فارسی است و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس ذکر آن
نکرد صاحب سوار التنبیل که محقق معربات است ذکر این کرده مؤلف عرض کند که اسم

فارسی زبان است و صاحب منتخب هم این را فارسی گوید عجب است از تحقیق فارسی زبان
که این را ترک کرده اند ازینکه رحمت تحقیق را بر نداشتند (اردو) تلمیذ بقول آصفیه

عربی - اسم مذکر - شاگرد و طالب العلم -
تلمیس بقول ناصری بپارسی قدیم سریانی نام دو پسر گلشاه یعنی آدم بوده

بهری قابیل و هابیل خوانده اند و دختر را که یکی یکیسار و دیگری اکیمار نام داشته بدین دو برادر
داد که اکیمار که تلمیس رسید خوب تر از آن بود که به تلمیس داده شد بنا برین تلمیس از راه

فرض نفس و در وقتی که تلمیس بخواب رفته بود سنگی بر سر او رزده او را بکشت و آدم زبان سر او

برای هابل شعر و از صریحی فرمود و مضمون او را یعرب ابن قحطان یعربی ترجمه کرده مشهور است
ومی شاید که این چهار نام سریانی باشد از لغت و سائر نقل کرده شد موقوف عرض کند که قول
ناصری که حقش زبان خود است اعتبار را شاید (اردو) تمییس و صلیس فارسی قدیمین آدم
که در کون کا نام بیچن کو عربی بین قاهیل و هابل گفته بین مذکر -

کننده بقول برهان و جهانگیری و جامع و اسناد و مؤید فتح اول و دوم بان و روزی چند کج تو با
گویند یعنی شخصی که درست حکم ننماید نمود و او را یعربی فاعله خوانند خاندان آرد و در سرای مذکر
این بگو که برهان کرده موقوف عرض کند که مقصود مستحقین بالا لغزش در زبان است لغتی
لغزش کننده در زبان که سخن صاف او است و از کرد و این ظاهر اسم فاعل معطوف می شود و از
مصدر تلیدن که بقول صاحب رهنما یعنی لغزیدن بجایش می آید محققین بالا از تحقیق کار نگرفتند
و اسم جاد خیال کردند (اردو) کج زبان صاف گفتگو نکردن والا -

تلنگ بقول ناصری و برهان بفتح اول و فون و مکون ثانی و کاف میوه شنبه شنبه
موقوف عرض کند که باعتبار ناصری این را اسم جاد خوانیم صاحب جید و اگر این نگردد بنا و علی
از تحریف مزید قاصدیم مخفی مباد که همین لغت کاف فارسی هم آمده و صاحب جامع آن را به تحقیق
بکاف عربی نوشته مامید را بخاطر و را تسلیم کرده ایم (اردو) ایک میوه که فارسی چون
تلنگ که است خوشفتال است مشابه محتماست مذکر و کیو تلنگ -

<p>تلنگ بقول جامع بر وزن بزرگ کاف بمعنی خواهش کننده باشد و ۱۶۱ هم بر وزن عربی (۱۱) بمعنی حاجت و خواهش و نیاز چو تلنگی</p>	<p>تلنگ کنایه از پیرامرو و (۱۲) کبیر اولی و کبیر</p>
--	--

زود انگشت باشد بر دوف و امثال آن و (۴۱) سروری هم کاف فارسی جانی بر ذکر معنی اول	خوشه گوچک انگور که بر خوشه گران چسبیده بود و پنجم قانع و گوید که مردم معنی پنجم تلنگان نیز گویند
که این معنی تلنگ هم آمد و کسر اول و فتح دوم (۴۲) اسب همه تلنگش از تلنگ	(۴۳) نام ولایتی است از تلنگ دکن و (۴۴) سیل همه است ستانم ز تلنگ به و بیای دیگر
تشبیه به شفتالو صاحب نامری ذکر معنی اول و ذکر معنی سوم و چهارم بجا از فرنگ کندی صاحب	سوم و چهارم و پنجم به کاف فارسی کند صاحب رشیدی هم کاف فارسی ذکر معنی اول و سوم
نویز قلمی کاف فارسی بر معنی اول قانع صاحب و چهارم و پنجم فرموده و آریسته به کاف فارسی	برهان به کاف فارسی بر معنی اول و سوم و چهارم نسبت معنی سوم می طراز و کسر انگشت و ختن
پنجم معنی دوم را ترک کرد و صاحب چهارم گری و ف است و دائره و مرادف گوگ نیز (معنی)	هم کاف فارسی برای معنی اول از سوزنی است هم آهنگ کردن سازی را با کی گری و موافق
آرد (۴۵) خرگد انگشت گدیه خوک ده دوازده ساختن آوازهای تارها و اصوات (میر خاکی)	تلنگ ملوک تا خراب به و برای معنی سوم از پنجم (۴۶) قوت شسته تلنگ است حرفیان و سستی به
معنی عراقی (۴۷) آنجا که پیرش است من از شنگ به ما به تلنگ است حرفیان و سستی به و غیره	ضرب تلنگ به آتش زدن از شوق و ران راه که (۴۸) در و سندی و صاحب عراقی (۴۹)
تلنگ به و رستم و رسیدیم و گریتم بنگ به و نو که از اهل تلنگی برابر باب نیاز به تا تلنگی کن و	آن حلقه که صورا از دست یکسوت چنگ به و بهر حرفیان بوز به و در آخر همه ذکر معنی اول
هم او ذکر معنی چهارم و پنجم هم کرده صاحب هم فرموده به خان آرزو و سر زج ذکر معنی اول	

و سوم به کاف فارسی کند و به ذکر معنی چهارم گوید خواہش - مؤنث (۲) وہ لڑکا جس کے ڈاڑھی
 کہ علی ہر اسہان تلنگ بہر دو کاف کہ معنی تخم دانہ مونچہ نہ ہون - امر و مذکر (۳) ڈھول یا دائرہ
 انگور گزشت کہ آن رائسک و تلنگ خواہ لڑکا کا امتحان انگلیوں کے ذریعہ سے - مذکر (۴)
 و بہ ذکر معنی پنجم گوید کہ تحقیق آنست کہ تلنگ در انگور کا چھوٹا خوشہ جو بڑے خوشہ پر ہو - مذکر
 اصل ہندی تلنگ است یعنی ملک مذکور و اہل (۵) تلنگانہ - مذکر دکن کے ملک کا وہ حصہ جس
 ملک خصوصاً برہمن آن ملک و تلنگانہ مخصوص نام بین تلنگی بولی جاتی ہو - (۶) و یکھو تلنگ (۷)
 ملک مذکور است و کلمہ آنہ در ہندوستان برای در ہندی - مؤنث -
 نسبت چنانکہ راہچوتانہ و این نیز قریب بہ فارسی
 است از عالم توافق لسانین مؤلف عرض
 کند کہ بیچارہ در چراغ ہدایت بذیل (تلنگ)
 وائرہ (۸) ہم ذکر معانی این کردہ و معنی ہفتم بیان
 کردہ و ارستہ را ہم ہمدراستجا آوردہ بخیاں کہ تلنگ در اصل ہندی - تلنگ است یعنی
 ما این اسم جابر فارسی زبان بکاف فارسی و عربی ملک مذکور و اہل ملک خصوصاً برہمن آن ملک و
 بہر دو است و بہ اعتبار صاحبان تحقیق کہ بعض آن تلنگانہ مخصوص نام ملک مذکور و کلمہ آنہ در
 اہل زبانند ہمہ معانی را تسلیم کنیم و مقصود معنی ہندوستان برای نسبت است در ملک -
 سوم خبرین نباشد کہ امتحان صدای دف و دائرہ چنانکہ راہچوتانہ و کوندوانہ و این نیز قریب بہ
 است بہ انگشتان (۹) (۱۰) حاجت فارسی است از عالم توافق لسان و تلنگیا نہ

<p>به تلنگ یعنی گدایانه مؤلف عرض کند که معنی اول سروری از نزاری سند آورده (ص) در سوار را بدون سند استعمال تسلیم نکنیم و اگر پیش شود این مجاز نیست عجب باز هرگز با تلنگبین باشد را مخفف تلنگیانه دانیم که بجایش می آید و آنچه مؤلف عرض کند که خان آرزو در سراج خان آرزو نسبت معنی دوم در بیان ما خد طبع آرزو درست گوید که تر انگبین که گذشت اصل است کرده که آن را الفظ هندی برای نسبت دانسته فضولی و این سببش چنانکه آرزو و آلود (ارو و) است آن کلمه فارسی زبان است که افاده معنی و یکپو تر انگبین -</p>	<p>لیاقت کند چنانکه شاهانه و جبرانه پس فارسیان تلنگ را ترکیب آن تلنگانه کردند و اهل هند با تابع فارسی بعضی الفاظ هندی را هم با آن فارسی مرکب می کنند که که این قسم عمل در بسیاری از الفاظ هندی است و (۲) بازی است که طفلان خطی کشیده مهره (سعدی ۱۵) قهای تلنگانه برتن کنند و بدخل پیش بازی کنند و مهره هر که از آن برآید بر دوازده است جانم زن کنند (ارو و) (۱) و یکپو تلنگیانه که (اشرف ۱۵) برخاست چوب ساز در میان آوردیم به معنی (۲) و یکپو تلنگ که پانچون معنی - کو کردم به تلنگ دائره بیرونش و زله بر دوازده تلنگبین قبول برهان و جامع بر وزن و بهار نسبت معنی اول می فرماید و تفریقش بهتر از معنی ترکیب است و آن دارونی است شیرین است و اول معنی آوازیکه از دائره به نواختن برآید و مانند شبنم برخاسته شری نشین صاحب جهانگیری و ذکر معنی دوم هم کند و (۳) بالکسر یعنی زدن این را مرادف ترنگبین گوید که گذشت - صاحب دائره و دف بانگستان تا صد آرومی برآید -</p>
--	---

و ہر دو محققین بالا گویند کہ از اہل زبان بہ تحقیق قسم کا کہیں نہ کر (۳) ڈھول وغیرہ کی وہ آواز
 رسیدہ کہ دہنگ دائرہ کار گردن (کنایہ از کار جو بجانے سے پہلے بطور امتحان کی جلسے نوشت
 یہ آسانی گردن است چنانچہ از کلام اشرف ہم **تنگلی** بقول برہان بقیم اول و فتح ثانی (۱)
 مستفاد می شود مؤلف عرض کند کہ تحقیق نماید از پیاز سبز و خواہش کنندہ و گدارا گویند و کبریا
 و بہار زنگہ بردار ہر دو این مصدر مرکب را (۲) محقق تو تنگی است کہ میان پاچہ باشد و
 از کلام اشرف پیدا کردہ اند و این را فصول (۳) کنایہ از پیرامرو ضخیم و متشرب و بی باک و
 و اینیم سند اشرف متعلق بمعنی اول و سوم می تواند بخونی و تونی ہم صاحب رشیدی بر معنی اول قانع
 شخصی مباد کہ مقصود بہار از معنی سوم حاصل المصداق و صاحب سروری سند و پراشمن الدین کو تونی
 باشد نہ مصدر و این مرکب اضافی است **تنگ** (۴) از تنگی محوی صدق و صواب و کہ بخود
 و ریخا بمعنی مطلق صداست و برای معنی دوم کسی نہ آتش آب ہم او می فرماید کہ درین ایام
 سند استعمال می خواہیم کہ محققین اہل زبان و دیگر (۵) بمعنی جلف و جبری صاحب مؤید ہم بر معنی
 اہل تحقیق زبان دان ازین سکت اند شخصی مباد اول قناعت کردہ مؤلف عرض کند کہ یاسے
 کہ مباحثین عجم و معنی اول و سوم حرکت و آواز نسبت بر تنگی زیادہ کردہ اند و معنی اول
 مخصوص کندی یعنی امتحان آواز و ف و چہ چنین موافق قیاس است و در معنی دوم از تنگی بہ تنگی
 آواز امتحان و ف و امثال آن (۶) می نماید و میان پاچہ پارچہ ایست کہ بر میان ساق
 و (۱) ڈھول کا امتحان جو بجانے سے پہلے انگینو شود و چون پاچہ از او ہمیں است تہ تنگی و تہ
 سے تھاپ لگا کر کیا جاتا ہے نہ کر (۲) ایضا و تو تنگی مبدلش و این معنی را شاق سند می باشد

که خیز از بر بان دیگری ذکرش نکند و معنی سوم مجاز	شاه بشنید چون ترانه بود و بدو وضع تلنگیانه او
معنی دوم یافته می شود که همین باشد لباس امر	می فرماید که بخلف یا هم مستعمل صاحب ریشی
در عجم عمو و در معنی چهارم که حلف است مرادش	بر معنی اول قانع و خان آرزو در سراج هم بر معنی
از ظالم باشد این مجاز معنی سوم می نماید که از	اول قناعت کرده مؤلف عرض کند که ما با حقی
را ظالم گفته اند چنانکه فارسیان یا خود را ظالم	سروری که محقق زبان خود است معنی دوم را هم
می گویند با بجه و رای معنی اول و چهارم و دیگر معانی	مستبر و انیم و مجر و معنی حلف بقوشش بر تلنگی گذشت
را قابل نظر و انیم و بدون سند استعمال تصنیف آن	طرز تهریش حقیقت را ظالم بر کرد و معنی مباد که حقی
نمی توانیم کرد و معنی چهارم را با اعتبار صاحب	فارسی زبان کلمه آن که افاده معنی قابلیت و لیا
سروری که محقق اهل زبان است تسلیم کنیم (ارو)	کند مرگ است بالفظ تلنگی یعنی بقابلت تلنگی
(۱) نیارند بخوانند برضند غیر (۳) ایک و مراد از حاجت مندان و گدایان	و لفظ گدایان
قسم کا شنبه مذکر (۳) ده لڑکا جس کی دانه	هم خوش تمایل این است (ارو) (۱) حاجت
او ز منو پنجه نمون (۷۱) ظالم	مندان فقیرانه (۲) ظالمانه
تلنگیانه بقول سروری بضم ت و فتح لام و	تلنگیانه بقول بر بان و چهارگیری و جامع و ریشی
نون دوم با کاف فارسی (۱) حاجت مندان	بضم اول و سکون ثانی و فتح نون یعنی حاجت و
و گدایان بنسب به تلنگی که گذشت می فرماید که	و خواش و نیاز و ضرورت (کمال اسمعیل)
درین زمانه بر حلف و جبری اطلاق کنند	اکتون که هیچ سونداد و بازار مهر و ران و
از (۲) ظالمانه باشد (سراج الدین راجی)	نچو تلنگه بخوارم که هستی با معشوقه و ز بی توانی

صاحب ملووری فرماید که همان تلنگ که گذشت	این را بمعنی حاجت آورده پس قول خان آرزو
خان آرزو در سراج گوید که این لغت عرب است	قرین صواب است و جا دارد که تلنگ را هم که
تشدید لون و فارسیان استعمال این تحقیق کنند	بهین معنی گذشت بر سبیل تبدیل تحقیق ازین باشد
مؤلف عرض کند که صاحب منتخب که محقق لغات	به تصرف در اعراب (ارو) حاجت بخش
عرب است و ذکر این نکرد و صاحب شہی الارباب	مؤلف نیاز ذکر ضرورت مؤلف (اوکیو)

ملو بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری و رشیدی بفتح اول بر وزن زلو
 ۱) مطلق خاں را گویند و بضم اول (۲) پائین تیر باشد جایکه پی دران چند و رنگ کنند و پیکان
 مضبوط سازند (ابورافع) تیرانداز قلب دشمن آلتو بومی خلد چنانکه در چشمش ملو بخان آرزو
 در سراج ذکر هر دو معنی کرده مؤلف عرض کند که بهر دو معنی اسم جامد فارسی زبان دانیم (ارو)
 ۱) گانایا مذکر (۲) تیر کاوه مقام جهان پریان مضبوط گیرین مذکر

ملو از قول ملحات برهان ثانی که از چوب سازند و در بندی مچان گویند مؤلف عرض کند
 که مچان در بندی خانه نیست بلکه آن مقام را نام است که در دیوار خانه برای داشتن و گذاشتن
 سامان قائم کنند که بهر بی رف گویند و دیگری از محققین ذکر این نکرد و ما این را اسم جامد دانیم
 که معاصرین هم ذکر این کنند (ارو) مچان بقول آصفیه بندی اسم مذکر ثانیه ناثر
 و تخت یا کترین جو دیوار مین اسباب و غیره رکبنی کے واسطے زمین سے اونچی لگا دیتے ہیں۔
 مؤلف عرض کرتا ہے کہ دکن مین اس مقام کو بھی مچان کہتے ہیں جو کھیتوں مین چار کڑیوں پر
 قائم کرتے ہیں تاکہ شب مین کاشتکار باغراض حفاظت و زمین نہ ہوتے۔

(مستعمل)

<p>تکواسه بقول برهان بروزن چلیاسه (۱) تکواسه بودن استعمال یعنی عارض شدن</p>	<p>تکواسه بقول برهان بروزن چلیاسه (۱) تکواسه بودن استعمال یعنی عارض شدن</p>
<p>و بی آرای و بی قراری و اندوه و میل بجزیری شدن بی قراری مؤلف عرض کند که سدا این از</p>	<p>و بی آرای و بی قراری و اندوه و میل بجزیری شدن بی قراری مؤلف عرض کند که سدا این از</p>
<p>صاحبان جامع و جهانگیری و ناصری ذکر معنی اول کرد اشهری بر تکواسه گذشت موافق قیاس است</p>	<p>صاحبان جامع و جهانگیری و ناصری ذکر معنی اول کرد اشهری بر تکواسه گذشت موافق قیاس است</p>
<p>اند (جمال الدین اشهری) (۵) زبیس تکواسه کانه (ار و و) بی قراری رینا اضطراب رینا</p>	<p>اند (جمال الدین اشهری) (۵) زبیس تکواسه کانه (ار و و) بی قراری رینا اضطراب رینا</p>
<p>جان من بود با تو گفتی مردغم در مان من بود تکواسه کردن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>جان من بود با تو گفتی مردغم در مان من بود تکواسه کردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>صاحب رشیدی این را مرادف تا کواسه گوید ذکر این بجا که بهار کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>صاحب رشیدی این را مرادف تا کواسه گوید ذکر این بجا که بهار کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>که بجایش گذشت بهار ذکر این کردیم میفرماید که با عرض کند که اضطراب و بقراری کردن سدا این</p>	<p>که بجایش گذشت بهار ذکر این کردیم میفرماید که با عرض کند که اضطراب و بقراری کردن سدا این</p>
<p>نقطه کردن و گرفتن مستعمل خان ارز و در سراج پیش نشد عیبی ندارد که موافق قیاس است</p>	<p>نقطه کردن و گرفتن مستعمل خان ارز و در سراج پیش نشد عیبی ندارد که موافق قیاس است</p>
<p>این را صحیح بفتح اول دانند که مخفف تا کواسه است (ار و و) مضطرب او بر بقراری هونا</p>	<p>این را صحیح بفتح اول دانند که مخفف تا کواسه است (ار و و) مضطرب او بر بقراری هونا</p>
<p>و بجا که رشیدی گوید که در کلام قدما نیامده و تکواسه گرفتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>و بجا که رشیدی گوید که در کلام قدما نیامده و تکواسه گرفتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>غیر از کلام خسرو یافته نشد مؤلف عرض کند ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>غیر از کلام خسرو یافته نشد مؤلف عرض کند ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>که قول ناصری و جامع که محققین اهل زبانند بر آن که مبتدای اضطراب شدن و عارض شدن بقراری</p>	<p>که قول ناصری و جامع که محققین اهل زبانند بر آن که مبتدای اضطراب شدن و عارض شدن بقراری</p>
<p>معنی اول سندی را ماند هیچ ضرورت ندارد و اضطراب (ملاجای ۵) آن یکی را گرفته تکوا</p>	<p>معنی اول سندی را ماند هیچ ضرورت ندارد و اضطراب (ملاجای ۵) آن یکی را گرفته تکوا</p>
<p>که کلام شعر را برای این ضرورت داریم و این در آن که خورد بیشتر از هم کاسه (ار و و) اضطراب</p>	<p>که کلام شعر را برای این ضرورت داریم و این در آن که خورد بیشتر از هم کاسه (ار و و) اضطراب</p>
<p>است که این را مخفف تا کواسه گوئیم که بجایش گذشت لاحق هونا بقراری هونا</p>	<p>است که این را مخفف تا کواسه گوئیم که بجایش گذشت لاحق هونا بقراری هونا</p>
<p>و معنی دوم مجاز باشد (ار و و) (۱) و کیو تا کوا تکواسه بقول برهان بفتح اول بروزن و سدا</p>	<p>و معنی دوم مجاز باشد (ار و و) (۱) و کیو تا کوا تکواسه بقول برهان بفتح اول بروزن و سدا</p>
<p>مخفف تکواسه که (۱) اضطراب و بقراری و</p>	<p>(۲) خواستش بر غیبت به مؤنث</p>

اندوه باشد (خسرو) کاخر روز آخرم آید سروری بجائی ذکر معنی اول و چهارم کرده و
 چور روز یک تلوسه جان شود معنی سوز و (۲) بجای دیگر معنی دوم را آورده خان آرزو و
 بضم اول و ثانی غلاف کار و و شمشیر و مثل سراج بذیل تلواسته ذکر معنی اول این قانع و
 آن می فرماید که باین معنی بفتح اول بر وزن سوز و بذیل تلواسته متین و و او معروف ذکر معنی دوم و سوم
 هم نظر آمده و بفتح اول و ثانی (۳) غلاف خوش و چهارم فرموده گوید که در نسخه میرزا بفتح اول
 خرم و غلاف و آنه خرم و (۴) تیشه در رود گری آورده اقل صحیح است بهار بر معنی اول
 را هم گفته اند (امیر خسرو) کامم از تلوسه قانع مؤلف عرض کند که به معنی اول این
 و مرگ لباب تلخ است به شربت آب زهرین را محقق تلواسته و انیم و بدگیر معانی اسم
 پیایید مراد (شجاعی) خیال خمرات از بس جاد فارسی زبان (ار و) (۱۱) و میوه
 که در دلم بخلید و دلم تلوسه شمشیر آید از گوشت تلواسته (۲) میان مونت تلوار
 و صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی اول و یا چهری و غیره کا غلاف (۳) خوشه خرمایا
 و دوم قانع صاحب جامع نمران برهان صاحب خرم کا غلاف مذکر (۴) تیشه مذکر

تلوک بقول برهان و جامع بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و کاف (۱) نشانه تیر که بربی هدف خوانند و (۲) نظر
 و مصرعی که آنرا بصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند صاحبان جهانگیری و سروری
 و رشیدی بر معنی اول قانع صاحب مصری گوید که همان تلوک که گذشت با اختلاف گفته اند و در تلوک اصح آن
 شاکسته شد خان آرزو در سراج با گیر و دوعانی گوید که تحقیق این کاف گذشت یعنی تلوک مؤلف عرض کند که تلوک
 بمعنی اول و دوم گذشت و تلوک که بیای فارسی و لام بجایش مذکور شد بهر معنی بالانیت و کوچک را هم ازین هیچ تعلق

و خود نامی هم برپوک که ذکر این معانی نکردنی و انهم که اینجا اشاره آن چرا کرد و بای حال ماین را اسم جامد فارسی زبان
 دانیم و صراحت کافی بر تکوک کرده ایم (ار و و) و گویو تکوک که تیسری و در پیل میهنه

نموده بقول لغات برهان یعنی شکوفه و بهار و زیت را گویند مؤلف عرض کند که صراحت آنرا
 نکرد و حاضرین تخم گویند لفتح اول و ضم دوم و فتح چهارم لغت قدیم است که حالا بر زبان نیست
 که اسم جامد فارسی زبان دانیم (ار و و) شکوفه مذکر بهار مؤنث

<p>ملک بقول برهان و جانیغ یفتح اول و ثانی غیر بشد و (۱) مطلق آنچه جانور و ران بقید درآید نسبت معنی اول صراحت فرید کند که چیزی است و (۲) جانی که و ران چار و ابند و (۳) التولی که بدان جانوران را شکار کنند و راجی دام (ملا که بهر جامه و امثال آن کشند و (۴) باثانی شد و عبدالرزاق فیاض اخوندی شریف (۵) پایه نروبان را گویند و (۶) بکسر اول بروزن حلیم روح در کسوت آدم ز پی معرفت است بگروه یعنی طلا باشد که لعلی ذهب خوانند و معنی چهارم اند این تله در خاک که غنای گیرند و گوید که بین هم صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی اول معنی بشد و لایم هم آمده خان آرزو و در سر و پنجم قانع صاحب سروری بجایی ذکر معنی چهارم نسبت معنی اول فرماید که مطلق دام است و بجو کرده گوید که حالا بگویند و بجای و گویو ذکر معنی اول قوسی گوید که چوبی است که آن را کج کنند و بران و دوم و سوم گروه میفرماید و اخل معنی اول است نه و جلای بندند و دانه بران گذارند و تله را (این زمین) نفس نفیس او نشود و خاضع فلک و در خاک پنهان کنند و مرغان را بدان میخوانند سپهر را کسی گفتند است و تله بگو صاحب صحر و بجو آن نسخه حلیمی گوید که معنی طونیه که چار و اور</p>	<p>ملک بقول برهان و جانیغ یفتح اول و ثانی غیر بشد و (۱) مطلق آنچه جانور و ران بقید درآید نسبت معنی اول صراحت فرید کند که چیزی است و (۲) جانی که و ران چار و ابند و (۳) التولی که بدان جانوران را شکار کنند و راجی دام (ملا که بهر جامه و امثال آن کشند و (۴) باثانی شد و عبدالرزاق فیاض اخوندی شریف (۵) پایه نروبان را گویند و (۶) بکسر اول بروزن حلیم روح در کسوت آدم ز پی معرفت است بگروه یعنی طلا باشد که لعلی ذهب خوانند و معنی چهارم اند این تله در خاک که غنای گیرند و گوید که بین هم صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی اول معنی بشد و لایم هم آمده خان آرزو و در سر و پنجم قانع صاحب سروری بجایی ذکر معنی چهارم نسبت معنی اول فرماید که مطلق دام است و بجو کرده گوید که حالا بگویند و بجای و گویو ذکر معنی اول قوسی گوید که چوبی است که آن را کج کنند و بران و دوم و سوم گروه میفرماید و اخل معنی اول است نه و جلای بندند و دانه بران گذارند و تله را (این زمین) نفس نفیس او نشود و خاضع فلک و در خاک پنهان کنند و مرغان را بدان میخوانند سپهر را کسی گفتند است و تله بگو صاحب صحر و بجو آن نسخه حلیمی گوید که معنی طونیه که چار و اور</p>
--	--

<p>سعدی اسم جاد فارسی زبان دایم و پیکه که بسیار فارسی گفته و بخواه سروری ذکر معنی سوم و پنجم کرده و هم او در چراغ هدایت مراحت فرست معنی اول که اقسام دارد یک قسم آنست که جانوری در نفس انداخته همان نفس جانور شمار کنند بهر بر ذکر معنی اول قانع بهر احتی که خان آرزو کرد و صاحب رهنما بخواه سفرنامه نامرالدین شاه قاجار ذکر معنی اول بدین صحت کرد که دام است مؤلف عرض کند که بهر تلی القول برهان پنجم اول و کسر ثانی و مکون ثانی مجهول یعنی (۱) دست افراز و (۲) دست افراز و آن سرتراشان و حجامان باشد و (۳) کیسه خیاطان که سوزن و ایریشیم و انگشتوانه در آن نهند و (۴) بکسر اول طلار گویند صاحب چپاگیری بر ذکر معنی اول و چهارم قانع و در معنی اول خصوصیت سرتراشان کند صاحب رشیدی ذکر معنی دوم و سوم و چهارم کرده (سراج الدین راجی ۱۵) تلی تیر تو از خون خصم رنگینست با پای مردی شجر افتاب فیت با (حکیم سوزنی ۱۶) اندیده که سوزنم که سوزنم و نیمه چو سوزن در زنی نهان میان تلی با (سعدی ۱۷) وجود مردم و نامثال زرتلی است که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند مکرمی فرماید که (۱۸) یعنی تاویم آمده که گذشت صاحب سروری ذکر معنی اولی و سوم و پنجم</p>	<p>بند و ذکر معنی چهارم می طراز ذکر قومی بیای فارسی گفته و بخواه سروری ذکر معنی سوم و پنجم کرده و هم او در چراغ هدایت مراحت فرست معنی اول که اقسام دارد یک قسم آنست که جانوری در نفس انداخته همان نفس جانور شمار کنند بهر بر ذکر معنی اول قانع بهر احتی که خان آرزو کرد و صاحب رهنما بخواه سفرنامه نامرالدین شاه قاجار ذکر معنی اول بدین صحت کرد که دام است مؤلف عرض کند که بهر تلی القول برهان پنجم اول و کسر ثانی و مکون ثانی مجهول یعنی (۱) دست افراز و (۲) دست افراز و آن سرتراشان و حجامان باشد و (۳) کیسه خیاطان که سوزن و ایریشیم و انگشتوانه در آن نهند و (۴) بکسر اول طلار گویند صاحب چپاگیری بر ذکر معنی اول و چهارم قانع و در معنی اول خصوصیت سرتراشان کند صاحب رشیدی ذکر معنی دوم و سوم و چهارم کرده (سراج الدین راجی ۱۵) تلی تیر تو از خون خصم رنگینست با پای مردی شجر افتاب فیت با (حکیم سوزنی ۱۶) اندیده که سوزنم که سوزنم و نیمه چو سوزن در زنی نهان میان تلی با (سعدی ۱۷) وجود مردم و نامثال زرتلی است که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند مکرمی فرماید که (۱۸) یعنی تاویم آمده که گذشت صاحب سروری ذکر معنی اولی و سوم و پنجم</p>
---	---

کرده می فرماید که تولى باضافه و او هم می آید یعنی اول رخاں آرزو در سراج بزرگ معنی اول گوید که معنی
دوم مجاز باشد و ذکر معنی سوم کرده نسبت معنی چهارم می فرماید که تحقیق آنست طلا در اصل به تاج
قرشت تملک بوده فارسیان عربی و ان بطای مطبقه نوشتند و علی اماله آنست و بزرگ معنی پنجم
گوید که می توان که واو به یا بدل شود مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جامد و انیم و معنی دوم
مجاز معنی اول و معنی سوم مجاز معنی دوم و معنی چهارم بقول خان آرزو اماله تلی یا اینکه عربی
و انان بالف مقصوره خوانند و الف آخر را بصورت تحتانی نوشتند و معنی پنجم مبدل تلویحاً
انگور و انگیر (ار و و) (۱) استره مذکر (۲) حجام کی دموئی مونت به به دکن کا مخا و
به به وه صندوق یا کیسه جس میں حجام ایسا سامان رکھتا ہے مذکر (۳) ورزی کا صندوق
یا کیسه جس میں سامان دوخت ہوتا ہے مذکر دکن میں ورزی کا اڑپم کہتے ہیں مذکر (۴) و کچھو
طلا (۵) دیکھو تلویحاً

تلیبار بقول برهان و جامع و رشیدی بفتح اول و ثالث مجهول و بای ایچ به الف کشیده
بر وزن خریدار خانه را گویند کہ بجهتہ کہم پیدہ خوب بندی کنند تا پیلہ حاصل شود صاحب
جہانگیری بزرگ این گوید کہ تلیوار هم بهمین معنی آمده (جمال گیلانی ۵) بدر و بام خانه بگذشتند
به تلیبار آشنا گشتند و صاحب ناصری بزرگ هر دو می فرماید کہ تلیوار هم بهمین معنی آمده خان آرزو
در سراج می طراز و کہ تلیوار مبدل این است مؤلف عرض کند کہ بطحا طمعانی دوم و سوم
تلی این مرکب با و آو قیاس کنیم کہ معنی لغتی این مثل صندوق حجامان و خیاطان است کہ خانه خانه
باشد و تلیبار مبدلش کہ واو به موحدہ بدل شود چنانکہ آو و آپ و تلیبار هم مبدلش چنانکہ مبدل

بر تیز (ار و و) ده لکڑی کا خانہ دار گہر جو ریشم کے کیڑوں کے لئے بنایا جاتا ہے۔ نگر۔

ملک پرین	بقول رہنما جو الٹے سفر نامہ ناصر الدین	کہ اسم جابدین لغت فارسی است و تلف
شاہ قاجار یعنی لرزیدن مؤلف عرض می	کہ گذشت اسم فاعل این و ما اشارہ این	
کند کہ ہمہ تحقیق مصداق و غیر مصداق این است	ہمد را بنجا کردہ ایم معنی فعلی این بلحاظ حافظ	
و بنیال نام گب است از اسم جابد تول کہ بمعنی	وحشت کردن و لیکن استعمال فارسیان	
وحشت آید بخلاف واد و یای معروف و علامت	معاصر یعنی لرزیدن است کامل التصریف	
مصدر دن۔ یہ اصول نام صدر اصلی است	باشد و مضارع این نکر (ار و و) کانیا۔	

تلیمان بقول برہان بروزن نریمان نام پہلو نیست ایرانی و بقول بعض تورانی صاحب
جہانگیری بر پہلو ان ایران قانع و صاحب جامع بر مجر و پہلو ان۔ صاحب رشیدی متفق با جہانگیری
و صاحب سروری پہلو ان تورانی گوید۔ خان آرزو در سراج نریمان برہان مؤلف عرض
کند کہ وجہ تسمیہ این متحقق نشد ایرانی باشد یا تورانی علم است و بس و ازینکہ بقول معاصرین
پہلو نیست بہر معروف ما این را جادادہ ایم و معاصرین عجم این را غسوب بہ ایران گفتند
(ار و و) تلیمان ایک پہلو ان کا نام ہے جو ایران یا توران میں گزرا ہے۔ نگر۔

لیپوار	بقول برہان و جہانگیری و جامع و	مؤلف عرض کند کہ حقیقت این ہمد را بنجا عرض
ناصری و رشیدی بروزن معنی تلیمار است	کردہ ایم کہ این اصل است و آن مبدل این را	میں کہ

توقانی با سیم

تعم بقول برہان و جامع و رشیدی و سروری و ناصر فتح اول و سکون ثانی آفتی است

که چشم پیدای شود مانند پروه و آن را بحر فی غشاوه گویند (این پین سه) هر کس نشان
سروری اندر چین تو بیدار گریه در بصرش آفت تم است بک خان آرزو در سراج گوید
که ظاهر محقق تر است که به همین معنی می آید مؤلف عرض کند که اتفاق و ابریم با او پروه
عکسوت هم بهین معنی گذشت (ار ۹۹) موتیابند مذکر و کیه پروه عکسوت -

تاج بقول برهان و جامع و اند و سراج بضم اول بروزن اماج کیسه درازی را گویند که
از پارچه دوزند و یا ابریشم بافند مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان است -
(ار ۹۹) همیانی - مؤث - و کیهو پرا انداخ -

تاج صاحب مؤید مطبوعه بذیل لغات فارسی گوید که گیاه تنک را گویند که از بعضی الطب
مؤلف عرض کند که در نسخ قلمی همین معنی بر تمارخ نوشته که می آید و تصنیف کاتبین مطبع و کوشش
بیش نیست (ار ۹۹) و کیهو تمارخ -

الف) تماخره بقول برهان بفتح اول و خای نقطه دار و رای بی نقطه (۱) بمعنی نزل و نراج
و سنخرگی و طرافت می فرماید که (۲) بسکون خای نقطه دار هم گفته اند بمعنی مطلق سخن اعم از مطایبه
و خوش طبعی و غیر آن - صاحب سروری در هر دو معنی بسکون خای نقطه دار آورده - صاحبان کیهو
و جامع و رشیدی و ناصری و سراج بر معنی اول قانع (حکیم ناصر خسرو) که تو تماخره کنی اندر
چنین سفره بر خوشی کنی تو نیز همین تماخره و بهار بذر معنی اول گوید که با نقطه فر اگر فتنه کرد
مستقل مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم می نماید و -

ب) تماخره فر اگر فتن بمعنی سنخرگی اختیار کردن است (پور بھائی جامی سه)

ای استی که در که ترا دید از خربیت به حالی در گرفت مزاج و تماخره کرد و ...
رج (ج) تماخره کردن و کشیدن یعنی مسخرگی کردن است و سندان از نا صخره و برانف
 گذشت (اردو) الف (۱) مسخرگی برافوت نوشت (۲) بات نوشت (ب) مسخرگی اختیار
 کرد (ج) مسخرگی کرنا.

تاشا بقول محقات برهان بفتح اول و رای قرشت گیاه تنک را گویند مؤلف عرض کند
 که در نسخ قلمی بنویسیم این لغت بهین معنی یافته می شود اسم جامد فارسی قدیم و انیم (اردو)
 برای بی نوشت.

تماشا بقول برهان با شین نقطه دار بالف کشیده نظر کردن پیکری از روی خط یا عبرت
 و اریسته گوید که تفاعل مثنی است و اصل تماشی بود مثل تثنی و تلوگی و تقاضی اینجا هم یار
 بالف بدل کرده اند معنی لغوی آن با یکدیگر پیاده رفتن فارسیان یعنی دیدن آرنده نعمت
 خان عالی (س) جان بر سر دل رفت و دل از دیده برون شد و این با همه از بهر تماشای
 تو باشد خان آرزو در سراج می فرماید که بعضی از فضلاء و مشرّح گلستان نوشته اند که کلمه
 تماشا تفاعل مثنی است و اصلش تماشی است و فارسیان در این قسم مصداق یار بالف
 بدل کنند از عالم تماپس معنی تماشا نظریه اصل لغت با یکدیگر پیاده رفتن چون یاران برای
 تفرّج اکثر با هم پیاده سیری کنند و عرف بعضی تفرّج مستهل شده و لهذا الطرف دیده ثوب
 می شود چنانکه سعدی گوید (ع) دیده شکید ز تماشای باغ و نقل است روزی سعدی
 خان وزیر می گفت که تماشای باغ دیدم آخوند ملا عوض و جیه گفت که تماشا خود دیدن است

پس تماشا دیدن درست نمی شود و صحیح کردیم. است سعد الله خان این را برین بر داشت و از
 آنچه در صدر تحریر یافت ظاهر شد که هر دو غلط کرده اند خطا معترض نمایان است و خطای
 معترض به جهت آنکه نایستی قبول کرد و هر چند تماشا دیدیم غلط باشد اما از آن وجه که معترض گفته است
 غلط نیست بلکه از وجه دیگر است مگر آنکه مسامحه بکار برده مصدر را بمعنی مفعول گیرند بخذف
 و ایصال بمعنی متفرج به از قبیل اعتماد و اعتبار در مقام حمل مواعظات چنانچه در خطابات پادشاهی
 و وجه تشبیه غلامان واقع شود یا از تماشا به التماس اراده نمایند چنانکه مملک را مرگ گویند و
 نجات دهنده را حیات و این نوع مسامحات و در جمیع محاورات شائع و کسی انکار آن نمی تواند
 کرد (انتهی کلامه) می فرماید که هر چند لفظ عربی است یعنی اول استعمال کنند و نظیر این لفظ سیر است
 که در عربی بهم معنی رفتن است و فارسیان بمعنی مذکور استعمال نمایند چنانکه سیر و تماشا گویند و با لفظ
 کردن مستعمل شود و بایدین هرگز در اشعار اساتذده دیده نشد هر چند شارح مذکور بر و طبع
 رواداشته اما استعمال زبان دانان مخالف اوست و مراد از تفرج هم همان دیدن است
 از روی خط و مراد از خود استعمال اهل زبان فارسی است درین صورت هیچ اعتراض بر او وارد نیست
 بلکه غلط شارح است قائل (انتهی) اهم او در چراغ هدایت می فرماید که سالک نیردی استعمال می
 دیدن کرده و این خالی از غرابت نیست (س) تعجب دار و این صورت تماشا دار و این معنی
 جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینم بومی فرماید که بعد تا مل معلوم می شود که دیدن اینجا بمعنی دریافتن است
 یعنی من تماشا نمی دانم که چیست و حال آنکه عالم محو تماشا است. صاحب تحقیق الاصطلاحات هم
 ذکر این کرده با و ارسته متفق بهار گوید که فارسیان بمعنی دیدن و هنگامه استعمالی این کنند منو کف

عرض کند که استعمال فارسیان (۱) یعنی نظاره و دید است که حاصل بالمصدر و دیدن باشد و (۲) یعنی هنگامه بصورت ترکیب و معرحت استعمال در ملحقاتی می آید و بحث کامل تماشا دیدن بجایش کنیم (ار و و) (۱) تماشا بقول آصفیه مذکور دید نظاره (ظفر ۵) و کمالی وی همین است که بنین هستی بین و نظر آید خدای کا تماشا بت پرستی بین (۲) هنگامه مذکور.

تماشا افتاد استعمال صاحب معنی کند یعنی تماشا شنیده (ار و و) تماشا بین بقول ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفیه - هر قسم کی سیر و گشت و الا (بینه فارسی) که معنی واقع شدن نظاره باشد و مراد از حجم غیر اسم فاعل ترکیبی که معنی بین او را انحصار معنوی جمع شدن از برای مشاهده و دید و تملک افتاد (ار و و) بین بھی اس کا استعمال ہو سکتا ہے۔
و هنگامه برپا شدن از کثرت تماشا میان (خرین) **تماشا خانه** استعمال بقول بهار و بحر مراد (۵) قیامت شد بسیار از صلبه نوخیز شمشاد تماشا گاه و تماشا گاه (صائب ۵) حسن چون تماشا در بهشت افتاد از حسن خدا و او ش و تنها شود از چشم خود و در خطر و در تماشا خانه (ار و و) هنگامه برپا ہونا۔
تماشاچی اصطلاح بقول رہنما بحوالہ سفر از نفس تماشا خانه با و صباست و جان صد ناصر الدین شاه قاجار هر که تماشا می بیند یعنی تماشا صاحب دل اینجا بسته آن موبین و مؤلف و نظاره چیزی می کند مؤلف عرض کند که عرض کند که مکانی و مقامی که در آن تماشا واقع نقطه تماشا مرکب شد با کلمه چی که لغت ترکی است شود یعنی محل تماشا (ار و و) تماشا کا مقام از قبیل نقارچی و باورچی که افاده معنی فاعلی و میو تماشا گاه۔

<p>تماشاخانه اوپرا اصطلاح بقول صاحب مؤلف عرض کند که موافق قیاس است.</p>	<p>تماشاخانه اوپرا اصطلاح بقول صاحب مؤلف عرض کند که موافق قیاس است.</p>
<p>رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار معنی (ارودو) و سیدان جهان فوجی کمر بست تماشاگاهی که در آن رقص و سرود باشد و کلماتی جالبه بین دیگر</p>	<p>رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار معنی (ارودو) و سیدان جهان فوجی کمر بست تماشاگاهی که در آن رقص و سرود باشد و کلماتی جالبه بین دیگر</p>
<p>عرض کند که مرکب انشائی است با صراحت این تماشاخانه کالای اصطلاح صاحب</p>	<p>عرض کند که مرکب انشائی است با صراحت این تماشاخانه کالای اصطلاح صاحب</p>
<p>بیجایش کرده ایم که معنی رقص و سرود است بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که تماشا</p>	<p>بیجایش کرده ایم که معنی رقص و سرود است بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که تماشا</p>
<p>(ارودو) و تماشاگاه جهان نایب رنگ بود گاهی که بسیار تخیل و شان دارد مؤلف عرض</p>	<p>(ارودو) و تماشاگاه جهان نایب رنگ بود گاهی که بسیار تخیل و شان دارد مؤلف عرض</p>
<p>تماشاخانه سیمی اصطلاح بقول صاحب کند که موافق قیاس است (ارودو) و تماشا</p>	<p>تماشاخانه سیمی اصطلاح بقول صاحب کند که موافق قیاس است (ارودو) و تماشا</p>
<p>رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار تماشا جس میں شان و تخیل زیاد ہو یہ دیگر</p>	<p>رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار تماشا جس میں شان و تخیل زیاد ہو یہ دیگر</p>
<p>گاہی که در آن نقل ترک شاهی شود صاحب تماشا و ادون مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>گاہی که در آن نقل ترک شاهی شود صاحب تماشا و ادون مصدر اصطلاحی بقول</p>
<p>بول چال بحواله معاصرین عجم تصدیق این می کند صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه</p>	<p>بول چال بحواله معاصرین عجم تصدیق این می کند صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه</p>
<p>مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است و قاجار معنی تماشا نمودن و بهشاده آوردن</p>	<p>مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است و قاجار معنی تماشا نمودن و بهشاده آوردن</p>
<p>معنی فعلی این خلاف کنایه محاوره معاصرین تماشا مؤلف عرض کند که متغذی تماشا</p>	<p>معنی فعلی این خلاف کنایه محاوره معاصرین تماشا مؤلف عرض کند که متغذی تماشا</p>
<p>عجم است که زبان خود را بتاریکی می برند (ارودو) ویدن است محاوره معاصرین عجم باشد</p>	<p>عجم است که زبان خود را بتاریکی می برند (ارودو) ویدن است محاوره معاصرین عجم باشد</p>
<p>و تماشاگه جس میں پادشاهی ترک و شتم کی نقل ہو دیگر (ارودو) تماشا و کھلانا</p>	<p>و تماشاگه جس میں پادشاهی ترک و شتم کی نقل ہو دیگر (ارودو) تماشا و کھلانا</p>
<p>تماشاخانه سمریانه اصطلاح بقول صاحب تماشا و ادون اصطلاح بقول بکرانی</p>	<p>تماشاخانه سمریانه اصطلاح بقول صاحب تماشا و ادون اصطلاح بقول بکرانی</p>
<p>رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار سید ویدن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس</p>	<p>رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار سید ویدن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس</p>
<p>که در آن سپاه فوجی بازی کند همچون جنگ مصنوعی است گویند سر با فوجی فلان تماشا و ادون</p>	<p>که در آن سپاه فوجی بازی کند همچون جنگ مصنوعی است گویند سر با فوجی فلان تماشا و ادون</p>

<p>(اشرف مازندرانی) و بد صوفی شب می گوید که تماشا دیدن هرگز در اشعار استاده دیده تماشا دارد و یک جلوه شیر و آماج تماشا دارد و نگاشته با بحث کمالش بذیل تماشا نقل کرده ایم (ارو) و گفته که قابل است و قابل دیدن و هم او در چراغ هدایت بذیل تماشا می نویسد که تماشا و اشتیاق مصدر اصطلاحی است در کلام سالک نیروی (تماشا دیدن) را دیده ام آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف و این خالی از غرابت نیست لیکن بعد تامل معلوم عرض کند که محو تماشا بودن است (سپح کاشی) می شود که بین اینجا یعنی دریافتن است یعنی من (پایسته بروی تو تماشا دارم) و دل در تماشا می دانم که چیست حال آنکه عالم محو تماشا ختم آن زلف چلیپا دارم و مخفی مباد که سند بالا (آهنگ) مایه گویم که فطنی اوست و دیدن در اینجا متعلق به صدر و دیدن است که بجایش می آید یعنی دریافتن نیست بلکه یافتن و مشاهده کردن (ارو) محو تماشا هونا و نظاره کردن و ذوق زبان نثار و استعمال بنا</p>	<p>(اشرف مازندرانی) و بد صوفی شب می گوید که تماشا دیدن هرگز در اشعار استاده دیده تماشا دارد و یک جلوه شیر و آماج تماشا دارد و نگاشته با بحث کمالش بذیل تماشا نقل کرده ایم (ارو) و گفته که قابل است و قابل دیدن و هم او در چراغ هدایت بذیل تماشا می نویسد که تماشا و اشتیاق مصدر اصطلاحی است در کلام سالک نیروی (تماشا دیدن) را دیده ام آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف و این خالی از غرابت نیست لیکن بعد تامل معلوم عرض کند که محو تماشا بودن است (سپح کاشی) می شود که بین اینجا یعنی دریافتن است یعنی من (پایسته بروی تو تماشا دارم) و دل در تماشا می دانم که چیست حال آنکه عالم محو تماشا ختم آن زلف چلیپا دارم و مخفی مباد که سند بالا (آهنگ) مایه گویم که فطنی اوست و دیدن در اینجا متعلق به صدر و دیدن است که بجایش می آید یعنی دریافتن نیست بلکه یافتن و مشاهده کردن (ارو) محو تماشا هونا و نظاره کردن و ذوق زبان نثار و استعمال بنا</p>
<p>تماشا دیدن استعمال صاحب آصفی را از غرابت پندار و فاعل صاحب تحقیق ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض الا اصطلاحات بذیل تماشا کردن ذکر این کرده کند که معنی نظاره کردن است (سالک نیروی) گوید که ترجمه محاوره هندی است بخیا یا او هم (تعجب دار و این صورت تماشا دارد) ذوق سخن نثار و (شیخ حسین شهرت) بنیم معنی جهان محو تماشا و تماشا می بینم و مخفی اهل دنیا چون تماشا بین تبخانه کو نثارم مطلبی ناز مباد که از سند بالا استعمال مصدر بیندین است بر همین می کشم بجا بود (امیر خسرو) خرم آن که بجایش می آید خان آید و در سراج بذیل تماشا روز که من آن رخ زیبا بینم و او کند ناز و کن</p>	<p>تماشا دیدن استعمال صاحب آصفی را از غرابت پندار و فاعل صاحب تحقیق ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض الا اصطلاحات بذیل تماشا کردن ذکر این کرده کند که معنی نظاره کردن است (سالک نیروی) گوید که ترجمه محاوره هندی است بخیا یا او هم (تعجب دار و این صورت تماشا دارد) ذوق سخن نثار و (شیخ حسین شهرت) بنیم معنی جهان محو تماشا و تماشا می بینم و مخفی اهل دنیا چون تماشا بین تبخانه کو نثارم مطلبی ناز مباد که از سند بالا استعمال مصدر بیندین است بر همین می کشم بجا بود (امیر خسرو) خرم آن که بجایش می آید خان آید و در سراج بذیل تماشا روز که من آن رخ زیبا بینم و او کند ناز و کن</p>

از دو تاشا بنیم (ار ۱۰) تماشا و کینا یقول	تسرا پانا
اصفیہ بید و کینا کیفیت آثانا	تماشا کرده اصطلاح بقول بهار و بحر
تماشا رسیدن	اصدر اصطلاحی
صاحب اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت	(ه) گلشن از بسکه زردی تو تماشا کرده است
مؤلف عرض کند که بنظر آمدن تماشا است	(ه) تکه گل نگه دیده حیرت زده است
(ظیری ه) مجلس چوبنگست تماشا بایم	عرض کند که موافق قیاس است (ار ۱۰)
بزم چون نماز کسی جا بهار رسید (ار ۱۰)	و کینو تماشا خانه
تماشا نصیب یونا تماشا نظر آنا	تماشا کردن استعمال صاحب اصفی
تماشا شدن استعمال صاحب اصفی	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	کند که معنی تماشا دیدن باشد (ظیری نیشاپوری)
کند که از سندی استعمال مصدر شود سپید است	(ه) چنانهم می گزویی او تماشای چنین کردن
که بجایش می آید و معنی این قرار یافتن تماشا	که شکل غنچه و گلشن بهر بار است پنداری
(عالی ه) غنچه و بهار شوق هر طرف و اشی	(ار ۱۰) و کینو تماشا دیدن
و اگر نقاب از رخ بیداری تماشای شود	تماشا گاه اصطلاح بقول بهار و بحر
(بدیع اصفهانی ه) شیشه با چید است بر	تماشا خانه که جای و محل تماشا باشد (صائب)
طاق و لم دست امید که گرفتگی ز نوبت	(ه) از فیض سر نه حیرت و رین تماشا گاه
تماشای شود (ار ۱۰) تماشا یونا تماشا	کی شده است چو آئینه خوب و زشت مراد مؤلف

عرض کند که موافق قیاس است (ارو) تماشا ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 گاه دیگر تماشاخانه کند که جلوه دادن و مشاهده کنانیدن تماشا
تماشاگر اصطلاح بقول کچر و بهار ادا متعدی تماشا دیدن است (شانی مشهدی)
 تماشائی یعنی بیننده (ماشائی تگلو) (نرگو) بران سردار و دم سوز که دست افشان
 به آتش نتوان رفت همان به ذکر دور تماشا و پاکوبان پودرایم و زجنون در شهر و بنمایم
 گر گلزار تو باشیم (ملاطراس) ز رنگین تماشائی پو مخفی مباد که از سندان بالا استعمال
 بتان دیده دوستان پو مجلس تماشا گر بوستان مصدر نماییدن پیدا است که بجایش می آید
 پو مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است (ارو) تماشا دکھانا
 از قبیل دادگر و صیقل گر (ارو) تماشا تماشائی بقول بهار و وارسته یعنی تماشا
 و کینه والا گر که گذشت (ملا نوعی) حسن مسطور نظر است
تماشا کشیدن مصدر اصطلاحی است که چون صورت خویش پو بهره نیست از آئینه
 اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تماشائی را پو (لهوری) گر تماشائی شود
 عرض کند که از سندان استعمال مصدر بخاریدن پیدا تماشا رخصت است پو خستنی سازی
 پیدا است و معنی این قائم کردن تماشا (عرفی) اگر خود را تماشا رخصت است پو (وکه) (ه)
 (ه) بر شفق گریه عطار و شمار پو بر ورق دید غوطه در دام نگه خورده تماشائی او پو یک جهان
 تماشا نگار پو (ارو) تماشا قائم کرنا دیده اگر در بن هر سودا رو پو مؤلف عرض
تماشا نمودن استعمال صاحب اصفی کند که موافق قیاس است (ارو) تماشائی

بقول آصفیه عربی - اسم مذکر - سیر و یکسره و انتصاره کن - ناظر -

(الف) تمام بقول بهار بالقسم و غین بجهه کلاه شامین و باز و امثال آن (خواججه صید)

نامی (س) ای کرده بصید آهوی دل آهنگ و بر بسته کمر چین و امن پس تنگ و این برده

سینه بد پرستان نیست و مانند تماغه ایست بر چشم بنگ (علی رضای بخاری) شبهه از نظر

چون مذبال و پریم و نه چرخ را بنگند از سر تماغه وار و (البوطالب کلیم) کبوتر کو

از نهارش و آید و تماغه از سر شامین را باید و صاحب اند نقل نگارش مؤلف عرض کند که

ترکی و عربی نیست فارسی قدیم است و بعضی معاصرین عجم بر زبان دارند (ار و و) ثوی تپو

آصفیه بهندی - اسم مؤنث - و به تعبیلی خوشکاری جانور که منته بر چرخ و سینه (طماغه) -

(وزیر) و به بدگان هون که خط و کیه بند کین آکھین و چرخ را می باز کی ثوی سر کفتر بر و

تمام بقول بهار کافی و بسنده و کامل و بی نقصان و بعضی آخر و منقضي بالفاظ شدن و کرون

و بعضی نظام یافتن بالفاظ گرفتن مستعمل - صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید که مصدر عربی است

و فارسیان آن را معنی تام اسم فاعل استعمال کنند و ازین جهت یای مصدری فارسی بآن

الحاق سازند مؤلف عرض کند که صاحب منتخب مقتضات معنی درست و درست شدن آورده

فارسیان استعمال این ترکیب با صداد و خود معنی (۱) آخر و ختم و (۲) معنی کامل و کلیده کرده اند که

در مخطات می آید معنی و وطن مجاز معنی اول می نماید بخیاں مانقصر است (طهوری) (س) خونها

تمام جوش زده از شور بلبان و گللهای آتشین شرگن من است (دوله) هر که خرم دارد

امیدی بر او و در تمام شهر و کونگین نگشت (ار و و) تمام بقول آصفیه عربی (۱)

آخر ختم ۲۰ کامل بالکل سالم

تمام آن را چھین کر فٹہ است

بقول رہنما جو الہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار بجایش ترک شد (ارو) کامل نکلتا

بعضی اطراف آن مقام سبزہ زار است

عرض کند کہ مقولہ موافق قیاس است (ارو) این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند

اس مقام کے اطراف سبزی ہے

تمام اجزا استعمال بقول بہار و بحرین

کامل و بی نقصان (عبدالرزاق قیاس) تمام بود (ارو) کامل ہونا

غرت بی طالعان ہرگز تمام اجزا نبود و اسنی

داشت این خلعت گریبانی نداشت کہ خان

آرزو و دیر غ ہدایت ذکر این کردہ مؤلف کہ معنی تمام تر معائنہ کردن و کامل فہمیدن

عرض کند کہ موافق قیاس (ارو) کامل و دانستن و یافتن (منطمانی گنجوی) پذیر

تمام بے نقصان

تمام بر آمدن و بر آمدن استعمال نامش (ارو) کامل ملاحظہ کرنا و دیکھنا

کامل بر آمدن است مؤلف عرض کند کہ کامل پانا کامل خیال کرنا

موافق قیاس باشد (مہوری) ز خود تمام ہوس اصطلاح بقول بحر و بہار

تمام بر ایم مگر تمام بر ایم کو ہزار بار ہوسم مقابل نام کہ میں صاحب تحقیق اصطلاحات

صراحت فرماید که آنچه خوب رسیده باشد از آن صفتی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 شراب و خمر آن مقابل می رس (صائب) تمام عرض کند که کامل کردن و ختم کردن و انجام
 رس نبوده باشد که گفت دارد که عیب دارد رسانیدن است (صائب) نورشید
 پیوسته گویری که گفت دارد مؤلف عرض کند و همیشه کند ماه را تمام و حسن و کار من بکار
 که مراد فاخته که خامی ندارد و چنانکه رسیده تمام تمام ساخت و از همین قبیل است
 رس و شراب تمام رس اسم مفعول ترکیبی است (صائب) تمام سازد (ظهوری)
 (ارو) پخته بکار هوا - بیان عیدی کن و در عیدگاه عشق قربان شو
 تمام رسیدن استعمال صاحب آصفی که می سازد و شهادت نامان را تمام اینجا بود
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ارو) الف و ب تمام کرد
 کند که بسند پیش کرده او از صائب همان تمام شدن استعمال صاحب آصفی
 است که بر (تمام رس) گذشته و در آن ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 استعمال (تمام رس) است که اسم مفعول ترکیبی کند که لازم تمام کردن است معنی کامل
 است و لازم نمی آید که یقیناً آن این مصدر تمام شدن و از و اسناد پیش کرده اش استعمال
 کنیم از آنکه استعمال دیگر مشتقات این بدین معنی در مصدر شوند پس است که بجایش می آید (ظهوری)
 کلام فارسی بیان دیده نشد صاحب آصفی نورنگو (صائب) چو در ترکیازی کند اینهم و شود ترکی
 ترک گردون تمام و (کمال اصفهانی)
 (الف) تمام سازد مشتق استعمال - چل روز از آن بسبب گل آدم سر رشته بود

<p>تا قدرین بخش و جود تمام دارا مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ارو)</p>	<p>صائب استعمال تمام شدن پدید است (ه)</p>
<p>در خاکساری آنکه چو صائب تمام شد و بر صدر تمام عیار اصطلاح بقول بهار معنی تمام</p>	<p>اگر قرار گذارتان است به صاحب رشیدی اجرا که گذشت صاحب بگوید که معنی کامل و</p>
<p>گوید که (پ) معنی مردن بهم صاحبان بجز و بر بی قصور (صائب ه) شود بساط جهان چون</p>	<p>فکر پرو معنی کرده اند و از صائب من ز تمام عیار بکنند کوشش اگر خلق دور و</p>
<p>معنی دوم هم توان گرفت خان آرزو و در هم به مؤلف عرض کند که معنی کامل العیار</p>	<p>گوید که بدان سبب که موت متمم کلمات انسانی (ارو و) کامل العیار و ده سونا یا چاندی جو که</p>
<p>است از اینجاست که بعضی در تعریف انسان تمام کردن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>گفته اند حیوان ناطق ثابت چنانکه شاعر گوید و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>نشدیده که هر که بمیرد تمام شد و این از جمله که معنی ختم کردن است (شغالی اصفهانی ه)</p>	<p>تحقیقات علامه و وانی است مؤلف عرض چون لب از قشّه انهار محبت و اماند و زبان</p>
<p>کند که موافق قیاس است (ارو و) اما نگه گرم تماش دوم به (ارو و) تمام کرنا</p>	<p>تمام سونا (ه) مرنا</p>
<p>تمام شهر در زیر پادشاه است تمام کشیدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>همه باحوال سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار ذکر و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>این کرده گوید که معنی تمام شهر نشیب واقع است کند با کنگیه کشیدن و متقی باقی بد اشتن و کشیدن</p>	<p></p>

یکال است (فغانی) هزاره چهره فیض است (غزنوی) از او خدمت ماکاری نیاید بیکان	دور قریه عشق و خوش آن حریف که این کاسه را
تمام کشید (البرزجانی غزنوی) یکال دولت تمام کرنا ختم کرنا	تمام کشید (البرزجانی غزنوی) تمام کرنا ختم کرنا
و بخشش منور شمس است و جهان چو شیر شود	تمام کر ویدن استعمال صاحب صفی و
گر تمام کشید (ظهوری) نفس گنجت و دم این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	آه تمام کشید و بود بخت جگر و دیده گریه خام کشید که معنی تمام شدن است (صائب) این
و (ارو) کامل کهنه پیا پیا گان هو یا آه و ناله یا	می گردد و (ارو) تمام بونا ختم بونا
جام شراب و غیره	تمام کشیدن استعمال یعنی منتفی شدن و بیکه تمام شدن
بنا بر مؤلف عرض کند که موافق قیاس است	تمام کشیدن استعمال صاحب آصفی و
(ظهوری) کار است از عمر نیکو کاره هنوز بونا	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
و تمام می گذرد و بونا مخفی نیاو که از سند بالا استعمال	بمعنی تمام و کامل شدن (سفری پیا پیا) و
مصد گردون پیدا است که بجای خودش می	گیرد و بدولت تو همه شغل های نسق و گیر و به بهشت
(ارو) کامل گذر جانا	تو همه کار با تمام و مخفی نیاو که از سند بالا استعمال
تمام گردانیدن استعمال صاحب	مصد گردون پیدا است که بجایش می آید (ارو)
آصفی و که این کرده از معنی ساکت مؤلف	کامل بونا تمام بونا
عرض کند که معنی تمام کردن است (سبنانی)	تمام کشیدن استعمال صاحب آصفی و

(ارو)

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۱) کار جهان تمامی برگزینی پذیرد و یک پیش
مراوت تمام شدن است (کلیم میدانی) (۲) اول از تمامی خود خود را تمام گردان کرد (و نه
ز حرف چون و غیر بسته است لب و چون ده (۳) خنده شادی چه می خواهدی در بین ماتم
تمام گشت حرف بی زبان شود (۴) (۵) هر که کل تمامی عمر خود را صرف یک نیمه یازده
تمام بودند و بگو تمام شدن - (۶) (فطرت تری) (۷) خال لب او قوت

تمامی صاحب تحقیق الاصطلاحات بدین تقریر زما بدو یک این از روشن عرض تمامی شعر
تمام گوید که فارسیان پای مصدر می فارسی بدو یک (طهوری سی) تمامی عذر خاشاک سر
بدین الحاق سازند مؤلف عرض کند که کوی هوس چیدم که نادان می کند بر شمشیر
(۱) پیشی موت و (۲) یعنی تمام و انجام خام چینی را یک (ارو و) (۱) موت بود
معنی دوم تحقیق است و معنی اول مجازش (۲) تمامی بقول آصفیه مؤلف است آخر
و خیال مایای آخره زائد است (حائب) اشباع است

کما یجوز بقول ملخصات برهان گوشت نرعم و نزار و سنجینه صاحب اندکجو ملکه شود یا گوشت
 که بر وزن و معنی تیا جید باشد یعنی گوشت نرعم و سنجینه مؤلف عرض کند که این مستعمل تیا جید
 است چنانکه غریب و نثر نرعم و صراحت ماخذ محمد بن ابی اسره ایهم (ا. ب. و. و.) و گوشت تیا جید
 بقول بهار یبسی بر خور داری یافتن می فرماید که بالغوی بر و اشتر و جرون و و اشتر
 و دین و گرفتن و یافتن مستعمل مؤلف عرض کند که بقول انتخاب بنشین و ضم فو قانی مشهور
 و هم لغت عرب است به همین معنی فارسیان استعمال این معنی اسمی یعنی فایده گوشت که در ملحق

می آید (ارو) تشع - یعنی فائده - مذکر	صائب به که جرقش چشمت ز گفتار تند (ارو)
تشع بر داشتن استعمال - صاحب آصفی فائده حاصل کرنا -	

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	تشع و داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر
که معنی فائده حاصل کردن است و تشع شدن	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
(صائب ه) نشد ز گردشی نصیب هیچ گهر	که معنی تشع بودن است (حافظ شیرازی ه)
و تشع که دل از خط و ستار بر داشتن (ارو)	از لذت حیات ندارد تشع می (امروزه سر که وعده
فائده حاصل کرنا -	فرواش می و برسد و تشع می باد که در سندان بالا تشع

تشع بر وزن استعمال - صاحب آصفی ذکر	مصدر و آیدین پیدا است که بجایش می آید -
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد	(ارو) تشع برنا فائده یا سبب برنا -

تشع بر داشتن است (مخلص کاشی ه) جدا	تشع و بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر
ز بهم تشع برن چون دندان به جماعتی که ز طغی بهم	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
برآمده اند (ارو) فائده حاصل کرنا -	معنی تشع شدن مراد تشع داشتن است -

فائده یانا -	(صائب ه) تشع با کمال قرب زان رعنا تشع
تشع بر داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر	که ز میر پانی بند یار ورن بالا نمی بنیم و تشع می باد

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	که از سندان بالا استعمال مصدر برینیدین پیدا است
معنی حاصل کردن تشع باشد مراد تشع بر داشتن	که بجایش گذشت (ارو) و تشع و داشتن -
(صائب ه) نموشش باشن لظرن به طوطیان	تشع بر داشتن استعمال - صاحب آصفی

<p>و کمر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند تمشیح یافتن استعمال صاحب آصفی ذکر این که بعضی تمشیح شدن است مراد تمشیح برون (صاحب) کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بعضی (۱) نشاند دولت بیدار رزق اهل سعادت فائده حاصل گردان است (سعدی ص ۱۰۰) تمشیحی که از ان چشم نهم خوب گرفتیم (ار ۹۹) تمشیح زیر گوشه یافتیم که زیر غرضی خوشه یافتیم تمشیح بود فائده حاصل کرد (ار ۹۹) فائده حاصل کرد فائده یابا</p>	<p>تشمیع بقول برهان و سروری و مصری و رشیدی و هاسع یفتم هر دو فوقانی و سکون هر دو میم (۱) قطاس باشد و آن دوم گاو کوی است که سپاسیان آن را از نیره و علم آویند و برگردان اسپ بنامند چنان آرد و در میراج مذکور است اول گوید که (۲) کبیر هر دو تابعی ساق است مؤلف عرض کند که بعضی محققین نسبت معنی اول این لغت را بشع هر دو فوقانی نوشته اند و معنی دوم صاحب محیط هم این را ساق گفته و بر ساق هر چه نوشته اند نقلش برتری کرده ایم ولیکن تشتمل معنی دوم خود لغت عربی است و صاحب شهبی الارب آورده البتة بقول خان آرد و این را منقرس توانیم گفت اگر سزا استعمال این کبیر هر دو تا بدست آید (ار ۹۹) (۱۱) جنگلی گاس کی دم جو کفوردن کی گرون او را علم بر زمینیت که لے لکاتے ہیں بیوث (۲) ساق و کیو تری -</p>
<p>مثال بقول بهار با کبیر معنی پیکر و تماثل جمع آن می فرماید که یا لفظ کشیدن مستعمل مؤلف عرض کند که این با کبیر لغت عرب است فارسیان استعمال این با مصداق فارسی می کنند که در محلات می آید و هیچ شخصیت صدر کشیدن نیست (ار ۹۹) و کیو پیکر که پهلے معنی -</p>	<p>مثال استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>مثال استعمال صاحب آصفی</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>

<p>کنند که معنی نقش بستن و تصویر کشیدن (عالی شیرازی) در هر گونه در آن مثال با ساختن و کشانی (س) کجا به آسب برهم خورده کس بسته است مثال: در تصویر نقش طبیعت مشوش را در (ارو) تصویر کجینیا نقش کنایه مثال: شوق و (ارو) تصویر کجینیا نقش کنایه مثال: کس اصطلاح بقول برهان در</p>	<p>مثال: شوق استغفار معاصی است مثال: کشیدن ذکر این کرده از معنی کت مؤلف عرض کند که معنی تصویر کشیدن نقش کردن مرادف مثال بستن است (ارو) که صورت نه بند و از آن خود تر و مؤلف عرض سمرقندی (س) بهشت آئین سرانی را برپا کنند که موافق قیاس است (ارو) معصوم</p>
<p>(الف) تبدیل بقول بهار یعنی نگاشتن بیکری می فرمایند که معنی تشبیه و ادون از کلام محسن تا شیر مستفاد می شود (س) دین و دل را می دوی بر باد و دم می زنی و باز تبدیل کریم به نام حاتم می زنی و مؤلف عرض کند که بافتح و کسر شامی تشبیه بقول تشبیه لغت عرب است فارسیان معنی مثال استعمال کرده اند و به همین معنی در عربی هم استعمال است یعنی مصدری و از</p>	<p>سند بالا (ب) تبدیل زدن معنی مثال و ادون ظاهر (ارو) الف تبدیل بقول آهنگ عربی اسم مؤنث مثال تشبیه تلخیص (ب) تبدیل وینا بقوله مثال وینا معجم بقول ملحق است برهان معنی توشه و آن مرادف تلخیص مؤلف عرض کند که طاهر لغت</p>

ترکی معلوم می شود و سکوت دیگر محققین فارسی هم تأیید خیال مای کند ولیکن لغات ترکی ازین سبک است
چاره نیست که فارسی قدیم و انیم معاصرین عجم ازین بجزیراند (ار و و) توشدان بقول آصفیه
فارسی اسم مذکر توشه وان و ده طرف جس میں سفر کی خوراک رکھیں ۔

تخمینا بقول برهان و جامع باخا و نای تختی و وزن مرسیما (۱۱) نام کی از اصحاب کهنه است
(۱۲) نام دعائی هم که بوقت حاجت می خوانند صاحب اندک ذکر این صراحت کند که لغت فارسی
زبان است مؤلف عرض کند که بقول معاصرین عجم لغت تندی و پازند باشد یعنی دوم بخیا
یعنی اول فارسی نباشد و در عربی هم یافته نمی شود باشد که سریانی باشد (ار و و) (۱۱) ایک صحابی
که نام اصحاب کهنه سے تخمینا (۲) ایک دعا کو فارسیوں نے بھی تخمینا کہا ہے جس کی صراحت
مزید نہیں ہوئی ۔ نوشت ۔

تندن بقول تول چال بحوالہ معاصرین عجم یعنی تندیب مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است
بفتح تین و ضم وال مہملہ مشدود یعنی بود و باش کہ دن و شبہ از شام شہر نمودن و از نیکہ باشندگان
شہر نسبت دیہاتیان صاحب تیزی باشند فارسیان استعمال این معنی تندیب کردہ اند و
معاصرین عرب ہم بدین معنی استعمال می کنند پس ما این را معترض تندیم (ار و و) تندن مذکر
تندیب ۔ صاحب آصفیہ نے اس کو ترک فرمایا ہے مگر اردو میں انھیں معنون میں مستعمل ہے ۔

تندہ بقول برهان و جامع بفتح اول و سکون ثانی بروزن بندہ کج زبان را گویند یعنی شخصی
کہ در حرف زدن زبانش خوب نگوید کہ بہ عربی فافاۃ خوانند زبان آند و در سراج می فرمایند
کہ بدین معنی تندہ بروزن دوندہ آمدہ و کندہ ہم بدین معنی گذشتہ و چپچپی ازین سبب است

در کتب معتبره نیست مؤلف عرض کند که ما بر تئیه حقیقت مانده این عرض کرده ایم و نموده
سببش باشد پس این را محقق نموده دانیم و باعتبار صاحب بهای که محقق زبان خود است
معتبر دانیم (ار ۹۹) و بگویند که -

مهر بقول بهای و جامع بیخ اول و سکون ثانی و رای بی نقطه اما آب مر و اید که علتی است
در چشم و کبر اول نیز بنظر آمده صاحب جهانگیری بذر معنی اول گوید که در بعضی از فرنگها (۲)
آب مر و اید را میخوانند با اول کسور و ثانی زده خان آرزو در سر ج بدیل هم که معنی اول
گذشت این را اصل داند و هم را محقق این مؤلف عرض کند که طریقیان همه محققین
و رای صاحب جهانگیری ظاهری کند که تر را بعضی خاصی از بیماری چشم دانند که بمر و اید سالکی
در چشم پدید آید و بدان سبب نیروی حیاتی گسیرد و چون از پنجاه شجور که در آن علت خود بخورد
زائل شود و بعضی از فرنگها هم آب مر و اید چشم گویند و لیکن صاحب جهانگیری این را معنی
آب مر و اید مطلقا آورده که آن را معنی دوم قائل کرده ایم و همین معنی اصل این اسم جامع
است و معنی اول مجاز آن از اینکه نام مرض چشم هم آب مر و اید چشم است قائل معنی میاد که
رشدی و سروری هم این را با کسر دانند و معنی متفق با بهای (ار ۹۹) و بگویند (۲) و بگویند که

مهر همان استقال بقول اند و غیث که موافق قیاس است از قبیل گلستان و شبستان
بفتحین باغ هزارا گویند مؤلف عرض کند (ار ۹۹) که جو رکابین مذکور -

مهر بقول بهای بیخ اول و کسر ثانی و سکون رای بی نقطه و قاف و زای نقطه دار مفتوح
بکاف زده اما کلام خدا و قرآن مجید را گویند و معنی ثانی هم گفته اند و گویند که ترکی است صاحب

سرو روی می فرماید که این لغت را از فرہنگ قواسم نقل کرده ایم (عمید لویکی ۵) بر فلک
رسالتش را در وان شمس را بر یک ازین چهار کن آیتی از قمر ترک صاحب رشیدی
گوید که یعنی (۱۲) ستاره قطب و مصحف مجید صاحب مؤید بحوالہ فرہنگ علی بیگی و فخر قواسم
برہمنی اول قنوت کرده مؤلف عرض کند کہ نشان لغت تقاضای ہمین می کند کہ لغت
ترکی دانیم ولیکن عجب است از لغات ترکی و کنتہ کہ این لغت را ترک کرده اند با وجود این ما
این را فارسی ندانیم (ار و و) (۱۱) کلام اللہ مذکر (۱۲) ستاره قطب مذکر۔

تہرندی اصطلاح بقول محید العربی صبارا و برومی قسار فورنقین و بفارسی خرماسے
ہندی و یہ انگریزی تہراند و ہندی آلی و آتیلی گوید درخت آن عظیم و ثمر آن در خلاف ہای
باریک و پورت آن بعد رسیدن اندک صلب صدفی و سرخ می گردد و در ہند کثیر الوجود
ثمر آن سرد و راول و خشک در دوم و بقول شیخ سرد و خشک در دوم ترشی قوی آن مائل بانک
قبض و گویند سردی آن تا بدرجہ سوم می رسد و بعضی سرد و خشک در سوم گفته اند و خشکی سرخ آن
زیادہ و گویند کہ شیرین آن قریب با اعتدال مائل بحار است و آن مہل لطیف تر از آلو بخارا یعنی
ثقل آن بر معدہ و احتشاکہ از ثقل آلو بخارا است و رطوبت آن کمتر از ان و معتدل مزاج قلب
حار بر روی خود و مریخ خفقان حار و قی صفراوی و تقوی معدہ مسترخ از کثرت قی و منافع بسیار دارد
(الخ) مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی (ار و و) تہرندی بقول آصفیہ عربی اسم خوش

الطی کا درخت اور اس کا پھل

(الف) تہرند بقول لول چال یعنی قواعد است و معاصرین عجیب

(ب) **تشریفات حسدیه** ورزش جسمانی را گویند و
 (ج) **تشریفات عسکریه** قواعد فوج را مؤلف عرض کند که الف لغت عرب است
 و بقول منتخب بافتح و کسر رای همگی یعنی نرم کردن و خوشگراختن فارسیان معاصر استعالمش که بعضی قواعد
 کرده اند از همین معانی است و بوجه مرکب توصیفی است و موافق قیاس (ار و و) الف
 قواعد نوشت ب جسمانی ورزش نوشت ج فوجی ورزش نوشت
تسار بقول بهار آنکه ادویه مفرده بفروشد و در عرف هند بسیاری گویند (کمال انجیل)
 تسار کلک اورا شیراجل مجا پر عطار خلق اورا باد صبا مقابل و مؤلف عرض کند که معانی
 عجم بالکسر خوانند و فارسی قدیم و حالاهم بر زبان شان است (ار و و) عطار بقول آصفیه
 عربی اسم مذکر و وافر و ش بسیار
تسک بقول بهار چنگ در زدن گوید که فارسیان یعنی مابه تسک استعمال کنند یعنی
 نوشته که کسی و هند همگام گرفتن زرقض یا چیزی دیگر از کسی تا وی عند الطلب اگر انکار کند
 آن دیگر را همان نوشته سند باشد برای اثبات دعوی خود (نواب امیرالامرا شایسته خان
 آصفیای) از پیشکش گنهم روز شتر آخر شد و تسکات گناهان خلق پاره کنید و هم فرمای
 که بتخفیف هم آمده (علی خراسانی) از قفا دیده اش برآید زود و با هر که جوید بقیع تو
 تسک و (اوله) و سنگیری ز بس نی یابیم بابعصا جسته ام از آن تسک و مؤلف
 عرض کند که اگر چه این تثنیئین و ضم سین همیشگی لغت عرب است ولیکن معنی مستعمله فارسی
 این را مقرر دانیم (ار و و) تسک بقول آصفیه عربی اسم مذکر لغوی معنی گرفت

بگیرد و اقرار نامه یا نوشته جو قرضه کی سندن قرضدار فرستاده کو لکهدیتا ہے تاکہ قانونی
گرفت سے نہ بچے۔

تمغای قبول بہار (۱) داغی کہ بران اسپ و دیگر موافقتی کنند گویا آنهم مہر است و در ہما
کہ بر دور ہای بلاد و معاہدہ تجارتی گیرند و (۳) مہری از چوب کہ بعد ضبط باج بر اجناس
تجارتی زنند و در ملحقات مہر کہ بر روی اشیاء غلہ و امثال آن زنند و (۴) بعضی فرمان سلطان
(سعید اشرف) برگ لاله است کہ افتادہ در آغوش نسیم و بر سر کفلس داغ نشان تمغاکو
(طالب کلیم) دران از باج و از تمغای خبر نہ کہ رنگیفات دیوانی اثر نہ کہ (ظہوری رباعی
(۵) ریحان جان چو خط زیبای تو نیست کہ آرد چہ ہمتای تو ہمتای تو نیست کہ خنجر سر چاروی
شہرت نشود و خنجر کہ بران نقطہ ز تمغای تو نیست کہ (والہ ہروی) دارہ در تفضل سعادات
کہ تمغای قبول حق بطاعات کہ (صائب) داغ رسوائی خدا و اوست منصور مراد است
تمغای تجلی لالہ طور مراد و ارستہ بذکر ہمہ معانی گوید کہ (۵) مکرر سجن شاعر مضمون خود را قوی
از ان جہت است کہ گویا مہر خود می کند (۵) هیچ فرقی در میان خوش و گلگون تو نیست ہا این
ہمان معنی بود گویا کہ تمغاکردہ اند و صاحب ملحقات برہان بر ذکر معنی اول و دوم و سوم قانع
ہو لطف عرفی کند کہ یہ ہمین شہ معنی بیان کردہ ملحقات برہان لغت ترکی زبان است کہ صاحب
لغات ترکی ذکرش کردہ فارسیان استعمال این کردہ اند و اکثر استعمال فارسی معنی مہر است و
جو از آن معنی سند و فرمان شاہی ہم و صراحت کامل معنی پنجم بر مصدر (تمغاکردن) می آید کہ ما از ان
اتفاق نداریم و غلط پذیریم (اردو) (۱) و داغ جو گھوڑے کے پٹھے پر دیتے ہیں۔ مگر

(۲) دیکھو بلج کے دوسرے معنی (۳) وہ جو بی مہربانی سے ذخیرہ اجناس پر مٹی بچھا کر لگاتے ہیں
 موت (۴) پادشاہی فرمان۔ نگار (۵) شاعر کا اپنے ہی مضمون کو مکرر بار بار مہینا کا حاصل بالمصدقہ
 اپنے مضمون کی تکرار موت

تغیاجی اصطلاح بقول بہار و بحر انکہ محمول کہ ہر دو متحققین بالاسکندری خوردہ اندیش
 راہداری ستاند (یعنی سے) زنگی پیر و نژاد ویرینا بمعنی ہر کردان است شاعر گوید
 غلامی مرچین دارم بولف شد نقد جان و حال کہ ناظر شہ باباطلہ یعنی فروی کہ گوشہ او دریدہ
 باقی ہمین دارم بولف عرض کن کہ این باشد و باطل شود و ہر شاہی نمی کند پس یار ما
 مرکب ترکی زبان است یہ ہمین معنی کہ فارسیان کہ ہر من نظر نمی کند گویا من مشابہ باطلہ ہستم
 استعمال این کردہ اند (اردو) محمول راہد و نظریار را تمنا قرار می دہد مقصود شاعر ہمین قول
 وصول کرنے والا اہل کار بندگر کہ مارا از نظر افتادہ بدان بکہ فرو باطلہ وان

تغیاجی اصطلاح بقول بہار و بحر اصطلاح چشم نکردن او عادت مستمرہ است کہ بر فرو
 اے باب و فائز ایران و سید گوشہ فرو را میرزا باطلہ ہر منی کند چیر و گیر نیست شغنی مہا کہ از
 محسن تاثیر سے) تاثیر گوار از نظر افتادہ یارم ہر سند بالا استعمال مصدر زندن پیدا است کہ
 تمنا نژاد ناظر شہ باباطلہ بسیار ہو می فراید کہ ناظر بجایش می آید (اردو) مہر کنما
 مستعدی کل کارخانہ جانت پادشاہی را نام است **تغیاجی** اصطلاح بقول بحر
 کہ اگر او در بندہ و مستعدان ہا نہ ہا سالانہ گویند و بہار مکرر پست مضمون خورد و اگر از غیر بود و
 باطلہ یعنی فرو باطل است **تغیاجی** اصطلاح بقول بحر کہ این کہ پیش کرد و بر معنی

چشم تما که شست مؤلف عرض کند که از سند سید	کرد که هیچ یک محقق زبان دان نمی گوید و اگر معنی
اشرف معنی بیان کرده بود و محققین اصدا پیدا	مضمون نگار پیدا کرده نشان را تسلیم کنیم
و در این معنی را معاصرین عجم به زبان دارند	معنی شعر چه باشد غیر از اینکه شیط است قائل حاصل
خان آرزو در چراغ هدایت با هر دو محققین بالافت	اینکه تما که درون مرادف تما درون است معنی محقق
است تا می گوئیم که او هم غور بر معنی شعر اشرف نکرد	چنانکه ظهوری هم گوید (ص) تخلیل بر دوازده
اشرف گوید که ای یار در بیان رخس (که اسپ سحر	کا و کاوی پادشاهت را عاقبت تمغای ماکر و مکر
بود) و گلگون تو هیچ فرق نیست بجز آنکه بر اسپ سحر	(از رو) مهر کرنا
داغ زده اند و اسپ تو بی داغ است و آن	تمغائی بمعنی کسی که تمغا و صول کن مؤلف
اسپ رستم ابلق و داغدار بود و چنانکه از بیان	عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری ص)
محققین پیدا است یعنی با سرنی و سپیدی مخلوط	مستاع زید و تقوی را ظهوری با ز داغ من به
شاعر این نقص را در پیدا کرده و از نیکی گلگون	تمغائی رسا نیست و مخفی میاد که جادار و که
نام اسپ شیرین بود و همه تن سرخ رنگ او را	درین شعر در تمغائی پای وحدت گیریم که بر لغت
به از اسپ داغدار قرار داد این است حقیقت	تمغائی آمده و تمغای غریبه علییه تمغا است و لیکن
معنی شعر و پایه تحقیق هر محققین با نام و نشان که	تمغائی بمعنی تمغای هم درست است (از رو)
لطیف معنی شعر را فهمیدند و برای خود معنی پیدا	ده اهل کار جو محصول را برای وصول کرتا بود
مفسر بقول برهان و جامع و انداز ای تمغابروزن محفوظ پیرامون و بان و منتقار مرغان	
خان آرزو در سراج گوید که این تحقیف است و هیچ بقوز بهای موجوده که گذشت مؤلف	

(ص ۵۰۵)

عرض کند که موعده بدل شد به فوقانی چنانکه تکبوت و شکوت و فوقانی بدل شد بهیم و بهیم مثال اول
 قیم تبدیل است پس باعتبار صاحب جامع که محقق زبان خود است این را تبدیلش نگوییم و جاوید که این
 را قلب بهیم بنویسند قرار دهیم که تصحیف باشد و پس از آن موعده را بهیم بدل کنیم چنانکه غریب بهیم
 (ار و و) و کفوف تصحیف است.

تنگین صاحب آصفی ذکر این بجا که منتخب کرده که بهیمنی جا گرفتن است فارسیان استعمال این با
 مصدر واریدن کرده اند و با مصدر داشتن هم درست باشد که بهیمنی جا داشتن است (ناظم
 سروی) از گل و گلستان دار و تنگین و گوگرد بوته خار است گلین و (ار و و) برینا بقام
تنگین بقول بیمار جاوید و دست و اوت و رکازی می فرماید که گران سنگ از صفات
 اوست و کوه تنگین و تنگین هم آمده و معنی قدر و وقع مستعمل و بالفعل و اوت و گردون و نهادون و
 یافتن مستعمل (ظهوری) برین تنگین و وقار است ظهوری و در شادی و غم خال ز تعمیر بر آورد
 و مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر کاف صاحب منتخب این را بهیمنی بای بر جا
 گردون کسی را نوشته فارسیان بهیمنی قدر و نفرت و توقیر استعمال این کرده اند و با مصدر فارسی کب
 که در لغت این می آید (ار و و) تنگین بقول آصفیه بحر می اسم مؤنث غرت و توقیر.

تنگین (ار و و) استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از چه برافروزد و از غائب حسین و یکار خوش فلک	تنگین (ار و و) استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از چه برافروزد و از غائب حسین و یکار خوش فلک
معنی ساکت و مؤلف عرض کند که غرت و اوت	معنی ساکت و مؤلف عرض کند که غرت و اوت
و قدر گردون است صاحب بحر هم بهیمنی معنی	و قدر گردون است صاحب بحر هم بهیمنی معنی
و کبر این کرده (ظهوری) برین تنگین و وقار است ظهوری و در شادی و غم خال ز تعمیر بر آورد	و کبر این کرده (ظهوری) برین تنگین و وقار است ظهوری و در شادی و غم خال ز تعمیر بر آورد

تنگین کردن استعمال به صاحب آصفی (ار دو) تنگین گاه بقاعده فارسی مقام

و گویان کرده از معنی ساکت صاحب بگویند و داب کو که سکتین برنگرد

مراوف تنگین و اون است مؤلف عرض کند **تنگین نهان** استعمال به صاحب آصفی

مواظق قیاس است و از پیش کرده استعمال معنی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

کندن پیدا است که بجایش می آید (فرخی اردستانی) بزرگی کردن است (سعدی شیرازی)

(س) نهی ایام باشد بر یک عقولان گران و جوانمرد شاطرین بوسه و او که رانگشت و تنگین

کی کند و پناه سرشار تنگین سنگ را (ار دو) نهان (ار دو) قدر و منزلت گران بزرگی کرد

و گویان تنگین و اون **تنگین یافتن** استعمال به صاحب آصفی و گویان

تنگین گاه اصطلاح به معنی مقام رعیه و کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی قدر و

داب مؤلف عرض کند که مواظق قیاس است منزلت و بزرگی و غرت حاصل کردن (انوری) اموری

(نهوری) به تنگین گاه عرض حال گویند **تنگین گاه** خواست تنگ گفت و سخن بر و تو که از مکانت بیگم

و ارم و چه دستم چید و نه عشته سپاهیم اندازد **تنگین** (ار دو) بزرگی و غرت پناه حاصل کرد

تنگین بقول به بان پروین مقبول رشتی است که خود و و شنبه به اسفاندرخ است و آن را

و خراسان به شنبه و بجزای قنبری خوانند صاحب اند نقل به وارش صاحب محبتی

که به بان قنبری است مؤلف عرض کند که آنچه صاحب محبت به و از شنبه به انجاش به

کرد و ما هم و این را اسم چاد فارسی زبان دانیم (ار دو) و گویان

تنگین بقول به بان و سروری و سرور و تنگین گاه که یکی باشد که بزرگی و غرت

وگاه بر پشت چاروا اندازند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگ بار نیز گیرند صاحبان چاروا
 و رشیدی و ناصر میفرمایند که تنبلیت هم خوانند و خان آرزو در سراج گوید که حاصل این همان تنبلیت
 است که می آید و گوشت عرض کند که این شغف و مبتذل آنست که نون بهیم بدل شد چنانکه کچین
 و کیم و موهن و خورند و مرادف بکیاسا (ارزو) و کیمو بکیاسا

ممن [بقول بران و جامع بر وزن همین میخ را گویند و آن بخارن است تا یک ملاصق بر
 روی زمین و بغیر بنیاب گویند خان آرزو در سراج گوید که این بخار تا یک است که در
 زمستان بر زمین پدید آید و گوشت مرغی گویند که اسفهم جامه فاسی زبان است و مرادف
 نرم باشد که بجای تر گذشت (ارزو) که برنگر و کیمو نرم

ممن [بقول بهیاد یعنی خواهش و آرزوی فرماید که تباها از صفات او است و با خط او درون
 در و مار و کیمو و خچتر و واشتر و در وول شکستن و موشن و کیمو و وافتر و مستطور
 و گوشت عرض کند که لغت عرب است و بقول منتخب تنفی یعنی آرزو کردن و در
 به تبدیل شتمانی بالخط است و حال این یعنی حاصل بالند بر با سواد سفارسی که در اندک
 است و است و آید و کیمو و واشتر و گوشت آن روز که تباها و طبا سب رنگ و شپلی و خچتر و واشتر
 تنافی تو در سینه نام (ارزو) آید بقول آید و کیمو و واشتر و گوشت آن روز که تباها و طبا سب رنگ و شپلی و خچتر و واشتر
 آرزو است

ممن [بقول بهیاد یعنی خواهش و آرزوی فرماید که تباها از صفات او است و با خط او درون	ممن [بقول بهیاد یعنی خواهش و آرزوی فرماید که تباها از صفات او است و با خط او درون
ممن [بقول بهیاد یعنی خواهش و آرزوی فرماید که تباها از صفات او است و با خط او درون	ممن [بقول بهیاد یعنی خواهش و آرزوی فرماید که تباها از صفات او است و با خط او درون

آورند و منظر سوی روشن چراغ آورند و کرد و تنای تبه نسبت به (ار و و) تنگ کرنا	و او خیال کرد که ازین شعر مصدر رتقا آورده و آرزو کرنا
---	---

می بر آید حال آنکه نظامی لفظ رتقا را استعمال کرده رتقا برون استعمال صاحب آصفی ذکر	است و اور و ماغ آوردن مصدر نسبت این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
دیگر آصفی بر معنی شعر غزل و مکرر و مکرر می که بمعنی حقیقی است معنی حالت تنگ (ظهوری و تنگی)	خورد و رتقا آوردن در محاوره فارسی مستعمل
نیت (ار و و) ناقابل ترجمه	اینک بنمیدن رتقم به (ار و و) رتقا برون یا رتقا

رتقا برون استعمال صاحب آصفی ذکر	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
معنی پیش کردن و ظاهر کردن تناسست (تقی	کردن است (ظهوری و) تا چند تنای نرم
کاذب و فنی و) بایمه بوالهوسی انگذار و تبت	و خام بر آید تا چند سحر پرورم و شام بر آید
که که تناید و قاضی حاجات بریم به (ار و و)	مخفی مباد که از سنده بالا میخیزد و پیرین سید
تنای پیش کنایه تنایا بر کرنا	که گذشت از کلام دیگر ظهوری البته سنده

رتقا بستن استعمال صاحب آصفی ذکر	این بدست آید (و که نه) یک تنایه بخت
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	میخیزد گرم و که دل از آه سرد خام نگردد
معنی آرزو کردن است (فغانی شیرازی و) (ار و و) تنگ کرنا	

هر دل که زوار الشرحین و حاجت به سودای	رتقا پوش کردن حسرت مصدر اصطلاحی
---------------------------------------	--

در لغت

<p>خسرت را در تن پوشیدن مؤلف عرض بر تن شکستن قانع و از معنی ساکت مؤلف کند که موافق قیاس است (لهجوری) دل عرض کند که قطع آرزو کردن است (صائب) خریف ترجمه بیهوش بود و خسرت خود را تن پوشیدن (بال) پروازش در عالم بود صائب فرو کرد (ارزو) خسرت کو تن پوشیدن چنانچه هر که اینجا بیشتر در دل تن بشکند با مخفی مباد مخفی کرنا - تن پوشیدن استعمال - صاحب آصفی که بجایش می آید (ارزو) آرزو ممانا -</p>	<p>خسرت را در تن پوشیدن مؤلف عرض بر تن شکستن قانع و از معنی ساکت مؤلف کند که موافق قیاس است (لهجوری) دل عرض کند که قطع آرزو کردن است (صائب) خریف ترجمه بیهوش بود و خسرت خود را تن پوشیدن (بال) پروازش در عالم بود صائب فرو کرد (ارزو) خسرت کو تن پوشیدن چنانچه هر که اینجا بیشتر در دل تن بشکند با مخفی مباد مخفی کرنا - تن پوشیدن استعمال - صاحب آصفی که بجایش می آید (ارزو) آرزو ممانا -</p>
<p>و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تن پوشیدن (مصدر اصطلاحی - مخفی کردن) کند که بجالت تن پوشیدن است (صائب) و دور کردن تن پوشیدن مؤلف عرض کند که از تن پوشیدن ترجمه دارم از خونریز مگر گانی که که تیغ خود بدان قیامت پاک می سازد و مخفی مباد که از سند بالا استعمال مصدر و آید در پیدایش که بجای خودش می آید و از کلام طهوری استعمال این هم بدست آمده (ص) زور شیرین تخت</p>	<p>و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تن پوشیدن (مصدر اصطلاحی - مخفی کردن) کند که بجالت تن پوشیدن است (صائب) و دور کردن تن پوشیدن مؤلف عرض کند که از تن پوشیدن ترجمه دارم از خونریز مگر گانی که که تیغ خود بدان قیامت پاک می سازد و مخفی مباد که از سند بالا استعمال مصدر و آید در پیدایش که بجای خودش می آید و از کلام طهوری استعمال این هم بدست آمده (ص) زور شیرین تخت</p>
<p>شاخ گل تن پوشیدن سر و پا در سجده قامت رعنا شکر خم داشت (ارزو) تن پوشیدن عرض کند که دفع شدن و کردن آرزو (صائب) تن پوشیدن استعمال - روزنه سازد پاک صائب سینه بار از بقول بحر قطع هوا و بوس کردن صاحب آصفی بوس با زانوش امساک می سوزد تن پوشیدن خام</p>	<p>شاخ گل تن پوشیدن سر و پا در سجده قامت رعنا شکر خم داشت (ارزو) تن پوشیدن عرض کند که دفع شدن و کردن آرزو (صائب) تن پوشیدن استعمال - روزنه سازد پاک صائب سینه بار از بقول بحر قطع هوا و بوس کردن صاحب آصفی بوس با زانوش امساک می سوزد تن پوشیدن خام</p>

مخفی میباید که از سبب بالا استعمال مصدر میوزید آرزو کردن است (مخفی شیرازی) (نظروا که
 پیدا است که می آید (اره و و) آرزو و ملا و ملا سومی عاشقان چشمان خورشیدش با دلا و در پاس
 تماشا شدن استعمال صاحب آصفی ذکر رحمت باشد چیزی تماشا کردن با مخفی میباید که این چند
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند مصدر کردن است که بجایش می آید البته از سبب بالا
 که پیدا شدن تماشا و آرزو است در دال (خبر) استعمال این پیدا است (اره و و) دال تماشای طبع
 (اره و و) لب جان بخش و گلزار جمالی در نظر او می آید که دست با صبر را رام رسیدن کرده است و
 تماشای بیشتر و آب کوثر کی شود ما را با مخفی میباید (اره و و) تماشا کرنا آرزو کرنا
 که از سبب بالا استعمال مصدر شود و پیدا است تماشا یا تماشا استعمال صاحب آصفی ذکر
 که بجایش می آید (اره و و) دل میں تماشا پیدا می آید این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 آرزو میونا تماشا تماشا باشد (خامنه و و) عارف میباید
 تماشا شکستن صاحب آصفی ذکر این کرده کنتم میباید که این تماشا شکستن و گمراست
 از معنی ساکت و سببش از صاحب همان که بر (اره و و) آرزو و تماشا پور و میباید
 (تماشا در دل شکستن) اندکورش و این مراد بر آنرا مراد پانا
 آن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس تماشای خاص اصطلاح معنی آرزو می که
 است (اره و و) دیکو تماشا در دل شکستن توقع بر آمدن آن نباشد همچون زدن غلام است
 تماشا کردن استعمال صاحب آصفی ذکر آنکه معقول نباشد مؤلف عرض کند که در حقیقت
 کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی قیاس است (پور و و) آرزو و تماشا از

(اره و و)

تلف تدبیر پر محوش با صد شنگی فدای تنای خام فارسی بر کتب توصیفی و ده موس یا تنجا و مقول
 است با (ار و و) موس خام یثوث بقا^{عده} به مو اور حسن که بر آسنی کی امید بنویس
 تلمذه^{عده} بقول بر زبان بر وزن روزه کج زبان را گویند و او شخصی است که خوب سخن تواند کرد
 و بغیر از خرج فایده یک اند خارج او درست نباشد و بعضی بر عکس این گفته اند یعنی در گفتنی
 حرف قاعا جز نباشد و او را بحر می فاقا خوانند و بعضی اکسن را گویند که در آشنای حرفه زدن
 ز بالش می گیر و صاحب جامع گوید که همان تکره که گذشت صاحب سروری هم ذکر این کرده
 مؤلف عرض کند که این مبتدل تلمذه است که گذشت و تلمذه مخفف این لام بهم بدل
 می شود و همین است مثال اولش ازینکه مستحق است که تلمذه اصل است چنانکه در صراحت
 ماخذش مذکور (ار و و) و یکم تلمذه -

الف) تشنگ خان آرزو در سراج ذکر الف کرده گوید که صاحب برهان این را
 ب) تشنگ بجای فارسی بفتح اول و کسر دوم آورده رشتنی است سرخ رنگ و
 ترش طعم و کبر اول هم گفته اند و بجای نون یحتمانی نیز می شود و بعضی گویند که صحیح به نون است
 و ازین معلوم می شود که نون و را اول کلمه است و قوی به قوتانی اول آورده و بعد از هم
 گفته و نوشته که میوه ایست که بیاضی زرد و گویند صاحبان برهان و مؤید و مانند ذکر ب
 کرده اند صاحب محیط ذکر الف کرده گوید که گیاه سرخ و ترش است که آن را چو کا گویند
 مؤلف عرض کند که ما ذکر چو کا بقولش بر اشلیک چشم کرده ایم و آنچه خان آرزو و بواله
 قوی سلسله این به زعفران رسانده که نبات یحتمانی را به هم آورده ما این را به هم جاد و غایب

وانیم و بہ کاف فارسی صحیح پنداریم (اردو) چوکا بزرگ و کچھو اشلیک چشم۔
 ثمنہ بقول رشیدی فقیرین سوزن کلان کہ بدان چیزهای گندہ و ستبر و وزند مؤلف عرض
 کند کہ سکوت و گیرمہ فقیرین زبانان و صاحب زبان ازین لغت تعجب خیر است معاصرین عجم
 تصدیق این کنند و بند زہم بہین معنی گذشت کہ این مرادف نسبت واسم جلد فارسی
 زبان ولیکن معاصرین عجم اکثر استعمال بند ز کنند و این را بر زبان ندارند (اردو) سوا
 و کچھو بند ز۔

(الف) **تودان** بقول برہان و جامع بر وزن سہودان جمع ترکست کہ ترکان باشند۔
 گویند ترکان از نسل یافت بن نوح اند صاحب نامری گوید کہ توران و تورانیان را نیز گویند
 (ب) **تودوی** بقولش آنچہ منسوب بہ توران باشد چنانکہ در ترجمہ دساتیر ساسان پنجم بہ
 بہرام توہمہ پیام دادہ کہ یا تا بہ تودان نرومی و بہ تودوی دشمنہ کشہ نشوی ہوای پادشاہی
 ایران از سر بد بخوای کہ و یا صاحب سہرنگ بشرح پنجاہ و سومی فقرہ نامہ شت ساسان
 نخست گوید کہ الف نام کشور توران است و ب بعضی تورانی مؤلف عرض کند کہ تود
 نام کشور توران است و الف و یون زائدتان در آخرش آوردہ تودان ہم گفتہ و سیا
 نسبت تورانی را تودوی گویند معاصرین عجم تصدیق این می کنند و صراحت معنی برہان و جامع
 مقبر تر از سہرنگ سہرنگ نیست و چا دار کہ الف مخفف تودیان ہم باشد کہ از تعریف صاف
 ظاہر است (اردو) الف توران اور توران کے رہنے والے۔ مذکور بہ تورانی۔
 یعنی توران کا باشندہ۔

توز بقول برهان بفتح اول و ثانی مضموم به و او وزای نقطه دار زده اما گرامی سخت
 و (۲) نام ماه اول تابستان و (۳) ماه دهم از سال رو میان که زمان بودن آفتاب در برج
 سرطانست صاحب سروری بر معنی سوم قانع و صاحب جامع بر معنی اول و دوم (خبر و است)
 بر سر هر سوره زتاب توز به مرغ شده پخته خور و خام سوز به (نهوری است) بر و بوعطه و اعط
 توز می آید به حدیث توبه و فصل جین مروت نیست به (سعدی شیراز است) عمر بر قیست و آفتاب
 توز به اندکی ماند و خواجیه غره هنوز به خان آرزو در سراج ذکر هر سه معنی کرده مؤلف عرض
 کند که اسم جامد و اسمی معنی اول و معنی دوم و سوم مجاز آن رخا آرزو معنی سوم را اصل دانند
 و معنی اول و دوم را مجاز آن ولیکن بابا و اتفاق نداریم نام ماه با بجا حرارت آن زمان
 است پس باشد که بزبان رومی توز بمعنی حرارت سخت باشد (ار و و) سخت گرمی
 نمونث (۲) گرما که پهلوی هینه او (۳) سال رومیون که دسویین هینه کا نام نمونث به
توک بقول برهان بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف دالائشیه تیر باشد که عز
 هدف گویند و در تیری را گفته اند که پیکان بهی دار و چون گوشت یا استخوان فرو رود آس
 بر نیاید و (۳) هر چیزی را گویند که در چیزی رود که بر آوردن آن دشوار باشد صاحبان جمله
 و سروری ذکر معنی اول و دوم کرده اند (شمس فخری است) سپردن شاه بس که مرا پا کند پیش تیر
 فاقه توک به (لطیفی است) هر دمی که مرا توک زند پیش او دل به لایه کوک زند به صاحب شید
 بذکر معنی دوم نسبت معنی اول گوید که آن توک به لام دوم است نه سیم اگر چه بعضی گفته اند
 صاحب ناصری نقل نکارش خان آرزو در سراج هم نقلش بر داشته مؤلف عرض کند که

اول این را مبدل تلوک توان گرفت چنانکه تلمذہ و تلمذہ و معنی دوم و سوم مجاز معنی اول باشد
مخفی باد کہ از اسناد بالامصادر

ب) تلوک نزدن	پیدا است (ار و و) الف (۱) و یکو تلوک کے پہلے معنی (۲)
ج) تلوک کندن	وہ تیر جو نشانہ پر دھس جائے جس کا نشانہ مشکل ہو۔ مذکر (۳)

ہر وہ چیز خود و سری چیز میں داخل ہونے کے بعد اس کا نشانہ مشکل ہو۔ مؤنث (ب) تیر مارنا
ج) نشانہ قرار دینا۔

الف) تہید بقول بہار ہوار و نیکو کردن کاری فرماید کہ بالفاظ کردن مستقل مؤلف
عرض کند کہ لغت عرب بالفتح و کسر ہای ہوز (کہ افی النخب) فارسیان استعمال این معنی آغاز
بیان کردہ اند۔

ب) تہید کردن بمعنی آغاز بیان کردن است (تہای شہرستانی) تہید صد
مقدمہ کردیم حیف و بیکرہ نشد کہ گوش کند و اسان ما (ار و و) الف تہید بقول
اضفیہ عربی۔ اسم مؤنث کسی مضمون کی اٹھان (ب) تہید کہنا کسی بابت کا مقدمہ پیش کرنا
آغاز کرنا۔ تقریب کرنا۔

تیسرا بقول بہار عراف تہید (۱) بمعنی جدا کردن صاحب روزنامہ بچوالہ سفرنامہ
ناصر الدین شاہ قاجار این را ۲ بمعنی خود بخود روزی نوشتہ صاحب رہنما بچوالہ سفرنامہ مذکور
معنی صاف و آراستہ گوید و صاحب بول خیال ہمزبانش مؤلف کا عرض کند کہ تہید کہہ دو
تہائی می آید لغت عرب است بالفتح اقل و کسر تہائی فارسیان بخلاف یک یا بمعنی فرق

استعمال این کنند و همین است معنی اول و معنی دوم مجاز که معاصرین بعضی صاف و پاکیزه استعمالش
کنند و تکمیل بحث با ملحقات این در تیسری آید (طوری ۱۵) از نظر پیچیدگی این شناس با همه
جانانش تمیز هر دو معنی مباد که لفظ تمیز با مصداوری که مستقل می شود استعمال این هم می تواند
و بالعکس این هم (ار ۹) (۱۱) تمیز بقول آصفیه عربی با هم نوشت شناخت بهمان اندازه
فرق (۱۲) صاف پاکیزه آراسته

تمیز و اشتقاق استعمال صاحب آصفی فکر	فرق کرده
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	تمیز بدین
که فرق کردن است (تأثیر ۵) که شمه ناز و	تمیز ویای معروف و علامت مصدر و ناهم
او اولبری چه چیز دارد و همین میانه عشق موس	محققین مصداق این را ترک کرده اند و دیگر
تمیز ندارد و معنی مباد که از سند بالا استعمال	محققین لغات هم ولیکن در استعمال فارسیان
و آید بدین پیدا است که بجایش می آید (ار ۹)	بنظر آمده و ساکت نیز وی استعمالش کرده (۵)
تمیز کرنا فرق کرنا تمیز کرنا	ساکت بفروشد با پاد صافی و کوفه انفسه
تمیز کردن استعمال صاحب آصفی فکر	عقبی تا به تمیز و پادارسته بدلی (پای دکانی)
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	همین کلام ساکت را نقل کرده گوید که اکثر الفاظ
بمعنی فرق کردن است (صائب ۵) بلکه	است که فارسی زبانان عربی خوان متصرفی در آن
خلق چه نسبت خیال صائب را پوچر تمیز خطا	کرده و بعضی الفاظ عربی را بطور فارسی تراشیده
از صواب نتوان کرده (ار ۹) تمیز کرنا	اندر (الخ) مؤلف عرض کند که این مصدر

موانعی قیاس است و بسیار مصداق و همچو این از بر اسم مصداق کرده ایم و بحث این در اسم جاد و دیگر السنه وضع شده که ما آنرا به اصول تمیز بدو یا هم آمده (ارو و) تمیز کرنا خود مصداق جعلی نام نهاده ایم و صراحت آن فرق معلوم کرنا.

همیشه بقول برهان و جان بفتح اول و کسر ثانی شد و سکون ثانی مجهول و شین نقطه دار مفتوح یا بل شهری و مدینه و نام پیشه است در نواحی شهر آمل که در میان آملیان بشیای پیشه شهرت دارد صاحب بهاگیری بر نام پیشه قانع (حکیم فردوسی) ز آمل گذر سوی تمشک کرد و نشست اندران نامور پیشه کرد و صاحب سروری می فرماید که شهرست در ایران که شستگاه فریدون بود و قتی که از آمل بیرون رفت با نجار رفت صاحب نامری گوید که آنچه از تواریخ مازندران معلوم می شود دو تمشک بوده است یکی را تمشک اهل گویند و دیگری تمشک بالضران و قتی که افراسیاب از ترکستان غربیت قطع و قطع منوچهر کرد و منوچهر در حصار تبره رس محصور شد و از آنجا براه لاریجان به پیشه تمشک اهل آمد و خزان و زنان خود را بقلعه منور فرستاد که در آن عهد ما پیری نامیدند می فرماید که تمشک درخت توت سنگی را گویند که بس خار دار است و لویش سیاه و بزرگ سردها نام طبعی معرب آنست که بعضی علیق گویند خان آرزو در سراج گوید که مصرع دوم فردوسی دلالت صریح دارد بر این مطلب که تمشک نام پیشه است نه شهری مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او و با وجه تمیز بیان کرده ناصری که تختانی زائد بعد میم و پای نسبت برتش داخل کرده اند (ارو و) تمشک یک شغل کا نام است چو نواحی شهر آمل من واقع است جهان توتش که کثرت است چنانکه

تمشک بقول بهمان و جامع بفتح اولی بوزن شریک رستنی باشد سرخ رنگ و ترش مزه و کبر
 اول بهم آمده صاحب جهانگیری گوید که در بعضی فرنگها بجای تخمانی نون مرقوم است صاحب
 رشیدی فرماید که صحیح تمشک چنانکه در باب نون می آید و هم او در باب نون تمشک را بنون اول و
 بهیم و فوقانی سوم چیری دیگر نوشته که و را می این است تماش او معلوم می شود که درین لغت نون
 سوم را نون اول نوشت صاحب ندری نقل نکار همه صاحب مجید ذکر این نکرد و بر تمشک
 به نون عوض تخمانی گوید که گیاه سرخ و ترش است که آن را چون گوید مؤلف عرض کند که حقیقت
 این بر اشلیک چشم گذشت و تمشک به نون سوم بجایش مذکور ما این را اسم جامد فارسی ندانیم
 و آن را بسدل این چنانکه او صحیح و او پنج (ار و و) و یکهو تمشک

<p>میشیر بقول بهار مرادف تمیز که بیک یا گذشت و فوق و امثال ایشان است که امنا هم از انبا خان آرزو در چراغ هدایت می فرماید که لفظ عربی شهر بر معنی که گذاشته اند می فرماید که حالا تغییر آن است بمعنی شناختن و دریافتن بدو تخمانی بر اشتباه واقع شده معلوم نیست این مصادر وزن تقصیل و در کتب دیگر نوشته ام که چند اصل عربی است که فارسیان را و در آن شهر عربی است که تصرف آن بطریق فارسی می آید چنانکه است یا آنکه شریک است در هر دو زبان فمیدن و قصیدن و طلبیدن و بلعیدن و غایتش در بعضی از حروف که در فارسی نیامده غارتیدن و در شهر کبی کاشی طلوعیدن می رود فارسیان بسبب اتباع عربی بهمان آنچه عربی شد و ریو لا بشعر ساکت میزدی تمیز و ما خود از مراعات میکنند و این از عالم توافق منبسط تمیز دیده شد و این متصرف از قسم تصرفات طری فارسی است که اتفاق درین دو زبان یک</p>	<p>میشیر بقول بهار مرادف تمیز که بیک یا گذشت و فوق و امثال ایشان است که امنا هم از انبا خان آرزو در چراغ هدایت می فرماید که لفظ عربی شهر بر معنی که گذاشته اند می فرماید که حالا تغییر آن است بمعنی شناختن و دریافتن بدو تخمانی بر اشتباه واقع شده معلوم نیست این مصادر وزن تقصیل و در کتب دیگر نوشته ام که چند اصل عربی است که فارسیان را و در آن شهر عربی است که تصرف آن بطریق فارسی می آید چنانکه است یا آنکه شریک است در هر دو زبان فمیدن و قصیدن و طلبیدن و بلعیدن و غایتش در بعضی از حروف که در فارسی نیامده غارتیدن و در شهر کبی کاشی طلوعیدن می رود فارسیان بسبب اتباع عربی بهمان آنچه عربی شد و ریو لا بشعر ساکت میزدی تمیز و ما خود از مراعات میکنند و این از عالم توافق منبسط تمیز دیده شد و این متصرف از قسم تصرفات طری فارسی است که اتفاق درین دو زبان یک</p>
--	--

بعد از آن شکل است و بهر متبع این هر دو زبان بسیار می از مصادر فارسی مرکب از اسم جاد و عربی و
 که بکمال رسانیده باشند تا هر چه گرد و حساب ترکی و سنسکرت یافته شده که آن را مصدر جعلی نام است
 تحقیق الاصطلاحات می فرماید که این مصدر عربی و توفیق مصادر اصلی و جعلی بر یافت (اسم مصدر) گردید و
 است از باب تفعیل فارسیان یک یا را حد مضحک را درین و خلی نیست آنکه عبور بر زبان فارسی را از
 کنند همچنین و تغییر هم که آن را تغییر کرده اند و از حقیقت وضع مصادر بهر اند خیال شان همین باشد که
 مؤلف عرض کند که بقول منتخب تغییر یافت عجب است از خان آرزوی که آبادی که مؤلف گفته است
 عرب است بدو یا بمعنی جدا کردن فارسیان و اینچنین خیال میکنند و ای هر که خیال مضحک بر مصدر الفاظ
 تمیز و تمیز بر دو را بمعنی استسپار و فرقی استقامت مرکب فارسی زبان می کند و چه بسوی کلیه فارسیان
 گفتند و با مصادر فارسی مرکب سازند که در نمی رود که در وضع مصادر تخصیص اسم مصدر
 ملحقات می آید و تمیز برین مصدر فارسی زبان فارسی بیان نمی دارند و همه مصادر را بر بنای
 هم بجایش گذاشت آنچه خان آرزو بحث این قیاس وضع کرده اند و هیچیک مصدر سماعی نیست
 مصدر را درینجا نوشته و نسبت دیگر مصادر آنکه عبور دارند بعضی مصادر بر اسماعی نام
 هم اشاره کرده که از الفاظ عربی وضع شده اند نهاده اند و ما بر هر یک مصدر به ثبوت قیاس
 و خیال کرده که متصرف فارسیان بطور مضحک است پیش کرده ایم قائل به مخفی میاد که ملحقات این را
 قلت مذاق اوست در زبان فارسی و در هرگز با تمیز هم متعلق توان کرد که بیک تختانی گذاشت
 اینچنین خیال نمی کردی چاره بی داند که زبان (ارو) و کیو تمیز
 فارسی مملو از ترکی و عربی و سنسکرت است تمیز یا فشن استعمال صاحب آصفی که

این کرده از معنی ما	کت موقت عرض کند که او کین تو تیسز یافتند از نی بد و شایخ بودند از
بمعنی فرق یا فتنه	ست (کمال اصفهانی) یک درخت نه بود از (ارو) فرق پند
	فوقانی بالون
ن بقول برپا	ن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دانا بدن است و (۲) جسم هم که مقابل جوهر
باشد و (۳) بمعنی خاموش چه تن زدن خاموش شدن را گویند صاحب جامع بزرگ بمعنی اول و	دوم و سوم گوید که تن زدن بمعنی صبر و تحمل کردن و آسودن هم مقصود است بخراین بنامش که تن
بمعنی (۴) صبر و تحمل و (۵) بمعنی آسایش هم آمده صاحب رشیدی بر معروف قانع صاحب	سروری بزرگ بمعنی اول می فرماید که (۶) بمعنی تنیده اسم فاعل مصدر تنیدن و (۷) بمعنی تن امر
حاضر از تنیدن صاحب ناصری بزرگ بمعنی اول و دوم و سوم قناعت فرموده صاحب فدائی	بر بمعنی اول اکتفا کرده بهار بزرگ بمعنی اول گوید که بجز (۸) دماغ را هم تن گویند و باطلطلاح
ارباب و فاترینند و ستان (۹) بمعنی تنخواه چون دفتر تن و دیوان تن می فرماید که بمعنی اول -	آزاده - افسرده - خاکی خواباک - زار سیمین - فرموده - لاغر لطیف - ناز پرور از صفات و
حمیر جمار خار - رشتنه از تشبیهات اوست - خان آرزو در سراج گوید که بمعنی اول غلط	است بدو وجه یک آنکه بهمان معنی بدن است و نیز جسم مقابل جوهر نیست بلکه نوع جوهر است
و جوهر مقول است بران و دوم نیز حر که تنها تن بمعنی خاموشی نیامده بلکه تمام تن زدن بمعنی خاموشی	است چنانکه بسته مع پوشیده نیست پس بدین معنی مجاز باشد و معنی دیگر در الفاظ متاخرین نوشته
خواهد شد الشاء الله تعالی و در هندی نیز بمعنی جسم است پس از توافق لسانیین باشد صاحب	

نمودن گوید که در سنسکرت بدن انسان را **اتوگویند موکوت** عرض کند که در معنی اول خیال ما
 این است که فارسیان از لغت سنسکرت **اتو** بخذف و او اسم جاد قرار داده باشند و نسبت به معنی
 دوم عرض می شود که از اقسام جوهر است و این معنی را باعتبار صاحب جامع تسلیم کنیم که محقق زبان
 خود است اگر در تعریف تسامحی راه یافت نمی توان از معنی استعمال نگار کرد و معنی سوم البته
 خاموشی است نه خاموشی و شک نیست که بدون وجود این معنی (تن زدن) بعضی خاموش شدن نباشد
 صاحب بهمان از نزاکت کار گرفته که همین است اسم مصدر تن زدن و معنی چهارم پنجم هم درست
 است و مجاز معنی سوم که صبر و تحمل و آسایش هم با خاموشی تعلق دارد البته استعمال معنی سوم و چهارم
 و پنجم بدون ترکیب دیده نشد و معنی ششم فصول است که بدون ترکیب با اسمی حاصل نمی شود و بقا هاء
 اسم فاعل ترکیبی است و معنی هفتم هم با قابل بیان بود که از مشتقات نیدن است و معنی هشتم مجازی
 اول و معنی نهم مختلف تنخواه و تحقیق اما علامت مصدر فارسی است که مخصوص است برای
 مصدر لازم چنانکه در برای مصدر متعدی است و در بعضی مصادر خلاف این کلیه هم یافته
 شده چنانکه سفتن و امثال آن ولیکن خیال ما این است که واضح این بر کلیه خود قائم بود محاوره
 زبان تیسرنگر و امثالی چند برخلاف این پیدا کرد و ما بر بعضی مصادر را اشاره ازین مهم کرده ایم
 (ارو) (۱۱) تن. مذکر. بدن جسم. قالب (۱۲) جسم جوهری یک قسم است یعنی او جوهر جوهری
 عرین عمیق بود. مذکر (۱۳) خاموشی. مؤنث (۱۴) صبر و تحمل. مذکر (۱۵) آسایش. مؤنث (۱۶)
 ناقابل ترجمه (۱۷) مصدر تنیدن کار حاضر (۱۸) دماغ. مذکر (۱۹) تنخواه. مؤنث (۲۰) تن فارسی
 این علامت مصدر است. مذکر.

<p>تن آشیجانی اصطلاح بقول سفرنگیستر پس این اسم فاعل ترکیبی است بمعنی آسایش دهنده هشتاد و هفتمی فقره (دساتیر آسمانی بغیر از اباد و خشوران و خشور) بمعنی جسم عنصری مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) جسم عنصری مذکور و جسم حکم عناصر را بر حسب تعلقات تن آسا اصطلاح بقول سفرنگیستر به شرح ششمی فقره (دساتیر آسمانی بغیر از اباد و خشوران و خشور) بلف محدود و وسین مملک بالفضا کشیده (۱) چیزی مثال جسم صاحب آصفی بجوای بهار گوید که (۲) مرادف تن پرست و تن پرور یعنی آنکه تن وی معبود او باشد بهار ذکر (تن آسا) بزیادت پای زائد در آخر همین معنی بیان کرده آصفی کند (صائب) نیست بادیده بیدار تن آسایان را با شکر خواب فراغت شکر آبی که مرست چاه صاحب اند نقل بخارش مؤلف عرض کند که آسا و آسای امر حاضر آسائیدن است و آسائیدن مرادف آسودن و راحت بین رکتابه</p>	<p>تن خود یعنی آرام پسند و تن پرور پس آصفی در تعریف این سکندری غرور و معنی اول لفظی است و معنی دوم ترکیبی (ار و و) مثل تن که (۲) آرام پسند و شخص جویسته آب کو آرام تن آسان اصطلاح بقول رشیدی یعنی (۱) آسوده صاحب جامع فرماید که (۲) تند رست و آسوده هم صاحب ضروری باشد شفق (حکیم فرخی) از کف او چنان تپند بخل که تن آسان و تند رست رتب باخان آرزو در سراج مذکور و معنی گوید که معنی اول صحیح است و تحقیق آنست که این مجاز باشد مرکب از تن بمعنی خودش و آسان بمعنی مشهور یعنی کسی که تن را به آسانی و بی تصدیع بکار دارد مؤلف عرض کند که آسانیدن بمعنی آسان کردن و راحت یافتن که مشتق پس آسان</p>
--	---

<p>امر حاضر است و ترکیب تن با آسان اسم فاصل ترکیبی است یعنی تن را به راحت دارند و کیون تن آسان</p>	<p>مرادف معنی دوم تن آسان و بگریه (ار و و) دکیون تن آسان</p>
<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف (شانی نکلوس) در بهشت نو نیازان از رو</p>	<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>
<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>	<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>
<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>	<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>
<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>	<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>
<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>	<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>
<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>	<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>
<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>	<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>
<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>	<p>تن آسانی اصطلاح - بقول بسیار معروف سرف و بقول بگر یعنی راحت و آرام (شیخ شیراز)</p>

و این قلب اضافت باشد و آسودن تن در عا و ژ یا فستن تن (ار و و) تن کا آرام دینا -
 فارسی نیز نیاده مگر معنی حقیقی غلط نیست معنی آرام تن کو آرام دینا -

سباب بقول رشیدی درین نیمه می فرماید که متأخرین رعایت اصل فرس ننموده بجهت دفع اشتباه
 بکار دیگر طالعین را چنانکه در کلمات دیگر و او درین افسح است از با و طنب صفتین عربی
 است و طنب جمع آن دیگری از محققین اهل زبان و زبانان ذکر این نکره مؤلف عرض
 کند که ما این را اگر بعضی طنب مستعمل گیریم باید که اسم جامد فارسی زبان کنیم و از یک محققین اهل زبان
 ذکر این نکره اند - مجرد قول قیاسی و بی سند رشیدی را کافی ندانیم حقیقت طنب همین قدر که مقرر
 طنب عربی است بزیادت الف معنی مزید علییه طنب و اگر نداشت حال ثواب پیش شود ما آن را مبدل
 طنب گیریم نه اصل طنب و معنی فعلی این آب تن البته درست باشد که خارج از بحث است
 (ار و و) طنب - بقول اصفیه عربی اسم مؤنث نیمه کی رسی - و کیو بارکش مؤلف عرض
 کرد تا بگوید که آب نه اس کو عربی صحیح است حال آنکه مقرر است که او عربی طنب -

تساویل بقول نامری و اندر بفتح اول و کسر و ال بر وزن قنادرل گره وی از پارسیان قدیم
 که خلاف احکام و قراره و او شریعت آذر پوشنگ معنی نه آبا و پیغمبر گروندی و آنان را از
 شریعت آذر پوشنگ آهمن و دیو و گمراه خواندندی و علامت گروندی و گره وی که متابعت
 احکام کتاب پیمان آذر پوشنگ می کردند بخت این طائفه آن را فرشته و سرور شایسته
 و بدین وسهی کیش و زناویل می نامیدند و این دولت را از دیستان نقل شد و در فرنگها
 نیست مؤلف عرض کند که طاهر لغت سریانی یافته می شود نه فارسی و از نیکه فارسیان قدیم

استمال این کرده اند ما این را باعتبار ناصری جا داده ایم (ار و و) تا دلیلی پارسه یون گمان
 کرده کا نام چه جو خلاف شریعت میغیرد آباد عمل کرتے تھے۔ مذکر۔

<p>تاسا صاحب ناصری ذکر این کرده گوید که بعضی آسوده تن است مؤلف عرض کند که بعضی خوش شدن مؤلف عرض کند که در همان تن آسا که گذشت در اینجا الف ممدوده و بیکر پنج قلمی همین مصدر را تاسا سیدن بخواند را مقصود نوشته اند (ار و و) و بگویند تاسا ز فائنگویا نوشته که مرکب است از تاسا سالی تاسان بقول برهان و ناصری معنی آسود و علامت مصدر و آن معنی لفظی این (۲) تن و تذرت مؤلف عرض کند که همان تن آسان آسانی کردن است و راحت حاصل کردن که به الف ممدوده گذشت و ما بمعنی آسوده و معنی اول مجاز باشد و پس (ار و و) کرده ایم (ار و و) و بگویند تاسان (ار و و) خوش هونا (۲) راحت حاصل کرنا۔</p>	<p>تاسا بقول برهان با فابرو زن بلاد و مقداری از گنا بان باشد شریعت زردشت صاحب (جهانگیری در ملحقات) و صاحبان ناصری و اند هم ذکر این کرده اند صاحبان ناصری صراحت فرید کند گناه اندک است چنانکه ما صغیره گوئیم خان آرزو و پیر سراج ذکر این کرده مؤلف عرض کند که طرز بیان خوش نباشد مراد از گناه صغیره است نه مقداری از گنا بان و نه گناه اندک ترجمه گناه صغیره باشد بلکه گناهی را نام است که درجه آن کم باشد مقابل گناه کبیره و این هم لغت سریانی یافته می شود همچون تاویل که گذشت بعضی از معانی بر آنند که لفظ تن در پیر و لغت داخل است و اسم جادو فارسی قدیم ولیکن از صراحت مزید</p>
--	--

ترکیب این قاصد (ارو) شریعت زردشت مین گناه صغیره بقول آصفیه اسم مذکر
اولی گناه خفیف جرم و گناه جبکو خداست تعالی توبه سے معاف کر دیگا۔

(الف) شناسید صاحب سفرنگ بشرح کامل ترکیب بر (قند) که می آید صراحت ناخذ این
(ب) شناسید دوازدهمی فقره (دستار من و جیشده است) (ارو) پیل یا نوین

آسمانی بفرز باد و خورشید و خورشور گوید که ب آسمان کا جرم مذکر۔

بفتح تایی فوقانی و نون با الف و نون و نهم **شان تن** اصطلاح بقول ناصری و انند

بای اجمد و وال مبله ساکن جسم کل و همچنین تن بجو از سفرنگ دستیر جرم فلک نهم باشد۔

بند و (تاسید) و چونکه همه اجسام و همه ارو می فرمایند که همین را تانند و تن بد و تنشن و تن

به احاطه فلک الافلاک اند تن فلک الافلاک سالار نیز گویند مؤلف گوید که ترجمه جسم الاجسام

را جسم کل و نفس او را نفس کل خوانند مؤلف باشد که فلک الافلاک را گویند و تعریف آن

عرض کند که هر دو اسم جامد فارسی قدیم است بر تانند گذشت (ارو) نوین آسمان

که دیگر همه محققین از ان ساکت اند و از فلک کا جبریم مذکر۔

الافلاک باعتبار آغاز شمار از زیر آسمان نهم **شان گرد** اصطلاح بقول سفرنگ بشرح

مراد است و باعتبار شمار از بالا آسمان اول است و سومی فقره (نامه سوم شت شامی کلیم)

باشد که ذکرش بر او را فلک گذشت پس بنی کبر کاف فارسی و سکون را و وال مصلحتین مجمع

این جسم کل و جرم فلک الافلاک باشد و شک اجسام مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی

نیست که در ترکیب این نقطه تن و اخل و صراحت قدیم است و بس (ارو) عالم فعلی عالم دنیا

<p>تثنائی بقول برهان بر وزن امانی یعنی جسمانی</p>	<p>تثنائی بقول برهان بر وزن امانی یعنی جسمانی</p>
<p>باشد چون یعنی جسم هم آمده صاحب نامری گوشت نامری یعنی حواس خمس طاهره و باطنی مؤلف که با کسر آنچه منسوب به جسم باشد چنانکه حواس عرض کند که فارسی قدیم است (ار و و) حواس عشره و قوای دیگر صاحب قدرائی گوید که هر چه خمس طاهره و باطنی مذکور است</p>	<p>باشد چون یعنی جسم هم آمده صاحب نامری گوشت نامری یعنی حواس خمس طاهره و باطنی مؤلف که با کسر آنچه منسوب به جسم باشد چنانکه حواس عرض کند که فارسی قدیم است (ار و و) حواس عشره و قوای دیگر صاحب قدرائی گوید که هر چه خمس طاهره و باطنی مذکور است</p>
<p>و البته این است یعنی جسمانی خان آرزو در سر</p>	<p>و البته این است یعنی جسمانی خان آرزو در سر</p>
<p>نقل نگار برهان صاحب سفرنگ بشرح چهل صدوسی و چارمی فقره (در سایر آسمانی بفرز آباد و چارمی فقره (نامه شست می افرام) بهم مشفق و خشنودان خوشوار) گروه مجتبه که از خداوند تعالی جسم با برهان مؤلف عرض کند که موافق قیاس بدارند مؤلف عرض کند که فارسی قدیم و بویافت (ار و و) منسوب بدتن یعنی جسمانی قیاس (ار و و) ده گروه جو خداوند که جسم کائنات را</p>	<p>نقل نگار برهان صاحب سفرنگ بشرح چهل صدوسی و چارمی فقره (در سایر آسمانی بفرز آباد و چارمی فقره (نامه شست می افرام) بهم مشفق و خشنودان خوشوار) گروه مجتبه که از خداوند تعالی جسم با برهان مؤلف عرض کند که موافق قیاس بدارند مؤلف عرض کند که فارسی قدیم و بویافت (ار و و) منسوب بدتن یعنی جسمانی قیاس (ار و و) ده گروه جو خداوند که جسم کائنات را</p>
<p>تثنا و بقول رشیدی همان تناب که گذشت مؤلف عرض کند که اشاره این هم به در اینجا و این بدل آنست چنانکه آب و آو (ار و و) و گیو تناب</p>	<p>تثنا و بقول رشیدی همان تناب که گذشت مؤلف عرض کند که اشاره این هم به در اینجا و این بدل آنست چنانکه آب و آو (ار و و) و گیو تناب</p>
<p>تثنا و بقول برهان و جامع با و او بر وزن سروری صاحب تنه و فربه و قوی نوشته صاحب سر اسر شخصی قوی چنه تنومند و فربه را گویند نامری درست گوید که هر چیز بزرگ قوی چنه باشد صاحب جهانگیری گوید که خداوند تن فربه قوی خان آرزو در سراج گوید که این مرکب است (شیخ سعدی) چون بند بن که تناور شود از تن و آو که کلمه نیست است مؤلف عرض پنجه سال یا پنج روز به بالاش بر شود و ظن کند که در ماخذ سکندری خور و آو که کلمه نیست صاحب رشیدی بر قوی تن قانع صاحب نیست بلکه امر حاضر است از آو و رن معنی این</p>	<p>تثنا و بقول برهان و جامع با و او بر وزن سروری صاحب تنه و فربه و قوی نوشته صاحب سر اسر شخصی قوی چنه تنومند و فربه را گویند نامری درست گوید که هر چیز بزرگ قوی چنه باشد صاحب جهانگیری گوید که خداوند تن فربه قوی خان آرزو در سراج گوید که این مرکب است (شیخ سعدی) چون بند بن که تناور شود از تن و آو که کلمه نیست است مؤلف عرض پنجه سال یا پنج روز به بالاش بر شود و ظن کند که در ماخذ سکندری خور و آو که کلمه نیست صاحب رشیدی بر قوی تن قانع صاحب نیست بلکه امر حاضر است از آو و رن معنی این</p>

آورده تن که اسم فاعل ترکیبی و کنایه از قوی و اصل این (تنه آور) بود و است هنوز حد
حقیقت این برای انسان مخصوص است و بجز آن شده تناور باقی ماند (ارو) تناور
برای غیر انسان هم مستعمل شد چنانکه مرد تناور و بقول آصفیه فارسی قوی جسته - فربه - سیم
درشت تناور بعضی گویند که برای درختان هم می‌شود.

تناول بقول آصفیه یعنی فرا گرفتن مؤلف عرض کند که لغت عرب است فارسیان
استعمال این یعنی خورن کرده اند و با مصداق فارسی هم استعمال این است که در لطافت
می آید و استعمال مجرور این یافته شده حاصل بالمصدر خوردن است یعنی خورن (ارو)
صاحب آصفیه نے تناول کو ترک فرمایا ہے اسلئے کہ ارومین اس کا استعمال مفرد نہیں ہے
لیکن مرکبات میں مستعمل ہے کھانا کا حاصل بالمصدر.

(۱) تناول ساختن	استعمال صاحب آصفیه	سو دیا (شرعی شیرازی) و گیری تخم خشتی
(۲) تناول کردن	فکر این کرده	ساخته تناول کرده (شرعی شیرازی)
(۳) تناول نمودن	از سخن ساکت	آن سنگ پر و نه و نواس استاد تیر بانیر
مؤلف عرض کند که هر سه معنی تناول کردن	سخانی و ماست جوانی تناول نمایند یعنی می‌خورند	و خوردن است (خسرو)
تناول گزینا	گزینه	که از سبب المصداق سازیدن و نمائیدن پدید است
نقشه راز و در پیشانی خونی داریوت	که بجایش می آید (ارو)	تناول کرنا بقول آصفیه کھانا
عیا کو بقول بهار برگ معروف می فرماید که در مآثر حیمی آورده که از طرف فرنگ به دکن آمد		
و از انجا در مشهد و از عهد اکبر پادشاه رواج یافت بهر تقدیر با نقطه بسیر قلیان کردن و کشیدن		

مستعمل است که در طمحات می آید. صاحب محیط می فرماید که نفع تا و سکون نون و فتح بای موصد و
 و الف و ضم کاف و سکون و او بر کی تن و در انگریزی ثوبی کو و بهندی بگرهنگ گویند و
 مشهور تا کوست سفوف برگ آن جهت زیر کثردم و زنبور دافع مزاج آن گرم و خشک در
 آخر موسم بطلش و محقق نفع هم اقسام مای و زلو و کثردم و بار است و و و و و آن مصلح
 هوای و مائی و تقص آن و نفعی رطوبات دماغ و محرک آن و جهت در و دندان رطوبی و رطوبی
 و سرفه رطوبی کشیدن و خوردن آن نافع و دخان آن جهت ناریت قوی قوتها و جلد اعضا
 خصوص عضوی که رطب ناک باشد و نافع مرطوب مزاج و در دق و لجن طین شکم محلل ریح و
 بواسیر که از کثرت رطوبت بود و نافع و محلل رطوبات کثیر معده و معین بر مضخم و جهت در و بار و
 ریجی معده و تحلیل ریح و رطوبات آن کشیدن و خوردن آن مفید و کذا ضعف بصر که از
 غلبه رطوبت باشد سودمند و همچنین برای ضیق النفس که سبب کثرت بلغم و خلط آن باشد یا سبب
 اجتماع رطوبت مائی در سینه و شش بود و نافع و منافعی بی شمار دارد که در محیط اعظم ویدنی دارد
 کسی گوید که (س) برگ او به بود و وزن پراگم بود و رقت منی در تن پراگم بهر زله زو
 گیرند پراگم رطوبات مضر شفا یابند پراگم باروان را از و شفاست مدام پراگم ناهیان را العکس و آن قوت
 تمام پراگم و گریه ضعف قلب و دماغ پراگم بهر سیرزدان تو چرخ پراگم کاروی حبس حصی
 دان ای دوست پراگم کند احتراق او تا پوست پراگم انشیدن را پراگم پراگم کسی برگ او بران
 بند و پراگم کند ضعف معده بهر جوان پراگم مصلح او کلاب و صندل دان پراگم مؤلف عرض کند
 صاحب ساطع این را لغت هندی گوید و معاصرین عجم لغت فارسی دانند و الله اعلم

ماہین را سفر سن و سبیل تنباکو سی ہندی و انیم چاکہ پام و پان و کجیم و کجین (اردو)
 صاحب آصفیہ نے تنباکو پر فسر مایا ہے کہ اردو اسم مذکر امریکہ کی زبان میں تنباکو
 تھا جسے پرتگالی ہند میں لائے اصل میں ایک قسم کا پودا ہے جس کے پتے حقہ میں
 پیئے اور پان کے ساتھ کھانے میں آتے ہیں ہندوستان میں اس کے ساتھ گڑ
 ملا کر قلیان میں پیئے ہیں۔ عوام اسے تنباکو کہتے ہیں اس کا رواج جلال الدین اکبر کے
 وقت ۹۱۴ھ ہجری میں اقل اول دکن میں پھر تمام ہند میں مروج کی مفصل اور خوب
 کیفیت وقائع اسد سبک شیر و معتمد شہنشاہ اکبر میں ہے الخ ما آپ ہی نے فرمایا ہے تنباکو اس
 سے جو اردو میں مستعمل ہے تنباکو بھی کہتے ہیں۔

تنباکو سر قلیان گردن | مصدر اصطلاحی بقول آصفیہ جلم پراگ رکہر حقہ تیار کرنا حقہ گردن
 صاحب آصفی می فرماید کہ گناہ از مہیا گردن | تنباکو کشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر کیا
 حقہ باشد برای کشیدن (فوقی نیردی) | کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ قلیان
 دان کی پہلو زند کا بنک سر قلیان ناز پاکر کردہ کشیدن است (از بہار) | آن جو انیکہ تنباکو
 تنباکو لطیفی کہ از من نگذری | مؤلف عرض پاؤش اللہ و آخر ہو کشند (اردو) حقہ
 کند کہ موافق قیاس است (اردو) حقہ بھرنا۔ | پنا۔ بقول آصفیہ قلیان نوش کرنا۔

تنبان | بقول برہان و جامع بفتح اقل بروزن جنیان زیر جامہ و از ار و شلوار را کوپند
 عموماً و تنبان چرمی کشتی گیران خصوصاً صاحب ناصری بقول برہان گوید کہ این لغت
 میں الناس مشہور است ولی در منتخب اللغۃ کہ ترجمہ قاموس است تنبان آمدہ کہ بالضم شلوار

کوچک باشد که سرحدیت مخلط کند و آن عربی است می فرماید که در اشعار فصیحای فارس تنبان می
 نشد استعمال شلوار بیشتر است بهر آنکه گوید که تنبان و تنبان با لغت از کشتی گهرا ن است که در
 عرف حال تنگ گویند صاحب اندان را با لغت لغت فارسی گوید صاحب مؤید هم این را بنیل
 لغات فارسی آورده گوید که از آن کوته کشتی گهرا ن است مؤلف عرض کند که تنبان به صراحت معنی
 تنبان فارسی در محیط محیط آمده و در قاموس هم تنبان یافته می شود پس شک نیست که تنبان اسم
 جامد فارسی است و مخصوص برای شلوار کوچک که تار آن باشد کشتی گهرا ن می پوشند و با اعتبار صفا
 جامع که محقق زبان خود است این را معنی مطلق شلوار هم می گویند و تنبان را معرب این است در هم
 (ار دو) تنبان بقول اصغیر فارسی اسم مذکر یک قسم کا و هیدا و لایجا می یغاره و کن
 بین چندی اس کوته یا پیا می کا نام ہے جو صرف ران تک سر عورت کے لئے معیاس ہے جس کو پہلوان
 استعمال کرتے ہیں نمونہ -

تنبید بقول برهان (۱) با بفتح اولی بروزن اسجد	اولات الفضل گفته معنی لرزد هم (اسیر خرد و طه)
استقبل خاموش بودن و لرزیدن معنی می لرزد و پای پند چو سبزه می رود و مستی و ماست قدمی	
خاموش می گردد و بفتح ثالث (۲) جهم کل همچو نیکه کی بود (مولوی منوی طه) خیال خوش و	
(روانید نفس کل است چه تن یعنی جهم و روان از آن دل باز و خیال زشت آرد دل پند	
معنی نفس و بد معنی همه و کل باشد صاحب جامع صاحب نامری در تخریق هر دو معنی با برهان	
بر معنی دوم قانع صاحبان رشیدی بر معنی اول می فرماید که مصدر تنید تنبیدن است که می آید	
صاحب سروری این را معنی خاموش بودن می گوید خان آرزو در سراج گوید که معنی لرزد و بقول بعض	

یعنی خاموش گرد و و لیکن اول صیغ است (و بگفتنی) از بهمان که این را مستقبل گفت معلوم می شود که در اینجا
دوم بخواند بهمان گوید که این وقتی درست باشد و مثال و مستقبل فرق نمیکند نسبت معنی دوم عرض
که معنی صاحب بنعم باشد مؤلف عرض کند که می شود که همین اصل است و آنچه نمایند و
غرض برست داشت که معنی اول را بطور اسم جامد تمام بگذشت فرید علی و مبتدا این (ار دو)
و گویند که این مضارع تنبیدن است که (۱) و کیو تنبیدن به اس کا مضارع او را اس کے
می آید و شامل باشد بر همه معانیش عجیب است تمام معنوی بر شامل است (۲) و کیو تنبیدن

سکسسم بقول بهمان و سروری و رشیدی و ناصری بر وزن مدرسه قالی را گویند خواه
گرمانی و خواه خوشنقانی و معرب آن طغفه صاحب جامع گوید که قلا فرش مؤلف عرض کند
که اسم جامد فارسی قدیم است (ار دو) قالین یا قالی ترکی اسم مذکر غالیچه ایک قسم
کاجیو یا فرش پشین فرنگ آهسته به اس کو نوشت لکھا ہے کتابت کی غلطی ہے
یا دلی کا استعمال

تغیگ بقول بهمان بنعم اول بر وزن ارد که (۱) با انگشت ابهام و سیاه و سوطی
گرفتن چیزی خوردنی یعنی بر انگشت چیزی برداشتن و خوردن و (۲) دلی باشد دوم و راز
که از چوب و سفال سازند و باز گیران در زیر بغل گرفته بنوازند و (۳) چنانغ زمین و سیاه
و دامنہ زمین را نیز گویند و باین دو معنی بفتح اول هم آمده و بجای حرف اول طای قلی هم در
است صاحب جهانگیری معنی اول را ترک کرده ذکر معنی دوم کند (ملاحظه شود و در اینجا
می نشانده چکی و بلجانی پز شب بگو آنکه هرگز نشنیده ای ز سر کو تغیک و دیگر معنی سوم می فرماید که

با اول مفتوح و ثانی زده (۴۱) کابل و سیکار که آن را تنبل نیز گویند و با اول مضموم و ثانی زده و با
 مضموم (۵) مکر و حیل و (۶۱) جاد و صاحب جامع این را مرادف تنبک گوید و ذکر سیریه معنی اولی الذکر
 می کند صاحب سروری بجائی این را مرادف تنبک گفته و ذکر معنی سوم کرده و بجای دیگر بصراحت
 معنی دوم گوید که پسر عمیق است که یک جانب آن را پوست خام گرفته باشند تا بوقت
 کار اجلاف می زنند (حکیم انوری ۱۵) و اینجا که قد مال تو در معرض قسمت یا تنبک زنند
 حق لمعها بگذاارد و می فرماید که و تنبک و تنبک نیز گویند صاحب ناصر می بر معنی دوم و
 سوم قناعت فرموده و ارسته بر معنی دوم قانع خان آرزو در سراج بذر معنی اول و
 دوم و سوم نسبت معنی سوم بخواه سروری صراحت فرماید که جناخ زین دوال پهن است
 که در رکاب زین کشند و می فرماید که (۱۶) بعضی در ریچه زرگری است که بدان طلا و نقره
 گداخته ریزند و بقول قوسی گوید که در ریچه زرین است و می فرماید که این تصحیف باشد و
 صحیح بدین معنی تنبک به تقدیم با بر نون چنانکه گذشت بهار بر ذکر معنی دوم قناعت کرده
 مؤلف عرض کند که به همه معانی اسم جاد فارسی زبان و انیم و معلوم می شود که تنبک
 نیز یا و ت تخمائی می آید اصل است و تنبک که بواو عوض یای آید بدلیلش چنانکه تا برین و
 تا زون و تنبک مخفف آن و آنچه خان آرزو نسبت معنی هفتم خیال خود ظاهر فرموده اتفاق
 داریم با او که آن تنبک به فوقانی و موحده و نون و کاف است و اگر سندا استعمال این بمعنی
 هفتم پیش شود البته تقدیم بعضی و انیم (ار و و) اما کسی که آن کی خیر کو و و انگلیون
 بگوید که آن گاه که حرکت میویش دکن بین چکی گفته بین حبیب یا چکی بهر شکر عنایت کرده

(۲) ایک قسم کا وف جکو بغل میں تمام کپڑے بچاتے ہیں۔ مذکر (۳) زین کا عربی تسمیہ جو رکاب میں باندھتے ہیں۔ مذکر (۴) کاہل۔ بیکار۔ دیکھو تنبل (۵) مکر۔ حیلہ۔ مذکر (۶) جادو۔ مذکر (۷) دیکھو تنگ کے پہلے معنی۔

(الف) تن بکار و اون استعمال۔ ککر اگر ایست کہ من می بنیم ہا خوبان و گر تنک

(ب) تن بکار وہی فدائی مذکر ب تعلیم کہ اند پادشاہ آرزو و در چراغ ہدایت ہم

گوید کہ معنی پشت کار داشتن و شانہ و در کار تہی و کر این کردہ مؤلف گوید کہ مرکب انصافی

نکرون است مؤلف عرض کند کہ ہرچہ بقیاس است موافق قیاس (ار و و) وہ وہی جو

می آید الف است یعنی مصدری کہ معنی بھی کشتی گیر شاگردون کی تعلیم کے وقت بچاتے ہیں

کرون در کاری محقق اہل زبان آن را بصورت تنک زون اسدرا اصطلاحی بقول

مقولہ قائم کردہ و این تسلیم اوست۔ ب بہار معنی انگشت زون است می فرماید کہ از

مشق الف است و بس (ار و و) کسی کا اہل زبان تحقیقی پیوستہ مؤلف عرض کند

کہ سدا این بر تنک گذشت و تعریف بہار خوب

تنک تعلیم اصطلاح بقول بحر و بہار نیست مقصودش خبرین نباشد کہ انگشت ہا

تنکی کہ در وقت تعلیم ورزش کشتی ایشا گردان بر تنک زون و فواحق تنک است مخفی ہا

نوازند و این رسم ولایت است (میر خجاست کہ سدا بالا متعلق بہ صدر زدن است علمی

(۵) در چمن تنک تعلیم غمت غنچہ گل ہا و ہذا نوازند کہ مراد ف زون و بجای خودش می آید

طنبور نوازت بلبل ہا (سید برمنہ امیر علی شیر) (ار و و) تنک بجانا انگلیوں تنک پر تھاپنا

<p>تنگ تابه تنگ است</p>	<p>موقوف معروف موقوف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی</p>
<p>گوید که معنی ساز است و کوک است</p>	<p>است یعنی کسی که تنگ بنواز د (لا ادری)</p>
<p>انند نقل نگارش مصداق (نقل نویسی را عقل)</p>	<p>شبی عیبی درین فیروزه الیوان باشد</p>
<p>باشد موقوف عرض کند که لغو است</p>	<p>تنگ نواز مهر تابان (ارزو) تنگ</p>
<p>(ارزو) ناقابل ترجمه</p>	<p>نواز اس شخص کو که سکتے ہیں جو تنگ</p>
<p>تنگ نواز استعمال بقول بهار</p>	<p>بجائے نام</p>

تنگ نواز استعمال بقول بهار و جامع بروزن صندل (اما کابل و بیکار و بیچ کاره و (۲) مسخره و (۳) بخت اول بروزن بلیل حیل و نیزنگ و مکرو فریب و (۴) جاو و میفراید که باین معنی بر وزن قمر کل هم آمده که بخت ثالث باشد صاحب جهانگیری بذیل تنگ گوید که آن را تمیل نمر خوانند یعنی اول و سوم و چهارم (کمال اسمعیل) در کنج خانه پشت به دیوار و او نشو از خشک نرا بد نیست نه از زرق و تنبل است با و صاحبان رشیدی و ناصری بر معنی اول و سوم قناعت فرموده صاحب سروری بر معنی سوم و چهارم قانع خان آرزو و در سراج و کبریه معانی اول کرده و صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بر معنی اول را آورده و صاحب بیدل چال بحواله معاصرین هم فرمایش و صاحب فدائی هم موقوف عرض کند که این لغت ترکی زبان است و صاحب لغات ترکی این را بر معنی آدم فرموده و صاحب آفرین و صاحب سواد اسمعیل این را بر معنی اولی معترضاً به گفته ما بر سه معنی اول این را بر معنی اول و پنجم و آنچه تنگ بر معنی اول و سوم و چهارم گذشت صراحتاً ما خدیش میسرانجا کرده ایم که اندرین

ہرچ تلحق نڈارو (اردو) (۱) کابل بست (۲) اسخو (۳) مکر فریب نڈگر (۴) جادو نڈگر	
<p>تملیت بقول برہان بروزن غلیب جامع و سروری و سراج ذکرین کردہ اندر۔</p> <p>بار کو چکی را گویند کہ بر بار بزرگ بندند و مؤلف عرض کند کہ مرادف تملیت کہ</p> <p>گاہ بر بالای چاروا نهند و بر بالای آن سوار بجایش گذشت و اشارہ این ہمہ را بنجا</p> <p>شوند و یک لنگ بار مناجان چہا گیری و کردہ ایم (اردو) و کیو تملیت۔</p>	
<p>تنبو بقول بہار و اندنوعی از خمیہ (سنجر کاشی) باد و روی چو آب در غریب</p> <p>خاک بر فرق این کہن تنبو و مؤلف عرض کند کہ خمیہ خرد را نام است (اردو) تنبو بقول</p> <p>آصفیہ ہندی اسم نڈگر ویرہ پال شامیانہ نگیرہ بے چوبہ خرگاہ مؤلف عرض</p> <p>کرتا ہے کہ آپ کا تاج ہے کہ اسکو ہندی کہا اور معنی میں تہیم بھی غیر صحیح ہے ایک چھوٹا</p> <p>ویرے کو تنبو اور پال کہتے ہیں جو شامیانے اور بے چوبے سے سوا ہوتا ہے۔</p>	
<p>طنبور بقول برہان و جامع و ناصری بروزن زنبور سازیت مشہور و مقرب آن طنبور بطا</p> <p>مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است (اردو) طنبور بقول آصفیہ فارسی</p> <p>اسم نڈگر ایک قسم کا چھوٹا ڈھول۔ ایک قسم کا اجڑہ طنبور طائے حلی سے بھی مستعمل ہے۔</p>	
<p>طنبوک بقول برہان و جامع و سروری زین (خواجہ عہد لوی) در کمان چرخ</p> <p>و ناصری بروزن مفلوک (۱) کبادہ و آن پیش پلکیت قرینخ را پو ہم کمان طنبوک و ہم</p> <p>کانیت بسیار کم زور و (۲) بمعنی جباغ شمشیر یا طور آمدہ ہر خان آرزو در سراج و</p> <p>زین کہ دامند زین و قسمہ رکاب باشد و طائر و معنی کہ وہ گوید کہ آئینہ تنک بمعنی و</p>	

گذشت مخفف این باشد مؤلف عربی کند دوم بر تنگ اشاره کرده ایم (ار و و) (۱) کنز و کانی
 که معنی اول اسم جامد فارسی زبان است یعنی مؤلف (۲) و کچو تنگ که شیر سیخ
 مقبول مقبول برهان و جامع و جهانگیری و سروری بروزن مقبول (۱) برگی باشد که در هندوستان
 پان خوانند و با آن یک و قو فل خورد و (۲) کباده را نیز گویند و آن کانی باشد که در و (۳)
 نام قلعہ است در هندوستان (شیخ آفری) برگ قبول خاص هندوستان و بوزہ
 آید نصیب ترکستان (امیر خسرو) کسی که زور و قبول امید و کند بخشش ذخیرہ برگ
 جاوید (ابوالفرح) کمان رستم و ستان یعنی و کم از قبول نرم شهر یا راست حساب
 ناصری پذیر یعنی اول نمی فرماید که تا قبول هم گویند و آن بیخ بان معنی خولنجان است و پذیر
 معنی دوم از معنی سوم ساکت خان آرزو و در سراج گوید که این لغت هندی است و مخفف
 تا قبول که آن را تا قبول بهمیم هم گویند بهمان قاعدہ بدل با و لون بهیم که در هندی نیز
 جاریست و چون مخصوص هندوستان است همین نام در فارسی و عربی شائع و مذکور معنی
 دوم و سوم نسبت معنی سوم گوید که احوال نام و نشان از قلعہ مذکور نیست صاحب رشیدی
 بر معنی اول و دوم قانع به بار و بزرگ معنی اول قناعت کرده صاحب سوار السبیل این را
 معرب و اند و تا قبول را که بهمیم سوم گذشت لغت سنسکرت خوانند معنی برگ بان صاحب
 ساطع که محقق سنسکرت است تا قبول و تا مول هر دو را به نوشته پان را سنسکرت گوید
 صاحب محیط ذکر این کرده می فرماید که تا قبول هم گویند که هندی پان مانند برگ نبات تخمی
 است بیارہ و ار مانند لوبیا و انگور برگ آن پهن و نصف بالای آن صنوبری و سر آن

نوک دار که اهل بلاد عرب بنواحی عمان زراعت آن می کنند و در هند انواع آن بسیار است
 می فرمایند که طبیعت آن بلحاظ اقسام فرقی دارد و بهترین آن مطلقاً برگ متوسط سفید نازک اکثر
 الطهای پودمان مزاج مطابق آن گرم در اول و خشک در دوم نوشته اند و بعضی گرم و خشک
 در دوم شک نیست که در قبول حدت و لطافت دوران قبض است لهذا واجب که حار و
 درجه اول باشد و اکثر اهل هند اکثر تناول آن صنف حار و ذوق بسیار عارض شود و حاصل
 برگ خوش طعم است دوران حدت و قبض و تخفیف باشد و مقوی بن دندان و مافع ورم ملهات
 و مفرج و منشط نفس و مقوی بدن و مولد خون جمید و مافع بخر و قاطع بوی سیر و پیاز و شراب و
 منافع بی شمار دارد (الخ) مؤلف عرض کند که تا مول بجایش گذشت که مخفف تانبول
 است بخفف موخده و تا مبول مبتدل تانبول چنانکه کجین و کجیم و تبول مخفف تانبول و
 تانبول اصل است یکی از معاصرین عجم گوید که نه خیر تبول بدون الف اصل است فارسیان
 در تلفظ بزیادت الف تانبول هم استعمال می کنند و بقول شان تبول لغت فارسی زبان است
 و بخدی که در هند تحقیق می رسد (تبولو) لغت سنسکرت می نماید که در تلنگانه و کن بعض
 بر همان عالم زبان سنسکرت بر زبان دارند و لیکن صاحب ساطع که محقق سنسکرت است
 ازین ساکت اگر (تبولو) را لغت سنسکرت و انیم تبول مخفف آن است که فارسیان استعمال
 کردند و تا مبول فرید علییه آن و تبول مبتدلش و تا مبول فرید علیش و الله اعلم بحقیقه الحال
 فارسیان استعمال برگ پان و پان و تانبول و تبول و تا مبول و تبول و تبول کرده اند و ما
 این همه را مفرس و انیم و لغت سنسکرت تبولو را اگر چه صاحب ساطع نوشته باشد اعتبار

در بان علمای سنسکرت صحیح دانیم (ار و و) بقول اصفیه هندی راسم مذکر یک قسم کا
پنج جو هندوستان میں عورتیں کثرت سے کہاتی ہیں۔ پان۔

تنبہ بقول برہان و جاگیری و جامع و رشیدی بر وزن انہ چوبی گندہ و نورگ کہ در
کس در ہند تاور کشودہ گنود (امیر خسرو) از نفس شوم آن روہای منکر و تہ گرویدہ ہر یک
تنبہ در و خان آرزو در سراج گوید کہ آن را کلند رہ نیز گویند مؤلف عرض کند کہ معاصر
عجم این را بر زبان ندارد و فارسی قدیم گویند و این چوبی باشد تا تراشیدہ و نامہوار و لک
و یک کہ آن را گاہی در پس در اندازند تا در کشودہ نگرد و (ار و و) وہ نامہوار اور موٹی
لکڑی جو دروازہ بند کرنے کے بعد اس کا شیکا دیتے ہیں تاکہ دروازہ کھلنے سے پیوستہ

سپیدن بقول برہان و جامع بر وزن خندیدن یعنی (۱) لرزیدن و (۲) طپیدن و (۳)

حرکت کردن و (۴) کمین کردن صاحبان رشیدی و سروری و نوادر بر معنی اول قانع۔
صاحب پیریز بر معنی اول و دوم و سوم گوید کہ (۵) بمعنی خاموش بودن ہم یہی فرماید کہ سالم
التصریف کہ غیر از ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید صاحب نوادر و تذکرہ پیریز نفعانی گوید کہ این
کامل التصریف است ازینکہ مضارع این تنبہ باشد کہ بجایش مذکور شدہ خان آرزو در سراج
بر معنی اول و دوم و چهارم قناعت فرمودہ و بر مضارع این بمعنی پنجم را ہم نوشتہ صاحب
ناصری بذیل تنبہ اشارہ این ہم کردہ مؤلف عرض کند کہ بقول معاصرین عجم اصل این تنبہ
بودنای دوم حذف شد و بای فارسی بگری بدل شدہ تنبیدن باقی ماندہ و معنی اول و دوم اصلی
است و دیگر معانی مجاز آن (ار و و) (۱) لرزنا (۲) ترپنا (۳) حرکت کرنا (۴) گھمنا

<p>تنبیه - دیکھو پس تشنگی کے چوتھے معنی (۱۵) خاموش رہنا۔</p>	
<p>تشنگی بقول برہان و جامع و رشیدی و سراج آریز و در سراج ہم کہ این اصل می نماید و تشنگی کہ</p>	<p>بعضی اقول و سکون ثانی مرادف بہان تشنگی کہ گذشت مخفف این و ما اشارہ این ہمدر اینجا</p>
<p>گذشت یعنی دوم و سوم صاحب برہان گوید کردہ ایم (ار و و) دیکھو تشنگی کے دوسرے</p>	<p>کہ بیای فاریسی ہم آمدہ مؤلف عرض کند و خان اور تیسرے معنی</p>
<p>تنبیہ بقول بہار بیدار نمودن و آگاہانیدن می فرماید کہ بالفاظ افتادون مستعمل مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>لغت عرب است بالفتح و کسر موحده فارسیان بعضی اسمی و حاصل بالمصدر استعمال این ہا مصدر</p>
<p>خود کند کہ در ملحقات می آید (ار و و) تنبیہ بقول آصفیہ عربی باسم مؤنث عبرت منصیبت</p>	<p>چھڑکی - تہدید چشم نمائی۔</p>
<p>تنبیہ افتادون استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تنبیہ تشنگی استعمال - بعضی لعل آمدن</p>
<p>و کر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>تنبیہ چشم نمائی و منصیبت و غیرتشنگی</p>
<p>کند کہ یعنی واقع تشنگی است (معترضی -</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است</p>
<p>نیا پوری (۱۵) سی سال گذشت آخر از غفلت (ظہوری ۱۵) پنج تنبیہ ظہوری را تشنگی این ہم</p>	<p>تنبیہ قناد چرخ گردان را پرخنی مباد کہ از کردست این مردم تشدید (ار و و) چشم</p>
<p>سند بالا استعمال مصدر افتادون پیدا است کہ</p>	<p>نمائی ہونا - تنبیہ ہونا - سزا ہونا - عبرت ہونا۔</p>
<p>مخفف افتادون است یعنی نذارو (ار و و)</p>	<p>تنبیہ کمرون استعمال - بعضی چشم نمائی کردن</p>
<p>تنبیہ واقع ہونا چشم نمائی واقع ہونا۔</p>	<p>و آگاہانیدن است مؤلف عرض کند کہ</p>

(۱۵) ظہوری

(۱۵) ظہوری

موافق قیاس است (مهوری) ساده گویای **تن پرستیدن** استعمال صاحب آصفی
 بخوشش کند تنبیهی بخورد این خبرگی خود را و گزاین کرده از معنی ساکت و بسند این همان
 هر دو معنی میاود که از سند بالا مصدر گذردن شعر صائب را پیش کرد که برتن پرست گذشت
 پیدا است که بجایش می آید (ارو) تنبیهی که مؤلف عرض کند که یعنی تن آسانی کردن و
 خود را از زحمت و شقت نگاه داشتن است

بمعنی یافتن استعمال صاحب آصفی ذکر (ارو) تن پرستی کرنا که سکتی منی
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که اور زحمت سے اپنے آپ کو بچانا آرام منی کرنا
 بمعنی حاصل کردن تنبیه باشد (مهوری) **تن پرش** اصطلاح بقول اندر وزن پرش
 ولم یافت تنبیه دیگر پس است و بهم سوخت در فارسی زبان بمعنی جستن اندام و بیاری آن
 در هر جا غریب است (ارو) تنبیهی باما بیکر چه هم خوانند و عبری اختلاج و این پرش اگر
 سر ایما نهضت یا نهضت پانا در روی بود مقدمه لغوه باشد و در شکم مقدمه

تن پرست اصطلاح بقول بهار و بحر صرع و در مملو آس سپرز و در تمام اندام
 هر وری در لغات مرادف تن آسای و تن مقدمه سکتی مؤلف عرض کند که اگر چه صاب
 پرور (صائب) آنچه میداند تا تم تن پرست خوانند حواله ناصری داده است ولیکن در ناصری
 سوراست و در نخل و گیلان و رایت منصوص نیافتم و محاسن عجم این بو غلط اندازند که پرش
 است و مؤلف عرض کند که موافق قیاس حاصل بالمصدر پریدن است و پرش تن
 است اسم فاعل ترکیبی (ارو) و گویو تن آس و جسم پریدن اعوذنا می تن است که اندام

<p>را بحالت مرضی بوقوع آید (اردو) تنگ بقول برهان و جامع بذیل تنگ برهان</p> <p>بمعنی چهارم مؤلف عرض کند که مراد شش یا چار</p>	<p>کاپرکنا پرنکنا</p>
<p>(الف) تن پرور اصطلاح بقول بحر و بہا</p> <p>مردف تن پرست و تن آسا مؤلف عرض کند تنگ کہ چوتھے معنی</p>	<p>(الف) تن پرور اصطلاح بقول بحر و بہا</p>
<p>کہ اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس تن پوش اصطلاح بقول خدائی ہر جا</p> <p>آصفی گوید کہ یعنی آنگہ تن وی مسود او باشد نامی کہ پوشش تن کسی باشد مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>کہ اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس تن پوش اصطلاح بقول خدائی ہر جا</p>
<p>گوئیم کہ این ترجمہ فعلی تن پرست است کہ پیش اسم فاعل ترکیبی است موافق قیاس (اردو)</p> <p>کنندہ تن باشد و تن پرور بمعنی حقیقی پرور</p>	<p>گوئیم کہ این ترجمہ فعلی تن پرست است کہ پیش اسم فاعل ترکیبی است موافق قیاس (اردو)</p>
<p>کنندہ تن یعنی آرام طلب و بہ آرام زندگی</p> <p>بسر گذرہ و از رحمت و مشقت گریزندہ و ہم</p>	<p>کنندہ تن یعنی آرام طلب و بہ آرام زندگی</p>
<p>او مصدر</p> <p>(ب) تن پرور و ن قائم کردہ عیبی نذر اجمال بیان ترکش تفوق داشت (اردو)</p>	<p>او مصدر</p>
<p>کہ بمعنی تن آسا بودن است (سعدی شیرازی)</p> <p>اگر تن پرور است اندر فراخی و بوی تنگی میزد از کی تعریف مزید کسی تحقیق سے نہیں کی</p>	<p>کہ بمعنی تن آسا بودن است (سعدی شیرازی)</p>
<p>سختی بہرہ (اردو) الف تن پرور</p> <p>وہ شخص جو آرام طلب ہو و کمیون آسا (ب) (انوری)</p>	<p>سختی بہرہ (اردو) الف تن پرور</p>

عبداللہ بن عبدالمطلب

تن پرور کی کہنا

تن تن است صاحب بحر ہزانش مؤلف نغمہ و صدا کی آواز کو فارسیوں نے تن تن کہا
عرض کند کہ غیر از اسم صوت نباشد (ارو) ہے۔ مؤنث۔

تنتنت بقول برہان در لطحات بروزن ارتنہ یعنی بانگ و صدا و شور و غوغا و جنگ
مؤلف عرض کند کہ دیگر ہمہ محققین اہل زبان و زبان دان ازین لنت ساکت و سرخینیا
بسیار ہمین کہ فارسیان لغت عرب طنطنہ را کہ بقول منتخب بالفتح و بفتح طای دوم و نون یعنی
حکایت آواز طنبور و مانند آن بود متعین کردہ اند یا عبران تشنہ فارسی را متعرب فرمودہ و از
اشارہ متعرب در لغات عرب نسبت خیال اول را قرن بقیاس و انیم (ارو) صاحب
آصفیہ نے طنطنہ کو اردو میں یعنی شان و شوکت۔ رعب و داب و دبدبہ و شکم و شکنت لکھا ہے
اسم مذکر لیکن اس کا ترجمہ شور و غل۔ مذکر جنگ۔ مؤنث۔

تن تنہا اصطلاح بقول بہار و مانند یعنی فلک بہ یک تن تنہا چہ می تواند کرد و ہا۔
واحد مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است (ارو) تن تنہا کا استعمال انہیں معنوں
یعنی مجرد و بذات خود و بلا شرکت غیر یعنی دکن میں ہے اور بہ لحاظ محاورہ فارسی
برائند کہ محاورہ ہند است و لیکن استعمال اردو میں مستعمل ہو سکتا ہے۔ تنہا۔ مجرد
صائب دلیل محاورہ فارسی است (س)۔ صرف اپنی ذات سے جیسے "مین نے یہ
اگر دو بار موافق زبان کی سازندہ کا م تن تنہا کیا ہے۔"

تنتنت بقول برہان و جامع و سراج بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی (۱) تیدہ و پردہ
عنکبوت را گویند و بفتح اول و فتح ثالث (۲) زہور سرخ صاحب رشتہ یاری گوید کہ این

تصحیح بقول برهان بفتح اول نبر وزن رنج بمعنی (۱) در هم پیچیدن و (۲) فراهم فشردن و (۳) از پی در آمدن و (۴) فراهم نشان دادن می فرماید که هر فاعل را نیز گویند یعنی پیچند و فاش رنده و از پی در آید و امر بر این معنی هم یعنی در پیچ و بیشتر و از پی در آید و معنی گویند که تصحیح بمعنی از پی در آید و ترجیح فاش رنده و کبر اول نیز گفته اند صاحب جامع گوید که بمعنی اول و دوم است و مصدر آن تنجیدن باشد و بذکر معنی سوم و چهارم می فرماید که اسم فاعل و امر نیز صاحب سروری می طرزد که بمعنی پیچیده و فراهم فاش رنده و بمعنی امر نیز آمده (شمس فخری) گاهی می زن به پای کین و می کش و گاهی میکش بپای قهر و مرتج با خان آرزو در سراج گوید که بمعنی در هم پیچیدن و فراهم فشردن می فرماید که برهان بمعنی از پی در آمدن هم نوشته و صحیح قول است چه مشتق است از تنجیدن و امر هم و تنجیدن که می آید محقق تر تنجیدن نیست چه درین صورت بستم نامی بود و حالا لکه با گنج و رنج قافیه کرده اند و برین قیاس جمیع این باب صاحب نوادر این را بذیل تنجیدن آورده گوید که مثله و امر بدین معنی و در هم افشوده مؤلف عرض کند که از جمیع محققین بالا یکی هم بحقیقت پی نبردست یا خان آرزو و ای برو که او هم سکنه ری خور و تنجیدن مصدر است هر گز

که معنی (۱) پیچیدن و (۲) درهم افشردن و (۳) درهم کشیدن و (۴) از پی آمدن و (۵) فراهم
 نشان دادن می آید و تنج نیز بحث اسم همان مصدر است که مصدر ترکیب آن با علامت مصدر
 و یای معروف و منع شد پس این مشتق از مصدر نیست چنانکه خان آرزو گفته بلکه مصدر مرکب است
 ازین چنانکه ما گفته ایم و معنی این غیر از پیچ نیست و دیگر همه معانی مصدر بر سبیل مجاز است و معانی
 محکم گویند که الحق همین است و لغت فارسی قدیم محض معنی پیچ اندرین صورت معانی مصدری
 بیان کرده برهان و خان آرزو هیچ است و هیچ و معنی فاعلی و مفعولی بیان کرده و بعضی محققین
 ترکیب است که مخصوص اسم فاعل و اسم مفعول ترکیبی است و معنی امر امر حاضر همان تنجیدن
 شامل بر همه معانیست این است حقیقت این اسم جامد فارسی که در تعریفش همه محققین ترکیب
 رفته اند فاعلی (ارزو) و مفعول تصفیه فارسی اسم مذکر لیسٹ بل تاب و کیمو پیچ

(الف) تنجیدن	الف بقرول برهان بر وزن	الف را ترک کرد و بر ب می فرماید که در هم کشیده
(ب) تنجیده	رنجیدن و ا بمعنی پیچیدن	بو که آن را ترنجیده هم خوانند و تنجیدن مصدر
(۲) بمعنی درهم افشردن و هم او نسبت ب گوید که	آنست صاحب رشیدی ترک الف نسبت ب	
بر وزن سنجیده بمعنی ترنجیده که در هم کشیده و فشار	می طراز و که مرادف ترنجیده صاحب جهانگیری هم	
گردیده و پیچیده باشد صاحب جامع الف را	الف را گذاشت و ب را بمعنی در هم کشیده نگاه	
ترک کرد و نسبت ب برهان برهان صاحب	خان آرزو در سراج ترک ب نسبت الف می	
نسب می نسبت الف با برهان مشتق و نسبت ب	که مرادف ترنجیدن است بوزن رنجیدن بمعنی	
گویند که پیچیده و فراهم افشردن صاحب باصری هم	در هم کشیدن صاحب نوادر هم بر وزن افشردن	

قانع و صاحب محاوره و بهر دو معنی مستحق بار برهان گذشت و بیای معروف و علامت دن و به اصول مصدر
صاحب سخن که محقق مصدر فارسی است بذر که اصلی است که اسم این مصدر بهم لغت فارسی
معنی اول و دوم گوید که (۱) در بهم کشیدن و زبان است بعضی از محققین این را محقق
(۲) از پی آمدن و (۳) اثر ابرام نشان دادن کامل تصدیق ترجمه کردن دانند شامل بر همه معانی او و اسم
و معنای این تنجید مؤلف عرض کند که ب جامد این تنج را هم محقق ترجم می گوید با بطلان
اسم مفعول این است و در معانی لازم اگر مفعول شایم و تنج را اسم جامد و غیر متعلق از تنج دانیم معنی اول
نگوئیم تو اینیم گفت که فارسیان بر ماضی مطلق این حقیقی است و دیگر همه معانی مجاز آن (۱) و (۲) و (۳)
بای هموز زیاد و کرده اند که افاده معنی مفعولی کنی چون (۱) پوژنا (۲) کشیده و (۳) فها و (۴) تعاقب کرنا
و این مرکب است از همان اسم مصدر تنج که پیش از (۵) جمع کرنا یک به نام (الف) الف کا اسم مفعول -

تجهر بقول ناصری بالکسر یعنی پائیده است و پائیده یکی است که در آن علو و طعاص نپزند و معرب
این طنجیر بطا حطی بفتح ط است صاحب استدلال نگارش بصراحت فرید که این لغت فارسی است
مؤلف عرض کند که اگر چه دیگر همه محققین ازین لغت ساکت اند ولیکن باعتبار صاحب ناصری
که محقق زبان خود است ما این را اسم جامد فارسی قدیم دانیم (۱) و (۲) پتلا - مذکر و کمیواتله -
تجهر بقول ملحات برهان مرادف تنج که معنی توشه دان گذشت مؤلف عرض کند که همین اصل
است و آنچه بهیم گذشت مبدل این چنانکه کجین و کجیم - و طاهر مرکب معلوم می شود از تن که
که معنی آسایش گذشت و چه که افاده معنی تصغیر کند چنانچه طاقچه معنی لفظی این آسایش قلیلی و کثا
از توشه دان که در غذا از آن آسایش قلیلی بهرسد و در اسم جامد فارسی بودن این شکی نیست

لغات ترکی ازین ساکت بعضی از معاصرین گویند که اصل این تانچه بود یعنی حقیقی این کوچک و دهان است که تان یعنی فم و دهان بجایش گذشت و کنایه باشد از توشه دهان این محقق آنست و الله اعلم بحقیقه الحال (ارو) دیکھو تھی۔

تن خریدن در چیزی مصدر اصطلاحی از میرزا داراب جو یار (بزرگی تنخواہ کردن) بقول بہار و انس لازم تن گرفتن در چیزی (خواہ نظامی) کلاه کیان ہم کیان را سر و پا و تن ترکیبی دانیم یعنی خواہیدہ تن یعنی چیزی کہ تن خرتن رویان کی خرد و مؤلف عرض کند اورا خواستہ برای پرورش خود (ارو) کہ خریدن تن یعنی گنجیدن تن است (ارو) (۱) تنخواہ بقول آصفیہ فارسی اسم مؤنث جسم ہمانا یعنی کسی لباس کا جسم پرتنگ نہونا مشاہرہ در ماضی واجب تا پانہ ماہیانہ تنخواہ بقول بہار (۱) معروف می فرماید کہ (۲) دیکھو تن پرور۔

بالفط و ادون و کردن و گرفتن مستقل خان آرزو **تنخواہ و ادون** استعمال بہ صاحب آصفی در چراغ ہدایت ہم بر ہمین معروف قانع و صاحب ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض فرسنگ فدائی می فرماید کہ بچم پوی است کہ سالآ کند کہ مشاہرہ او کردن است (سلیم طهرانی) یا ما پانہ بپادشہاگری می دہند یعنی موجب و (۳) غیر و اغ از حاصل دنیا نصیب مانند مشاہرہ و مستری مؤلف عرض کند کہ (۴) یعنی ہمچو ماہی خوش زری مارا چنان تنخواہ و ادون پرور و تن پسند اندرین صورت این را اسم (ارو) تنخواہ دنیا۔

فاعل ترکیبی دانیم یعنی خواہندہ تن و پسند این **تنخواہ کردن** استعمال بہ صاحب آصفی

و کرایه کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بهای پوسه سیم قلب کی آن ماه می گیر و پاک که گر
 که معنی مقرر کردن مشایره باشد (جویای کشمیری) ثن خواهد از کس نقد جان تنخواه می گیر و پانحنی بیا
 (س) کند بر زهر و ان این کوه تنخواه و بهر گامی که از سنده بالا استعمال مصدر گیر و ن پیدا است
 بزرگینهای این راه پانحنی بیا که از سنده بالا نه گرفتن و هر دو مرادف یکدیگر است که بجایش
 استعمال مصدر کردن پیدا است که بجایش می آید (اره ۹۹) (۱۱) تنخواه بیا حاصل کرنا

و ما ازین سنده مصدر تنخواه کردن را هم متعلق ندانیم
 از یک تنخواه بصفت کوه واقع شده چنانکه مرثش
 استعمال بجای تنخواه قرار

بر مصدر (بزرگی تنخواه کردن) کرده ایم باقی یافتن و مشایره شدن است مؤلف عرض
 حال تنخواه کردن یعنی بالادریست است اگر چه کند که موافق قیاس است (طهوری ۵۵) آؤر
 چه این سنده متعلق با و نباشد (اره ۹۹) تنخواه است بر دل صاف منظر روان و عکس بر آب
 که با مشایره مقرر کرنا
 و آیه تنخواه گشته است (اره ۹۹) تنخواه

تنخواه گرفتن استعمال صاحب آصفی هونا تنخواه تهرار پانا

و کرایه کرده از معنی ساکت صاحب بگر گوید که ثن خود اصطلاح بقول بهار باضافت

(۱۱) یعنی حقیقی است و با اصطلاح لوطیان (۱۲) آنچه از ان خود باشد و از دیگری نبود و (۱۲)
 اعلام کردن و ارسته هم ذکر این کرده مؤلف گاهی یعنی خبر و تن هم می آید (سعید اشرف ۵۵)
 عرض کند که معنی اول موافق قیاس است و معنی غیر از بیت هندوی فرنگی نگهم پویدا است
 و دوم با طالب سنده با شیم (مخلص کاشی ۵۵) کسی که فرخست ثن خود پو (ولایت ۵۵) ای ترک

(در این جا)

سکارا فکس شاپین تن خود و تنهانه کنویم از تو گلین ذکر معنی دوم هم کرده و از رباعی بالاست گرفته
 تن خود با در عشق رخت بکودکی با بودم چون عرض کند که خیال ما تن خود معنی خود است نیز چون
 طفل سرشک اشک خونین تن خود و صاحب چنانکه از سبب الایده است و همین است معنی
 بحر معنی اول قانع خان آرزو در پیران غایت دوم قاتل (ارو) (۱۱) اپنا مال زینتی ملکیت در خود
 شد بقول برهان و جامع بضم اول و سکون ثانی و وال ایحد (۱۱) معروف است که مراد
 نیز باشد و (۱۲) هر چیز که از جامی بر جسد و جسد و (۱۳) خشم و (۱۴) خشکین و خشمناک و غضبناک
 و (۱۵) درشت و (۱۶) توانا و فربه و (۱۷) غول بیابانی و (۱۸) دیو و (۱۹) سرکوه و (۲۰) بلند
 و (۲۱) بلند (سراج الدین راجی) دم تیغ او آنچنان تیز و تند که با تیغیش تیغ برق
 است کند (ظفر نامه) روان از پیش لشکر با شمار با همه صفد و تند و خنجر گذار با
 و مولوی معنی (۲۵) و آن دگر گفتی که پریاوند و تند و اندر و همان کسان با تیغ کند (فردوسی)
 (۲۶) تو باشاه بر شو با لای تند با زیر پیران و لشکر مشو هیچ کند (فرخی) گوی شکار فرو و
 آرد و برون آرد و ز کوه تند پلنگ و ز آب شرف پلنگ (پور بهای جامی) چشم او
 شد پلنگ چون کس تر و تند پیشانیش پوچخانه خرد صاحب جهانگیری ذکر معنی اول و سوم و چهارم
 و هشتم تا یازدهم کرده صاحب رشیدی بر معنی اول و چهارم و هشتم تا یازدهم قناعت فرموده
 صاحب سروری ذکر معنی اول و چهارم و پنجم و دهم کرده صاحب ناصری معنی اول و سوم و چهارم
 و هشتم و نهم و دهم را آورده بهار ذکر معنی اول گوید که معنی جلدهم داخل معنی اول است و
 بهیاز معنی شوخ و اسناد و استعمال این با سواد فارسی که پیش کرده همه در لطافت می آید

خان آرزو در سراج ذکر معنی اول فرموده گوید که تحقیق آنست اگر چه ظاهر اسم جامدی نماید لیکن در واقع شقی است و تنزیدین مصدر این باشد یعنی تیز شدن و معنی چهارم ختم گرفتن مجاز است و می فرماید که (۱۲) یعنی شکوفه آوردن درختان نیز چنانکه در شجره مسطور است از اینجا است که صاحب جهانگیری معنی خشک شدن آورده و ذکر معنی هشتم کرده گوید که غایتش یعنی دیو که مزاجش آتشین است مجاز خواهد بود و معنی نهم و یازدهم را هم آورده مؤلف عرض کند که فضولی اوست که تنزید را شقی از تنزیدین خیال کرده نمی داند که تنزید اسم مصدر و اصل است و تنزیدین که می آید وضع شد از همین تنزید و به تحقیق با معنی اول و یازدهم اصل است و دیگر معانی مجاز آن و معنی دوازدهم را بدون سند استعمال تسلیم نکنیم (ار ۹ و ۱۱) و یکویتر (۲) کوندنی والا (۳) غصه - تذکر (۴) غضبناک (۵) سخت (۶) توانا (۷) دیکو غول بیابانی - تذکر (۸) دیو - تذکر (۹) بهار کی چوئی مؤنث (۱۰) طبلند (۱۱) طبلندی - مؤنث (۱۲) درختون کا پھولن بمعنی حاصل بالمصدر -

تندراب اصطلاح - بقول ناصری دوائی بگذارد و مؤلف عرض کند که قلب اضافت است روان و پیکال که هر چه در آن اندازند - آب تند است (ار ۹ و ۱۰) تیزاب - بقول تصنیف که اخته گرد و آن را تیزاب نیز گویند و معروف تذکر - فارسی - نهایت تند عرق - ایک قسم کا است - صاحب انشد نقل نگارش - صاحب کیمیا بی مرکب ایست - نهایت ترش -

اصطلاح -	سفرنگ بشرح صد و پنجاه و چارمی فقره (۱۲) و او
صاحب تعلیقه	آسمانی بغیر آباد و خورشید و خورشید گوید که آبی (ب) تن و او دن
مطبوعه تذکر	که از دوائی تند و تیز سازند هر چه در آن افند (ج) تن و او دن چپیری

<p>د) تن وادون پیری را</p>	<p>الف گوید صاحب بحر ذکر (ج) کرده معنی با آصفی شفق</p>
<p>ه) تن وادون و پیری</p>	<p>که در این معنی می فرماید که تن وادون پیری بهم معنی می</p>
<p>راضی و فرمان بردار شد و در این پوشیدن</p>	<p>که مراد ف این است مؤلف معنی کند که</p>
<p>و در نسخ قلمی همین معنی بر (تن در داد) نوشته</p>	<p>از معنی امثال استعمال مصدر و رسیدن پیدا است</p>
<p>و در نسخ معنی دوم را بصورت مصدر</p>	<p>که بجایش می آید مخفی میاورد که الف ماضی مطلق</p>
<p>نوشت یعنی (پوشید) صاحب آصفی نگار باشد و پس ضرورت داشت که ذکر مشتقات کند</p>	<p>ب) گوید که با پیری و پیری را معنی</p>
<p>رضا وادون و قبولی کردن (سجرا کاشی به)</p>	<p>ب) کما ماضی مطلق راضی میاورد (ب) تا ماضی ماضی</p>
<p>سجرا بسم بانه تیغ و تبر آمد و تن می بینم امروز</p>	<p>استاد افسادون استعمال صاحب آصفی ذکر</p>
<p>که کارم بسپرد آمد (طهری ج ۳) میگوید</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>گشتی گهی بکمان و از کتان با حساب می ریزد که معنی تند واقع شدن و تند و تیز شدن است</p>	<p>و) (دله ج ۳) ندیدن بجز هم رومی بوسینه (کلیم سمدانی) ابداد و آتش سودای کس</p>
<p>کند و آغ بر گزیده شود و بهار و کرب و ج و زمین گونه تداوند و از جوش گریه احمق می است</p>	<p>و کرده (واله سروی) صبر آمد و زور چون دیگی بپزید (ارو) تند و تیز میاورد</p>
<p>شوق را وید و ناواده تنی بکار برگشت و در این تند واقع میاورد</p>	<p>س) (بر قامت بزرگی او المجلس) ابداد و اصلاح بقول اندک و از فرنگ</p>
<p>و) (بر قامت بزرگی او المجلس) ابداد و اصلاح بقول اندک و از فرنگ</p>	<p>فرنگ با و تند و تیز میاورد و از این گوید که تازگی</p>

صرصر مانند مؤلف عرض کند که قلب اضافت
 همان باز تند است که بجایش گذشت (ظهوری)
 (۱) نشد از تند باد آه ماه و هفته طولانی باشد
 که گوگردابی کنم امروز فردا را (۱۰۰) یکاٹ کھائین - مذکر (۲) و ده جانور چون کی
 دیکھو باد تند - غذا و سرے ضعیف جانور و ن سے سے -
 شد پاره اصطلاح - بقول برهان و جامع (۱) شد پاره می اصطلاح - بقول فدائی معنی
 موزیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و خنجر و خوری و درندگی و سمیت است مؤلف
 و زنبور و مورچه و امثال آن و (۲) هر جانور عرض کند که از همان تند بار ترکیب باشد
 که جانور دیگر را بخورد و صاحب ناصری مذکر مصدر است بر سبیل مجاز - اگر چه دیگر نمی
 معنی اول گوید که برخلاف زنده بار است محققین ازین ساکت اند و لیکن قول فدائی
 که حیوانات بی آزار را نام شصت صاحب فدائی بر پایه اعتبار دارد که از علمای معاصر هم بود -
 معنی دوم قانع صاحب سفرنگ به شرح هفتاد (۱۰۰) خنجر و خوری - درندگی - مؤلف -
 فقره (دساتیر آسمانی بفرز اباد و خنجر و خنجر) شد پاره اصطلاح - بقول برهان و جامع
 ذکر این معنی اول کرده گوید که بالضم باشد - و رشیدی و مؤید بضم بای ابجد و سکون و لو
 خان آرزو در سراج بخواند برهان ذکر این هر مجهول و رای قرشت جستن و جستن و بای
 نسخی کرده مؤلف عرض کند که معنی لفظی معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده که می آید
 این تند غیاث یا تند شره یا سخت گناه یا تند جان خان آرزو در سراج می گوید که بی ازین هر

تصحیف است مؤلف عرض کند که اصل کونه اندیش بهاریم ذکر این کرده و صاحب قدر
 این تنزی و بر بود معنی صاحب تنزی و در این را بمعنی مرد تنگ را غر و خشنماک گفته یعنی کسی
 کثرت استعمال یای ساکن مفتوح شد و واو که زود بخشم آید و دشمنان آن خوش خوی را مانی
 متحرک ساکن از قبیل گنج و ر و گنجور و ر و گنج گوئیم این فرید علیہ تنذ خواست بنیاد است تحتانی
 و رنجور و دین مبدل آنست چنانکه یاکند و در آخر (ار و و) تنذ خود بد مزاج بد اخلاق
 یاکند متحققین بالاد عرض معنی از غور کار گرفته شد خیال استعمال بهار ذکر این کرده
 و بمعنی مصدری بیان کردند معنی این جبهگی از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد ف
 و بر جهنده باشد نه جبهتن بمعاصرین عجم با همان تنذ خواست که گذشت و مراد ف تنذ
 اتفاق دارند که مراد ف جهنده باشد و بر زبان را می آید (ملاحظه فراد در زب لواح) گردون
 شان نیست (ار و و) کوندن و الا کوند رکابی که ناطقه تنذ خیالان از بلند پایگی منابر
 صیبه بکلی کی کوند - در مقام نفس شمار است (ار و و) دیکهو
 تنذ خوا استعمال کسی که خوی او تنذ باشد تنذ خوا تنذ خیال او ر سخت را س بهی ار و و
 بد خوا مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی من بقاعده فارسی کھه سکتے ہیں -
 است موافق قیاس (طهوری س) کسی است در بقول برهان بضم اول و فتح ثالث و
 که کسی نامهربان و تنذ خو گوید یا ستمکار مراد است سکون ثانی و رای قرشت (ار و و) غرند -
 اینها را با و گوید یا صاحب بحر بر تنذ خوی گوید عموماً و رعد را گویند خصوصاً و بضم ثالث هم
 که آنکه بسبیل چیزی ناخوش و بی دماغ نشود و آمده و (۲) بسبیل را نیز گویند که غزبان عن لب

<p>خوانند صاحب جهانگیری این را مرادف تندو برای معنی دوم بیان کرده برهان شتاق سند گفته که می آید و بر معنی اول قناعت فرموده است. استعمال می باشیم که معاصرین عجم هم ازین سخن استفاده فرخی در صفت اسپ (۱۵) نه چرخ است و همه محققین و گریساکت و نسبت معنی اول و اجزای او چون ستاره که نه ابر است اولی او همچو تندو (۱۶) مشرف شمرده هم صفت اسپ آورده (۱۷) از بانگ او چو بازان زهره (۱۸) دکیو تندو (۱۹) دکیو طبل -</p>	<p>همی چکد بازیر که خود چو برق همیشه جوتند است که صاحب رشیدی هم بر معنی اول قناعت فرموده مرادف تندو گوید صاحب سروری همزباننش صاحب ناصری بذکر معنی اول نسبت معنی دوم گوید که اگر چه برهان ذکرش کرده ولیکن مادر هیچ فرنگی نیافتیم صاحب خدائی گوید که آسمان غمزهش است و آن آواز یمناک که هنگام بارش از شکافتن ابرها بر می آید خان آرزو در سراج گوید که این مختلف تندو باشد می فرماید که معنی مطلق رعداست و غرنده هم نام رعداست مؤلف گوید که</p>
<p>تندو را می اصطلاح بقول بحر و بهار است تا عاقبت بین و کوتاه اندیش (شیخ شیراز) مکن مردم آزاری ای تندو را می گوید که ناگه رعد بر تو قهر خدای که مؤلف عرض کند که معنی تند خیال و تند خود مرد سخت طبیعت است و بجزاز معانی بالا توان گرفت ولیکن ضرورت ندارد (۲۰) دکیو تندو و تند خیال -</p>	<p>تند و رداون مصدر اصطلاحی قبول شده است و در سراج گوید که این مختلف تندو باشد می فرماید که معنی مطلق رعداست و غرنده هم نام رعداست مؤلف گوید که</p>

(۲) معنی می کردن هم چنانکه درین **تندرست** اصطلاح بقول بیمار و اندک
 کارتن نمیدهد می فرماید که این هم گویا ازین (۱) متقابل بیمار و اطلاق آن بر دولت نیز
 اول ما خود است صاحب قدرتی همزمان بر آن آمده (نظامی ۵) بشکرا نه دولت تندرست
 مؤلف گوید با خان آرزو در معنی دوم بران پشته بنیاد افکن چیست و مؤلف
 هم اتفاق داریم بعضی محققین بالا (بچهره) گوید که معنی اول حقیقی و مجاز (۲) چیزی که نقصانی
 را با این مرکب کرده اند معنی ندارد و سند بالا متعلق به همین معنی مجاز است
 تن و داوون **چهری** او همین مصدر اسم فاعل ترکیبی (ار و و) (۱) تندرست
 بدون کلمه در هم گذشت و این مرادشان بقول آصفیه فارسی شکمی بهلا جنگا هیچ
 است صاحب سروری و کرمضارع این سالم (۲) به نقص کامل
 کرده (انوری ۵) پایه قدر ترا از مر نشان **تندرستان** را نباشد در ویش مثل
 می خواستم و گفت اوکی در ویدتن را باین صاحبان غرنیه الامثال و امثال فارسی و
 خلقان خام (سعدی ۵) چو گاو اید ترا این گروه از معنی و محل استعمال ناکت مؤلف
 بابت فریبی که چو خرن بچو برسان در ویا عرض کند که فارسیان این مثل را بحق کسی زند
 که مخفی مباد که از اسناد بالا مصدر ویدتن که هیچ فکری ندارد و در و و رنج دیگران
 پیدا است که بجایش می آید (ار و و) (۱) (ار و و) دکن مین کتبه مین دولت مند
 را معنی بنوا قبول کرنا (۲) سعی کرنا و کیو کو کیا غم بهلا جنگی و رو کیا جانین
 تن و داوون بعد از معنی است

<p>بدر و است که صحت و استقامت فراج باشد</p>	<p>بدر و است که صحت و استقامت فراج باشد</p>
<p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>	<p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>
<p>نیز آورده اند رستی مؤلف تحت</p>	<p>نیز آورده اند رستی مؤلف تحت</p>
<p>مکان داون</p>	<p>مکان داون</p>
<p>بقول بجز (لمحات برهان) احاطه گمان کردن</p>	<p>بقول بجز (لمحات برهان) احاطه گمان کردن</p>
<p>و محیط ظن شدن و صاحب ظن و گمان گردیدن</p>	<p>و محیط ظن شدن و صاحب ظن و گمان گردیدن</p>
<p>صاحب مؤلف قلمی ذکر مضارع این کرده بجز اول</p>	<p>صاحب مؤلف قلمی ذکر مضارع این کرده بجز اول</p>
<p>شرف نامه گوید که محاط احاطت ظن شود و در</p>	<p>شرف نامه گوید که محاط احاطت ظن شود و در</p>
<p>نسخه مطبوعه تسامح است مؤلف عرض کند که</p>	<p>نسخه مطبوعه تسامح است مؤلف عرض کند که</p>
<p>موافق قیاس است (آورده) گمان اور</p>	<p>موافق قیاس است (آورده) گمان اور</p>
<p>شک بین مبتلا هونا</p>	<p>شک بین مبتلا هونا</p>
<p>تندر و بقول برهان و جامع و رشیدی</p>	<p>تندر و بقول برهان و جامع و رشیدی</p>
<p>و بجز و سروری بر وزن تندر یعنی در انجیل</p>	<p>و بجز و سروری بر وزن تندر یعنی در انجیل</p>
<p>و مسک و (۲) ترش رویه خان آرد و سرخ</p>	<p>و مسک و (۲) ترش رویه خان آرد و سرخ</p>
<p>بذکر معنی اول گوید که این مجاز است چه تندر</p>	<p>بذکر معنی اول گوید که این مجاز است چه تندر</p>
<p>بمعنی تندر باشد که عبارت از سر که بود (سعدی)</p>	<p>بمعنی تندر باشد که عبارت از سر که بود (سعدی)</p>
<p>شیر از (۳) بنالید در ویشی از ضعف حال</p>	<p>شیر از (۳) بنالید در ویشی از ضعف حال</p>

(در تندر)

<p>تندیس بقول برهان و جامع و جهانگیری پدید است که بجایش می آید (ار و و) نیز کرنا</p>	<p>و رشیدی و ناصری بفتح ثالث بر وزن هر کس بلند کرسا (آواز کا)</p>
<p>تندیس بقول برهان و جهانگیری و جامع</p>	<p>بمعنی تن مانند چه و تن بمعنی شبیه و نظیر و مانند</p>
<p>و سروری و ناصری و سراج همان تندیس که</p>	<p>بیشد تفسیر تمثال و کسر ثالث مخفف تندیس که</p>
<p>گذشت مؤلف عرض کند که ما اشاره این</p>	<p>آنها هم تن مانند باشد چه دیس هم بمعنی شبیه و نظیر</p>
<p>همدر اینجا کرده ایم که مخفف تندیس باشد</p>	<p>و مانند است (حکیم فرخی) فرو و کلخی</p>
<p>(ار و و) و کیو تندیس -</p>	<p>بوستان چو باغ بهشت با هزار گونه و رو</p>
<p>تندیس اصطلاح بقول بهار و بحر و مانند</p>	<p>شکل تندیس و لبر و خان آرزو در سراج هم</p>
<p>آنکه سخن را از و دریابد (حکیم زلالی)</p>	<p>ذکر این کرده مؤلف عرض کند که تندیس</p>
<p>ایا تندیس هم نیز بنفش و نگار کارگاه آفرینش</p>	<p>که همین معنی می آید اصل است و تندیس و تندیس</p>
<p>مؤلف عرض کند که مرادف نیز فهم اسم</p>	<p>و تندیس همه مخففش (ار و و) و کیو تمثال</p>
<p>فاعل ترکیبی است موافق قیاس (ار و و)</p>	<p>تندیس استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تندیس فهم چالاک بات جلد سمجند و الا</p>	<p>و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>تندیس (الف) تندیس و استعمال صاحب</p>	<p>کند که بمعنی نیز کردن و بلند کردن صدا (نجات)</p>
<p>تندیس ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>استغنائی) تا بگوئیم بجان غم تنهایی را</p>
<p>عرض کند که مرادف نیز کردن (رشیدی)</p>	<p>و تندیس از یروف و تنگ غوغائی را و مخفی</p>
<p>هر لحظه خیره می کنم اندر خطش نگاه و چون کودکی</p>	<p>مباد که از سندبال استعمال مصدر زمانه</p>

<p>(الف) تند و تیز استمال بهار و کز این</p>	<p>نگر ده سوا و کتاب تند و صاحب بحر</p>
<p>کرده از معنی ساکت صاحب اند نقش بردار</p>	<p>(ب) تند کردن سوا و کتاب</p>
<p>معنی مطالعه خوب کردن و ملکه خواندن بهر سبب مؤلف عرض کند که معنی حقیقی است تکرار</p>	<p>فایده کرده و استنادش غالباً از سند بالا باشد تند است بامزدوش برای قوت بیان (اوهم)</p>
<p>بخیال ناخیال او درست است (ار و و) به تند و تیز بدل بردن من آمده بهشت</p>	<p>الف تیز کردن مطالعه کرنا به پیوسته کامله چیست به آتش گرفتن آمده و از مصدر</p>
<p>حاصل کرنا - (ب) تند و تیز آمدن پیداست که معنی</p>	<p>تند و بقول برهان و جامع و رشیدی و جهانگیر آمدن به تیزی تمام و بجمت تمام (ار و و)</p>
<p>بفتح اول و ضم ثالث بروزن بدو و شکوت</p>	<p>الف تند و تیز جلد جلد به تیزی که</p>
<p>را گویند صاحب جهانگیری گوید که آن را تند و تیز میگویند (ب) به تیزی که ساخته آنا</p>	<p>هم گویند (شمس فخری ه) شهاب غفای قاف تند و خند اصطلاح بقول برهان و جامع</p>
<p>فتح و نصرت بود و بر طاق ایوان تو تند و و سروری و بهار بضم اول و خای نقطه دار</p>	<p>صاحب سروری گوید که تند و هم به همین معنی این لغت از اتباع است و معنی تار و مار</p>
<p>می آید خان آرزو در سراج هم ذکر این کرده که در روز بر شده و از هم یاشید و</p>	<p>مؤلف عرض کند که قنده اصل است و تند به این معنی به فتح اول و خای نقطه دار</p>
<p>مبتدش چنانکه اوسه و آو سو و این مخفف آن هم آمده صاحب جهانگیری (خند) را به و او</p>	<p>بخند یک نون (ار و و) کپری مؤثث - (خند) نوشته (شمس فخری ه) از عصر</p>

فاما که شدند کار و بار و در تندیاد قهر و جلال
 جمله تند و خند و مؤلف عرض کند که همه
 محققین بالا و او را در خند و داخل نگرفته اند
 تصحیف کتابت جهانگیری پیش نباشد و تصحیف
 آخر این بجای کشیم (ار و و) و بگویند و یا
 تند و خند اصطلاح بقول جهانگیری و چون سوزن
 رشیدی و خان آرنه و در سراج همان (تند) که
 و خند که بدون و او بعد خای شده گذشت
 مؤلف عرض کند که تصحیف کتابت می نماید
 که با طهارت خای سحبه و او را در کتابت
 داخل کردند و طهارت بدون و او صحیح می نماید
 (ار و و) و بگویند و خند
 شمار و بقول برهان و سروری لفظ اول
 و ثالث بروزن بر زور (ا) بمعنی رعد
 باشد و بفتح ثالث هم به این معنی آمده و
 (۲) بیل را هم گویند که عرب عند لیب
 خوانند صاحب جهانگیری بر معنی اول
 و اما آن و برای معنی دوم طالب حسند
 می باشیم که استعمالش از نظر نگذشت و جایز
 عجم هم بر زبان دارند و به تحقیق ما و اتفاق

صاحب بن عجم هم وال صیج است بفتح آن (ارو) و یکموتند -

تند | بقول برهان و جامع بضم اول بر وزن عمده (۱) چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول
 ایند درخت سرزند و بعد از آن برگ از میان او بر آید و (۲) زنبور سرخ را نیز گویند -
 می فرماید که یعنی اول بجای دال ایچد زای هونیم آمده - صاحب جهانگیری به قناعت معنی
 اول می فرماید که سر بر وزن تنده را تنیدین هم گویند - صاحب سروری گوید که معنی غنچه -
 و صاحب رشیدی هم یانش - صاحب ناصری بکر معنی اول معنی دوم را بحوال برهان آورده
 خان آرزو در سراج بکر معنی اول بیان کرده برهان می فرماید که آنچه بزای هونیم آید البته
 تصحیف باشد و هم او در چراغ هدایت گوید که (۳) همان تند بکره فریضه اوست -
 (اشرف ۵) سمندی کو برفتن تنده نبود و کپایی مردم کم از کندة بشود و از که بر و اش
 بهار بر معنی سوم قناعت فرموده مؤلف عرض کند که این معنی اول شکوفه باشد که در میوه
 آن را کوپل گویند و همین کوپل چون سخت و دراز شود صورت برگ گیرد و همین است اسم
 مصدر تنیدین که می آید و معنی دوم مجاز آن که زنبور سرخ هم شا به شکوفه باشد و معنی سوم
 مزید عمده تند (ارو) (۱) کوپل - اسم مذکر - و یکموتند هم (۲) زنبور - مذکر (۳) و یکموتند
تندی | بقول ملحقات برهان درشتی و تیزی و جلدی و بلندی صاحب رونه نامه بحواله
 سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که تیز روی باشد - صاحب مؤید بر درشتی و بلندی قان
 مؤلف عرض کند که پای مصدری بر تنده زیاده کرده اند و شامل باشد بر همه معانی
 مصدری آن (ارو) تندی - مؤنث - سختی - تیزی - جلدی - (بلندی - مؤنث) -

کو نیل نکلتا۔ صاحب آصفیہ نے کلا یعنی کوشل و سکون و او و راہی قرشت بمعنی جستن و جستن
 لکھا ہے لیکن کلا پھوٹنا کو نہیں بیان فرمایا۔ صاحب سروری بزرگ بمعنی بالا گوید کہ بعد از
 اور صاحب موارو نے لکھا ہے (۲) فحشے ہونا وال بابی موقدہ نیز مظر رسیدہ کذا فی التوید
 (۳) و دیکھو اعراض کردن۔

الف (تندیس) الف و ب بقول است این همان تند و راست بمعنی رعد و
 (ب) تندیسہ برہان و جہانگیری و مرکب است از تند یعنی خودش و کلمہ و
 جامع و رشیدی و ناصر و سروری ہمان کہ افادہ معنی فاعلی کند بمعنی صاحب تند و
 تاز و تندسہ کہ گذشت (دقیقی الف) کنایہ از رعد دیگر هیچ (ار و و) دیکھو تند
 نگارند تندیس او گر بکوبہ بوزنگ و قارش کے پہلے معنی۔

تندیس (معروف ب) بسیار است بقول لطحات برہان بر
 آن را بہ پیکر ان و با شکال تندیسہ پیکر ان و وزن تنقیہ بمعنی تندیس کہ صورت
 مؤلف عرض کند کہ الف اصل است و تشال باشد مؤلف عرض کند
 ب فرید علیہ آن و تندسہ مخفف ب و تندس کہ مبدش باشد کہ سین ہمدہ بدل شد
 مخفف الف ما در اینجا ہم اشارہ این کردہ ام بہ ہا سے ہوز چنانکہ غروس و خروہ (ار و و)
 و صراحت ماخذ ہم ہمدرا بخاند کور (ار و و) دیکھو تندیس۔

تندیس اور تندسہ۔ تن ر ل و و اصطلاح بقول مؤید بوالہ
 تندیس بقول برہان بضم اول و یا می گنا و مستور بحر و لاف مؤلف عرض کند کہ شتاق

سند استعمال می باشیم که از نظر نگارنداشت (ار و و) لاف سخن گفتن مختلف فیه -	
<p>تشریح بقول سروری یعنی تا سکون نون و فتح زای بهیله یعنی غنچه که برگ از آن بیرون آمده باشد</p> <p>مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان دانیم با اعتبار صاحب سروری که تحقیق زبان خود است و سکوت دیگران تعجب خیز و تکمیل بحث این بزرگوار شود که به زای هوزر عوض زای مهر می آید (ار و و) کونیل جس سے تیان ظاہر ہوں - مؤلف -</p>	
<p>تن زدن مصدر اصطلاحی - بقول بهیله تن زده اصطلاح - بقول سروری یعنی</p> <p>و جامع و بحر زای هوزر بر وزن کر گردن (۱) خاموش شده (شاعر) از بد و نیک خلا</p> <p>معنی خاموش بودن و خاموش شدن و (۲) تن زده یا نفس بد فرمای را گردن زده یا</p> <p>صبر و تحمل کردن و در آسودن - صاحب</p> <p>رشدی یعنی اول آه زده و بهار هم بر معنی اول</p> <p>قانع (قانی نوری) می خواستم که آه زده</p> <p>باز تن زدهم در خنجر بر کشیدم و بر خوشی تن زدهم</p> <p>مؤلف عرض کند که معنی اول تحقیق است</p> <p>و معانی دوم و سوم مجاز آن (ار و و) (۱) اسم جاد نیست بلکه مشتق است از</p> <p>خاموش هونا یا خاموش رہنا (۲) صبر و تحمل کرنا</p> <p>مصدر مذکور و مشتاق هونا یا معنوی مصدر</p> <p>(ار و و) خاموش ساکت -</p>	<p>تن زدن مصدر اصطلاحی - بقول بهیله تن زده اصطلاح - بقول سروری یعنی</p> <p>و جامع و بحر زای هوزر بر وزن کر گردن (۱) خاموش شده (شاعر) از بد و نیک خلا</p> <p>معنی خاموش بودن و خاموش شدن و (۲) تن زده یا نفس بد فرمای را گردن زده یا</p> <p>صبر و تحمل کردن و در آسودن - صاحب</p> <p>رشدی یعنی اول آه زده و بهار هم بر معنی اول</p> <p>قانع (قانی نوری) می خواستم که آه زده</p> <p>باز تن زدهم در خنجر بر کشیدم و بر خوشی تن زدهم</p> <p>مؤلف عرض کند که معنی اول تحقیق است</p> <p>و معانی دوم و سوم مجاز آن (ار و و) (۱) اسم جاد نیست بلکه مشتق است از</p> <p>خاموش هونا یا خاموش رہنا (۲) صبر و تحمل کرنا</p> <p>مصدر مذکور و مشتاق هونا یا معنوی مصدر</p> <p>(ار و و) خاموش ساکت -</p>
<p>تشریح بقول صاحب فرنگ خدائی مرادف تشریح که به زای فارسی می آید بچم تن پریش</p>	

و پادراست که الفلیح و لغوه باشد مؤلف عرض کند که تشریف اسم جاد فارسی زبان است
و این مبدل آن چنانکه شد و زنده و در وضع این و آن لفظ من داخل می نماید و تشریف معنی پیش
باشد قیاس همین می خواهد و یکی از دستوران معاصر تصدیق لغت تشریف معنی پیش کند که لغت
نیز و پادراست (ارو) و کیهون پیش.

تشریل لغت عرب است بقول منتخب الفیج اول و دوم و زای شد و مفهوم معنی فرو آمدن به رنگ
فارسیان یعنی زوال استعمال این کنند مؤلف عرض کند که درست می نماید و استعمال فارسیان
معنی کمی باشد مقابل ترقی و باصا در فارسی هم که در لطافت می آید و بدین معنی مغرس باشد (ظهور)
(ه) خیره تری شوند ناز و غرور با عجز و صرغه در تشریل شد (ارو) تشریل بقول اصفیه
عربی اسم مذکر زوال گشتا و کمی تخفیف.

<p>تشریل کردن استعمال معنی کم شدن بقا ترقی کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ظهور) در ترقی است ظهوری بقا ناز و حکم فقر است که از خرج تشریل نکند و گری می فرماید که معنی خاموش شوند هم آمده (وله) خرد و عشق هم سبق بودند و این ترقی که معنی فاعلی باشد (حکیم سنائی) تن فزن و آن تشریل کرد و با معنی میا و که شد اول متعلق به پاس دار مرقن را و نه آنکه بر سر زند تن زن مصد رگندن است که بجایش می آید (ارو) را و صاحب رشیدی بر تن زدن گوید که چنین تشریل کرد ترقی کرنا کا مقابل.</p>	<p>تشریل کردن استعمال معنی کم شدن بقا ترقی کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ظهور) در ترقی است ظهوری بقا ناز و حکم فقر است که از خرج تشریل نکند و گری می فرماید که معنی خاموش شوند هم آمده (وله) خرد و عشق هم سبق بودند و این ترقی که معنی فاعلی باشد (حکیم سنائی) تن فزن و آن تشریل کرد و با معنی میا و که شد اول متعلق به پاس دار مرقن را و نه آنکه بر سر زند تن زن مصد رگندن است که بجایش می آید (ارو) را و صاحب رشیدی بر تن زدن گوید که چنین تشریل کرد ترقی کرنا کا مقابل.</p>
--	--

<p>است که مصدر را امر ادنی امر حاضر گفت مقصود جزین باشد که تن زن اشتقاق تن زدن است یکی مصنوعی بشکل شیان طولانی کلمان که بقدر دو و در اینجا همین قدر قابل بیان است که تن زن (۱) بمعنی خاموش آمده و ما این را بدین معنی اسم فاعل ترکیبی دانیم که تن بمعنی خاموشی هم آمده (۲) امر حاضر مصدر تن زدن است (ارو و) (۱) خاموش (۲) خاموشی تن زنند استعمال صاحب سروری گوید که بمعنی خاموش شود (شیخ عطار) عشق آتش در همه خرمین زند و آتزه بر فراقش نهند و تن زنند با مؤلف عرض کند که مضارع تن زدن است بمعنی حال که زند بمعنی می زند آمده و ضرورت بیان این نداشت که از اشتقاق تن زدن است شامل بر همه معانی (ارو و) حاصلش ریخته است تنزوی خطائی اصطلاح بقول محیط بفتح اول و سکون ثانی و ستم زای میجه و سکون و او ثالث بروزن غنچه چیری باشد که سخت</p>	<p>عصاره حنائی صینی نگویند که آن دو نوع باشد شیان فی است کوچک اغبر رنگ مائل بسبزی و شاه صینی غیر آنست و صاحب مخزن گوید که آن را شاه صینی نیز گویند و آن قهرمی است مرکب القوی مائل بکرات و رادع و محمل و قابض و جهت او رام حار و بار ده و گزید بهرام و سبکین در و سروا و جاع سائر اعضا فایز (الخ) مؤلف عرض کند که این مرکب فارسی زبان است و تنزد در فارسی قایم عصاره مستعمل بود و حال آنکه آن عصاره بر زبان دارند (ارو و) تنزوی خطائی یاف بین ایک دو اکلام ہے حکو عربی بین عصاره حنائی صینی کہتے ہیں ہونٹ تنزہ بقول برہان و جامع بفہم اقول و فتح</p>
---	--

<p>اگر درخت سرزند و بعد از آن برگ از میان آن که در سبز و سبزه آن نوعی از قماش نفیس که بر آید صاحب مامری گوید که تبدیل میان تنگ از تنگ بنگاله آید - صاحب فردانی می طرز است که در برهان مکرر کرده است صاحب که پارچه نازکی را گویند که گاه پوشیدنش تن ضروری این را بر پای جمله عوض زای مجله از زیرش نمایان باشد و از نیروی برتن آورده مؤلف عرض کند که یکی معاصرین زیبای می فراید مؤلف عرض کند که از همه عجم گوید که اصل این تنه زابو یعنی زائیده تنه محققین بالا جامع و فردانی اهل زبانند و تفسیر فارسیان بخذف های هنوز و تبدیل الفاخر هر دو قریب یکدیگر است و با اتفاق داریم با چنانکه ریاست و یا تنه تتره گرد و تبدیل با هر دو که همین است - اسم فاعل ترکیبی - اعراب هم تصرف محاوره باشد (اردو) (اردو) تن زیب و کن من ایک باریک کونیل نوشت - ویکو تتر و تنده - اور نازک کپڑے کو کہتے ہیں جس کے پہنے</p>	<p>اگر درخت سرزند و بعد از آن برگ از میان آن که در سبز و سبزه آن نوعی از قماش نفیس که بر آید صاحب مامری گوید که تبدیل میان تنگ از تنگ بنگاله آید - صاحب فردانی می طرز است که در برهان مکرر کرده است صاحب که پارچه نازکی را گویند که گاه پوشیدنش تن ضروری این را بر پای جمله عوض زای مجله از زیرش نمایان باشد و از نیروی برتن آورده مؤلف عرض کند که یکی معاصرین زیبای می فراید مؤلف عرض کند که از همه عجم گوید که اصل این تنه زابو یعنی زائیده تنه محققین بالا جامع و فردانی اهل زبانند و تفسیر فارسیان بخذف های هنوز و تبدیل الفاخر هر دو قریب یکدیگر است و با اتفاق داریم با چنانکه ریاست و یا تنه تتره گرد و تبدیل با هر دو که همین است - اسم فاعل ترکیبی - اعراب هم تصرف محاوره باشد (اردو) (اردو) تن زیب و کن من ایک باریک کونیل نوشت - ویکو تتر و تنده - اور نازک کپڑے کو کہتے ہیں جس کے پہنے</p>
<p>تشریب اصطلاح - بقول برهان کبیر شامی سے جسم نمایان ہوتا ہے - موسم گرمین اس بروزن تشریب جامہ کو چکی باشد که در زیر استعمال کرتے ہیں تعجب ہے کہ صاحب آصفیہ قبا پوشند و ترکان (ار خالق) گویند صاحب نے اس کو ترک کیا ہے - مذکر - اور بلحاظ قول جامع بر نوعی از کر پاس نازک قانع صاحب برهان ایک لباس کو چک جو قبا کے اندر بحر برهان شفق صاحب مامری می فرماید کہ پہنتے ہیں - مذکر -</p>	<p>تشریب اصطلاح - بقول برهان کبیر شامی سے جسم نمایان ہوتا ہے - موسم گرمین اس بروزن تشریب جامہ کو چکی باشد که در زیر استعمال کرتے ہیں تعجب ہے کہ صاحب آصفیہ قبا پوشند و ترکان (ار خالق) گویند صاحب نے اس کو ترک کیا ہے - مذکر - اور بلحاظ قول جامع بر نوعی از کر پاس نازک قانع صاحب برهان ایک لباس کو چک جو قبا کے اندر بحر برهان شفق صاحب مامری می فرماید کہ پہنتے ہیں - مذکر -</p>
<p>باقیہ ایست ریسمانی و ذکر قول برهان ہم کرده تن از پلیدان استعمال - صاحب آصفی خان آرزو در سراج مذکر قول برهان می فرماید ذکر این کرده گویند کہ تن زیب جامہ کو چکی است</p>	<p>باقیہ ایست ریسمانی و ذکر قول برهان ہم کرده تن از پلیدان استعمال - صاحب آصفی خان آرزو در سراج مذکر قول برهان می فرماید ذکر این کرده گویند کہ تن زیب جامہ کو چکی است</p>

<p>که در زیر قیاس باشد مؤلف عرض کند که از تحلیل گشتان و شتابان باشد (ار و و)</p> <p>سبحان الله چه خوش تعریف مصدر مرکب عالم اجسام یعنی عالم سفلی دیگر</p> <p>است معنی این زیب و زینت و ادون تن</p>	<p>را (ار و و) جسم کوزیب دنیا</p> <p>تشریح قبول خدائی همان تشریح که بجای (خواجہ حمید لویکی) همان سراج و خیر که</p> <p>خودش گذشت و ما آن را مبتدل این و اوج مدعی سود و کنون حقیقت نشین شد</p>
<p>این را اسم جامع فارسی زبان قرار داده که چو سایه در بن چاه و فراش بوقلمون شد</p> <p>یکی پلاس درشت و تفتی تنه آن غنچه</p> <p>تن سالار اصطلاح بقول سفرنگ</p>	<p>بشرح پنجم فقره (نامه شت حی افرازم) مؤلف عرض کند که از طرز بیان مناسب</p> <p>فلک الافلاک که سالار همه اجسام است موار و سالم التعمریف ظاهر است که غیر از</p> <p>است مؤلف عرض کند که موافق قیاس ماضی و مستقبل و اسم مفعولش نیاید از بخت</p>
<p>و قلب اضافت سالار تن (ار و و) و کیفی که او مضارع این ترک کرد و صاحب</p> <p>اورده افلاک</p> <p>تستستان بقول سفرنگ بشرح بست</p>	<p>بمعنی عالم اجسام است مؤلف عرض کند که کرده اند که برباوت های مؤلف بدامی</p> <p>و مؤلف فقره (نامه سوم شت شای کلیو) محققین غالباً از همین تنه این مصدر قلم</p>

افاده معنی مفهومی کرده است یعنی یافته شده حذف کرده علامت مصدر تن بر وزن یاده
 ظاهر این تبدیل تنیدن معلوم می شود و بجای آن کردند و یک فوقانی را از دو فوقانی مجتمعه
 اسم مصدر تنیدن تن است و آن مخفف تنان کرده تنستن مصدری ساختند ما می گوئیم
 و تنان در سنکرت بمعنی پرده سرود و تاب آید که اندرین صورت ضرورت وضع این مصدر
 و آن نام مصدر رهندی از همین تنان است و فایده باقی نمی ماند که سندا استعمال این مصدر غیر ازین
 همین تنان را به حذف الف تن کردند و تنسته یافته نمی شود و ازینجا است که صاحب بحر
 بقاعده خود ترکیب یای معروف و علامت این را ترک کرده و به تحقیق تنسته را اسم
 مصدر و تن مصدر تنیدن ساختند که می آید گفتن خوش نمی نماید که وضع لغت تقاضای
 و جادارد که اسم مصدر لغت فارسی تنان است آن می کند که این را از مصدر تنستن مشتق
 که بمعنی تار گذشت و این بهتر است از آن گیریم و ماخذ این مصدر همین که بالا مذکور
 که لغت سنکرت را گیریم فارسیان بخذف شد (ارو) و کمیوتنیدن -
 الف از همین اسم مصدر تنیدن وضع کردند **تنسته** بقول برهان و جهانگیری و جامع
 و سین در آخر تن زیاده کرده اسم مصدر تنستن و رشیدی و سروری و ناصری با سین بی نقطه
 قرار دادند چنانکه بینا را بیناس کردند زیادت و تایی قرشت بر وزن طبقه یافته عنکبوت
 سین و یکی از معاصرين عجم گوید که تنستن را را گویند خان آرزو و در سراج گوید که تنسته که
 مرکب گیریم از تنسته که اسم مصدر باشد یعنی همین معنی گذشت مخفف این است مؤلف
 تنیده عنکبوت فارسیان های موز این را عرض کنند که با حقیقت این را بر مصدر تنستن

بیان کرده ایم (ارو) متری کاجالا که گفته های نفیس هندوستان است و فقط کاجالا	تشنه بقول برهان و سروری و ناصر که در او اثر لفظ مذکور است بر غیر هندی و شواهد
بشم سین بر وزن سه رخ (۱۱) هر چیز را بجای نفیس را می گفته باشند و جای بسیار آن	گویند که بسیار نادر و کیاب و پیش و تا رتسخ بنجا گویند و تا زبان تشوخ و تا تشوخ
و در نهایت نفاست باشد و معرب آن	مؤلف عرض کند که لا والله سیخ با صفت
تشوق است صاحب جهانگیری هم زبان شا	در فسا ری زبان هم یعنی خوش و خوشی می
(ابن سینا) دل سوال یک نظمی کرد پس می‌قول را اصل و معنی دوم را معیارش	زبان فرخ خوش که از لب شیرین نیاید گفتن البته بیاست جا دارد که فارسیان
جز به تخی یا سخنش که گاه مهرم کین نباید وقت	پارچه هند را بزبان خود تشوخ گفته باشند یا هر
صلح آید جنگ که دو سبب او چشم بد زبان	پارچه لطیف را بدین اسم موصوم کرده باشند
شیوه های تشوخ که صاحب جامع معرب	و در هندوستان تشکبه پارچه نیست البته
این تشوخ به خای مجمه گوید صاحب رشیدی	نیز تشکبه پارچه لطیف را نام است که معنی تشکبه
سیف (۱۲) در هند پارچه است لطیف و آن آرام بخشنده چشم است یعنی در چشم خوشنا	معنی ترکیبی این خوش آینده تن چه سیخ با صفت
معنی خوش است خان آرزو و در سراج	(۱۱) هر لطیف چیزه مؤنثه (۱۲) نیز تشکبه بقول
گویند که تشکبه در هندوستان نوعی از قماش	آصفیه هندی اسم مذکر یک قسم کاکیرا
نفیس و لطیف است چون نوع مذکور از جوهره او را یک مؤنثه غرض ملل یا	

باریک لفظ خاصه	که لفظ ترکی است یعنی نادر مؤلف عرض
شوق عشق استعمال	صاحب آشفته کند که صاحب لغات ترکی تا شوق را یعنی
لیکن کرده از معنی سکت مؤلف عرض	لغت ترکی گوید همین را عربان مغرب کرده
کنند که از بسبب شوق سوزیده اند پیدا است	شوق کرده باشد چنانکه بر تنخ اشاره این
ان عمل هندو زمان است که با گذشت و فارسیان به تبدیل قاف به خان	
شور کرده خود را و آتش انداخته پاک کنند	چنانچه برقی و برنج و حذف و او استعمال
(اسدی طوسی) به آتش اندر سوزان آن معنی چیز نادر کرده اند مانند این صورت	
فخر هندو تن که پیش آتش بندند و بدان ضرورت نذر و که تنخ را یعنی پاچه خاص اصل	
نثار که ماورین شعر عرض (هندو تن) گیریم (اردو) عجائبات مذکر	
هندو وزن شنیده ایم (اردو) سستی شناس اصطلاح بقول ناصری و	
هونا بقول آصفیه اپنے مرے ہوئے خانو اند (اما طبیب عموماً ۲۰) نام یکی از طبیبان	
که چپامین زنده جل که مرانده (مکر) است که در خدمت جمشید حجم تقرب و ملازم است	
شمع پروانه که به آتش موی و جلا سکا است	داشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس
کو جلا ناما را با	و اسم فاعل ترکی است (اردو) طبیب
عشوقا بقول لکنب بافتح عجائبات	(۲۰) ایک خاص طبیب کا لقب جو جمشید
و اشیای کمیاب از بهر زبان و در لغات ترکی	کا طبیب تھا مذکر
معنی نادر است نوشته که این جمع شوق است	(الف) ازین شوی اصطلاح بقول

این جامع و بحر و بهار و سراج بضم سین از همین مرکب صادر
 شد بدخوی را (۱) حوض و حوی آب و چشمه (ب) استن شویید (۱) ارا قاعده کرده از معنی
 آن را گویند و (۲) آنکه گویند سکت مؤلف عرض کند که معنی غسل کردن
 ای آن شویید خصوصاً صاحب سراجی و غسل دادن است یعنی آن شستن معنی میباد
 اول قانع (۱) پیشرو (۲) به تن که معنی اول الف چشمه و حوض مخصوص
 شوی چاه ز تن و در کرد و آب شیر برای غسل نه معنی عام (ار و و) الف را
 و چشمه نور کرد و صاحب ناصری بد کرد و حوض یا چشمه جس کو نهانست معنی مخصوص
 گوید که (۳) امر نیز چنانکه تن بشوی مؤلف بد کرد (۴) و نه تخته جس پر مرده
 عرض کند که معنی اول و دوم اسم فاعل ترکیبی کو غسل وین بد کرد (۵) ب کا ام حاضر
 و معنی سوم امر مصدر تن شوییدن صاحب آشنی ب نهانا غسل وینا

شعاع مردم اصطلاح بقول رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار انتظام
 استادان مردمان بجائی صاحب بول چال بحواله معاصرین عجم تهذیب مردم گفته
 مؤلف گوید که شایع تهریف اوست صاحب رهنما درست گوید و معاصرین تصدیق
 آن می کنند (ار و و) آدمیون کے کھڑے ہونے کا انتظام بد کرد
 شعاع بقول بهار بنار و نعمت زیستن و سخن نرم گفتن می فرماید که الف
 را ندان و کردن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است نفیجین و شعاع
 معاصرین شایع غنچ گوید که پوره شدن بنار و نعمت فارسیان

124E
142

۴۹۱۵۲

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

[illegible]

۱۲۶۴		۲۹۱۶۵۲	
۱۶۵	۲۵۲۲		
کتابخانه ملی افغانستان			
Date	No.	Date	No.